

عزیز صنایع یک دین کا فضیلت و دل خلاقیت زمین زمان

هزار هزار ستایش و نیایش مرا فرمید که درین زمان فرحت و انان کتاب بیان شهادت
سعیدین شهیدین المعصومین المظلومین سید امام حسن امام حسین رضی الله عنهما المستعجب



من تصنیف سرد دفتر علمائے روزگار و واقف رموز خفی و جلی
مولانا مولوی حسین واعظ کاشفی نور اللہ مرقدہ

باعث عدم طبع نایاب بود و اکثر طالبان از فوائد آن محروم بدین سبب
باستقام
علی بھائی شرف علی ایندکینی لمیٹڈ ناشران کتب و مالکان مطبع محمدی

مطبع محمدی و واقع بدینی طبع نشد

بسم الله الرحمن الرحيم

اے شربت درد تو دوائے دل ما آشوب بلائے تو عطائے دل ما
از نامہ حسد تو شفا ئے دل ما وز نام حبیب تو صفا ئے دل ما

حضرت صبوری ملال و شکوری زوال عمت عطیاته و طابت بلیاته در کتاب کریم و کلام لازم التکریم زمره
بلارسیدگان میدان محبت و محنت کشیدگان معرکه مشقت را بدین خطاب و لنواز معزز و سرفراز ساخته که و لنبلو
تکم و ہر آئینہ ما آزمایم شمارا یعنی با شما معاملہ آزمایندگان می کنیم اگر چه پیچ حال شما بر ما پوشیده نیست امامی خواہیم کہ
عیار کار و بار ہر کس بر محک امتحان ظاہر گردد و دو عالمیان بدانند کہ کدام تقد اخلاص از خلاص ابتلا پاک و بی غش بیرون
می آید و خوش بود گر محک تجربہ آید بمیان ہا تا سیہ روی شود ہر کہ در غش باشد و آزمایش الہی بخیر نفع
درین آیت واقع شدہ بشتی عین الخوف بخیرے از ترس کہ آن خوف الہی باشد یا بیم دشمنان و الجوع و بگرگی
کہ آن قحط است و تنگی معاش یا روزہ داشتن و نقص من الاموال و نقصان بعضی مالہا بتاراج حادثات یا اخراج
زکوٰۃ و صدقات و الا نفیس و بنقصان در نفسہا کہ آن بیماری باشد و ضعف و عجز و یا احتیاج و بینوائی و الثمرات
و بنقصان در میوہا و تلف محصولات با فات عرضی و سماوی یا مرگ فرزندان کہ میوہ باغ دل اند و روشنی چراغ بصرو
ثمرہ ہمال بہادما و روید رو بشار الشہیدین و بشارت دہ صبر کنندگان را کہ درین بلیات طریقہ شکیبائی پیش آرند و رسوم
جنع و فزع و شکایت فرس و گذارند۔

جام محنت خورد و دم نزنند جز براہ و ناکدم نزنند خوش بسوزند و بلا چون عود کہ از ایشان بیرون نیاید و دو
الذین و این صابران کہ استحقاق بشارت دارند آمانند کہ حکم الہی و فرمان بادشاہی اذا اصابتهم چون
برسد ایشان را مصیبتہ آفتی و بستی و نکبتی و اذیتی قالوا گویند از روی اخلاص بطریق اختصاص کہ
اِنَّا لِلّٰہِ بدستیکہ ما ازان خداوندیم و کمبند بندگی او در بندیم پس ہر چہ از خواجہ بہ بندہ رسد و از مالک
بر ملک واقع گردد جز تسلیم و رضا و انقیاد و حکم قضا چارہ نباشد و اِنَّا لِلّٰہِ و ما بسوئے مجاز است و

مکافات اور داجوون باز گردند گانیم یعنی رجوع ما بحضرت او خواهد بود و اجرائی بسزا فرخور کردار با ما خواهد رسانید
اگر حکم او خورسند باشیم مستوجب ثواب ابدی گردیم و اگر از انچه مراد اوست سرچشمیم مستحق عذاب مخلد شویم **نبرد**

سر قبول بیاید نهاد و گردن طوع | که هر چه حاکم عادل کند همه و دوست

مضمون این آیت وانی ہدایت مشعرست بآنکہ بلا محک نقد عالمیان و معیار تجربہ احوال آدمیان ست تاہر کہ دعویٰ محبت
کند نقد حال او را در بوثہ بلا و کورہ عتباتش امتحان و استلا بگذارد اگر از غش ہوائے نفس دنی و غل از روسے
طبع خسیس پاک و پاکیزہ است از خلاص آزمایش خالص بیرون می آید و ضراب عنایت چہرہ او را در دار الضرب ہدایت
بسکہ قبول بیاید و اگر مغشوش و معیوب ست و زنیان فراق لبمت احتراق موسوم شدہ مردود و ابد گرد و دور کی از
کتب سماوی مذکورست کہ مَنْ أَحَبَّ أَوْ أَحَبَّ تُصَبُّ عَلَيْهِ الْبَلَاءُ یعنی ہر کہ دعویٰ دوستی خدا کند و بدست
ارادت حلقہ در محبت زندیاد ہر کہ حق سبحانہ و تعالیٰ او را خلعت محبوبیت پوشاند یا جرعہ مقبولیت نوشاند باران بلا از ابر
محنت و عنایا پیے بر فرق او ریزان گردد و شادی و بہجت و آسایش و راحت بتامی از دے گریزان شود و البلاء
يَلْوِي كَالْهَبِّ لِلدَّهَبِ ترجمہ این کلام در مثنوی معنوی برین منوال آورده **بیت**

دوستی چون زر بلا چون آتش ست | زر خالص در دل آتش خوش ست

و از فحوائی کلمات سابقہ چنان بچپہ فہم درمی آید کہ بلا متوجہ اہل ولاست و محنت متعلق با رباب محبت ہر جا کہ بنای
محبت نہادہ اند در سے از محنت درو کشادہ اند و در ہر میدان کہ لوائے ولا برافراختہ اند فوج بلا را ملازم آن پای علم
ساختہ اند ہر کہ حق سبحانہ دوست دارد او را بلا مبتلا سازد و محن نمحن گرداند و مؤید این معنی حدیث حضرت رسالت پناہی
ست صلوٰۃ اللہ و سلام علیہ آنجا کہ فرمود ان الله اذ احب قومًا ابتلاهم بدستیکہ خدا تعالیٰ چون قومی را دوست
دارد شکر بلا و اندوہ را بر ایشان گمارد و مقررست کہ محنت باندازد محبت بود و بلا بقدر و لا نازل شود ہر کہ در راہ
دوستی حق از ہمہ سروان و ربیش بود ہر آیینہ مشقت و بلبت او نیز از ہمہ بیش بود **بیت**

ہر کہ را ذوق محبت بیشتر | سینہ اش از زخم محنت ریشتر

و از حضرت سید کائنات علیہ افضل الصلوٰۃ و اکمل التحیات سوال کردند کہ اَلَيْسَ النَّاسُ أَشَدَّ بَلَاءً
کدام طایفہ از مردمان سخت تر انداز روئے بلا یعنی بلا سی کدام گروہ آزاد میان سخت تر و دلسوز ترست و محنت
کدام زمرہ از اصناف انسان صعب تر و غم اندوز تر فرمود کہ اَلَا نَبِيَّاءُ وَ نَبِيَّاءُ مَبْرَانِ کہ محرم حرم رسالت و محرم حرم
جلالت اند بلائی ایشان سخت تر از بلائے ہمہ بشرست و محنتی کہ متوجہ روزگار ایشان باشد از ہمہ محنت ہا بیشترست
الأمثل پس از ایشان بلائی جمعہ کہ مانند تر باشد بدیشان در سلوک سبیل محبت موقوف بر اسرار معرفت نیز صعب
باشد فالأمثل پس انہا کہ اشبہ باشند بدین جماعت و برہین قیاس ہر کہ بدرگاہ قرب اقرب باشد بلا و

عناے او اشد و اصعب باشد **نظم**

ہر کہ درین بزم مقرب ترست | جام بلا بیشترش می دہند | و آنکہ ز دلبر نظر خاص یافت | دلغ عنابر جگرش می نہند

و به سوگند دروغ آدم و حوا را فریب داد تا شجره منهیه تناول فرمودند و شکر بلا روی بدیشان نهاد آدم علیه السلام سلطان دارالملک بهشت بود متوج بتاج عزت و ملبس بکله کرامت علما و ولدان پیش آدم در مقام خدمت رضوان و حوران نسبت حوا در پایه ملازمت بعد از اکل ثمره آن شجره فی الحال تاج شرف و انفسر حلال از فرق ایشان در افتاد و حل و حل بهشت از بدن ایشان بر نخت بر مهنه مانده بحال خود فرو گریستند و از غایت حسرت و نامرادی زار زار می گریستند بجانب هر درخت که می شتافتند از ایشان صدای دور دور می شنودند و از هیچ برگ و نوای نمی یافتند آدم از خجالت بهنگی بهر طرف می گریخت و در پس هر درخت پنهان می شد خطاب الهی در رسید که افرزت منی یا آدم از نامی گریزی ای آدم در جواب گفت بَلْ حَيَاءٌ مِّنْكَ از شرم گناه خود سرگردان شده ام و چگونه از تو گریزم که گریستن از حضرت تو ممکن نیست طبیعت

در

کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم	جز آستانه لطفت گریزگاه ندارم
-----------------------------------	------------------------------

عاقبت به برگ انجیر خود را بهوشانیدند و فرمان رسید که از بهشت بیرون روید آدم دست حوا گرفت از درون بهشت روی به بیرون نهادند و هر دم آدم در عقب می نگریست که شاید شب غم را مصباحه و آن در بسته را مفتاحی پدید آید از هیچ جانب رایحه مراد می شد و چون آدم خواست که از بهشت بیرون آید کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بر زبانش جاری شد جبرئیل گفت ای آدم کلمه بزرگ گفتی زمانه باش شاید که از افق غیب لعل نجای در رخشان گردد و از مطلع کرم کوکب خلاصی طلوع کند خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا برو جبرئیل گفت الهی ترا باسم رحمن و رحیم خوانده چه شود که بروی رحمت کنی ملک تعالی فرمود که مرا رحمت کم نیست و از رحمت کردن ملال و ندم نه قانما اگر امروز بروی رحمت کنم بر یک تن رحمت کرده باشم باش متافروای قیامت آدم روی به بهشت نهاد هزار عاصی از فرزندان و بی باو شد آنگاه برایشان رحمت کنم تا وسعت رحمت من آشکارا گردد در بحر الحقایق آورد که آدم را بدان سبب از بهشت بدرخواستند که با عشق در او نخت و عشق را دار الملام باید نه دار السلام عشق خواستگار اهل ملامت است و عقل جو یای رحمت و سلامت طبیعت

ای مرد و ره عشق بخش بار ملامت	یاد و گذر از عشق و برو خوش بسلامت
-------------------------------	-----------------------------------

یکی از اکابر از روی تناول فرموده که آن شجره که بر آدم علیه السلام ممنوع شد از تنز و یک شدن بدان نهال محبت بود و فی نفس الامر از اهم از بر اے آدم کاشته بودند که حَبِيبُهُمْ وَ حَبِيبُوتُهُ و سبب نبی از ان با عزت و دلال محبوبی بود که حسن و جمال بدان کمال می باید یا تحریر و ترغیب طالب بدانکه از انسان حَرِیصٌ عَلَى مَا مَنَعَ طَبِیْعَتِ آدمی تفاضلی آن می کند که از هر چه او را نبی کند حرص بر طلب آن میفزاید و مکن که اگر نبی بدان متعلق نشدی آدم علیه السلام را از استیفای مرادات نفس و اشکال لذات آن پروای میوه محبت نبودی محبت غذای روحانی است و آنکه بترتیب جسم اشتغال کند فراغت پرورش روح ندارد پس حکم شد که ای آدم علیه السلام اگر آسایش می طلبی اینک بهشت بخور و بیاشام و گرد شجره محبت گرد تا به استجلاب محبت و رحمت

نوام

از جمله ستمکاران نباشی بر نفس خود زیرا که نوش محبت بی نیش بلیت نیست محنت و محبت تو مانند و بلاد و لامتلان
 مثنوی عاشقان را از بلا صد راحت است به که محبت بهنشین محنت است به عشق چون دعوی جفا دیدن گواه
 چون گواهیست نیست دعوی شدت باه به هر که دعوی محبت ساز کرد به صد دراز غم بر رخ خود باز کرد به از سلطان
 العارین قدس سره منقول است که پیش از وجود آدم عشق و محبت منظر می حبت و چون ملائکه را استحقاق منظر
 آن نبود در کنج خلوت و گوشه فراغت می نمود تا بدیده طاعت و طنطنه عبادت ابلیس در ملک و ملکوت افتاد
 عشق خواست تا دست در کمر موصلت و در زند سلطان غیرت بانگ بروی زد که حرف شناس باش عشق
 دیگر بار در حلقه غیب نشست و در بروی جن و ملک و ربوبیت تا وقتی که آدم از کتم عدم خمیه بفضای شهود زد عشق را در
 صورت شجره منهیه آدم نمودند و اله جمال او شد خواست که بهما بنجا با عقد وصال بند و گفتند این معنی در سر اے
 خلد راست نباید منزل این کارخانه دل محنت زدگانست و در بهشت متاع محنت یافت نیست از راحت بهشت
 کار نکشاید گریه و زاری زندانیان را مضیق دنیا بکار آید رباعی اے برادر عاشقی را در د باید در دو کو به بر سر کوی
 محبت مرد باید مرد کو به چند ازین ذکر سرده چند ازین فکر دراز به نعره های آتشین و چهره های زرد کو پس
 آدم بهوای محبت از فضائ بهشت به تنگنای دنیا آمد و از ساحل سلامت روی بگرداب ملامت نهاد و از
 گلشن فرح متوجه گلخن ترشح شد گلزار نعمت را بخارستان نعمت مبدل ساخت و از ذروه محنت بحقیض محنت
 و افتاد از مرتبه قربت رو به بیادیه غربت آورد و در کات کلفت را بر درجات انس و الفت اختیار کرد و قدم از
 صومعه شاد کامی بیرون نهاده ساکن نموده بدنامی شد زیرا که عشق و نیکنامی با یکدیگر راست نباید است
 را که کشید که تن در دو هم به بدنامی به که نام نیک در آئین عاشقان ننگ است + القصه چون صدای اِهْبِطُوا فِیْهَا
 برآمد حکم شد که همه فرودید از بهشت بدینا در آن محل آدم دست خوا گرفته گفت بیاتاب و ایم که نوبت معزولی رسید
 محنت غریبی و بکسی پیش آمد رباعی برخیز که وقت افتراق است امروز به با محنت و درو اتفاق است امروز
 اے دیده رخ وصال دیدی یک چند به خون بار که نوبت فراق است امروز بهمین که آدم و خوا با یکدیگر روان
 شدند جبرئیل آمد که اے آدم حکم چنین است که دست از خوابداری و دامن موصلت او از دست بگذاری که
 هر یک را بجانب دیگری باید رفت پس آدم دست خوا بگذاشت و هر یک رو بطرفی آوردند آدم می گریست و میگفت
 وَاعْرَبْتَاهُ وَخَوَّافَرِیادِی کرد و می گفت وَافْرُقْتَاهُ ملائک متعجب ایستاده می نگریستند و بر غربت آدم و کربت
 حوامی گریستند و ایشان یکدیگر را گم کردند نه این را از آن خبر که کجا میروند و نه آن را ازین وقوت که کجای میروند آدم
 بسر کوه سرانید افتاد و خوا بر ساحل دریای هند در موضعی که آن را جده گویند فرود آمد آدم دو بیت سال بر سر کوه
 سرانید میگریست ابن عباس رضی الله عنهما گفته که آدم هرگاه بهشت را یاد کردی پیوسته شدی نه از بهر بهشت
 که برائے خداوند بهشت جبرئیل علیه السلام بیامدی و دست بر سر آدم علیه السلام فرود آوردی و ندانیدی که
 اسی جبرئیل علیه السلام آدم را منور کن که غریب است و چون جبرئیل خواستی که برود آدم گفتی زمان دیگر باش که غم دل

در

با تو گویم و دفتر اندوه خود بر تو خواهم و چون جبرئیل غم فتن کردی و از چشم آدم ناپیدا شدی چنان بنالیدی که مرغان ہوا بر در رحم
 آمدی و چندان بگریستی کہ جویہا از آب چشم او روان شدی فرد روزی کہ چشم از حالت جدا بود چندان کہ چشم کار کند
 اشک مابود و خواہنیز بر باطن جہد میگرفت ممالہ و زاری میکرد و روزی آدم از جبرئیل پرسید کہ ای برادر عوا کجاست گفت بر کنار
 دریا در فراق تو میگرید و از حال تو بیخ خبر ندارد آدم بیہوش شد و جبرئیل بروی بر کنار خود ننہادہ بود ناگاہ دران بیہوشی می بیند کہ
 عوا بر کنارہ دریا نشسته میگردد و میگویی حین آدم ای دوست من دم وای مونس و ہمد آجائے انت امر شعبان آیا گرسنہ قیاسی
 الایس انت امر عریان آیا بر منہ یا پوشیدہ انا بعد انت ام یقظان آیا در خوابی یا بیداری آدم خواست کہ جوابش دہد ناگاہ
 بیہوش آمد و خروش و فغان گرفت جبرئیل گفت آدم ترا چه شد آدم صورت واقعہ بنمودہ چنان از روی درو بخرو شد کہ جبرئیل بنالہ درآمد
 و مناجات کرد کہ الہی برین دو غریب فرو مانده رحم کن خطاب سید کہ آدم را بشارت دہ کہ نزدیک آن رسید کہ شب فراق بسر آید و ماہ
 مراد از مشرق امید بر آید بلیت نسیم باد صبا و ششم آگہی آورد کہ روز محنت و غم رو بکوتی آوردہ آنکہ حق سبحانہ توبہ آدم قبول
 کرد و علماء را دران باب سخن بسیار است یکی از محققان فرمود کہ سبب قبول توبہ آدم سه چیز بود حیاء و بکا و دعا اما حیاء بشارت بر آدم
 غالب بود کہ شہر بن جوشب حمۃ اللہ گفتہ کہ چون آدم بزین آمدی صد سال سر بالا نکرده و باسمان نگرست از شرمساری لما بکا
 وی بمرتبہ بود کہ در اخبار آمدہ کہ اگر جمع کنند گریہ تمامی اہل دنیا را و نسبت بہند بکای داود پیغمبر علیہ السلام ہنوز گریہ داود بیشتر
 باشد و اگر بکای اہل عالم و بکای داود نسبت گریہ نوح بگردد بکای نوح علیہ السلام از انہا زیادہ بود و اگر گریہ مجموع عالمیان
 با گریہ نوح و داود جمع کنند بکای آدم علیہ السلام از ہمہ پیش باشد و عیون الرضا آورده کہ آب دیدہ آدم علیہ السلام چون سیلی بر روی
 می آمد از دیدہ راست او مانند آب جلہ و از چشم چپا و مثل آب فرات مروست کہ آدم مدت دو سیت سال چندان باران حسرت
 از ابرو دیدہ بزین ندامت بارید کہ در خسارہ مبارک او و جوئی پدید آمد و از آب چشم وی چشمہا روان شدہ مرغان ہوا از آن
 آب پدید آمد و میخوردند و با یکدیگر میگفتند این چه خوش آبی است کہ ما خوشتر ازین آب نخورده ایم آدم گمان برد کہ مرغان این سخن
 را از روی طنز و نفوس می گویند آہ سر و از دل پرورد بر آورد و زار زار بنالید و گفت بار خدا یا حال من بد بخار سید کارکن
 بدان مرتبہ انجامید کہ مرغان ہوا آب دیدہ من سخریہ میکنند آخر آب چشم گناہگار را چہ مزہ خواہد بو خطاب سید کہ ای صفی دل خوش
 دار کہ مرغان است میگویند یا بیج جوہری نفیس ترا از آب یونیا ز مندیا فریہ ایم متعوی گوہرے بس گران بیا اشک ست سبب
 آبروی ما اشک ست یا گریہ می کن کن از ان عثریابی یا اشک نیزی کسی گہریابی ابر تا گریہ برچین نکند غنچہ ہم خندہ برچین نکند
 اما دعائی او آن بود کہ تشفع کرد بحضرت سالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفت یا رب حق محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و البیت محمد
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ توبہ مرا بشرت قبول برسان حق سبحانہ پرسید کہ اے آدم تو محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را چگونه شناختی گفت
 الہی بر ساق عرش نام نامی اورا با اسم سامی تو قرین دیدم وستم کہ گرامی ترین آفریدگان بحضرت تو اوستی تواند بود پس چون
 آدم بحضرت خاتم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم استشفاع نمود توبہ او محل قبول شد متعوی جو آدم کرد روی دل بسویش پشیم آدم
 آمد آبرویش بہ کز اول دستہ بند کشنش بود نہ آخر خوشہ چین خرمش بود دیگر غم آدم وقتی بود کہ قایل بابل اکبت صورت
 این قصہ بر سبیل احوال چنان است کہ بعد از اتصال آدم بخوا و مجالست ایشان با یکدیگر خواہست نشست و بہر طبعی پسری و دختری

نہ

می آورد و چون بزرگ میشوند آدم علیہ السلام جاریہ یک لطن را بنیام لطن دیگری داد و دختری که با قابیل از بود اقلیما نام داشت در غایت حسن بوی و درختان داشت و موسی مشک نشان نظم روی چگونه رویی چو آفتاب و چون گوشت موهر حلقه تیبای و توام بایل را یوزا میگفتند و او چندان جمال نداشت چون اسجد بلوغ رسیدند آدم علیہ السلام یوزا را با قابیل نامزد کرد و اقلیما را با بایل اختصاص داد قابیل ازین حکم ابا نوح گفت خواهر من اهل است با من در رحم بوده و من اولی است آدم علیہ السلام فرمود که حکم الهی برین جلد غرض دریافت مرادین هیچ اختیار نیست صریح حکم حکم او و محکوم فرمان ویم و قابیل مسلم نداشت گفت تو بایل از من دوست تری داری لاجرم آنچه خوب و ترست بدوی گذاری آدم علیہ السلام فرمود که اگر سخن من باور نمیداری هر یک از شما قربان کنید یا آنچه میتواند قربان هر که مقبول گردد اقلیما از ان او باشد بایل گو سفند دار بود بره فریه که بغایت دوست میداشت بیاورد و بر سر کوه بنهاد و نیت کرد که اگر قربان من مقبول نگردد ترک اقلیما کنم و قابیل صاحب رع بود و شتر گندم ضعیف کم دانه بیاورد و در میان موضع بنهاد و با خود گفت که اگر این قربانی مقبول شود دانه من است از خواهر خود باز ندم پس آتش سفید بے دود از آسمان فرود آمد و گو سفند را بخورد و از قربانی قابیل در گذشت و بخوردن آن ملققت نگشت قلیل آتش خشم با شغال در آمد و دود صدیده بصیرت او تیره کرد و مکر قتل برادر بر بست و در کینگاه انتقام نشست بھین که آدم غریمت زیارت بیت الموم فرمود قابیل فرصت یافت بر سر آمد بایل آنجا در خوابی و شکی برداشت و سر بایل را فرو کوفت چنانچه مغزش بر نشان شد بلیت خود برادر را برادر این کند و کافر گریه کفر این کند و چون بایل کشته شد قابیل ندانست که با کسی چه کند او را در جامه پیچیده و بر پشت کشیده روی به بیابان بنهاد چهل روز بر پشت گرفته بهر طرف می گشت و نمی دانست که چه چاره سازد و آخر الامر زنی دید که زانغ بنقار و چنگال خود حفزه کرد در خاک زانغ مرده بیاورد و در آن حفزه نهاد و خاک به آن پاشید آن زانغ پوشیده گشت قابیل نیز بهمان طریق بایل را در خاک کرد و باز بیابان قوم آمد اما چون آدم علیہ السلام از زیارت حرم مراجعت فرمود فرزندان همه با استقبال آمدند مگر بایل و آدم بایل را بسیار دوست تر میداشت چون جوانی بود باروی چو ماه و دو گیسوی سیاه داشت و حق سبحانه و تعالی صورتی خوش تمیز و کش ازانی داشته بود و هیچ یک از اولاد آدم بحال و کمال و بے برابر نبودندی بلیت پیش روی تو همه صورت بردیوارند و نه چنین صورت و معنی که تو داری دارند و هنوز شیت علیہ السلام متولد نشده بود و خبر آمده که اهل اولاد آدم شیت بوده چه بلع نور محمدی صلوات اللہ و سلامہ علیہ از شہر اولامع و از حبیبین امین او ساطع بود القصه چون آدم بایل را ندید به جستجوی او اشتغال فرمود از هر که خبری رسیدی هیچ نشان نداده گفتی که چند روز شده که پیدائیت ندانیم که کجا رفته و بچه کار مشغول است آدم هفت شبانه روز کوه و صحرا اقدم طلب می پیود و در تحقیق حال بایل جدی تمام و جہدے لاکلام مینمود و زبان حالش بدین مقال مترخم بود بلیت شب من سیه شد از غم من کجاست جویم بلبش و راز سحران مگر از دعوات جویم شربت تم در واقع دید که بایل جائے ایاده و میگوید یا ابتالغیا اسی پدر بزرگوار بفریاد من رس آدم از آن محل از خواب درآمد و خروش در گرفته بیپوش شد چون با خود آمد جبریل ایدید بر بایلین می نشسته گفت ای برادر از حال بایل هیچ خبر داری که حال او را در خواب دیدم چون مظلومان استغاثه میکرد و چون بیچارگان فریاد می طلبید جبریل گفت یا آدم حضرت عزت میفرماید اعظم اجر که بزرگ دزد تو دین مصیبت بد آنکه قابیل بایل را

بکشت و او فریادی کرد و العیاذ می گفت کس بفریاد او نمی رسد اکنون همان فریاد است که از زیر زمین ظاهر میشود و فریاد
 قیامت نیز فریاد کنان بعصره گاه در آید آدم فریاد در گرفت و گریه غار کرد و گفت ای برادر خاک ابرام بنامی جبرئیل آدم را بفر
 بایل بر آدم خاک زوی دور کرد بایل را دید سر کوفته و تمام اعضا و بخون آغشته روی مبارک روی و سالی و می
 گفت و احسرتاه و ابنا و اعترباه و اکرتباه **نظم** آن شکل و آن شمایل زیبای او درینغ: در زیر خاک قامت و بالائے
 او درینغ: سرتاپائے ناک و غزل لطیف بود: زیر زمین نهفته سرو پای او درینغ: آدم چندان بگریست که فرشتگان هفت
 آسمان بگریه در آمدند و گفتند بار خدایا آدم دوسه روز از گریستن آسوده بود اکنون باز گریان شد ما را طاقت گریستن وی
 نیست خطاب سید که ای آدم در مصیبت صبر کن که مزد صابران به نهایت است و ما حکم کردیم که نصف عذاب و نزع تنها مقابل
 باشد از بزرگے استماع افتاده که همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه حضرت سالت صلی الله علیه و آله و سلم از آدم صفی افضل و اشرف
 است هرگاه قاتل فرزند آدم را این مقدار عذاب مقرر شد آیا قاتل فرزند مصطفی و جگر گوشه سرور انبیا و راسلے الله علیه و آله و سلم چگونه
 خواهد بود و در صحیفه رضویه که احادیث آن مسند بحضرت سلطان خراسان علی موسی الرضاضی الله عنه است آنحضرت از آباء ی کرام
 عظام خود نقل فرموده مذکور است که قاتل حسین در تابوتی باشد از آتش و زنجیرهای آتشین بر دست پای او بسته و از و تشنه
 می آید که اهل دوزخ از وجدای پناه بر نواز شدت آن متن و چگونه چنین نباشد سزای ظالمیکه تیغ ابداده بر خلق آباداده شایه را
 نهد و حلقه که بوسه گاه مصطفی بود صلی الله علیه و آله و سلم بخرکین آزرده گرداند و کتاب کبیر الغریب و رو که دوزی قاطمه بر اجابت
 شایه را دکان که تها و خسته بود و بدیشان پوشانید ایشان را بحضرت سالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد چون خدمت سید و ایشانرا
 در کنار گرفت دید که گریان پیرای حسین تنگ گردن و پیرا خیه دارد در حال تکرار بکشتا و خطی دید که در گردن و پدید آمدن پیرل
 مبارک دے گران آمدنی الحال جبرئیل حاضر شد و گفت ای سید بدین مقدار خط که برگردن حسین دیدی دل مبارک تو متاثر شد
 روزی باشد که ضرب خنجر ششمین موضع را بریده سر مبارکش از بدن جدا سازند این سخن خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم را در
 گریه و رو چگونه کس درین مصیبت نگرید و درین واقعه بوز دل تامل **نظم** در جهان زین صعبت هرگز بلائی کنند و دل شکن
 تر زین عزا هرگز عزائے کس ندید: تاز به آبی گل باغ نبی پرموده شد: در سرائبان دین برگه نوای کس ندید: ابتلائی
 انبیا و اولیا بسیار بود: لیک در عالم از میان ابتلائی کس ندید: چشم گردون چون نگرید چونکه درینج: ران او: چون بلا
 کر بلا گرفت بلائی کس ندید: در سرائی و هراتا شد رسم ماتم آشکار: بهر بچو و دست که بلا ماتم سرائی کنند: دید: و از جمله انبیا نوح راعلی
 نبیا و علیه الصلوٰة و السلام بلاهای عظیم پیش آمدند صد پنجاه سال جهائی قوم می کشید و شربت زیر آلود بلا انجام محنت و عنای چشید
 یکدم نایره بلا غش و در ابلاغ پیام ربانی تسکین نیافت و لحظه از راه دعوت حقانی عثمان بر تافت و تکلمه آوده که سه قرن خلق را بخدای
 خواند و اهل هر قرن قریب بی صد سال بقاداشتند چون ایشان را مرگ آمدی فرزندان ایشانرا دعوت کردی و حق تعالی او را
 آوازی داده بود که هرگاه آغاز دعوت فرمودی هر که از امت او بودی آواز او بشنودی هم در خلوت ایشان را نصیحت فرمودی هم
 آشکارا ملامت مینمودی و ایشان سنگ دے میزدند و استخوانهای پهلوی مبارکش در شکستندی و گاه بودی که چندان
 سنگ دے افکندندی که در میان سنگ پنهان گشتی و قوم گفتندی که او کشته شد خاطر جمع کردند و شب جبرئیل علیه السلام برآمدی

چند

پایان
 استلای
 نوح علیه السلام

بج

و سنگها از وی دور کردی و پیر با فر خود بر و مالیدی همه جراحتهای او درست گشتی و صبح با بنان شران قوم دساریدی گفتی
 قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلَحُوا یعنی بگوید لا اله الا الله تا رنگاری یا بید باز آن سنگد لان دستجا بری کشاندی تیر آزار
 از جهت تالم دل آن بزرگوار بر یکمان انکار استکبار نهادندی و آنحضرت قصار برضا استقبال نموده سپهر در روی کشیدی و
 در میدان بلاهای گوناگون جوش تسلیم پوشیدی چه پیشین میدانست که بلیت عین عطیت است از آن بلا بدستان داده راحت نعمت
 سبب طرد و غفلت است جهت آن بدستان فرستاده ربایگی دست بآستین دلا آشنا بود به کز دامن تنم دنیا جدا بود به آسنا که
 غفلت است همه ذوق و راحت است به آسنا که عشق اوست بلا بر بلا بود به آورده اند که پیران کو دکان خود را بر گردن گرفته
 بیا و روندی و نوح علیه السلام را بوی نموده گفتندی که ای پسر این مرد دیوانه است نگر تا هرگز فرمان او نبوی این سخنان بهیوده
 که می گوید در گوش نگذاری پیران ما ویراجا کردند و ما هم خوار داشت و می کنیم تو نیز باید که بهمین طریق عمل کنی و بهیچ وجه
 بد و نگر وی سخن او را بسمع قبول نشنوی رزی مردی پسر خود را بر دوش گرفته و نزد نوح علیه السلام آمده وصیت میکرد پسر گفت
 ای پدر شاید که مرا پیش از آنکه این وصیت بجای آریم مرگ در یابد و از دولت ایندای و من محروم مانم مرا بر زمین نه پدر ویرای
 زمین نهاد پسر کنگی برداشت و بجانب نوح علیه السلام افکند سر مبارک وی شکست خون بر روی مبارکش فرو دوید
 نوح علیه السلام آن خون پاک کرد و گفت رَبِّ أَنْتَنِي مَغْلُوبٌ فَأَتَّقْ أَهْلَ بَيْتِي وَنِسَاءَهُمْ وَمُلْكَهُمْ وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ
 قهر اعدا اگر قتل گشتن یاری کن و مراد ریاب مصرع رحمت کن ای رحیم که وقت ترجمت است به بعد ازین صورت حق سبحانه فرمود تا نوح
 علیه السلام کشتی بساخت اهل خود را بکشتی در آورد و طوفان عذاب پدید آمد اهل عالم هلاک گشتند و کشتی شش ماه بر روی
 آب ماند و در تمام زمین طوف کرد و در کنز الغرایی آورده که کشتی نوح بر روی آب گرد عالم میگشت چون نوبت جریان او
 بزمین کرد بلا رسید کشتی از رفتار فرو مانده همانجا توقف نمود نوح علیه السلام مناجات کرد که ای الهی این چه جای است و حکمت در
 توقف چیست خطاب رسید که این جای است که کشتی مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ اینجا در دایم غرق خواهد شد در اجاب
 آمده که چون شاهزاده حسین از مدینه منوره بیرون آمده غرمت کوفه نمود و او را دختری بود هفتساله و بجهت بخوری که او را عارض شده
 بودند توانست که با خود همراه برود و در خانه ام المومنین ام سلمه رضی الله عنها بگذشت آن دختر در آن خانه می بود و دلم تفحص حال می نمود
 اما در آن عت که شاهزاده را شهید کردند کلاغی بیاید بر وبال خوراد خون حسین رضی الله عنه مالید بر از کنان میرفت تا مدینه رسید
 بر دیوار خانه ام سلمه نشست قصار دختر حسین رضی الله عنه از خانه بیانچه در آمد نظرش بر آن کلاغ خون آلود افتاد دست دراز کرد و
 عصمت از فرق مبارک کشید فریاد برآورد که وَا أَبَتَاهُ وَ أَحْسِنَاهُ وَ امْصِيتَاهُ محذرات حجرات سالت همه جمع شدند و گفتند
 ای دختر ترا چنانچه سبب این خروش و افغان چیست دختر حسین رضی الله عنه اشارت بدیوار کرد و گفت بدین کلاغ خون
 آلوده نگر بکلاغ صاحب کشتی نوح بوده اینجا خبر کشتی اهل بیت آورده و چنان بنیاید که سفینه مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ
 امروز در غرقاب خون فرو رفته است فریاد از عورت اهل بیت برآمد خبر ام سلمه رسید بر خاست نزد یک دختر حسین رضی الله
 عنه آمد و راستی میداد و می گفت ای دختر این واقعه که تو میگوئی نشانه هست قدری خاک بر بلا پیش من است و در شیشه مضبوط
 ساخته ام و جدت بزرگواری علی الله علیه آله و سلم فرمود که هرگاه خون فرزندان حسین برین خاک یزدان خاک که تو داری برنگ خون

گردودین خبر علمارا احوال ست قاضی عیاض در شفا آورده کہ حضرت پیا مبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر داد بکشتن حسین علیہ السلام
در طفت و طفت زمین کہ بلار اگویند و بدست مبارک د خاک بدن آورده فرمود کہ فیہ مضجعه خواب گاہ حسین درین خاک غماز
بود امام یافعی در مرآت الجنان آورده کہ امام احمد بن حنبل در مسند خود از انس بن مالک رضی اللہ عنہ نقل میکند کہ ملکہ بر سحاب کل ست بر حجرہ
حضرت سالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و اجازت در آمدن طلبید سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اورا شناسا اجازت ارزانی
فرمود ام سلمہ را رضی اللہ عنہا ہر کرد کہ در خانہ را در بند تاجیک بر مادر نیاید ام سلمہ خواست کہ در بند حسین رضی اللہ عنہ برسد
خواست کہ حجرہ را بید ام سلمہ رضی اللہ عنہا اورا منع کرد حسین رضی اللہ عنہ بر حسب و خود را در درون حجرہ افکند و نزویک حد
بزرگوار آمدہ دست بگردن وی در آورد و بر دوش گردن آنحضرت بر میرفت فرود می آمد ملک اسباب گفت یا رسول اللہ این سیر
دوست میداری گفت نعم آری اورا دوست میدارم آن ملک گفت ای سید و دبا شد کہ جمیع زامت تو اورا بقتل رسانند و شربت
شہادت بچشانند و اگر میخواہی تو بنایم آن مکانش کہ فی در آنجا مقتول خواهد شد پس ست بازید مقدار کسریخ حضرت سالت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمود ام سلمہ رضی اللہ عنہا آنرا گرفت در شیشہ کرد و نگاہ می داشت چون قتل حسین رضی اللہ عنہ واقع شد و خون
مبارکش بر آن خاک نچیند آن گل در آن شیشہ بخون مستحیل گشتہ بود در شواہد النبوة آورده کہ ام سلمہ رضی اللہ عنہا گفت یا رسول صلو
اللہ و سلامہ علیہ از خانہ من بیرون رفت بعد از زمانہ در از باز آمد ثولیدہ موسی و غبار آلودہ و چیزی در دست گرفته گفت یا رسول
اللہ این چہ حالت ست کہ بر تو مشاہد می کنم فرمود کہ امشب مرا بموضعی برد از عراق کہ آنرا کہ بلا گویند بجای قتل حسین جمعی از
فرزندان من بمن نمودند و من خاک فہنای ایشان را بر چیدم و برداشتم این ست در دست من پس ست مبارک بشود و گفت
این را بتان نگہدار من آن التدم خاکے بو سرخ آنرا در شیشہ کردم و در شیشہ محکم بستم چون حسین بفرع عراق بیرون رفت آن شیشہ را
ہر روز بیرون می آوردم و نگاہ میکردم و میگفتم رز و دم محرم بود کہ آن را نگاہ کردم آن خاک را آن شیشہ خون پاره گشتہ بود و دلم کہ اورا
شہید کردہ اندر آوی گوید کہ چون خرم حسین رضی اللہ عنہ اضطراب میکردم سلمہ آن شیشہ را بیرون آورد و آن خاک کہ خون گشتہ بود
کردند خروش از اہل بیت بر آمد و حضرت حسین میگفت یا آبتاہ مرا غریب تنها بگذاشتی و بدست مفارقت است مصیبت برافراستی
نظم آہ این چہ حالت ست کہ عالم خراب شد بحر زلال آل محمد سراب شد سروس زبوتان ولایت زیان داد بر جہ ز آسمان
ہدایت خراب شد چون ذرہ بقیر از انجم کہ کہ بلا بیت الوبال کو کبہ آفتاب شد از یاد کرد بلا دل با بقدر گشت و وز دل غابتا حکم
با کباب شد روی چنانکہ بوسہ گصطفی بدی در خاک شد قتا و از خون خضاب شد و دیگر از پیامبران بر اہم خلیل صلوات اللہ
و سلامہ علیہ بچندین بلا مبتلا شد زیرا کہ نام دوستی داشت و درین کار خانہ شور محبت میوز محنت نباشد حق سبحانہ ہر گاہ بندہ را بخت
بلائے بنواز د دل اورا منظور نظر عنایت بے نہایت خود سازد تا در کشش بلا محنت چنان شادمان گردد کہ دیگران در شمش نعمت ورا
کیے از اکابر دین فرمودن نَفَرَحُ بِالْبَلَاءِ مَافَرَحَکَ مَسْرُورٌ مِثْوَمٌ وَبِلا کَمَا یَفْرَحُ أَهْلُ الدُّنْیَا بِالنِّعَمِ بچنانکہ اہل دنیا بخت
بہنج و مسروری گردند زیرا کہ بلا صیقے ست کہ آئینہ دل را از غبار ہوا صفا و از رنگار مشہودا موسی اللہ جلے می گرداند و
کحل الجواہر ست کہ دیدہ بصیرت بدور و شنی میباشد بختی کہ مبتلا بشادہ جمال حضرت بتلی بنیامیشود و معاینہ می بیند کہ بلا اندو
ومی داند کہ ہر چہ از دست بغایت زیبا و نیکوست نظم طریق عشق جانان جز بلا نیست ہر زمانے بے بلا بودن روانیست

اگر صد زخم از دوبرجام آید؛ چو تیر از شصت بود؛ خطانیت؛ و از جمله ابتلائی خلیل یکے آن بود که او را در آتش انداختند
 در اخبار آمده است که چون آتش فرود بالا گرفت ابراهیم را برنجینق نهاده خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان برخاست
 زمین و آسمان و طیور و وحش بگریه درآمدند و عرش و کینه گریه آغاز گشتن کردند ملائکه گفتند بار خدا یا از شرق تا غرب عالم همین
 یک آدمی است که ترا بوحدانیت می شناسد اکنون می خواهند که او را بسوزانند ما را دستور می ده تا دیر مددکاری کنیم خطاب
 که بنزدیک او روید اگر از شما مدد طلبد و معاون می باشید اول ملک الیهام پیامد و خلیل سلام کرد و ابراهیم جواب داد و گفت
 تو چه کسی که بیارگان و بیکیان سلام میکنی گفت من فرشته ام مؤکل بر باد یا آمده ام تا ترا مدد دهم اگر فرمانی لشکر باد را امر کنم
 تا تمام حمزات آتش را بردارند و دغانه های فرودیان افکنند ابدان و امتعه ایشان را بدان آتش محترق سازند ابراهیم گفت میخواهم
 که درین حال پناه جز ملک متعال برم ملک سبحان بیاید که اسی خلیل همه بهما محکوم فرمان من اندا اگر امری بگویم تا قطرات بران حمزات
 افشانند و باندک مانے آن آتش افزوده را فرو نشانند ابراهیم گفت مهم خوراجی و گذاشته ام چشم از مددکاری این دانه بدو
 ملک لجال برسد گفت اسی پد ملت صاحب غلت حکم فرمانی تا که بهائی بابل را بر سر فرودیان فرود آورم و همه را در زیر کوهها
 بلند سپت کنم ابراهیم گفت میخواهم که غیر حق را در هم من مدغلی باشد ملک الارض پیش آمد که اسی خلیل جلیل طبقات زمین مامورند
 اجازت ده تا زمین بابل را گویم تا همه فرودیان را فرو بردا و گفت خلوا بیننی و بین حبیبی بگزارید مرا بادوست من
 تا هر چه خواهد من بکند نظم ما کار خود بیاگر ایمی گذاشتیم؛ اگر زنده سازد و اگر بشد اسی را اسی اوست؛ در آخر همه جبرئیل بیاید
 بوقتی که ابراهیم از منجنیق جدا شده بود و بخاطر آتش نزدیک سید و نعره زد که اسی خلیل هل لك من حاجه یسبح حاجته داری
 ابراهیم گفت اما انیک فلا حاجت دارم اما بتو ندارم جبرئیل گفت که بدان کس که حاجت داری بخواه ابراهیم جواب داد که علمه
 یحائی حبیبی من سوای دانستن احوال مرا از سوال باز میدار یعنی چون آدمی داند چگونه و چون بخواند مرا میدهد
 چه جویم بلیت ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست؛ در حضرت کریم تقاضا چه حاجت؛ آورده اند که چون جبرئیل با وی
 گفت که چرا آن کس که حاجت داری نمی گویی گفت چون دوست دوست را سوختن خواهد زیتن روان نیست همان ساعت
 خطاب سید که چون دوست دارد و دست را خواهد سوختن سزا نیست بعضی گفته اند که ابراهیم در جواب جبرئیل گفت که مرا هیچ
 خواهشی نمانده نفس را حکایتی نیست از نار فرود شکایتی نه ارادت ارادت اوست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما
 یوید از حق تعالی خطاب مستطاب در شد که اسی آتش چون خلیل از طبیعت خود بیرون آمد تو هم طبع خود را بگذار یا نازگوئی
 بزد او سلما علی ابراهیم اسی آتش بر ابراهیم سر و سلامت شوهر که در بلای دوست بطریق تسلیم در آید هر آینه از کوره محنت
 خالص سلیم بکاید رباعی از خنجر دوست هر که قربان گردد؛ شک نیست که پای تاب سر جان گردد؛ و آتش اگر قدم بند از سر صد
 آن آتش سوزنده گستان گردید و ابتلائی دیگر بجز اسمعیل بود حق سبحانه و نفس تنزل از قصه فرج اسمعیل و فرمانبرداری خلیل
 خبر میدهند و میگویند ان هذا هو البداء المبین این بلای بود و میداد او از مالیشی بود بغایت پیداتا محبان راه و قربان
 درگاه مادانند که دعوی محبت بے ترک ه و جلال و در با ختن فرزند مال مقرب نیست خطم خوریز و همیشه در کشور مایه خوانا بود
 مدام در ساغر مایه داری سر ما گردن دور از بر ما؛ ما دوست شمیم و تونداری سیر ما؛ و اخبار آمده که فری اسمعیل از شکار بازگشته بود از آتش

عبارت کارگاه گردید و بگل رخسارش نشسته و از تاب آفتاب طاب سنبل بتابش آشفته حضرت خلیل بر سر راه بود چون نظرش بر سمعیل افتاد رخساری دید چون گل شکفته و عذاری مشاهده کرد تا بند تراناه و هفته بلیت رخی چنانکه ز نور شید ماه توان ساخت با خط چنانکه ز مشک سیاه توان ساخت به هر یک از طبع بشری در حرکت آمده غیرت الهی سلسله محبت اینز متحرک ساخت مصرع چون محبت رخ نمود اسباب محبت ساز کرد چون شب را آمد ابراهیم بعد از وظیفه عبادت بطریق عادت سر بر بالین نهاد و خواب بسر افکند کرد که غلیل دعوی محبت می کنی و مهر فرزند در دل خود راه میدی آخر ندانسته که بلیت گر عاشق ما بغیر مادر نگردد بهر جمله کائناتش باریم به غلیل اگر تشنه وصال مائی بر خیزد و جوی گلوئی فرزند دل بند بآب تشنه تیز غرقه خون ساز بلیت داری سر یوسف بر از هر چه غریبه است به کین تحفه پس از دست بریدن بتوان یافت به ابراهیم از سطوت آن خواب بلیت آن خطاب بیدار شد و علی الصباح با جرعه را که مادر سمعیل بود گفت بر خیز و فرزندت را کسوتی فاخر و خلعتی طاهر بپوشان که او را میهمانی دوست می برم خانه چشمش را بر سر میاه کن که عواری دعوت سرای دوست برای قدم بزرگوارش که کل الجواهر دیدهای اولی الا بصارت چشم امید بر راه انتظار دارند گیسوی مشکینش را تاب ده که خدام ضیافت خانه دوست حلقه حلقه ایتاد بسوای تماشای آن سنبل عنبر بیز سر اداوت بر خطمتا نهاده اند قطعه شانه کن مرغول زلفش از گلاب به گرد بفتان از رخ چون آفتاب اندک آرایش کن بسیار کن به هر چه توانی همه در کار کن به با جرعه جامه نو در بر فرزند ارجمند در پوشانید روی موی شسته و شانه کرده بپوشید و بپوشید و گفت ای جان مادر منید اتم که ترا بکدام مجمع میرند اما ز گیسوی تو بوی پریشانی فراق میشوند معلوم ندارم که ترا بکدام میهمانی دعوت می کنند اما در دل بریان خود خواب جگر کباب بهیم قظم جان من لطفی بکن زین دید گریا مرویه دل کباب قست بر خوان کسان همان مرویه چون تو کردی غم رفتن از تنم جان میرا و ده از تنم تا بر نیاید جان من جان مرویه ابراهیم علیه السلام با جرعه را گفت کار دی و رستی بیارتا با خود ببریم با جرعه گفت یا غلیل اندر میهمانی و واسطه پیوند موصلت دوستان باشد و کار داکت قطعیت هجران ستا بخا بچه کار آید همواره ضیافت ابطله دل کشائی و وسیله رهایی مستدان بود و در سن سبب تعجب بند و زندان ست از بودن او چه بند و چه کشاید غلیل فرمود که شاید قربانی باید کرد و بکار دور سن قربانی کردن مشکل است پس غلیل و سمعیل با جرعه را وداع کرده از خانه بیرون آمدند و سمعیل را خبر شد با خود گفت وقت آنست که مگر سی سازم که بنیاد خاندان خلعت را بر اندازم پس با خود تامل کرد که زنار اوقات کیبائی کمتر است دل داران بجانب فرزندان مایل تر اول بوسوسه او پردارم شاید تو اتم که کاره بسازم پس بصورت پیرایه بنزد با جرعه آمد گفت ای با جرعه هیچ میانی که غلیل سمعیل را کجا میرد گفت میهمانی دوستی میرد و بلیس گفت غافل او را میرد تا گلنار رخسار او را بزخم خار خنجر آبدار غنبار گرداند و سنبل با تاب او را در دم تیغ بیدیع بخون خصاب کند با جرعه گفت اسی پیر خرف شده عجب اگر تو ابلیس نباشی پدری چون غلیل و پسر چون سمعیل چگونه دلش دهنده میوه رسیده نهال نهاد خود را که نوباده باغ خلعت و گلده پوتان ملت است بر خاک هلاک اندازد گفت ای با جرعه مدعای او آنست که خواب دیده و حضرت عزت او را چنین فرموده که فرزند را در راه مادر با کن و از روی رضا امتثال این فرمان کن با جرعه گفت غلیل دروغ نگوید چون فرمان لب غلین بدین صورت ظاهر شده باشد هزار جان با جرعه و فرزندش فدای فرمان حضرت خلیل باد بلیت ما نیم و یک جان در جهان آنهم فدای

دوست و زهر چیهست اندر جهان مارا رضای دوست به المیس از باجره نو مید شد بنزد خلیل آمد و گفت ای ابراهیم هزار جان مقدس
 قربان کمان ابرو میسخت میسزد تو می خواهی که او را چون تیر بر پتاب بالغن آن آلود بر خاک افگنی و شمع تابان این چراغ دوده
 نبوت و روشنی دیده اهل فوت را که هزار مرغ روح مطهر پروانه جمال اویند به تیغ سر برداری رین باب تا می کن و درین کار فکر
 فرمائی بلیت باغبانان که رسد خوشین خواهی بریدی اول از بے رفتی جو یار اندیشه کن به ابراهیم دانست که این سخن شیطان
 ست تیر استاده بر کمان لاهول نهاده جانب بے افگند المیس بدان منزه نشد گفت ای ابراهیم خوابی که تو دیده شیطانی ست اگر
 نه حق تعالی چون کس را بقتل ناحق فرماید ابراهیم گفت تو شیطانی و ترا بر انبیاء دست نباشد خواب من رحمانی ست امریکه دوست فرمود
 مثل حکمت های نهانی ست و من خبر فرمانبرداری چاره ندارم المیس گفت ای خلیل آخر ترا دل میدهد که بدست خوش چنین فرزند
 را هلاک کنی ابراهیم را آتش غضب در اشتعال آمد گفت ای مردود مطرود اندم که مرا دلتش ناخوش می افگند جبرئیل که بدو قربان
 درگاه هست با آزمایش خواست که عنان توکل و زمام توکل مرا از طریق توجیه بخت دوست بگرداند سخن او در دل من اثر نکرد تو که و پس
 ترین رانندگان این راهی خواهی که با فرد ختن آتش سرکش فراق فرزند مارا از راه بری توانی بجلال و الجلال که اگر مرا از
 مشرق تا مغرب فرزند باشد و فرمان الهی در رسد که همه را بدست خویش فی الحال استین بر عالم و همه را به تیغ بیدین بکشم و هیچ باک ندارم زیرا
 که خبر رضای دوست مرا دے دل خاطر من نیست بلیت و ضمیر مانمیکند بغیر اند دوست کس به هر دو عالم را بدین ده که مارا دوست بس
 پس المیس خیس از سوخته خلیل حلیل محروم مانده پیش امیل آمد گفت ای غنچه گلستان رسالت ای میوه بتان عزت و جلال
 هیچ می دانی که پدر ترا بجا میرد گفت میهمانی دوستی میرد گفت غلط کرده میهمانی نمیرد و بقرانی میرد و دوست دیدن نمیرد بر بدین
 میرد می گوید خداوندی که فرزند ندارد و خواب گرد سراپوده کبریا می او گردیدن نیارد مرا در خواب گفته که فرزند را قربان کن
 امیل گفت ای پیر بے تدبیر اگر فرمان حضرت قدیم قدیر و حکم مالک ملک علی کبیر است هزار جان امیل و فدا می تیغ خلیل با
 بلیت جان شیرین که قبول چو تو جانمان بودی که بجای باز ماند هر کجا جلوس بودی المیس گفت ای پسر ترا مثل تیغ تیز نباشد
 تیزه کن و از پیش پدر بگریه امیل گفت ازین سخن در گذر که من سر از فرمان حق نمی بچم و رخ از امر پدر نمیایم بلیت تا بم سر فرست
 اگر تیغ زند هر دم مرا عید آن زمان باشد که قربان ریش گردم به ای پیر نابالغ ندانسته که حکم خلیل راحت روح من ست و فرمان خلیل
 سرایه فتح و فتوح من را با عی دلدارین گفت که خونت نیمه گفتم شرف من هست از آن نگذیرم به یک جان چه بود نه از با بیتی
 تا می کشی و بار و گریه میخیزم به المیس بار دیگر مبالغه آغاز کرد ابراهیم مقدار راه در پیش بود امیل نعره زد که ای پسر این پیر گمراه مرا رنج میدهد
 خلیل گفت ای فرزند آن المیس دیاه و بدترین سگان این درگاه است سنگی چند در کار او کن که سنگ مایه آشوب جنگ ست و سراسر
 ضربت در ربه سنگ امیل سنگی چند بران خاک را انداخت و آن سنگ بے آزارم را سنگسار ساخت و گفت ای لعین ترا دیدن
 حضرت گفتند سر به گردن کشیدی لاجرم طوق و اِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِي در گردن تو افتاد مرا می گویند سر بیاز اگر گردن نیم
 مبادا که گردن جان من از طوق شوق اِنَّه كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ محروم ماند حالا مصرع ما سر سلیم نهادیم تا تقدیر چیست بنمایان
 پدر پسر منی رسیدند ابراهیم بنشست امیل را در پیش خود بنشانید و کار و دین از استین بیرون آورد و در پیش نهاد و گفت ای
 فرزند تو می دانی که تحمل قربت الهی بے تحمل بلا و کربت نامتناهی میسر نشود و تناول شهد لقا بے تبحر نه هر بلا دست و پست

که مرقعات بلیات بر بسته ام و بر صبر و شکیبائی صمد در و دو نور محنت و اذیت نشسته اما هیچ بلا بدین ابتلائی رسد که در
خواهم نمود اند که داغ فراق چو تو فرزند من بر دل بریان نهی و ترا بر زخم تیغ بے درمان قربان فرمان کنم بیست جگوه همسری بر فرا
یار کند ز جان خویش بریدن که اختیار کند + اسمعیل از روی دلخوشی و طوعیت گفت یا آبت افعَلْ مَا تَوْمَرُ اے پسر بزرگوار کن آنچه
تر افرمود اند و بجای آرا آنچه ترا و خواب نمود اند ای پسر اسمعیل را بدل باشد و حضرت جلیل را بدل نیست فرزند را عوض ممکن است حضرت
عزت را عوضی نه از حضرت عزت فرمان کردن و از اسمعیل امتثال آن کردن و از تو که خلیه تیغ کشیدن و قربان کردن ای
پسر اگر بعد ازین گویند که ابراهیم بر اے فرمان حق پس را در باخت این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه رضائے او سر را در باخت
بیست مراسرست که خواهم فدای پای تو کردن قبول کن جزین ای سرگاه ندارم پسر ابراهیم گفت که اے فرزند هیچ صیغه داری
که بجای آرم گفت اے دارم وصیت از من قبول کن اول آنکه بوقت کشتن دست و پای مرا به بند ابراهیم گفت ای پسر نزدیک
خداوند میروی جزم می کنی گفت اے پسر تیغ نمی کنم اما این وصیت بجهت و معنی است یکی آنکه زخم کار و فو لاد چون بدن تحفیم
ضعیف من رسد مبادا که دست و پای زخم و صوت تر و دو اضطراب بے اختیار از من در وجود آید و بدین حرکت نام من از جمیده
صابران بیرون کنند دوم آنکه التزام حرمت تو بمن واجب است شاید که در وقت اضطراب است و جامه تو چون من آلوده شود
بدین بے ادبی از جمله ارباب حقوق و عصیان گروم بیست گفتی که بریزم از تو خون با که نیست پسران میترسم که دست آلود شود
ابراهم این وصیت را قبول کرد و گفت دیگر چه وصیت داری اسمعیل گفت وصیت دیگر آنست که در وقت قربان روی من
بخاک نیاز نهی و درین وصیت نیز دو چیز ملاحظه کرده ام یکی آنکه حضرت عزت خواری و زاری بندگان دوست می آید و بیا
گردد آلود و جنبه های خاک فرسود را نزدیک و قدیست است چون مرا بدین حال بنید بمن رحمت فرماید و بگوید که تعلق خاطر بدین
محبت فرزندان بسیارست میترسم که در وقت تیغ راندن نظر تو بر روی و روی من افتد و سلسله مهر و شفقت پدید در حرکت
آید و در فرمان حضرت عزت تاخیر رود و آن تاخیر عین تقصیر باشد ابراهیم را درین حالت رقت آمد و گفت این وصیت اینر
قبول کردم وصیت سوم که ام است اسمعیل گفت یا خلیل الله میدانم که چون بجان باز روی مادر فراق دید و با جره هجران کشیده و غمرا
همراه تونه بنید هر گز بچو شد از غصه بخروشد بدو دل آغاز زاری کند و از سوسینه و حرارت جگر نعره زند و درخواست من آنست
که با وی در شتی نکنی و سخن سخت نگویی که فراق فرزندان بر مادران بغایت صعب باشد و را به تطفن داری فرمائی و لوب
تسکین و تسلی بر روی دل و سی بکشی سلام من بپوشی و گویی که اسمعیل گفت ای مادر مرا بکل کن و در فراق من صبر
بانت که خدای تعالی صابر اند و دوست می دارد اے مادر و هر گل زمین که جوانی تانده وی به بیانی از گل سحر خون آلود من بجا
یاد کنی و هر هر بگذرد که دلبر خرامنده مشاهد فرمائی از سر و قامت من در جای استان براندیشی ای مادر فرزند مستمند بدید تو خو
کرده بود و بخدمت و ملازمت تو انس گرفته از سر خاتم قدم باز ندارد و زیارت مرا از خاطر عاظم فرود گذار قطعه بر سر خاتم نشینی
شمع دروین بین پادشاهت اشک گرم و آه سرد من بین جام حسرت خورده و از خشت بالین کرده ام پادشاهت فرافت
خواب و خور و من بین اسی پدر هم صحبتان محله و دوستان مکتب را از من سلام برسان و بگو که اسمعیل از شما توقع نموده که بر کجا
جمع شوید از پریشانی و تنهایی این غریب منزل خاک بدعائے خیر فراموش نکنید و در هر مجلس و مجلس که جمع طرب فرزند یار کشته

تیغ و بلخون ریخته میدان ابتلا باشکد آبے یاد آرید نظم بر شمایا که چون باد بهاری گزند و پتازگی گل خندان مرایا و کنید
 چون قدر دہی جلوہ کند در بستان پنازیش سر و خرامان مرایا و کنید + ابراہیم این وصیت از قبول کرده بدل قوی دست پائی منحل
 را برست خروش از ملا اعلیٰ بسا مدفعان از ملا کہ عالم بالا برخواست بہیت غلغلہ و گنبد خضر افتاد + ولولہ و رقبتہ مینا فتاد + فرشتگان
 بنظارہ ایستادہ میگرستند و بر حالت پدر و پسر و تفویض و تسلیم ایشان می گریستند و می گفتند یارب چه بزرگ بندہ ایست ابراہیم کہ
 اورا برای تو در آتش افکندند و پاک نداشت و اکنون برای تو و در راہ رضای تو پسر را قربان می کند و بیچ غم ندارد و حق سبحانہ
 با ایشان خطاب کرد کہ ما اورا خلعت خلعت پوشانیدہ ایم و ساغر محبت نوشانیدہ و راہ گلستان محبت از خار ابتلا و محنت خالی نیست مگر
 ہر کہ با عشق ما و را میزد + از غم و ابتلا نہ پیر ہیزد + و بر و صد ہزار تیغ کشیم + بکند سرفرا و نگریزد + آوردہ اند کہ ابراہیم کار تیز بر
 اسماعیل ہنادہ ہفتاد بار بکشد ذرہ از پوست و گوشت و رگ + پیر میاید ابراہیم در غضب شدہ کار از دست میگیرند و بقدرت بار تعالی
 آن کار و باوی در سخن آمد کہ اسی پیغمبر خدا می کشم گمیر الخلیل یا مرئی یا لقطع خلیل مرا بریدن می فرماید و الخلیل بنظائی
 و ملک جلیل از بریدن مرا باز میدارد و من آن می کشم کہ خدا میخواست بہیت اگر تیغ عالم بجنبہ جای + نہ در رگے تا نخواہد خدای
 در اخبار آمدہ است کہ فرشتگان درین کار متعجب بودند و ازین واقعہ تحیر مینمودند و میگفتند آیا ابراہیم سخی ترست کہ فرزند فدای
 کند یا اسماعیل جو افرود ترست کہ برضائے خود جان و ریباز و بزبان عبارت خلیل میگفت جو افرودی مرا میزند کہ فرزند عزیز دارم و ہر
 دوست قربان میازم و لبسان اشارت اسماعیل میفرمود کہ من سخی ترم کہ جان عزیز دارم و در راہ او میبازم اسی پدر ترا دیکر فرزند
 ہست اگر من بروم تو بدیگرے پروازی با مہر و محبت او در سازی مرا ہمین جانیست بس بہتفہ پیش می آرم و پاک نمی دارم
 اما جبار جلیل ہر دور معزول کرد و گفت من از ہر دو جو افرود ترم کہ ناکشہ را از ابراہیم بحاکمیت بر میدارم و ناخواستہ را از برای اسماعیل فدایم
 اسی جبریل بر و فدا بر و ابراہیم را گوید کہ قد صدقت الرؤیا بدستیکہ خواب خود را راست کردی و شرط فرمانبرداری بجای آوردی ابراہیم
 کار و اندست ہنادہ متحیر و اراستہ کہ جبریل رسید گویند اسی از بہشت بیاد و گفت خلیل نزد گوار اسی صاحب قدم و فادار حضرت
 سلام میرساند و میگوید کہ بر دعوت خلعت بی علت قربانی فرزند گواہ گذرانیدی دست پای فرزند و بلند را از بند کشی کہ دست و خود را انیم
 بر چوب عجز بستنی ابراہیم پای گویند بہت دست فرزند کشاد گفت افرزند و بلند جبریل سلام ملک جلیل تو آوردہ می گوید کہ دست فرزند کہ
 اسماعیل بر تیغ بلائے مہر کردی و رسم تسلیم و اطاعت بجای آوردی دست دعا بردار و ہر چہ مراد تست بزبان آرتا صلہ عطا و در من
 دعای تو ہمین اسماعیل دست برداشت و بہ نیازی تمام گفت بار خدایا ہر گز از امت پیغمبر آخر الزمان صلوٰۃ اللہ و سلام علیہ حالت رفتن
 جان تیغ زبان بر شہادت توحید تو روان باشد گناہ اورا بن بخش جواب آمد کہ اے اسماعیل و آسندیدہ جلیل و نور دیدہ خلیل مراد تو
 بر آوردیم و گناہ گاران را در کار تو کردیم متوہی چون شدی از صدق دل قربان ما + سہمچیدی تو از فرمان ما + شد دعا ہای تو
 در دم مستجاب + عاصیان را از تو باشد نجات + از امام علی بن موسی رضا رضی اللہ عنہ منقول است کہ چون حق تعالی گویند بر
 فدای اسماعیل فرستاد و ابراہیم آنرا بچ کرد و بخاطر مبارکش خلوت نمود کہ اگر بہت خود فرزند خود را قربان کردی عجب ثواب عظیم یافتی
 و بقدر حرمت بزرگ جبریل شتفتی حق سبحانہ بوسے وحی فرستادہ کہ از جملہ خلقان کہ او دست تری اری خلیل گفت محمد را صلہ اللہ
 علیہ و آلہ وسلم کہ حبیب و صفی تست خطاب آمد کہ او دوست تری داری یا خود را ابراہیم گفت تھا کہ او را از خود دوست تر میدارم

باز فرمان رسید که فرزندان او را دوست ترمی داری یا فرزندان خود را خلیل جواب داد که فرزندان امجاد او نزد من دوست
تر اند از اولاد من حق تعالی وحی کردید و که یکی از فرزندان بزرگوار او را بخواری و زاری از روی جو و تمکاری غریب تنها
گرسنه و تشنه در دشت کربلا شربت شهادت بچشانند ابراهیم چون شمه ازین واقعه بشنید قطرات حسرات از چشمه سار چشم بر صفحات
رخسار فرو بارید خطاب رسید که اے ابراهیم ثواب گریستن تو بر حسین و آلش که بدل تو رسید برابر آن ثواب است که بدست خود فرزند
خود را قربان میکردی عزیزان تا تل فرماید که ثواب گریستن در مصیبت حسین چه مقدار است از ایمان اهل بیت نقل کرده اند که قطره
آب که در ماتم حسین از دیده کسی فرو بار و آنرا در صد شرف می سازند و در قلاده عمل آنکس می کشند و قیمت آن در
روز باز اقامت بر خلق ظاهر خواهد شد قطعه هر قطره آب دیده که در ماتم حسین پاریزی ز دیده دانه در سیت شاهوار پاره شده
عملت در کشد ملک پس روز محشر پیش تو آید انکس که در دایه هر گهر جوهری فضل پاره تو هزار جوهر حمت کند تبار
شیخ سهل بن عبد الله تستری فرمود که روز عاشورا میگردیم و با خودی گفتم اگر آن روز حاضر نبودم که در پیش آن شاه شهید غم
بریزند از زاری و حسرت آن قطره چند آب چشم خود بریزم شبانه حضرت سالت اهل الله علیه و آله وسلم در واقعه دیدم که مرا گفت ای
سهل بجای حضرت ذوالجلال که یک قطره آب دیده تو در مصیبت فرزند و لبند من ضایع نیست بدان گریه که امر و زکری فردا ترا
چندان ثواب دهند که محاسبان تحت خاک مستوفیان دفتر خانه افلاک از عهد حضور حسابی آن بیرون تو اند آمد قطعه بیاد حسین
علی گریه کن پاره کن گریه پیدا شود آب و سی هر آن نامه که خطا شد بیا به بدن گریه کن و آن شست شوی در استار آید
که حسین روز قیامت بعرضه آورید با چهره خون آلود و گوید رب شفعی فیمن بکی علی مصیبتی خدایا مرا شفاعت ده در حق
کسیکه بر مصیبت من گریه است الهی هر که در دنیا بر شهیدی و غریبی و محرومی و مظلومی و بیکی و بی گشتگی و گشتگی من گریه کرد و در این
بخش شفاعت آن سید مجمل قبول سیده گریه گان حسین را برات بخاتمه اندانی دارند بلیت گریه آب نه بگریه او شهید بخشند گناه
تو بشاه شهید او دیگر از زمره انبیاء و فرقه اصفیاء استیلا یحیی یوسف مشهور است اکثر احوال ایشان در سوره یوسف
مذکور و امام رکن الدین مسعود بن محمد المشهور بامام زاده در ترجمه سوره یوسف که مشتمل بر آیات شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه است آورده
که در سبب نزول این سوره علمای تفسیر احوال است و قول چند بیان کرد و از جمله وجه نادرا آورده که این سوره یوسف جهت تسلی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نازل شد بعد از اتمام واقعه حسن و حسین و این وجه جهان عبارت امام زاده باندک تفسیری اینجا بخیر تحریر شده
آرد و صحایف آثار و لطایف اخبار نوشته اند که روزی سید سادات و مشایخ سعادت سرچیده دفتر کائنات شاه بیت قصیده موبت
علیه فضل الصلوات و کمال التحیات نشسته بودند و حسین را بر کنار نشانده و در عالم خوشتر ازین چه باشد مقصود کنایه قاصد از آن میا بر کنایه
در یار حیرت موج زده بود و در شب فروز بر حال افتاده از روز آفتاب ماه از یک سو قیامت ناآمد سر و جمیع الشمس و القمر مشایخ و بزرگان
ندانم تا کنار حضرت خواجه عدن گویم که پروردگار جان بویا از این خواهم که پرگل در میان بویا اگر عدن گویم پروردگار جان رستاخیز صفا اللؤلؤ
لؤلؤ و المریجان مراد من حسین اند اگر این خواهم که پرگل در میان سراسر است هماینهاست ای من الله فیما یدلک صلی الله علیه و آله وسلم گاه
لب لب حسن می نهاد و گاه وی بر روی حسین میمالید که ناگاه بفرمان آن جبرئیل امین در سید خطاب با لاریاب رسانید که آنجای شما ایما
حسن حسین را دوست میداری خواه فرمود که اری اولادنا اکلادنا چگونه دوست ندارم و پاره جگر اند و در دشتی بفرزند و در دشت

بیان استیلا یحیی علیه السلام

از چندی اند و دو جگر گوشه دل بند اند جبرئیل فرمود که ای سید کدام را دوست تری داری خواجہ فرمود که ای برادر و دو یک صدف اند و دو یک
آسمان شرف اند هر دو پاسبان یک مدینه اند هر دو بادبان یک سفینه اند هر دو سو یک باغ اند هر دو پر تو یک شاخ اند هر دو گوهر یک درج اند
هر دو اختر یک کج اند هر دو شکوفه یک شاخ اند هر دو برگزیده یک کلخ اند هر دو جگر گوشه رسول اند هر دو گوشه دل بقول اند هر دو شریف
الله اند هر دو سبط رسول الله اند یا خدیجه جبرئیل هر دو را دوست می دارم جبرئیل گفت ای سید ملک طیب میگوید که ای حبیب من آگاه
از آنکه یکی را ازین دو فرزند از چندی تو بفرست از پادشاه اندوکیه را بتیغ بیدریغ سر بر دارند خواجہ چون از جبرئیل قصه زهرین و غصه
حسین شنید فرمود که مَنْ قَتَلَ بِحِمْيَرٍ جَبْرًا كُفِّرَ عَنْهُ ذُنُوبُهُ وَكَانَ مِنْ آلِ إِبْرَاهِيمَ جبرئیل گفت ای سید ملک طیب میگوید که ای حبیب من آگاه
گفت جمیع امت تو گرد هم از اہل بیت تو مہر صلی الله علیہ وآلہ وسلم فرمود آیُوْضُوْنَ بَنِيْ اٰیَادٍ جاعت بمن ایمان آرند
وَيُزْجُوْنَ شَفَاعَتِيْ وَشَفَاعَتِيْ مِنْ اَمِيْدٍ اَرْنَدُ وَيَقْتُلُوْنَ اَوْلَادِيْ وَفِرْزَانِ مَرَاكِبَتِهِ وَجَبْرًا كُفِّرَ عَنْهُ ذُنُوبُهُ وَكَانَ مِنْ آلِ اِبْرٰهِيْمَ
گفت آئے بکشند و نارشان بکشند و سرشان بر تیغ بر دارند و قطره آب از حلق تشنه ایشان فریغ دارند خواجہ فرمود که ای جبرئیل امت من
چون مرا شربت بهر چشاند و بچه گناه حسین مرا بباد خنجر آبدار بر پیشانی جبرئیل گفت بے هیچ خنایتی این خیانت وادارند بے هیچ خطائی
از جور و بجا چیزی فرزند از دماہ تابان چه گناه دارد که رگان کاہانی و دیش و لولہ و علاء میکنند گل پاکیزہ وی چه وجود آمدہ
است کہ در کودہ گلاب گراش می افکنند ملتوی مہرشان نورگ عمو کنند ہر کسی بخلقت خود می تند مہر عالم صلی الله علیہ وآلہ وسلم
از جملہ امت گریان شد غبار از آرزوی خردان بر روی آئینہ دل مبارکش نشست جبرئیل از برای خرسندی دل خواجہ صلی الله
علیہ وآلہ وسلم پیغام رسانید کہ نَحْنُ نَقْصُصُ عَلَيْكَ اَحْسَنَ الْقَصَصِ الْمَعَالِمِ عَصَاةِ اَمْتِ عَجَبِ اَرْثَرِ اَزْوَاقِهِ اَرْثَرِ اَرْثَرِ اَرْثَرِ
اگر اینها چاکر اند اینها برادران بودند اگر اینها بخیر اند اینها از نسل پیغمبران بودند پس قصہ یوسف برائے تسلیہ دل حضرت مصطفی
صلی الله علیہ وآلہ وسلم و آراش خاطر بلاکشان کہ بلا نازل شد و وجہ حسنینش را نیز ہمین گفتہ اند رباعی اصل این قصہ چو درد و غم است
موجب سوز و بکا و خرن است ہر حسنین گفت خداوند کہ او باورشی حسین حسن است و ابتلا ہای این قصہ و نفع است یکی
انچہ بے یعقوب رسید از درد مفارقت و یکی آنچہ یوسف مدچاہ و زندان کشید از محنت و طلیت از ہر یک دو سہ کلمہ بسبیل اختصار گفتہ میشود
آورده اند کہ یعقوب علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام دوازده سپرداشت و یوسف را از ہمہ دوست تر داشت و نظر تربیت و تقویت
بر حال او گذاشتہ زیرا کہ ہم بخلیہ بحال آراستہ بود و ہم بہ پیرایہ کمال پیراستہ صورتش از کمال معنی خبر میداد و جمال معنیش در آئینہ صفت
جلوہ میکرد و طلیت صوت می بنیم و حیران معنی میشود ہر تا چہ معنی لطیفی تو کہ انیت صوت است ہر برادران را ازین جہت زنگار
صد بہ آئینہ دل نشستہ بود و در قمر رشک غیرت بر لوح سینہ ایشان نقش بستہ تا وقتہ کہ یوسف در خواب دید کہ آفتاب و ماہ و یازدہ
تارہ از آسمان فرود آمدہ و او را سجده کردند این واقعہ با پدر تقریر کرد و برادران شنیدند و حسد ایشان روی باز دیدہا خوا
تا خیال یوسف از دل یعقوب بچو کنند و سودای او از سر بر بکسند و گفتند از پدر درخواست نمودند کہ یوسف را بایشان بصر فرستد
و سعی تمام یعقوب علیہ السلام را در ان مقام آوردند کہ بدین معنی رضاداد و فرمود تا یوسف را جافہائے زیبا پوشانند و بنوعی کہ طریقی
آن زمان بود بر آریزند و زبان قضای گفت کہ آرایش برائے شب وصال باید امروز روز فراق است آرایش بچہ کار آید بہت
گذشت و از وصال در شیم فراق ہر مبادیچ دے مبتلا بدم فراق بہ القصہ یعقوب یوسف ابا برادران بہر فرمود کہ بر دید و بیرون دروازہ

کفان در زیر شجره الوداع توقف کنید تا من بر شمع و شجره الوداع درختی بود که هر که بفرستی یاران او را اسب و دوا کردندی
 و خوشان و دوتان تا بدان محل بمشایه رفتندی گویا پنج آن شجره باب ندوده پرورش یافته بود و شاخ و برگش در هوای محنت
 و بلا نشو و نما پذیرفته سیت نهال کاشت و بهقان محبت در زمین دل پاشش در دو برش اندوه بخش خون و شاخ غم پسران بفرمان
 پدر از شهر بیرون آمده در سایه آن درخت قرار گرفتند و یعقوب جامه شیشه پوشیده و عامه هم از چشم بافته بر فرق مبارک نهادند
 بر سبزه و عصا در دست گرفته روی بد و از او چون هرگز رسم نبود که یعقوب بمشایه فرزندان رود هر که آن صورت مشاهده
 مینمود در تعجب و تحیر می افتاد و از سر کار و حقیقت حال بخبر بود و زبان حال یعقوب این نغمه ادای فرمود و جز گوش و هوش پوشت
 نمی شنود و باغی میان بزم سفر شب و بر سر راهت پسر شک دیده من می رود که راه بگیرد و گاه و دوا بگیریم چنانچه سبیل بخیزد
 شب فراق بگیریم چنانچه راه بگیرد اما چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد از جائی بر بستند و دست و پای بوسیدند یعقوب
 هیچ کدام التفات نکرد و یوسف را در برگرفت و روی بر رویش نهاد و گفت ای فرزندان مرا معذور دارید که از و بوی بد و جد
 می شنوم و از دیدن و دیدار وی مطلقاً سیر نمی شوم چنانچه است این که هر دم خوش راضی نظر بنیمیم و هنوز هم آرزو باشد که کیمیا در گزینیم
 پس گفت ای یوسف ای روشنائی دیده پدر اگر توانستی ترا برگردان گرفته بر دمی و باز آوردی اما بدست ضعیف و نحیف و منتظر دیدار
 شرفیت نهی شب و صحرانباشی و دل و دیده پدر را باخ فراق خراشی یابنی لَوْ بَقِيتُ الدَّلِيلَةَ لَأَحْتَرَقْتُ اِی سیر اگر مشت
 و صحرابانی و باز نیانی بیم آنست که از آتش فراق بوزم و هزار شعله جانسوز در کانون سینه برافروزم یوسف پشت خم کرد تا پشت
 پای پدر بوسه دهد پدر سر مبارکش برداشت و پیشانی نورانش بوسید گفت ای قره العین زمانه مراد کن اگر گریه و غمت در غل من قرار گیرد
 اَللَّیْلُ حَبْلٌ کِه داند که فردا بر سر او چه نوشته اند و نهال حال مابست تقدیر مدام وادی کشته اند بدست نگار زمانه زمانه کشی و
 که بحر حادثه ها را کنار سپیدانیت یوسف ترا چهار وصیت میکنم وصیتها پدید بشنوی نصیب العین خاطر و ضمیر خود را در اول یابنی لا تَنْسَ
 الله بکل حال ای فرزند خدای را به هیچ حال فراموش مکن و در هر کار که باشی ذکر آفریدگار را از زبان و دل خویش مدام
 که هیچ قرین در سفر و نشین در حضر و بیرون ذکر و شکر و انیت دوم و اِذَا وَقَعْتَ فِی بَلِیَّةٍ فَاسْتَعِزْ بِاللّهِ اگر بلبای سانی و غایت از تو
 که آن گیر و هم یاری از فضل خدای جوی که هر که سرشته تدبیر از دست بداد اگر جنگ و حمل المین کرم او نرند زود از پای و سایه یوم و آگهی
 مِنْ قَوْلِ حَسْبِیَ اللّهُ وَنِعْمَ الْوَكِیْلُ و این کلمه بسیار گوئی که حدت خلیل را که در آتش می انداختند این کلمه گشته ضرر شرر فرود آرد
 من دفع شد و دود آن آتش بچهره عصمتش رسید وصیت آخین یابنی لا تَنْسَ اِی سیر مرا فراموش مکن یابنی لا تَنْسَ اِی سیر
 بدستیکه من ترا فراموش نخواهم کرد و تا سبیل خون جگر خانه دل را خراب نسازد ساکن نموده سینه ام بگشاید وصال تو خواهد بود و تا در
 محنت بجلایه اندوه لوح دیده را بشوید نقش اوراق پرده های چشم خیال جمال تو بدست باهر تو در خاک فرو خواهد شد با عشق تو سر ز خاک
 بر خواهد کرد و با آورده اند که یوسف را خواهری بود دنیا نام در آن ساعت که برادران و پدر میرفتند و خفته بودند نگاه در خواب دید که
 ده گرگ یوسف را از کنار پدید آوردند از بیم آن واقعه از خواب رجبت پدید که یوسف کجاست گفتند با برادران بصحرای رفت
 گفت پدر اجازت فرمود گفتند آه هتاکار خود کرد و قدر بفرق یوسف و دوازده سال و در پس سربلای بر سینه که بر او
 نهاد تا بر درخت دوازده رسید پدید آمدید که با یوسف در سخن ست او نیز بیاید در پای یوسف افتاد و مقصود از سر برگرفته و در گلزار است

عزیز برادر چنان انگار که من یک پرستارم مرا با خود پیر کجا نزد دل کنی من آن خاک من ریحان و بزرگان و بریم و چون آنوشی برای
 خاسته هر دو دست زیر جام دلم اگر طعام باید بخت من بهرم جمع کنم و اگر لابدی بری ای خورشید فلک خوبی و ای گوهر صند
 یعقوبی زینهار تاروی دل این عاجزه بیچاره را بدو و فراق سیاه نازی و عجزه عجزه این ضعیفه را با تش سحران نوسازی یوسف
 را سخنان خواهر گریه و در آور و یعقوب از یک جانب می گریه و یوسف از یک طرف اشک میریزد و دوتا از یک گوشه میاند و میزند و درین
 محل اطباق آسمانها را در باز نهاده بودند و حورا عینا ایاده مقربان در جوش و روحانیان در خروش و زبان حکم ازلی می گفت ای
 یعقوب تو از مفارقت یک شبه میزاری و از فراق چهل ساله خبر نداری پس یوسف پدید و خواهر را وداع کرد و بیت میکنند و دعا
 دوستان خویش را به تازه دانه می نهد و میبایست ریش را برادران وی برآه نهادند و یعقوب آواز داد که من زینجا باز شهر نخواهم
 رفت تا شما باز آید و روئیل را گفت تو از همه ولاد من بزرگتری یوسف ای تو می سپارم زینهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد بر دیگر
 برادران کنی روئیل قبول کرد و دوری برآه آورد و ندانم چون قدمی چند دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته رسید که حریف من گنجینه
 گریبان دل گرفته بقاضای جان تجیل بنماید بلیت یک قدم آهسته تر نه زانکه بر دل می نهی یک نفس آهسته تر نه زانکه با جان میری
 ایشان می رفتند و آن پیر بزرگوار به اثر ایشان آهسته آهسته قدم میرود و هر قدمی آه از وی میبارید و هر قدمی آه از سینه میکشید
 بلیت میرود آن ماه من از بیدلی میامیدم و پس گلگون اشک به آورده اند که چون برادران قدمی چند رفتند و نزدیک
 که از نظر غایب گردند یعقوب آه زو و گفت ای فرزندان یوسف مرا با نازید تا یکبار دیگرش بهیم یوسف را پیش پدید آوردند و بر
 گرفت و گفت ای عزیز پیراه برداشتی و مراد فراق بگذاشتی بلیت رفتی و بر دل از غم عشق تو دلخماند و ای زلف تو ام و دماغ
 ماند یوسف پدر را تسلی داد و باز گردانید یعقوب مراجعت نموده نزد درخت وداع رسید از هر شاخه آواز الفراق الفراق شنید و دانست
 که در پرده غیب پنهان دیگر آسمینه اند و نیزگی دیگر به انگیزه تا فرزندان در نظر پدر یوسف را از یکدیگر میبردند و بدوش و برگردن یکبار
 فرق سومی نهادند و تنوی بچشمان پدر تا می نمودند ز یکدیگر میبردند و گوی آن بر سر و شوش گرفتگی که این تنگ اندر آغوش
 گرفتگی به چو پا در دامن صحرانها اند و بر دوست جفاکاری کشانند ز دوش مرحمت بارش فلکند و میان خار و خارش فلکند
 پیران یعقوب چون از نظر پدر غایب شدند یوسف را بر زمین افکندند که چند بار تو کشیم و شربت شک تو چشم پیاده و دامن شو
 در پیش ما مید و یوسف بگریه و دلم که ای برادران عزیز چه کردم که بامن این خواری می کنید و مرا پیاده میدانید گفتند ای
 صاحب دلم ای کافیه آفتاب و ماه که ترا سجده کرده اند از ایشان در خواسته با بفریاد تو رسد یوسف قدمی چند برداشت و ماند گشت و بند
 نعلینش بگسیخت از ترس اخوان پای برهنه بخار و دامن شد بلیت کف پای که میوش ز گل تنگ به زخم خار اگشت گل رنگ
 نزدیک برادر که دویدی طپانچه بر روی و براندی و در دامن برادر که در آغوش گریانش گرفتگی و در افکندی
 متنوی بزاری بر کرا دامن کشیدی به بیزاری گریانش دیدی بگریه هر کرا و یا فتادی چند بر سر او پانهادی بدین منوالش
 در صحرانها میدانیدند تا وقتی که آفتاب ارتفاع گرفت و هوا چون سینه یعقوب سوزناک شد تشنگی بر یوسف غلبه کرد و روی بر روئیل آورد
 که ای برادر تو از همه بزرگتری هم مرا پیر خاله و هم برادری پدر مرا تو پیر و بهات من بعد از کرمیت تو کرد و تو بای بزرگی کن
 و بر خور می من رحم نمایی روئیل سخن وی التفات نکرد و طپانچه بر خا ناز کش چنان زد که برگ گلش چون بقیعه کوب شد و زخمی شد

مشرّب مرادہ کہ از تشنگی جانم بلب سید تا مے آب در کشم و خود را از باویہ بکشتن فراتر کشم و آن مشرب بود کہ یعقوب از بہر یوسف قدر
 آب مقداری شیر بہم آمیختہ بود و در آنجا ریختہ و بشمعون سپردہ کہ بہوز از دہن لب یوسف بوی شیر می آید اورا طاقت تشنگی نخواہد
 بود چون تشنہ شود اورا ازین مشربہ شربتہ بچشان چون یوسف از شمعون آب طلبید شمعون ہر چہ در مشربہ بود بر زمین ریخت و آن آب
 و شیر با خاک بر آمیخت آن شربت بخاک و او بدین پاک نداد حسین را نیز واقعہ یوسف افتادہ بود او جفائے بدکیشان می کشید و
 یوسف از خوشی ان رخ میدید این جماعت آب بر خاک میریختند و بہرادر نمیدادند آن جفاکاران بلب فرات سگانہ اسیراب می ساختند
 و شیر بچکان ہشیہ امامت و کرامت آب تشنگی میوختند نظم سوز دل مبارک لب تشنگان بپرس پازان بچکا کہ فرش بیابان کربلاست
 در خون ناب غرق لب تشنہ حسین با علیت آبدار کہ در کان کربلاست با اوجان سپردہ تشنہ و مارا اندوخت و جان تشنہ محبت سلطان کربلا
 اقصیہ یوسف گفت اے شمعون این آب چرا ریختی گفت مادامیہ آن داریم کہ خون از حلق تو ریزیم چہ جائے آنست کہ آب در حلق تو
 ریزیم تو تشنہ آبی و ما بخون تو تشنہ ایم یوسف چون حدیث کشتن شنید بہر خود بلرزید و از ہم جان آب نان فراموش کرد و در آن محل
 یوسف را از تشنگی کام و زبان چون لالہ آتش بار شد بود و حدقہ چون دیدہ نرگس آب گرفتہ ببطافت شد از پائے در افتادہ
 آغاز تالہ کرد و متوکی چو شد نوید ازیشان تالہ برداشت با ز خون دیدہ بر سبغ لالہ می کاشت با گہ در خون و گہ در خاک می
 زانودہ دل صد چاک می گفت با کجائی لے پدرا آخر کجائی با ز حال من چنین غافل چرائی با آیا یعقوب کجا بودی کہ تا فرزند
 خود را دیدی پائے از رفتن آبلہ کردہ و روئے از طیانچہ برادران کوفتہ گشتہ آیا مصطفیٰ صلی اللہ علیہ آلمہ و سلم کجا بودی تا جگر گوشہ
 خود را مشاہدہ کردی لب تشنگی خشک شد و رخسارہ چون گلزار بہر غم شمشیر فجار غرق خون گشتہ فخرات حجرات عصمت از نبوت
 او و کربت غربت خود در خروش آمد و در پائے فتنہ و غوغا برائے استیصال آل عباد رجوش آمدہ نظم یا رسول اللہ بر آرا ز رو
 پاکیزہ سر تا پائی آنچه واقع در زمین کربلاست یا رسول اللہ گذر فرما بدشت کربلا با خود تو میدانی کہ خالک کربلا کرب و بلاست
 جد مشکین حسین آغشتہ اندر خاک و خون با اینچہ خنہاست یارب اینچہ اندوہ و غناست با اما چون یوسف را قصد برادران متحق شد
 روئے بقبلہ دعا آورد و گفت اے خداوند یکہ جد پدرم را از ضرر شر آتش غم و غم خلاص ادی و پدر پدرم را مژدہ و ببار کنا
 علیہ و علیٰ اسحق فرستادی بہر پدرم رنجت کن و مرا از کشتن نجات دہ یہود کہ این مناجات استماع کرد و عرق اخوت بر حرکت
 عرق مروت بر پیش نشست روئے بہ یوسف کرد کہ اے برادر دل فارغ دار کہ تاجان در تن من ست نگذازم کہ کسی بیان تو قصد
 مصرع در سد کار بجان از سر جان بہر خرم برادران چون دیدند کہ یہود یوسف را در زیر دامن حمایت خود جائے داد و تقدیر
 در تین ادب کشیدہ از سر کشتن او در گذشتند و اجمعوا ان یجعلوہ فی غیابت الحب و درائے ایشان برین قرار گرفت کہ ویرا
 در جابہ افگند و بر سر فرسخ کعبان چاہے بود عمیق و از طریق جادہ دور افتادہ اورا بر سر آن چاہ کشیدند یوسف چنگ در دامن
 ہر یک یک میزد و فائدہ نمیکرد گاہ بزرگی پد و گاہ خوردگی خود را شفیع می آورد و سود نمیداشت از ابر دیدہ آب حسرت میبارید از
 زمین ہمت برادران گیاہ و فامیرست نسیم آہ گلشن دیش میدید و لے در روضہ شفقت ایشان غنچہ مہر نے شگفت یوسف دیا
 ایشان مے افتاد و بزبان حال مضمون این سخن ادائیمود نظم یاران غم خوردید کہ بے یار ماندہ ام با در خار زار ہجر گرفتار
 ماندہ ام یا یاری دہید کہ در او دور گشتہ ام با رحمت کنید کہ غم و آزار ماندہ ام با یوسف چون دید کہ از سر آن بید و بختی گذرند

و بنظر محبت بحال زار او نمی نگزند فرمود که هلم و مید تا دور کعت نماز گذارم گفتند تو نماز گذار و ن چه دانی گفت آخر پیغمبر را
ام و باید بسیار در محراب طاعت برپا کنی ایاده ام پیرو را برادران را در خواست کرد تا یوسف را بگذاشتند و دست از گریبان او باز
داشتند تا دور کعت نماز گذار دو بعد از نماز روی بر خاک نهاد و گفت خدا یا خود را بتو سپرده ام و زمام مهمام خود بقبضه تقدیر تو با
و اوم بلیت مانده ایم و مصلحت ارضاکت و خواهی بخش خواه کش بکرای تست به چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند
پیرن بیرون کن گفت مہیات مہیات زنده را عورت پوش میاید و مرده بے کفن نمیباشد پیرن من بگذارید اگر بمیرم بے کفن
نباشم و اگر زیم تر عورتی باشد گفتند البتہ پیرن بیرون کن و عرض ایشان آن بود که پیرن خون آلود پیش پدید بگرد و گویند و اگر
از ہم بدرید و اینک پیرن خون آلوده گواه حال ست یوسف بد دست گریبان گرفته بود و ایشان بقبوت ست و دور کرد پیرن
از سرش بر کشیدند و رن بر میان او بسته بچاه فرو گذاشتند نظم میانش را که بودی موی مانند بپشتن لیمان دادند پیوند کشیدند
از بدن پیرن او و چو گل از غنچه عریان شدن او و فرو آویختند انگه بچاهش و بچاه انداختند از نیمه راسش بهمین که یوسف
را برادران بچاه فرو گذاشتند گفت ای برادران هر چه کردنی بود کردید و هر چه خواستید از جابجای آوردید من شمار نصیحت می
کنم بگوش جان بشوید و از سخن من بیرون مروی گفتند چه نصیحت میکنی گفت آن میگویم که پدم را نیکو دارید و جانب و فرو گذارید و چنان
مسازید که او داند که شما با من چه کردید که اگر بداند بر شما خشم راند و شمارا عقوبت کند اگر شمارا قوت آن هست که با من جفا کنید مرا
طاقت آن نیست که شما بے عقوبت پدر و ماند و ریل ازین سخن روی در هم کشید و کار و بر و درن برید یوسف در نیمه راه چاه
بود که رن بریده شد یوسف گفت که دریغ که دیدار پدر ناویده رشتہ امید از زندگی منقطع شد و درنگ چاه فنا افتاد و دل انجا
برداشت خود را بجای بحق و گذاشتند اندر سید جبریل که آذیرک عبدی در یارب بند مرا جبریل بیکتیدن از سده آفتاب
بمیان چاه رسید یوسف را در هوا گرفت یوسف بهوش شد بود آهسته آهسته او را بتنگ چاه رسانید و بر بالای سنگ خوابانید
خطاب کرد که ای جبریل از جاها بی بهشت برو و گویشان و از شرتهای انهار حنبت او را بنوشان و سر او را بر دار و اندکنا خود
پیر با فر خود را در جراتهای و بهال تا بهتر گردد و چون بهوش باز آید سلام مابوی برسان و بگوئی مسیح غم مخور که مادر ابری تحت جابه
آفرید ایم نه برای تحت چاه جبریل گفت الهی اجازت ده تا خود را بصورت یعقوب بوی نمایم تا زمانه بدان تسلی یابد فرمان خداوند رسید
که چنان کن جبریل بصورت یعقوب برآمد سر یوسف بر کنار نهاد یوسف بهوش باز آمد و سر خود را در کنار پدر دید و بخت مهر و دست
در گردن روح الامین کرد و فریاد بر کشید که یا آبتاه کجا بوسی که برادران با من جفا کردند و مرا از خدمت تبتد اگر دند و تر نیز بفراق
من مبتلا کردند مرا سرو پای برهنه بر بیابان مهلک و اندیدند و آنچه از جو و ستم مکن بومین رسانیدند و آب نان از من زداشتند مرا گرسنه
و تشنه گذاشتند رخساره مرا بزخم طایخه پر خون کردند گیسوی مرا بجا کف خون بر آمیختند پیرانی که تو بدست خود در من پوشید بوسی از سرم
بر کشیدند بر خواری بر میانم بستند و بیداری بر شتم زدن و سگوم بچاه در آویختند سی پدر روی من بگردنم طایخه بین و پشت و پهلو من
بگردنم و از جرات طایخه کن یوسف این می گفت از دیوارهای چاه آواز ناله می آمد جبریل میخوشت ملائکه می گریستند از جبریل بطاقت شد
گفت ای یوسف من یعقوب هستم روح الانیم فرستاده رب العالمین پس سلام الهی بد و رسانید و مشرود خلاص نجات بگوش هوش او فرو
خواند و حوا که بمقام خود و مقرب از حضرت عزت رسید که ای جبریل دوسه روزی درنگ چاه قرار گیر و سر یوسف در کنار گیر که غنبت

و تنها از یار و دیار دور افتاده و دل بر کربت غربت و حرقت فرقت بنهاده بلیت نه اورا مونس نه غمگسای نه غمخوار نه دلدار
 نه یار نه آورده اند که فرزند آن یعقوب آن شب بکفان رفتند و یعقوب همه روز با انتظار یوسف در زیر شجره الوداع نشسته بود
 با خواهر یوسف سخن شوق خود در پیوسته نماز شام در آمد اثر آمدن فرزند آن پیدانند و دوازدها یعقوب بر آمد بلیت آمد نماز شام دنیا
 مدنگار من پلای دیده پاسدار که خوابت حرام شد یعقوب گفت ای یار برادرانت را چه شد که دیر آمدند و سبب چیست که ما و خوار یوسف
 من از مطلع وصال طالع نمیشود و شمع حالمش چرا کلبه تاریک فراق را بلوامع انوار خود روشنی نمی بخشد ای دختر از تحمل مفارقت بخت
 و تصور مهاجرت و آتش حسرت در التهاب کده و صفیه آرام و قرار در گرداب اضطراب افتاده بلیت یار چه شد امروز که آن یار
 جان رفت زن و ان بت و خواه نیامد و دنیا پدر را سی میداد و انواع بسبها و عذر ها ترتیب می کرد و القصه یعقوب شب هم آنجا بسوزد
 و بامداد بیامد و بر پشت لبند که بران صحران مشرف بود نشست و دختر را نزد یک خود بنشانند و دید برادر فرزند آن نهاد بلیت من منتظر
 که یار از راه رسد و جان مرده دهم که یار ناگاه رسد ایجا فرزند آن یعقوب شب در سر رمه بودند و خواب برایشان غلبه کرد و بچرا
 در خواب نمیشد چون دید که برادران در خواب افتد فرصت غنیمت یافت و تنها بر چاه شافت آواز داد که ای یوسف آبراد
 من یوسف آخی انت ام میت آیا تو زنده درین چاه یا مرده یوسف گفت تو کیستی که از حال بچاگان میپرسی از غریبان بکیا
 یادمی کنی گفت منم برادر تو یهودا ای برادر بجان برابر حال تو چیست یوسف گریان شد که ای برادر چون بود حال کی که از
 کنار هر پدر جدا بود و در تنگ چاه دصد فوت و فنا بود و تن برهنه بلب تنه بشکم گرسنه بدل خسته نه موشی یاری نه بکده غمگسای نه
 زمین از زندگان و نه در زیر زمین رفتگان یهودا از در دل یوسف در خروش آمد و بر خور دی و غریبی و بکسی و بسیار بگریست
 یوسف از قعر چاه آواز داد که ای برادر وقت وصیت است نه هنگام تعزیت یهودا گفت چه وصیت داری یوسف گفت وصیت
 من آنست که چون نماز شام با برادران بخانه دیدار بکسی من بر اندیشید و بوقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آرید چون
 بامداد سر از بالین برداشته محامه پوشید از بزرگی من فراموش کنید و در وقت شادی و جمعیت که با هم گفتگوی کنید تنها می
 و پریشانی مرا بخاطر گذرانید بلیت خود در میان مراد آورید است امید از عهد صحبت ما در میان یاد آرید و چه بهیت این وصیت
 بوصیت شهید کر بلا که در نوبت آخر که بمیدان میرفت فرزند از حجت خود زین العابدین را طلبید در کنار گرفت گفت ای عزیز من
 غریب پد و ای یتیم پد بعد از من بجان امت جدم و دستاران پد و مادرم بگو که حسین شمار اسلام سانی و فرمود که یاران هوادار
 هر جا که ذکر غریبی شنوید از غریبی بکسی من یاد آرید بهر وقت که شهید را نام برید شهادت مرا پیش خاطر دارید چون شربت آب بنوشید
 از تشنگی حلقه تقیه و خشکی لب زبان من فراموش کنید کلمه چون آغوش خورید بحسرت کنید یاد از سوز سینه و جگر خون چکان من
 در جوی دید چشمه خونین روان کنید از بهر آب ادن سرور روان من از د آسمان عمامه خورشید زمین پد آن دم که غرق گشت بخون طلیا
 من القصه یهودا از سوز آن وصیت خروش بر کشید و او مرد بلند آواز بود آواز گوش برادران رسید بر جبهه و بر اثر آواز زبان شنیدند
 چون بر رسیدند دیدند که بر سر چاه نشسته و میگید گفتند ای یهودا چه میگوئی گفت حال این غریب دانه بچارا میگیریم و چگونه بگیریم کلمه
 آیم از دیده روانست و خیال قدا و پوچسرویت در آن آب روان پیوسته زلفش از دست برداریم و ز دل خون بکپید و گوئی
 آن زلف لگه بود بجان پیوسته برادران یهودا را ملامت کردند و گوی بر سر چاه نهاد روی بکفان آوردند و پیر این یوسف را

انجان

یوسف چندان بگریست کہ پیش سفید شد چنانچه حق سبحانه فرمود و ابیَضَّتْ عَیْنَاهُ وَاخْبَارُ آمَدَہ کہ امام زین العابدین علی بن الحسین بعد از واقعه کربلا بسیاری گریست گفتند یا ابن رسول اللہ بسیاری گری و اما از بسیاری گریہ بترف تو می ترسم گفت ای یاران مرا معذورانه یعقوب پیغمبر خدا می بود و دوازده سپردا یکے از آنها از نظر او غایب شد چندان بگریست کہ چشم او خلل پذیر شد مرا کہ در پیش نظر من پدر بزرگوار مرا برادران من و اعمام و سپہر اعمام من و خویشان و دوستان و متعلقان من شہید کرده باشند چگونه نگریم در فراق یک کس آنقدر گریہ واقع است در مفارقت ہفتاد و دو تن شہدا حال چگونه باشد رباعی سید فراق در جہان کیست بگویم بدتر از فراق در جہان چیست بگویم بار اگویند در قراقش گریہ آن کیست کہ در فراق نگرست بگو و دیگر ابتلائی یوسف فی بندگی بود کہ چون یوسف از چاہ خلاص یافت برادران را خبر شد میامند و روی او بختند کہ این بندہ خانہ زاد است از ما گر نختہ بود اورا کجا یافتند و بعد از گفتگوئی بسیار ہفتاد و دو تن قلمش بفرود خند بشرط آنکہ غل در گردنش نہند دست و پايش در زنجیر کشند کہ گریہ پاست و اورا بہتہ و گرسنہ و تشنہ دارند کہ غلام متحیر و سرکش است تا رام گرد و یوسف در برادران می دید و سخنان غضب آمیز ایشان می شنید سامان سخن گفتن نے وقوت از ہفتتن نے ملیت این طرفہ گلے نگر کہ مارا بشفقت پائے رنگ تو ان نمودنے بوی ہفت بہ مالک کہ یوسف را خریدہ بود کبان خود گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف اکہ چشم بر غل و زنجیر افتاد فغان برداشت مالک گفت اکلام اضطراب کن بندگان گریہ پادا از غل و زنجیر چارہ نیست یوسف گفت کہ من ازین غل و زنجیر فغان آمدم ام از ان حالت یاد کردم کہ ملک تعالی زبانیہ و دوزخ را فرماید کہ بگریہ پادین بندہ عاصی را غل بر گردن و پشید کہ گردن از طوق خدمت ناچیدہ است پایش در زنجیر کشید کہ قدم از دائرہ فرمان مایرون نہادہ است مالک ازین گفتار متحیر شد آہستہ بدگفت اسی غلام من تہم از نظر خواجگا تو بندہ میکنم دل خوش دار کہ چون از ایشان برگذریم بندہ پائے غل از گردن تو برداریم پس رضو برادران ملیت زانہن بندہ بزر ہنادند بہ بگردن طوق تسلیمش نہادند پلاس کہنہ اش پوشانیدند انواع و عید و تہدیش نشنوائیدند فرزند ان یعقوب خاطر جمع کردہ روی کنبغان نہادند یوسف دیگر بارہ گریہ آغاز کرد مالک گفت اے غلام چرا اضطراب مینمائی و در صبر و سکون بر خود نمی کشائی گفت اے مالک تخیل فراق ندانم مرا دستورے دہ تا بروم و فروشندگان خود را بنہیم و ایشان را بپرودم مالک گفت غلام من از ایشان اثر ہر محبتی نسبت تو مشاہدہ نکردم و جز نفرت و وحشت از تو چیزی دیگر از ایشان ندنیافتمہ ام ترا چہ غلبست کہ بدیشان مینمائی گفت اگر ایشان را از من نفرت است مرا بدیشان رغبت است و اگر ایشان مرا دوست نمی دارند من ایشان را دوست میدارم تو کرم بنمائی و ایشان را بگوتا توقف کنند مالک و از داد کہ اے جوانان آہستہ باشد کہ این غلام می خواهد کہ از شما بجای طلبد یوسف و دستورے داد کہ بہرہ خواجگانیت اوداع کن یوسف زنجیر کشان زندہ برادران آمد و گفت اے عزیزان ہر چہ کردید غل کردم و توقع دارم کہ در وقت گریہ پدم اورا سلی ہمید بہر نوع کہ توانید مراعات و بجا آرید من غریب مبتلا را از یادہ مگذارید پودا بگریہ پاد یوسف اورا کنا گرفت و گفت جان برادر مرا نہ باش و کار خود با خدا حوالہ کن پس شتر آوردند و یوسف با پلاس غل و زنجیر بر بالا کی آن شتر افکندند و غلا رشت و کی درشت خوی را بر موکل ساختند و کاروان بجانب مصر روان شد یوسف از عقب نگاه میکرد و می گفت اے پاد پادو باش معذوم دار کہ بہر غریبی ذل بندگی گرفتارم اے خواہر از من فراموش کن کہ من شفتہا و دسوزیہائی ترا یاد دارم کاروانیان شب ہمہ شب میرانند سحرے بود کہ بمقابر آل اسحاق رسیدند یوسف در نگرست قبر مادر خود را دید بے اختیار خود را از بالا کی شتر مرشد

ماوراء القند از تربیت عهد کودکی یاد کرد مهر و شفقت مادر سی بخاطر آورد و قطرات عبرت چون باران نیسانی بر روی رخوانی بختن گرفت
 آواز داد که یا اقصاه ای مادر مهربان از غمی بر آساید سر خود بردارد و پرده خاک از پیش نظر و کن و انظر یعنی ای اینک و نظر کن کمال
 فرزند بلند خود انا اینک المخلول منم سپرد که غل بر گزیدم نهاده اند اسیر ارباب یاس پوشانید دست یایم نه بخیر بسته به تهمت بندگی مرا
 فروخته دل پیر یلیم آتش هجران من سوخته از گور اهل صحبه برآمد که یا ولداه یا قره عیناه ای فرزند پندیده و آفرین هر دو
 دیده انگشت همتی بسیار گردانیدی غم مرا و ذلت حزنی و افزون ساختی اندوه مرا ای فرزند ناز پرور عمان مرا بسیار کردی جانم
 به تیغ درد نگار کردی فاصدیر پس زین صبر کن ان الله مع الصابین بدستیکه یاری و مددگاری خدا با صابران است در
 وقت و در دو سهام بلا سپردی که گشت تا علم ظفر در میدان مراد بر توانی افراشت لظم صبر و ظفر هر دو در تان قدیمند چون که کنی نصرت
 ظفر آید بگذرد این روزگار تلخ تر از دهر بانه بانی که روزگار چون شکر آید اما چون در ناکه روشن شد غلامی که موکل یوسف بود نگاه
 کرد یوسف را بر شتر ندید باز پرسید و ایا یافت بر سر قبر نشسته ناز از امیر گسیت آن میرحم جفا کار از روی قهر طباخچه بر روی عزیز
 یوسف زد که رخساره نازکش از زخم آن طباخچه شکافت و ی مبارک خنک اشید و خون آلود شد پس گفت ای غلام خواب گانت است
 می گفته اند تو گریه پاپوه یوسف می گفت اما چنان بدو بنالید که غلغله در صومع ملکوت و لوله در جوامع جبروت افتاد فی الحال تنه باد
 پدید آید و گرد و غبار بر خاست صاعقه ببارید و اید شد خروش عد و سوز برق بے حساب هر گشت کاروانیان گفتند ما از خود برین
 زد و دے گناه تازه نمی بینیم که موجب این عقوبت باشد آن غلام سنگدل بیامد که این محنت بشومی معاملت من است که این سا طباخچه
 بر روی این غلام عبری زدم و او آب دیده بگردانید و بدو دل ناله کرد و مقارن این حال این صوت واقع شد مالک گفت ای
 غلام سبب این بے ادبی چه بود گفت او خود را از شتر بندیده بود و داعیه گر بخت داشت مالک گفت این نامعقول میناید که کسی با غل
 و نه بخیر تواند گر بخت پس پیش یوسف آمد و گفت ای جوان قصد گر بختن داری گفت ای مالک من سرتیز و پای گریز ندارم بخاک مادرم
 رسیدم صبر و تحمل از من ریزد شد رشته طاقم به تیغ اضطراب پدید گشت مادرم هرگز اندیشه نکرد بود که من با غل و نه بخیر بر سر خاکش غم می سپرد
 یا دل غ بنده بر سر خاک گوشه او خواهند کشید چون قبر ویرا دیدم بے اختیار خود را از بالای مرکب انداختم غم دل با دمی گفتم قصه غصه خود
 بروی خواندم که این غلام بیامد و بے حمتی طباخچه بر روی من زد و من نفرین نکردم همین بود که آه ای از دل پرید و بر او دم کاوانیان
 بگریه و سادها آغاز تضرع و ناری کردند که اسی جوان عالیشان این گریه که برانگیخته فرو نشان یوسف بود انگشت لب لب بجنبانید
 فی الحال باد ببار امید هو اصابی شد مالک که این حال مشاهده کرد در زمان بفرمود تا غل از گردن و بند از دست و پایی یوسف
 برداشتند و جا بهای نیکو پوشانید بر احله تیز روش نشانند یوسف قبر مادر دید تحمل نداشت و از گریه زاری میخ و دقیقه فرو نگذاشت
 آیات مخدرات حجره رسالت و عظمت حبله ولایت در دشت کربلا چون سرهای بے تن شهید ابر سر نیزه آید باشند و تنهایی بے سر ایشان
 بخاک و خون آغشته مشاهده کرده باشند حال از گریه زاری و ناله و مقیاری ایشان چگونه باشد آفریده اند که بعد از شهادت حسین
 و اولاد و اصحاب عمو و عمه و برادر و مادر و سرهای کشتگان بر سر نیزه کردند و تنهایی ایشان و خاک میدان افتاد و بگذشتند و حکم کرد
 تا حرم حسین و خواهران و دخترانش را بران حرم گاه بگذرانند چون خاتونان تق عصمت پر دگیان سراوق طهارت عفت بمیدان
 حرم رسیدند و آن تنهایی بے سر را دیدند بے اختیار ناله برداشتند و لو اے افغان بجانب قبه خضر ابر افراشتند زینب که خواهر حسین

و دختر فاطمه زهرا بود فریاد بر کشید که **وَ اَحْمَدَاهُ** ای جد بزرگوار و ای سید نامدار **هَذَا احْسِنُكَ بِالْعَرَاءِ** این حسین تو که درین صحرای سرش باز بریده اند و پرده حشمتش را بدست قناعت ریخته **مُؤَمِّلٌ بِاللَّهِ** قایم این نور دیده تست که بدن مبارکش که بر کنار تو پودش یافته بود در خاک خون فدا شده **مُنْقَطِعُ الْأَعْضَاءِ** این ریخته باغ نبوت است که اعضا و فروع را پاره پاره ساخته اند و ای گوید که از گفتار زینب همه شکریان می گریستند و سرشک غمین از دیدن می باریدند **اے عزیز دشمنان را به حال شهدا و درخ آں عبا** گریه می آید اگر دوستان و محبان در ماتم مصیبت ایشان بگریه میج عجب غریب نیست **عزل** **الایق** بود درین دهر از ما گریستن

بر عترت نبی معصوم گریستن	ای دوستان بنان بختگاه سوزناک	کام زمان نعره دید اگر گریستن	پیران باوقار و جوانان جمع را
لازم بود بران شهر برنا گریستن	عین صفاست بمقنعه ان عهد را	در ماتم خدیجه کبری گریستن	محض فداست زهر جبینان عصر را
بر فوت نور دیده زهر گریستن	حوران زهر فاطمه آغاز کرده اند	بر غرقه های حبت و اگر گریستن	ماد بود و صد و صد و زده گریستن
باید بجای این همه مارا گریستن	بے ناله و خروش مبادید کفایت	قانع چه شوید به تنها گریستن	ابتلائی دیگر یوسف ابا و

و در حیران رنج زندان بود و وقتی که عزیز مصر یوسف را بخرید زینجا پاسته دام عشق او شد هر چند حیل می انگیزت نتوانست که یوسف را مقید نفس و هوا گرداند و زنان و مردان مصر زبان ملامت بند زینجا بکشادند چون عشق او مجازی بود محض ملامت نداشت با وجود آن همه دبدبه شوق و طغنه عشق چون کار تهمت پیدا آنکه خود گنه کار بود تهمت به یوسف حواله کرد و گفت از من عیب نبوده و عیب از جانب یوسف ظهور نموده و بدین بسند نکر و گفت بزندانش کنم تا حکایت تهمت و شکایت ملامت از من دفع شود آیا نمی دانست که ملامت نسک خوان عاشقان است بلایت این کوئی ملامت بمیدان بلا به گمرد ملا بین کسی در آیه القصة چون زبان مردم در عرض زینجا دراز شد و از هر جانب ملامتی بر سر او باز باشد آنگاه بخواند و گفت بندگران بساز و سلسله حکم ترتیب کن تا بر دست و پاهای این علام عبری نهیم و روزی چندش در زندان گوشمال دهم آنگاه که نظر بر دست و پاهای یوسف افتاد گفت اے ملکه او خورد دست طاقت بندگران و قوت نجات نداد و زینجا بانگ بزد که بر رحم کنی بر زندانیان رحم نیست آنگاه بند و زنجیر ترتیب داد و بر دست و پاهای یوسف نهاد زینجا فرمود که او را با بند و سلسله بست و به زندان برد و در بازار مصر گردانند و منادی زدند که هر که در حرم عزیز خیانت کند من را اونیست و خود جامه محبوس پوشید و به راه یوسف با ستاقه او چه خواهد گفت پس یوسف ابر مرکب سوار کرد و دست بر گردن بسته و بندگی ان بر پاشی نهاد یوسف بنالید که الهی تو از سر عالم آگاهی از غم پدر با ناله و فغانم و از جهای برادران در غربت سرگردانم و بر بسیاری گرفتاریها و زندانم خبر استغاثه بحضرت تو چاره نمی دانم **فقط** بزرگوار خدا یا اسیر و حیرانم به شکسته حال محل آزرده و پریشانم به تو یاریا که یاری از کس نمی بینم به تو چاره ساز که من چاره نمی دانم به یارگاه تو آوده ام بخ امید به فضل خویش که تو میدانی مگر دانم جبرئیل آمد که اے یوسف از بند زنجیر غم مخور که مصر **ع** سلسله بندست و شیران را بگردن زیورست به زینهار که از تنگنای حبس اندیشه کنی و از جهای قیدانده خودی که نزول در زندان و یاسی سخن موجب طراوت ریاحین ریاض دولت خواهد بود چه گل احمد و تنگنای غنچه نکبت جان پر کسب می کند و مشک از قرار بستگی ناله شامه عطرسه میاید قطعه تنگنای گوشه زندان ترا به میفرستد رتبه عز و شرف به قیمت گوهر ازان باشد که او به پیشش یابد و زندان صدف به آما اسی یوسف زینجا آمده است و بر آنگاه

تاگاه اعرابی از پشته بر پشته کشیده و خواست که برتر زنده زمین او را بگیرد تا نیمه ساق اعرابی فرزند یوسف آواز داد
 که یا اخا انصراب زمانه باش تا با یحیی گویم اعرابی گفت من ایستاده ام و زمین خود مرا نمی گذارد تو چیه می پرسی گفت من یحیی
 یحیی از کجای می آئی گفت از کنگان یوسف پرسید که شتر تو در کدام چراگاه میبوه گفت در مراعی آل یعقوب چیده و آب از چشمه سار کنگان
 چشیده یوسف فرمود که زمین کنگان پیچ درختی دانی که آن را دوازده شاخ بود یکی از آن شاخها گسته شد و اکنون چند سال
 است تا پنج آن درخت و فراق شاخ خود مینالد و اصل آن شجر در آن دوی مرغ خود روزگار میگردد اعرابی گفت اینکه تو میگوئی صوت
 حال یعقوب پیغامبر است که دوازده پسر داشت یکی از آن دوازده غایب شد و او مدتی است و فراق او میگردد و میزند بر سر جبهان
 خانه ساخته و بیت الاخران نام نهاده و هر که از آن راهبانی گذرد حال گشته خود می پرسد و کسی از نام و نشان او خبر نمیدهد یا می
 زیار گشته خود نشان نمیدهد یا دلم بشد ز کف و دستان نمیدهد مرا جهان بچه کار آید ای مسلمانان به چو آنچه می طلسم در جهان نمیدهد
 یوسف را از استماع این خبر در دورداد فرود گفت ای اعرابی از اینجا غم کجای داری گفت بادی میروم که متلع مناسب بخواهم از آن
 بفروشم و بعد از آن بکنان بروم یوسف فرمود که درین معامله چند سود طمع داری گفت صددم یوسف گفت یا قوتی تو دهم که بیت
 هزار دنیا قیمت دارد از اینجا باز گرد و بکنان برو چون شب در آید بدان بیت الاخران رو بگو ای پیغامبر خدا من رسولم از غریبان
 و همچو آن وزندانیا در آنوقت که دوت بغایت سید باشد و سوز فراق نهایت بجامیده دست نیاز بجزرت بی نیاز بردار و بار بار
 یاد آور و چنانچه ما از تو فراموش نکرده ایم تو نیز از ما فراموش مکن اعرابی گفت چنانم داری گفت مراد ستوری نام گفتن نیست اما دوی من گاه
 کن و صفت حلیه من بر رقیل ثبت نمائی و حرف حرف از صفت رو و دوی بر صفح خیال قمر زین علامت آن پیر صاحب کیمیت اخبر نمائی
 و اگر از خاله که بر رخساره راه راست داشته ام خبر پرسد بگو آن مظلوم محروم گفت که آن نقطه بر بگذر آب بید افتاد بود از بسکه در
 فراق تو مصرع خون جگرم ز دیده بمن پالود آن خال خوشد مصرع حال من این است خواهد بود حالا همچنین ای اعرابی سلام من
 غریب پیام من اسیر بدان پیر برسان ترا از شادی که بدل او رسد بکمت بسیار می خواهد نمود ای اعرابی چون بخت کرد یعقوب را
 چندان صبر کن که پاهای از شب بگذرد و غمهای هنگام دنیا فرو نشیند و نفس جوانی از زبانه ایناس بر صند یعقوب از دود خوش فاسد گردد
 تو بدر کلبه او رو بگو السلام علیک ایها المغموم سلام تو ببادای غمزه غمها و دام من لغریب المغموم از غریبی مبتلا با انواع هم و غم
 و بگو مظلوم میگوید که تا از خدمت محروم مانده ام از گریه ناله نیاسوده ام و تا حال ترانه نیم بر بساط راحت فراش آسایش و فراغت نسیم
 اعرابی بیاوین یا قوت قیمتی از من بتان و از یعقوب هم دعای که میخواهی فرخواد که دعای آن پیر و مندر برگاه خداوند متعال است اعرابی گفت ای
 جوان چگونه پیش تو ای که مرا زمین گرفته یوسف گفت که اندیشیدن شتر از دل بیرون کن تا زمین ترا بکند و این شتر مرا بخان که او را از حال
 آن کروب بیت الاخران خبر داد و مرا از من بجزیر گردانید بلیت گفتم خبر تو پرسم از باد صبا با بابوی تو بود بجزیر کرد مرا ای اعرابی گفت از شتر
 گذرانیدم فی الحال بایش از زمین بر آمدند یوسف هم از شغل رویش نشانها که میبایست همه بید یا قوت از دست میا کش فر گرفته راه کنگان
 برگرفت یوسف از عقب اعرابی نگریست و زار زار میگریست و میگفت یا کیت ترا حیل لم تلد فی کلک حیل مرا ازادی تا دین در سطره چنین
 نیتادی بلیت چون بے تو خواست بود مرا عمر کاش که هرگز نبودم و زار زار دمی پس اعرابی بکنان آمد و صبر کرد تا مقدار
 از شب بگذشت بدر بیت الاخران آمد و گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب انسان نداری حتی بدل بریده رحمت و

از خانہ بیرون آمد و گفت وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا عَبْدَ اللَّهِ چه کسی از کجائی آئی گفت پیغمبری آورده ام بلیت مرحبا قاصد فرخ
 پے فرخنده پیام به خیر مقدم چه خبر یار کج راه کدام رسول گیتی و پیام که داری گفت من رسول غریبانم و پیک مجبورانم و قاصد
 زندانیانم از زمین مصری آیم و تمام قصه باز گفت یعقوب چون آن حکایت استماع نمود فریاد برآورد که اگر تو رسول غریبانی من نیز
 در فراق غریبانم و اگر تو سفیر مجبورانی من نیز سوخته آتش بجرانم و اگر تو فرستاده زندانیانی من نیز ساکن بیت لایزال اعرابی خرد و دادی
 که از ان بے وصال بشام میرسد و خبری آوردی که بدان گره حسرت از دل میکشاید بجز دگانی چه بخوای گفت یابنی الله آنچه مقصود بود
 از ویافته ام از تو توقع دعائے دارم یعقوب گفت الهی سگرات مرگ برین بند آسان گردان شرع اعرابی بفریاد آمد که سبب
 این بنیام من بوده ام و اعرابی را بدر زندان من راه نموده ام و در گذاردن این رسالت مرا نیز شرکت هست طمع دعامی دارم یعقوب
 فرمود که الهی این شرع اناقه ساز از اناقه های بهشت اعرابی گفت ای برگزیده خدای آن غریب زندانی را نیز دعا گوئی گفت
 اللَّهُمَّ أَطْلِقْهُ عَنْهُ خَدَايَا وَاَزْوَاجَهُ خَلَاَصِي وَهْ وَصَلِّهُ بِأَرْحَامِهِ وَاوْرَا بَخُوشَانِ او بِيُوسُفِ كِرَامَتِ فِرْمَايِ غَزِي
 بِيُوسُفِ بَخُوشَانِ پیرایه راحت ست و جدا ماندن از ایشان سرایه حسرت یکے در و حال شهید که بلا نظر کن که یک یک از اقربا و دوستان
 در نظر شریف و شربت ہلاک می چشیدند و رشته صحبت به تیغ مفارقت می بریدند تا وقتیکہ آنحضرت غریب تنہا در میدان
 کرب بلا بلند از ہر طرف کہ نگاہ می کرد نہ یارے می دید نہ دلدارے نہ مونس می یافت و نہ تکیہ ای از یاران از چند و بدلان
 و بلند و خوشان مہربان و فرزندان دستان یاد میکرد و آہ سوزناک از سینه گرم بر می آورد و بر فتن و دوستان و عزیزان تنہا
 ماندن خود حسرت می خورد و نظم ہزار حیف کہ یاران ہم نشین رفتند و در بیخ زانکہ حریفان نازنین رفتند و بیخ عمر گفتند چند روزہ چو گل
 وزین چمن بدر و نہالے آتش رفتند و زہے سعادت صاحب دلان کہ با غم دور و بزمیتند و چو رفتند بر ہمیں رفتند و آہ وہ اندکہ
 چون حسین تنہا ماند مناجات کرد و شہر اٹھئی صُرْتُ مُحَمَّدًا فَرِيدًا قَتِيلَ الطِّفْلِ مَغْمُومًا وَحِيدًا خَدَايَا مَانِدًا مَتْنَهَا و سرگردان
 بکار خود و بحسرت کشتہ کشتہ دور از یار و ديار خود اہلیت رسالت و معظیات حجرات طہارت و جلالت چون سخن شاعران شنیدند و
 تنہائی و یکسوی و غریبی و حیرانی او را بدیدند و دو محنت از دلہائے ایشان بکہ آمد و آتش غم در جان آن پاکیزگان افتاد و دختر
 حسین چہرہ بخون دل می آلود کہ اَبَا تَہَا خواہش جامہ حیرت بدست حسرت چاک میزد کہ اَلْخَاہُ مَحْرُومِ حُسْرَتِش مِیَالِیدِ کہ در بیخ گل خسارین
 گلبن گلشن ولایت از شاخار حیات فرد خواہد ریخت فرزند دلہندش زین العابدین میزاید کہ انوس کہ دست و زکار غدار غبار یتیمی بر فرق من خواہد
 بچیت نہانہ بجا پیشہ ابا وجود قنات بر حال آن مظلومان رحم می آمد و جہان سخت دل را با نہمہ سیر جمعی بران مجروحان دل میسوخت فلک
 بزبان حسرت میگفت بلیت و احسرتا کہ رشتہ دولت گسستہ شد و پشت اہل نبار مصیبت خمیدہ شد زمین از رو نیانالہ میکرد کہ بلیت
 غوغا نگردد و ہر تہکار می کند و بیداد بین کہ عالم غدار می کند حسین اہل بیت را تسلی میداد و بصیر میفرمود کہ کلید درخت است
 بلیت ایکہستی از حوادث در جرح و صبر کن و الصبر مفتاح الفرج اما سرگردانی موسی کلیم و گریختن او از فرعون لیم و آزار با
 یافتن از قوم خویش و شنیدن سخنان ناملایم از کم و بیش استہوارے تمام دارد و فرار شاہزادہ حسین از جفاے حکام بنام و مجبور ماند
 از زیارت جد بزرگوار خود علیہ الصلوٰۃ والسلام و سرگردانی در صحرائی کہ بلاد مبتلا شدن از یوفائی امت با نواع کرب بلاد محل خود
 ازین کتب تم تحریر و کتب تحریر خواہد یافت مصراع ہر سخن وقتے و ہر کلمہ مقلد دارد دیگر از پیغامبران علی نبینا و علیہم الصلوٰۃ

والسلام بلیہ یوسف مشہورست و صبر اور ان بلا برہمہ زبانہ مذکور آئے لشکر نعمت کہ در سد و گاہ بیگانگان طلبہ تافرو
 اسید طلیعہ سپاہ محنت کہ بیاید زادیہ آشنایان جوید و در آنجا نزول فرماید اسے دنیا داران شمار نعمت و سور و خورست آ
 دوستان و ہواداران شمار از محنت و سوز خوشترست نہیکے از کتب سماوی مسطورست کہ اسے فرزند ان آدم بدانید کہ آسمان خزینہ
 فرشتگان ست و بہشت خزینہ حور و غلمان ست و دیاجائے رہائے ابد است کوہ معدن گوہرہائے باقیمت و مقدارست سینہای
 احرار خزن اسرار قدم ست و لہای دوتان من خزینہ اندوہ و غمست و بلا شکستگی ست و من دل شکستہ را دوست دارم کہ انا عند
 المُنْكَسِرَةِ قُلُوبٌ یُفِیہُمْ در محنت ہجوم اندوہ ست و من اندوگیران را بمقام محبت فرو آرم کہ اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ کُلَّ قَلْبٍ خَرِینِ
 رباعی ہر کہ دار در راہ در و در راہ پست و او بر حال او باشد گواہ پست و او ای وصل او میباید پست و خواہ و در خواہ و در خواہ
 یوسف صبور علی بنیاد علیہ السلام پیش از محنت جہل سال نعمت بسر برد و دوازده پسر رسید داشت و چہار صد غلام شبانان و
 ساربانان در تصرف سے بودند ہر یک بارمہ گوشتندان و قطار شتر و جہل باغ و بوستان بودش ہمہ با درختان رسید میوہ دار روز
 جہیل امین نزد وے آمد کہ اے یوسف مدتی شد کہ در نعمت می گذرانی حال احکم شدہ است کہ حال تو منقلب گرد و نعمت بخت مبدل
 شود تو انگری بر و درویشی بیاید تندرستی رخت بر بند و بیماری در ملک جودت خیمہ زند یوسف فرمود کہ باکے بود چون ضابطے
 دوست این ست ماتن بقضاد و ادیم ہر چہ آید از دوست چون مطلوب دوست بغایت غایت نیاید نیکوست بلیت پیکان
 آید کہ آید ز دست دوست پست و بر عاتقان سوخته باران محنت ست یوسف مدتی منظر بلایہ یوسف تا روزے نماز با مداد گزار و بود
 پشت بچراپ نبوت باز نہادہ حاضران مجلس امو غظہ میفرمود کہ ناگاہ فریادی از در مسجد برآمد مہتر شبانان از در در آمد کہ اے
 یوسف سلی از کوہ در آمد و تمامی تہابہ یافرو زانہ شبان درین حکایت بود کہ یکی از ساربانان در دید کہ یانی اللہ مومید اشد کہ اگر
 بر کوہ زدی صحرای سختی و اگر بر خورشید و زیدے تریا کردی بخران و زید ہمہ اہلاک و باغبان بیامد جامہ چاک کہ اے یوسف علقہ
 پدید آمد و تمام درختان را بسوخت یوسف این سخنان می شنید و ذکر حق بر زبان می راند کہ تا یک فرزند ان را آمد رنگ سینه زنان
 لوح کنان کہ اسی پیغمبر خدا یازدہ پسر در خانہ برادر مہتر ہمہانی رفتہ بودند سقف خانہ برایشان فرو آمد بعضے را القہر و وہان
 بعضے را کاسہ روست فرد گرفت ہمہ را غبار فنا بر چہرہ حیاتست حرف نالہ دگر یہ خواست کہ بر یوسف استیلا یا بد یوسف غلبہ و ادب و سجود
 در افتاد و گفت باکے نیست چون اورا دارم ہمہ چیز دارم بلیت اگر مہیج نباشد نہ بدنیانہ بعضی پست و چون تو دارم ہمہ دارم دگر مہیج نباید
 چون مال منال و فرزند ان فتنہ انواع بیماری و بلا سے بوی آورد و تاد در خبر آمدہ کہ چہا ہر سہرا کہم رسیدن مبارک امجای کرد
 اعضای شریف او میخویند زوان بلا شخون آورد و رخہ در دیوار قالب و انگنند و جز دل زبان ہیچ عضو دیگر سلامت نماند کہ
 آہنگ دل زبان سے کردند یوسف فریاد بردارد کہ ائی مَسْئِنِ الضُّرِّ بِشَکِّہِ مَرَجِّہِ رَسَدَ اَیْنِ شَکْرِ طَلَمِ حَسَمِ مِنْ شَکْسْتِ صَبْرِ مَسْکِرِمِ
 اکنون قصہ خانہ محبت خزینہ معرفت تو دارند کہ دست میخوانند کہ آن را مانع کنند و زبان را کہ دست افراز مناجاتست اعیہ کردہ
 اند کہ از گفتگوئے بر طرف سازند چی فرما و انت از حُرِّ الرِّجَافِ و تو ہر بان تر ہر بانانی بیت دل خزن مہرست و زبان چاک شتا

وین هر دو از آن تست رحمی فرما حق سبحانه و تعالی بر ایوب بخشید و آنچه از وی گرفته بود با ضعاف آن بوی ارزانی داشت
 ای عزیز چهار هزار کرم در نهاد ایوب بود و برلم آن صبری کرد شاه که بلا نیز بسیت و دهن را تیغ بران و نیزه جانسان و حر به جان شکار
 و تیر سینه گزار حواله وجود با خودش کرده بودند همان سپهر در روی کشید و زره شکیبائی پوشید و ناله و از یکس استغاثه نکرد و پناه
 جز بضرقت الله نبرد و مناجات میکرد که رَبِّ احْكُمْ خُذْ لِي حُكْمَ رَبِّی وَ بَيْنْ قَوْمِی مِیْان مِیْان قَوْمِی مِنْ فَكْدَ بُوْتِی وَ خَذْلُو
 که ایشان یعنی کوفیان با من دُوع گفتند که بیا و من به سخن ایشان آدم پس مرا فرود گذاشتند و حرمت جدم مصطفی صلی الله علیه و آله
 و علم و پدرم مرتضی و مادرم فاطمه زهرا نگاه داشتند می بینم که سپرد قاحت شوخ چشمتی در پیش روی آورده اند و شیر قطعت میرجمی حواله سینه
 به کینه ما کرده از بیوفائی کوفیان مصرع چندان قلع در چشمم که میرس و از بیجائی شامیان مصرع چندان لم و غصه کشیدم که میرس حالا
 بحر صبر جاری ندارم و کار خود را بحق سبحانه تعالی میگذارم بمیت من گویم جز بحق حال دل انگار خود کار از آن اوست با او میگذارم کار خود
 و از جمله انبیاء ابتلائی یحیی و زکریا استهاری تمام دارد آورده اند که چون زکریا با حق سبحانه مناجات کرد که الهی ضعف من قوت گرفت و
 سستی پیری بر من مستول شد فُھْبِی مِنْ لَدُنْكَ وَ لَیَّا قِیْرُ شَیْءٍ بِنِیْجِشْ مَرَّازِیْ دِیْکِیْ وَ فِرْزَنْدِیْ که تو او را دوست ارسی او ترا
 دوست دارد و حق تعالی او را فرزند او یحیی نام و یحیی بغایت خداترین و حق سبحانه و تعالی او را در کودکی علم و حکمت ارزانی فرمود آورده اند که در وقت
 که سه ساله بود و در دکان محله بدر خانه زکریا رفتند و او را دادند که ای یحیی از خانه بیرون آئی تا بازی کنیم هم از درون خانه جواب داد که مَا
 لِلْعِبْ خُلُقُنَا مَا بَرَّایِ بَازِیْ آفَرِیْدَنْدَهِ اَیْم وَ بِحِیْثُ لَعُوْهُ لَوْ لَعِبَ بَدِیْنِ عَالَمِ نِیَامِدَهِ اَیْم وَ یَحِیْیُ اَرْقُتْ فُلْکِیْ وَ دَقْتُ فِیْ خُدَّاتِیْ بُوْد
 که چون از احوال قیامت چیزی استماع کردی فی الحال دلش مضطرب شدی و مرغ روشن در آهسته از آمدی از لباسها به پلاسی قناعت نمود
 بود و از طعامها بنان خشکی بنده کرده نظم از پی شوق و ذکر حق مارا در دو عالم دل فریب نه پس و ز طعام و لباس اهل جهان بکینه
 دلقی و نیم نه پس و در چهار سالگی تورت را حفظ کرده بود و در ده سالگی بر جمله احکام شرع و قوف یافته با چندین رتبت و چنین قدر
 منزلت چندان گریسته بود که گوشت و پوست از رخساره مبارکش فروریخته همی گریه و استخوان مانده بود و پس در شش روزه شفقت فرمود
 پیشینه بر خمر آب دید و سه نهاد بود و هر لحظه آنرا برداشتی و بفیشر دے و باز با حائمی نهاد و روزی که گفت ای فرزندم تو غلامم که در سینه من شادین زند
 سرور از سینه من بیرون برد و بندی طلب کردم که دلم را از شادی بود این جگر گوشه را غوغا بر جام نهاد و دیگر تحمل گریه ناکه او
 ندارم خطاب مید که تو از من فرزندی ولی طلبید و صفات اولیا گریستن و نالیدن باشد بلکه با رحمت کشیدن باشد از روز که بساط محبت
 بگشردند و علم شوق در عالم عشق برپای کردند همه مراد با و راحت را آتش زدند و محبت ما امید ی بر زمین دل انبیا و اولیا و راه
 روان راه خدا بپاشیدند و با بپند و باران بلا پرورش دادند بنای راه محبت بر ضربت قهرست و غذای محبان و عاشقان شربت
 زهر آس زکریا هنوز کجائی باش تا بهرست ایغ جفا بر خلق نازنین نهند و ترا از فرق تا قدم باره تم بدویم باز بر بند میان بهت در بند بلا
 را بقدم رضا استقبال نمای و با و در مادر ساخته دیگر نام زمان بفرم چون خدا دل خشکی در میخواستند تو به خسته را مرسم ساز و در داور
 مان کن پاش آتش او بر زمان جان گر بخش ترا با چنین آتش حدیث چشمه حیوان کن با القصه خوف یحیی بر تبه بود که در مجلس حاضر بودی
 زکریا از عقوبات الهی کلام گفتی و جز شرح آثار رحمت نماند ای نگریدی چه یحیی ر قوت استماع آیات خوف و وعید ربانی نبود و اگر
 از آن باب شمه شنیدے از گریه بهلاکت نزدیک رسیدی روزی زکریا به بالای منبر برآمد از چپ راست نگاه کرد و یحیی را ندید

ذکر ابتلائی یحیی و زکریا

و یحیی خود در پس ستونی نشسته بود و گلی در خود پیچید چون یحیی بنظر می رسید در نیامد سخن از وعید الهی در افکند و گفت در دوزخ کوهی است از
 آتش نام آن غضبان یحیی را تا نگیرد دیگر بگوشش از خوف خدای یحیی که این کلمه شنید بر حسب و کلیم از دوش بفریاد و قدم از مسجد
 بیرون نهاد و فریادی کرد که **اَلْوَيْلُ لِمَنْ دَخَلَ غَضَبَانَ** و بگریه غصبان جای دے و این کوه نفعان با و آید بود و غره
 میزد و ناله می کرد تا از شهر بیرون رفت که یا از منبر فرو آمد و بجان رفت مادر یحیی را گفت من ندانم که پسر در مسجد است یک شمع از وعید
 بیان کردم او سرو پای برهنه از مسجد بیرون رفت شنیدم که در صبحان نهاده است بیا تا از پی او برویم مبادا که از بخودی در جای افتد
 از عقب پسر روان شدند و در شبانه روز کوه و دشت و صحرا بقدیم طلب به پیوند میج جا اثر یحیی ندیدند و خبر او شنیدند به بیت
 اے گلین حقیقه جانها کجا شدی پنهان ز چشم بلبل میدل چو اشدی صبح روز چهارم شبانه رسیدند و پرسیدند که از یحیی هیچ خبر
 داری گفت نه او را چه افتاده است گفتند از خوف خدای سر و پا برهنه از شهر بیرون آمده و ما سه شبانه زست که او را می طلبیم هیچ
 خبری و اثری از او نیافته ایم شبان گفت من هم او را ندیده ام اما سه شب است که ازین کوه ناله ناری بیرون می آید که گویند آن من
 بسبب آن ناله از جراب از مانده گوش بران ناله نهاده آب دیده میازند به بیت ز سوز فرقت یار آنچنان بنال میزد که هر که بشنود آن ناله فریاد
 آید و زکریا گفت این نشان ناله یحیی است پدر و مادر دے بد نظر نهادند مادر زود تر رسید یحیی را دید در گوشه سجده در افتاده
 و چندان گریسته که خاک سجده گاه از آب چشمش گل شد مادر نشست و سر یحیی از میان خاک و گل برداشته بر کنار نهاد و یحیی دیده
 برسم داشت خیال کرد که ملک الموت است بقبض روح دے آمده گفت اے عزرائیل پدر و مادر پدر و مادر چه نام امان ده که از ایشان
 بجای حاصل کنم و خوشنودی ایشان بدست آرم مادرش در خروش آمد که اے جان مادر عزرائیل نیست مادر است یحیی دیده باز کرد
 مادر را دید بر حسب و خواست که بگریه مادرش پتان مبارک و دست گرفت و گفت یحیی بجزمت شیر که ازین پتان خورده که با من بجان
 آئی درین حالت زکریا نیز رسید و بمبالغه تمام یحیی را بجان آورد و در شبانه روز بود که یحیی طعام نخورده بود قدی آتش عدس پختند
 یحیی قدری تناول نمود و میل خواب فرمود و خواب دید که آینده بیامد و گفت اے یحیی مگر غضبان را فراموش کردی که میر خورش
 و یحیی یحیی بیدار شد و بر حسب و باز در صبحان نهاده و یحیی مصوم که در مدت عمر گناه نکرده بود و اندیشه گناه به خاطر نیار و با و جوان
 حال از خوف ذوالجلال مصرع از مویه چه موی شد و از ناله چنان آید و آید و اندک روز عرض کرد و بار متادی ندانند چنانچهل
 عشر بشنوند نوبت اول ندانند که اے عشر بشردید با بکتش آید و نظاره کنید تا ببینید که این بنده ما که هرگز گناه نکرده است و از پیش
 مردمان نگاه کنند یحیی را ببیند که می گذرد و گناه کاران همه از خجالت سرور پیش افکند دیگر باره ندانند که **يَا أَهْلَ الْحَشْرِ غَضُّوا**
أَبْصَارَكُمْ اے اهل عشر دید با فر و خوابانیدیم مردان و هم زنان که دختر سول خدا میگذرد و علامت اند که حکمت در آنکه زنان چشم برسم نهند
 نه آنست که ایشان ناخمرند اما سبب آنست که فاطمه زهرا بر صفتی بعصاات برآید که یحیی اطاعت دیدن آن نباشد پس این
 زهر آلود حش بر دوش راست افکند و باشد و پیر این خون آلود حسین بر دوش چپ عمامه خون آلود علی در دست گرفته و یحیی بعش
 آورده چنان بند و بخروشد که ملائکه بناله در آیند انبیا از کرسیها در افتند و روان در بهشت گریه آغاز کنند و فاطمه دست بر قائمه
 از قوایم عرش زند و گوید اے دامن بده و بفریاد من رس خیریل خروش کنان پیش سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آید که
 یا رسول الله فاطمه بنده عرش آمده با خرقه خون آلود جامه زهر آلود و دیای قهاری را نزد یک است که موج در آرد و اگر نیای نظر عظم

سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از منبر فرود آمدہ بنی عرش آید گوید ای فاطمہ ای نور دیدہ فرزند پدیدہ ای دوست
غریب پدر امروز روز فریاد رسیدن است نہ روز فریاد بر کشیدن امروز روز فداختن است نہ روز گداختن امروز روز بداشتن است نہ روز فرد
گذشتن من مظلومان را شفاعت میکنم و تو ظالمان را شفاعت میکنی فاطمہ گوید ای پدر حکیم پیرامن خون آلود حسین می بینم جگر میسوزد
و در اعنہ زہرا کو خون مینگرم دم کباب میشود سید فرماید کہ ای جان پدر پیرامن خون آلود بردار و بگو خدا یا بحق خون بناحق ریخته
حسین کہ ہر کہ فرزندان مرا دوست داشته و تخم محبت ایشان در مزرعہ دل بکاشته و انوار ایشاں ملول گشته و در مصیبت ایشان گریستہ
گناہ اورا بمن بخش بیا جان پدر کہ تیرہ دیک از دیم ہزار ہزار درویش مفلوس عاصی بکین لہا در مابستہ اند و در انتظار داشتہ آبخار ویم تو
جامہ خون آلود در دست گیر تا من کیسوی خاک آلود بہر کف نہم تو بادل خستہ نالہ می کن تا من بندگان شکستہ شفاعت میکنم تا بود کہ ارحم
الرحمین بر بیچارگان و گناہکاران امت من رحمت کند بلیت از کرم عذر گناہ عاصیان خواهد بخشید ہیچ امت از انبیاء رغوبی
کس ندیدہ بحرمان آرد سوی دگرش روشی امید نہ ناکند عالم ازین بہترینہای کس ندیدہ اما قتل یحییٰ را سبب آن بود کہ ملک کن
زمان را زانے بود و آن زن از شوہر اول دخترے داشت بغایت جمیلہ و خود پیر شدہ بود میخواست کہ دختر خود را بشوہر خود دہد ملک
درین باب با یحییٰ مشاورت کرد یحییٰ فرمود کہ دختر بر تو حرام است ملک ترک این معنی گرفت و آن زانیہ فاجرہ ازین صوت برنجید و صہر کرد
تا روزیکہ ملک مست بخود بود و دختر را بر آراستہ در نظر او بجلوہ درآورد ملک قصد خسر کرد و زنش گفت این صوت میسر نشود تا یحییٰ را
نکشتی چہ شیر بہائے دختر من سر یحییٰ است ملک بکشتن یحییٰ اشارت نمود علمای وقت اخیر شد گفتند اگر قطرہ از خون یحییٰ بر زمین ریزد
و گیر گیاہ نروید ملک مر کہ تا سرش را در طشت برند و آن خون را در چاہے ریزند پس کسان بطلبت یحییٰ فرستادند و کسے از مقرران ملک
گفت کہ پدرش متحاب لدعوات است اول اورا قتل باید رسانید تا بہر کشندہ فرزند خود دعای بد کنند ملک حکم کرد کہ بدین خوب
عمل کنند چاکران ملک بخانہ ذکر یاد را مند پیر و سپردن ساز بودند یحییٰ را از پہلوئے وی بکشیدند و بہر بستند و قصد کرد کہ یا کردند و او
از پیش ایشان فرار کرد و جمعہ در عقب او ان شدند و گروہ یحییٰ را بد قصر ملک بردند آنہا کہ در قفای ذکر یا بودند بوسے نزدیک میدند
ذکر یا ببطاقت شد در ان موضع درختے بود اشارت بدان درخت کرد و شکافہ شد و ذکر یا بدون وی را کہ ابلیس گوشہ روای کرد یا
گرفت و بیرون درخت بدشت درخت فراہم آمد و کفار در رسیدند و ابلیس ابصوت پیرے دیدند اندوہ رسیدند کہ بدین صفت مردے
پیش پیش ما میرفت کجا شد ابلیس ایشان را دلالت کرد بوی و گفت آن مرد در درون این درخت است گوشہ روای بدیشاں نمود
گفتند ای پیر اورا بچہ تدبیر از میان درخت بیرون آریم گفت اورا چہ بیرون می آرید گفتند برای آنکہ اورا ہلاک کنیم شیطان گفت ہم اینچنین
ہلاک میتوان کرد و تعلیم داد تا آتہ دوسر با خند و ہر درخت نہادہ خواستند کہ بدو نیم ہرند از سدا قات غیبی ندای برزگم یار رسید کہ ہا
ننالی و آہے نکسی کہ نامت از ہر یثصابان جو کنیم اگر دشمنانت از سرائی جو بیرون کنند ما در حجرہ شہود بگذاریم سچان آتہ بفرق ذکر یا
رسید گفت خدا یا ہزار شکر کہ خونین بہر کوئی تہمت محبت تومی ریزند بہت بجرم عشق تو مارا اگر کشد چہ پاک ہزار شکر کہ با شہید عشق تو ایم
صبر کرد و آہے مکر و در ان وقت کہ اورا بدو نیم می رسیدند اگر کہے از سوال کردی کہ چہ میخواہی از اجزائے ذرات دے نعرات عشق
برآمدے کہ آن می خواہم کہ تاقیامت این آتہ میرانند و بدو باز میرند و دیگر بارہ پیوندی کنند آہے ہر کہ لذت بلایا بدو میبخشد
و مشتے روی بر شاہد با سخی در بلا لذتے بہت پہنانی پانا چشیدہ کہے کجا دانند و آنکہ اول لذت بلایا بدو میبخشد و در ہر بہر از و دانند

اما جمعے کہ یحییٰ را بہ نزدیک ملک بردند چون بدربار گاہ رسیدند فرمان در رسید کہ ہم در بیرون بقتل رسانید و سر او را بپای رسیدن بنگین لان
جفاکار یحییٰ مہوم مظلوم را بیاوردند و سہوارک اوراد رشتے بریدند و خونے کہ در ان طشت جمع شد و چاہے ریختند آن خون را آن
چاہ بچون آمد و حق سبحانہ بخت نصر با بی یا طیطوس رومی را بر ایشان گذاشت تا ہفتاد ہزار کس از گروہ بنی اسرائیل بکشت تا خون
یحییٰ از جوش فرو نشست و مرثیہ از امام زین العابدین نقل کردہ کہ در وقت توجہ بکوفہ در بیچ منزلی فرو نیامدیم و کوچ نکردیم مگر
کہ امیر المؤمنین حسینؑ ذکر یحییٰ بن زکریاؑ کردہ باشد یکروز فرمود کہ از خواری و بے اعتباری دنیا آفت کہ ستر یحییٰ بن زکریا علیہما السلام
برنے نابکاران را نابکاران بنی اسرائیل بدیہ فرستادند و سعید بن جبیر از ابن عباس رضی اللہ عنہما روایت کردہ است کہ فے گفت کہ رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وحی آمد کہ بخت قتل یحییٰ بن زکریا ہفتاد ہزار کس را کشیم و برای فرزند تو دو بار ہفتاد ہزار کس را کشیم و دو
روایتی دیگر است کہ برائے خون جگر گوشہ رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام ہفتاد ہفتاد ہزار کس کشیم و چنین بود آنچه مختار بن ابی
عبیدہ ثقفی و مسیب بن قعقاع خزاعی و ابیہم اشتر نخعی و ہفتاد و سہ تن کہ خروج کردند ہر یک ازیشان چندین شامی و کوئی را از یزیدیان
کشتند و در آخر صاحب لدعوت والدولۃ ابو مسلم مروزی چندین مروانی را ہلاک کرد و دو دستیصال از تخم مروانیان بہا و ردہ
و حضرت خاقانی صاحب قرانی قطب سلطنتہ الدنیاء الدین امیر تیمور گورگان کہ جد اعلیٰ حضرت سلطنت پناہی مرشدی است بطریقہ
انتقام با اہالی شام صوئے پیش برد کہ رقم آن بر صفحہ روزگار بسیار سطور خواہد بود چنانچہ در تاریخ آن حضرت مذکور است این
شاہزادہ عالی مقدار را نیز خدات دولتہ بہت بلند و نہمت ارجمند بر بہان انتقام مصروف است و عثمان عنایت بصوب دفع
جمع از قبیلہ و تہمتہ آن ظلمہ معطوف است مصرع میر بادش این دولت توفیق خداوندی۔ و در عیون الرضا خبرے ایراد فرمودہ کہ
مضمونش مشعر است از آنکہ ہمدی آل محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و ذریۃ قتلہ حسینؑ را بقتل خواہد رسانید پس ہنوز انتقام این خون باقی
ست تا خروج ہمدی اے عزیز دلہائے امتان از خیال این خون بناحق ریختہ در دے دارد کہ جز گریہ آزاد و آئینست و سنبہائے
دوستان زانندیشہ این واقعہ ہائیکہ جرات یافتہ کہ جز نالہ آزار ہم شقای نے بلیت اینچہ زخم است کہ جز نالہ ندارد مرہم و دین چہ بہت کہ جز گریہ نداد
درمان عظم اللہ اَجُور ناوَر زَقْنَا شَفَاعَۃَ جَدِّہِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْكَوْنَيْنِ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلٰوٰتُہٗ وَصَلٰوٰتُہٗ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ

باب دوم در جفاے قریش و سایر کفار با حضرت سید ابراہیم علیہ صلوٰۃ الملک الجبار و شہادت
حزہ و جعفر طیار حضرت ارسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می فرماید کہ اِنَّ عَظْمَ الْجَزَاءِ مَعَ عَظْمِ الْبَلَاءِ بدستیکہ بزرگی جزا بہتر
بر بزرگی بلاست ہر کرا بلایے او عظیم تر و تہمتہ جزائے او جیم تر ہر کرا جگر از زخم تیغ عنایت تر مرہم راحت جزا ہست از دار الشفای عطا شتر
اے عزیز یکے از نظرات عواطف بانی و قوحات مواہب سبحانی آنست کہ بندہ را بشرف محبت خود بنواز و بہر توفیقات از مطلع
یچہ بر دل بے غل وے اندازد و نشانہ دوستی آن بندہ ابتلاست بصنوف بلیات و امتحان بضروب محن و آفات یحییٰ معانی
رازی قدس سرہ در مناجات خودی گفت الہی ہر کہ از اہل دنیا کسے را دوست دارد و خواہد کہ اورا نوازش نماید ابواب نعمت را
بروے بکشاید و تو ہر کرا دوست داری خواہی کہ با انواع بلا مبتلا سازی و باتش محنت و عنا بگدازی باران مشقت بر بارانی و
عبارت سرت ملال بر فرق احوال او افتانی با تفسہ آواز داد کہ ندانستہ کہ نصیب دستان ما آتش جانست و بہرہ محبان از کمان
قضا ناوک لہ زہر کرد و دست دریم عساکر نوایب مصایب و گماریم تاری تو جہاد از مخلوق برگردانید بسوی خود آریم تا چون

متوجہ حضرت ماثود محرم خلوتخانہ اسرار کبریا شود چون از ساعہ محبتش جہنم بہیم فی الحال نام ولایت بر نہیم رباعی مابلہ کسی عطا
نکنیم تا کہ نامش ز اولیا نکنیم ؛ این بلا گوہر خنجریتہ ماست ؛ ماہر کس گہر عطا نکنیم پس بیاید دانست کہ محنت ازین روی محض
راحت است و نکبت بدین وجہ عین دولت و رفعتی فرمودہ مطہری انج گنج آمد کہ احتیاد است ؛ مغرتانہ شد چو خورشید پست
ظاہر کار تو ویران می کند ؛ یک غایے را گلستان می کند ؛ پس ریاضت ایجان شو شتری ؛ بر بلا ہادل بنہ تاجان بری
در بعضی از کتب سماوی آمدہ کہ اے آدمی چون راہ بلا بر تو کشادہ شود و اسباب پنج و محنت برای تو آماہہ گردد فقر عینا
پس روشن ساز چشم خود را و شادمان شو کہ آن طریق انبیاست کہ تو مینماید و ابواب فتوح اولیاست کہ برای تو میکشایند
و چون محقق شد کہ سلوک سبیل بلا صفت انبیا و حرفت اولیاست ہر چند کہ بلا نہر گہرست عطا بیشتر است این نکته نیز تحقیق باید
کہ در کتب انبیاء صیح نبی آن مقدار جفا نکشید کہ حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کشید و از زمرہ اصفیاء صیح صفی را آن محنت
و بلا رسید کہ پیغامبر را رسید اگر خرقہ می پوشید بر آن نجیہ ہرے بود و اگر لقمہ می نوشید در آن تعبئہ زہرے بود زبان قال مصطفوی
بشارت ما اذی نبی قتل ما اذی نبی فی اللہ ند امیکر و بیت کا نجہ ما دیدیم از جور و جفا ہا کشید ؛ و انجہ ما خود ویم از ہر بلا ہا کس خورد
آن نہ بلا بود کہ زکریا را با تہ بد و پارہ بریدند و آن نہ محنت بود کہ یحیی را بہ تیغ سر بر داشتند بلا و محنت این است کہ بر ما رنجند
ما ابراہیل آسمان و زمین مقدم ساختند زمام ہمت ایشان بدست اہتمام ما باز دادند معصیت امت ابراہیم و امن شفاعت طلبند ندا
میرد و من اللیل فتجد بہ شہا بر خیز و سخن مفلسان امت بعرض رسان بعضی خفاکان فراش غفلت تو بیداری
کس بجائے غافلان عشرتخانہ راحت تو اشک زویدہ بیار کنون کار ہای کاہلان ما را میاید کہ عذر مجربان ما را میاید خواست از
یک طرف کار دوستان میاید ساخت از یک جانب از اردوستان میاید کشید گاہ ما را بر مندا قاب تو سین نشانند گاہ باستان
جفائے ابو جہل فرستند گاہ بشیر و نذیر و سراج منیر لقب ہند گاہ شاعر و ساحر و مجنون نام نہند گاہ قلعہ خیر بدست یکے از ملازمان مالکشا
گاہ دندان ما بہ سنگ ناگہر ویدگان بشکنند این ہمہ برای آنست تا بر عالمیان روشن گردد کہ درین راہ وریا ہائے بلا و محنت
انتہا عناد اشتغال است اگر کسے برگ این راہ دارد و راہ را کہ نہ ز محنت خود دارد و قطعہ راہ عشق او کہ اکیر بلاست ؛ و در بر
و در وقتا اندر فناست ؛ فانی مطلق شود از غفلت ؛ ہر دے کو طالب این کمیاست ۔ اول تحفہ بلا کہ بدان حضرت فرستادند آن
بود کہ پدرش از پیش برداشتند تا نا پذیر نہ بنید و بر کنار مہراونہ نشیند ہنوز آنحضرت شکم مادر بود کہ پدرش وفات کرد و داغ
یتیمی بر دل مبارکش نہادند و در خبر آمدہ کہ در آن وقت ملائکہ ویرا یتیم خواندند و بر در ویتیمے او اشک زویدہا نشانند بلایت
گر یتیمے چہ شد کہ در عظیم ؛ بیش باشد بہائے در شیم ؛ حق تعالی با ملائکہ خطاب کرد کہ اگر حبیب من یتیم است ا ما من
کار ساز و ولی و حافظ وکیل و یم شامبر و صلوٰات فرستید اورا مبارک دانید چون سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیش
سالگی رسید مادرش نیز وفات کرد و بارہ ہمت یتیمی بران حضرت کشیدند بیت چون در اگر یتیم شد بیش بود بہائے او ؛ و آنکہ
خرد فروں نہد و یتیم را بہا ؛ آوردہ اند کہ چون آنحضرت شش سالہ شد مادرش اورا بدنیہ برد و بر یارت پدرش عبد اللہ کہ آنجا
وفات یافتہ بود در وقت مراجعت با واریدہ مادرش بیا شد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر بالین پدرشستہ بود و در
مادر یتیم گریست و بر تنہائی و غربت و یکنوخی دمی گریست بیت سخت شوارست تنہا ماندن اندل از خود ؛ با کہ گویم حال تنہا ماندن شو خود

و آمنه خاتون بیویش بود ناگاه بهوش بانامده بروی رسول صلی الله علیه و آله و سلم نگرست دیده اشک لود او را دید و آه درد
 او را شنید بیته چند برای تسلی فرزند و دل بند خود بر خواند این بیات از انجمله است **شعر** بیا ربك الله فيك من غلامه ان صبح
 ما ابصرت في المناهج فانت مبعوث الى الانامه من عند ذي الجلال والاكرام یعنی خدای بركت هد ترا به
 پسر اگر من آنچه در خواب دیده ام درباره تو از بافت غیبی شنیده است درست است پس تو پیغمبر را نیکو ببوی آدمیان از نزد یک
 خداوند جهان بعد از آن گفت ای پسر هر زنده میزند است و هر نوی کنگی پذیرد هر که از کتم عدم قدم بر بساط وجود نهاد نهایت کراوات است
 که خجره اهل او نخر ایل بسید شود و هر که در محفل زندگانی شربت با حلاوت حیات چشیده غایت هم او است که زهر مرارت حیات بخت قطعه درین
 سرای مصیبت که غیر ماتم نیست؛ ولی کجاست که زیر شکنجه غم نیست؛ لباس عمر کو کسوتی است لیک چه سوپا گشتین بقاش از دوام غم نیست
 اما ای پسر اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود و نام من از صفحه روزگار محو نخواهد شد زیرا که چون تو پاکیزه نهادی زاده ام و مانند تو نیکو کار
 یادگار گذارم بیت زنده است که کانتبارش با ماند خلیفه بیا و گذارش به مرویت که چون آمنه خاتون وفات کرد از نوحه جن
 می آید که برو میگردستند می گفتند **شعر** تبکی الفتاة البرة الامينة ام رسول الله ذي السكينة بليت ما همی گریم هر این
 زن نیکو شعاعه ماد پیغمبر دین پرور صاحب قار و چون آنحضرت بهشت ساله شد حدیث عبد المطلب که کافل مهم و بود وفات
 کرد و او را اعمش ابوطالب سپرد و بعد از بیست سالگی پنج سال شبانی می کرد و در بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را رضی الله عنها بخواست
 و در چهل سالگی وحی بدو فرود آمد و در چهل و سه سالگی آغاز دعوت کرد و ده سال در مکه ازل کفر و ضلال انواع بای ادبی و سقا همت و
 اصناف ضرر و مشقت دید و کشید و اولاد در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولهب یکی عقبه بن ابی معیط
 و زلال الصفا آورده که در اول حال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دو جاره جابر بود و دو خلیفه ضایر دو خود بین خود کامه و دو بانام
 سیه نامه و دو همسایه گران سایه و دوزین کار به سر پای شب روز در ایندای آنحضرت کشیدندی و جوشن جنائز و یوشیدندی
 انواع ارواث و الواث بیاوردندی و در راه گذران پاک پرانگند کردندی تا شاید که دامن پاک بدانها آلوده گردد و در بعضی
 تفاسیر آمده که ام جمل که زن ابولهب بود روزهای پشتهای خار و دشتهای خشک جمع کردی و شب آوردی و بر سر راه پیغامبر صلی الله علیه
 و آله و سلم ریختی تا خاکی در دامنش آویزد و یاد پای مبارکش خلد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بنام بیرون آمدی آنها را از سر راه برد
 گرفت و بطریق ملایمت ملاطفت گفتی اینچه نوع همسایگی است که با من می کنند بیست می ریختند در ره تو خار و با همی چون گل شکفته بود
 رخ دستان تو طارق بن عبد الله گوید در بدو اسلام بسوق حجاز رفتم و یکجه بانا راهای عرب بردی و دیدم حله سرخ پوشیده و زبان
 فصیح و بیان ملج می گفت **قوله** الا اله الا الله **تقلعوا** بگوئید کلمه شهادت تا رنگاری یا بیدوی که را دیدم بر پے او می رفت و
 می گفت سخن او شنوید که او دروغ گوشت و رنگ بر روی می انداخت چنانکه پاشنه و کعبه را خونین کرده بود من پرسیدم که این ها
 چه کسانند کی گفت آن جوان که لباس سرخ دارد محمد قریشی است صلی الله علیه و آله و سلم که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و آنکه
 و عقبه بن ننگ بر روی می اندازد و تگدیش میکند غم و ابولهب است و اکثر صنایع قریش درین قضیه با ابولهب متفق بودند و هر کس که
 در موسم و غیر موسم حج آمدی او را از صحبت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم تحذیری که فرود از مکالمه با وی تغییر نموند و سخنان مختلف
 و باب آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه می گفتند نگاه دیرالبحر نسبت می دادند و گاهی شاعر می گفتند زلمه منوی کجانات

می داشتند و وقتی نام مجنون بروی می نهادند و سید رسل را ازین اقوال عبار طلال بر خاطر عاطری نشست و حضرت و جلال
 برای تسلی دل کامل آوایتهای فرستاد و مضمونش آنکه هیچ پیغامبری بقومی فرستادیم الا که معاندان قوم او را سحر و دیوانه گفتند آن
 پیغامبران بر جفای قوم تحمل میفرمودند و طریق مصابرت بقدم اجتهاد می پیوند قاصد بر کما صبر اولوا العزم پس تو هم شکیبائی
 و لذت چنانچه رسل اولوا العزم و رزیدند پس هر چند ضرر و اذیت از آن قوم و عابدان حضرت میرسد ثبات قدم می ورزید و مصابرت نمود
 ترک عوت نمی فرمود و بیت از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بخورم بر سر کوی تو از پای طلب نه تم - در روضه الاحباب آورده که
 عروۃ الزبیر از عبد الله بن عمر بن عاص پرسید که ازان ایذاها که تو دیدی که قریش بحضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند کدام
 زیاده تر بود گفت وزی اشرف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن می در میان آوردند و گفتند ندیدیم
 ماهرگز خود را که صبر کرده باشیم بهیچ امری مثل صبری که نمایم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد بمای رسد اقلان ما را سقیه شمر و پدر این ما را
 دشنام داد و ما را عیب گفت و جماعت ما را متفرق ساخت و سب آید نمود و با این همه دیر گذارشته ایم و هیچ نمی گوئیم درین سخن بودند که
 ناگاه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بجرم و سب و استلام کن بجای آورد و بطواف خانه مشغول شد و چون در اشای طواف
 بر ایشان بگذشت و دید اینها سزا تعرض رسانیدند و سخن گفتند چنانچه اثر کرامت آن را در روی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 مشاهده کردم در طواف دوم و سیوم نیز مثل آن گفتند در نوبت سوم آن سرور بایستاده فرمود که بشنویای گروه قریش بخدا
 کعبان محمد و قبضه قدرت اوست که آورده ام برای شما فوج یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من ننمایید همچو کوفتین بگلوی
 شما خواهم نهاد و شمارا خواهم کشت پندارید که از جنگ من را یگان بیرون نه خواهید شد چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این
 سخن بگفت گویا گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه بر اعضای ایشان افتاد بعد از آن تعلق داشتند و آنکس که پیش ازین در
 سب و طعن از همه زیادت بود و یر تسکین میداد بهترین کلامی و نرم ترین سخنی می گفت یا ابا القاسم باز گرد و براه خود
 برو بخدا که تو چهل نیتی یعنی در کار خود دانائی و هر چه می کنی از روی دانش است پس سول صلی الله علیه و آله و سلم باز گشت و
 طواف خود تمام کرد و روزه دیگر همان جماعت در همان محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند آن همه بزرگ
 و سب محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانچه گوئی زبانهای گنگ شده بود
 آنچه بود که ما کردیم اگر این نوبت ویرا یا بیم و انیم که باو نمی چاید که درین سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 بپیداشد و طواف خانه آغاز کرد چون ویرا دیدند از غایت غلب و غیظ که داشتند همه یکبار بر سر آنحضرت ریختند و گفتند توئی
 که در حق ما و بتان ما سخنان می گوئی فرمود که آری منم که آنها گفتم می گویم مردی را دیدم گوشه روای ویرا گرفت و در گردن آنحضرت
 پیچید چنانچه راه نفس بروی تنگ شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود و فریاد برآورد و در گریه افتاد و می گفت ایامی کشید مرد
 یرا که نمی گوید پروردگار من الله است و معجزهای روشن بشما ینماید آن قوم دست از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برداشتند و روی
 با ابو بکر صدیق نهادند و ریش ویرا گرفتند و چندان بروی زدند که سرش شکسته شد القاصه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مثل این
 جفایهای دید و بدین نوع عنایهای کشید و می دانست که بلا مار و مکاش شکیبائی را بسبب کلی است رنج و عناد میباشست مصابرت
 را محیی اصلی و بودای حفض حفض را با قدم صبر بیرون منج زواید فواید ثواب است و در بودای بلایا و زایا ثبات قدم بیرون منج

عواید اقربا بدرگاه رب الارباب مصرع و یدله فی ضمن البلاء یا لطائف بیت زیر غصه نهان و قها و شادیه است پس
لطیفه که در ضمن نامرادیه است. ابن عباس آورده که قریش اتفاق کردند بر آنکه این بار که محمد را بنیمیم او را زنده نگذاریم هیچ وجه
دست از قتل او باز نذاریم فاطمه را خبر شد بخدمت پدر آمد قطرات عبرت بر صفحات مجنات روان کرده بلبیت بر چهره خویش
اشک گلگون میرخت با خون جگرش ز دیده بیرون میرخت حضرت که فاطمه را اگر باین دید فرمود مایه نیکیک اے جان پدر ترا
چه چیز گریه آورده است و موجب گریستن چه چیز شده است فاطمه گفت یا ابتاه اے پدر بزرگوار اِنَّ الْقَوْمَ عَرَضُوا عَلٰی
اَنْ يَقْتُلُوْكَ بَدْرَتِیْ که قوم غم خیزم کرده اند بکشتن تو و هر کس نصیب غم و از خون تو با خود تخم نموده اند حضرت فرمود که پاک مدار
قدری آب یا رتالاح الْوُضُوْءُ سَلَّاحُ الْمُؤْمِنِ در پوشم و ز عصمت نماز در بر کنم پس وضوی تمام بست و قدم در مسجد الحرام نهاد
آن گروه از هیبت او شرمگشادند بلکه از هبابت او دیده بر هم نهادند و آیه عالم صلی الله علیه و آله وسلم قبضه سنگریزه برگرفت در
روی ایشان انداخت و گفت شَاهَتِ الْوُجُوْهُ مَعْنِی زشت باوردیهای شما بیکس از آن سنگریزه نیامد الا در روز بدر کشته
شد و همچنان در سالت به ناسر الله الْمُؤَقَّدَةُ رفت در روز القاشیمه اوجیل غلبه و شبیه و ابی امیه و عماره را دعای بدر
کرد و هر که او را دعا نام برد و کشته شد در روز بدر دست اضرادین پلاک گشتند و قصه حاربان که بلا هم چنین بود که از آن
بیت و دو هزار کوفی و شامی که با حسین و اصحاب و حرب کردند بیکس نبود که در آن سال ببلای مبتلا و بقیوتی معاقب
نگشت و چون سال بسر آمد و روز عاشورا در آمد از آن لشکر یک کس نمانده بود چه آنکه مقاتله نمودند و چه آنکه سپاهی لشکر
بودند و چگونه چنین نباشد که حسین نور دیده مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و فرزند پندیده مرتضی و جگر گوشه قبول عذرا و
برادر با جان بر احسن رضا بود در کنز الغریب از ابو جعفر سیدانی نقل کرده است از ابو عبد الله قاضی بصره که آشنای دیدم نامیا
گفتم تو پیش ازین بنیابودی و دیدهای توروش بودیم ترا چه شد گفت ایها القاضی من در لشکر سپریاد بودم بکر بلا چون
واقع بایله واقع شد و بطن خود باز گشتم شب نماز خفتن بگذارم و تکیه گرفتم خواب من غلبه کرد و در واقع دیدم که یکی پیامد و گفت
اجابت کن رو کنای صلی الله علیه و آله وسلم من در عقب سی روان شدم تا بخدمت آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه رسیدم دیدم
که در مسجد پیش محراب نشسته است ندانم که مسجد آنحضرت است یا مسجدی دیگر و بمن و یار او صحابه کبار نشسته اند و بر جوانی ایشان
مردم بسیار ایستاده و حسین را دیدم پیش آنحضرت بنام آورده و جامه خون آلود پوشیده و آهسته با خود سخنی می گوید و یک یک از
کشدگان حسین و اولاد و احوان و اقربا و اصحاب یرامی آرند و حضرت سالت صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید از روی غضب
اَضْرِبُوْهُ بِالسَّیْفِ فَاَخْرَقُوْهُ بِالنَّارِ او را بشمشیر بزنید و با آتش بسوزید پس شمشیر بر ایشان می زنند و چون شمشیر بر یکی زند
آتش بجستی و در و افتادی تا بوحی و باز زنده شدی و باز شمشیر بر روی زندی من چون آن حال مشاهده کردم بریدم و از جای
خود برتم و نزد یک حضرت سول الله صلی الله علیه و آله وسلم رسیدم و گفتم یا رسول الله آنحضرت نظری از روی
بهیت بمن انداخت و جواب سلام من باز داد و ساعتی نیک رنگ کرد و گفت یا عَدُوَّ الله حرمت مرا فرو گذاشتی و ادب من
نگاهداشتی عترت مرا کشتی و از رسالت من یاد نکردی از غضب من اندیشیدی گفتم یا رسول الله بخدای که شمشیر روی هیچ یک از حسین و
اصحاب نکشیدم و بنیزه و طعنه بر هیچ کس ندادم و تیر در شکرگاه و نه اندام بهمین بود که از لشکر خضم بودم و نظاره می کردم فرمود که ای

می گوئی شمشیر نزدی و نیزه نرسانیدی و تیر نرنگندی و لیکن کثرت السواد و لیکن سپاهی لشکر بود و کثرت سواد خصمان می
نمودی بیانزدیک من آئی چون پیشتر قسم طشتی دیدم پیر از خون نزدیکی بنهاد گفت این خون جگر گوشه من است پس سیلی از آن بر پشت
و بر چشم من کشید و از بول آن بیدار شدم ناسپا بودم قاضی گفت ای ناکس این عقوبت نیناست و که داند که فدای قیامت با
تو چه خواهند کرد نظم بروز واقعه ظالم خدا ناکس پیا به بن که چپا کرده بجای حسین پ خداست حاکم و دعوی گریست پیغمبر
چگونه میدی انصاف ماجرای حسین پ را بود که بخاک بخون کنی عرقه پرخ منور و گیسوی مشکسای حسین پ دیدم بقیعہ ابتلائی حضرت
رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم محمد اسحاق رحمہ اللہ گوید کہ کفار بسبب حمایت ابوطالب بہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست نداشتند
و کبار صحابہ را نیز بواسطہ حمایت قوم و قبیلہ ایشان اذانی توانستند کرد پس ہر جا عاجزی فقیری کہ اورا قبیلہ و عشیرہ نبود می دیدند
تغذیب وی اشتغال می کردند بعضی را بگر سنگی و تشنگی عذاب کردند و بعضی را زہر پوشانیدہ در آفتاب بازداشتندی میزدند
کہ بیا یزدین محمد برگردید و از جملہ امیہ بن خلف بلال حبشی را ہر روز بہ بطحای مکہ بردی داو را بر مہنہ در میان ریگ گم بخوابانید
و سنگ بافتاب گرم شدہ را بر سینہ وی ہنادی و گفتی اے سیاہ از دین محمد برگرد و بلات و غری ایمان آر بلال گفتی احد احد
خدا ای یکتا را می پرستم و همچنین صہیب و جناب و عامر بن نفیرہ و اشاہ ایشان را با انواع عقوبت تغذیب نمودند و آن فارسان
میدان دین و راہروان طریق یقین آن بلا ہا را بقدم رضا استقبال نمودند و می گفتند بلا عطا است پس از عطا نالیدن خطا
مجاہدہ ابد آن مصیقل آئینہ جان است و خرابی آب و گل سبب معموری خانہ دل رباعی بر رخ کہ از حضرت جانان آید زنگ
غم از آئینہ جان بزود آید اگر راہ سلامتیش بہ بندد لیکن پ صد در زکرامت بخش بکشاید انقصہ کار بدان کشید و ہم بدان انجامید
کہ دست تقبل مومنان بر کشادند و خرمن عمر پیر و مادر عمار یا سر اباد ہلاکت برداوند و ضرورت جمعی کثیر از اصحاب با شارت و اجازت
حضرت سید اصحاب صلوات اللہ و سلامہ علیہ بجانب حبشہ ہجرت نمودند و چون یاران رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کم
شدند کفار و آزار آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیش سعی کردند و فدی بید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجانب مقبرہ چون
میرفت گذشت بر جمعی از صنادید عرب واقع شد چون ابو جہل و عدی بن حمرہ و امثال ایشان کہ بر سر آن راہ نشسته بودند چون خواہ
را دیدند باندای او برخاستند و از سخنان ناخوش بیخ باقی نگذاشتند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکرم و اذ اخاطبہم
الجاہلون قالوا سلما سربارک در پیش انداختند بی مجاہدہ و مقاولہ از ایشان بگذشت و در وضعی از گورستان طول مخزون
بنشست ابو جہل بیامد و چنانچہ بقول قبیح آنحضرت را آزدہ بود و فعل شنیع نیز مقصدی آزار او شد چنانچہ بسی از زن و مرد بر آن
مطلع شدند و در آن محل عم او حمزہ در شکار بود و قصار اسہ روز بود کہ در کوہ و صحرا گشته و شکاری بدست نیاوردہ گرسنہ و تشنہ و خشم
آلودہ روانہ مکہ و ساکنینک عبد اللہ جدعان در ونگریست و گفت اسی حمزہ ترا شکار بجہ کرااید و این عار کجا بری کہ بابر او زودہ
تو کردندی آنچه کردندی حمزہ ازین سخن متغیر شد و لے مجال استفسار نداشت بخانہ خود آمد و طعام طلبید نش سفرہ بینداخت و طعامی کہ داشت
حاضر ساخت حمزہ نگاہ کرد زن خود اگر یان دید گفت چرا می گویی جواب داد کہ اے ابا عمار چگونه بگویم کہ یتمی را از یتیمان شما لیکہ ضعیفی
از وضعیان شما کسی این جبار داند کہ بانو دیدہ ہاشم و سرور سینہ عبد المطلب واقع شد حمزہ گفت روشن تر بگو گفت چگونہ آنچه
ابو جہل بابر او زودہ تو محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کرد حمزہ گفت چہ حال عارض شد و چہ صورت وقوع پذیرفت ام عمارہ گفت آید

ابو جهل با جمعی از سفهائش و اگر گفتند و چندان بودند که از پیشانی مبارکش خون روان شد ماه رخسارش را که آفتاب از رشک آن میوه
 بر زمین مالیدن حمزه گفت و او پناه عیش ابوطالب کجا بود گفت بشعب خود رفته بود و گویند میخیزید و از نیال خبر داشت گفت
 ابولهب آنجا بود گفت آن سنگدل بی اصل نشسته بود و میگفت بنزد و بکشید این را هر کذاب گفت عباس کجا بود گفت عباس بنحو
 پهلوانه که گرد بر گردش گم و بر جوالی آن حضرت می گردید و فریادی کرد که رحم کنید بر سید خود کسی از آن بد بختان سخن بی التفات
 نمی کرد حمزه ناله از بگریست و بانکه از سه روز باز طعام و شراب نخورده بود از سرفره برخاست و گفت طعام و شراب بر خود حرام است
 تا غایتی که از از زنده فرزند برادر خود انتقام نگیرم پس بطلب رسول صلی الله علیه و آله و سلم روان شد در مسجد الحرام نشان دادند و
 بحریم در آنجا حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم دید در پیش خانه کعبه نشسته و سر بر افروخته حمزه نزدیک مد گفت السلام علیک
 یا ابن اخی ای برادر زاده اینک عم تو آمد تا داد و تو از دشمن بستاند حضرت سلک گوهر از صدف پذیرد و بخت آه سر و از دل
 پر و بر آلود و گفت بگذار بے کسی را که نه پدر دارد و نه برادر و نه عم و داد و نه یار و نه یار و نه موی نه دلداری نه محرمی نه عساکر
 نه ناصری مدکاری نظم آه کاندانه محرم نیست پنهان کس از حال من غم نیست دم نیارم زدن ز سوز و دین پنهان کس عساکر هم نیست
 و دمنده و غصه بسیار است پنهان چیز از بلا مرا کم نیست حمزه گریان و غریوان شده سوگند بلات و غری یاد کرد
 فرزند من برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بحق آید ای که مرا بر سالت بخلق فرستاده است که اگر
 بشمشیر آید و ما از مشرکان خاکسار بر آری و برای حمایت من مقاتله غائی تا خود را بخون بیالائی ترا از دنگاه حق بجان خود می
 نیندازد از آن محاربه و کارزار هیچ نگشاید بگر بوجدانیت حق و رسالت من قرار کنی ای عم اگر می خواهی که مرا شربت لطفی دهی و محرم است
 بر جراحات دل ریش من نهی بگوئی لا اله الا الله محمد رسول الله حمزه گفت ای جان عم اگر من این کلمه بگویم تو خوش دل
 میشوی گفت آری رضای من و خوشنودی خدای و البته بدین کلمه است حمزه کلمه شهادت بر زبان راند و بعد از آن از مسجد بیرون آمد
 با انتقام ابو جهل روان شد چون بدر خانه ابو جهل رسیدی نشسته بود و جمعی از اشراف عرب با وی بودند و کمائی در دست حمزه بوفی محابا
 بر سر ابو جهل زد چنانچه سرش بشکست خون روان شد و گفت تو محمد را ایذا می کنی و دشنام می دهی یکی از آن قوم برخاست که یا ابا
 عماره غضب آورده ساعتی صبر کن تا آخر پیشان نشوی حمزه گفت چرا پیشان شوم من گواهی میدهم که خدایکی است محمد صلی الله علیه
 و آله و سلم رسول است بحق و ازین ملت باز نمیگردم و ازین قول رو نمی گردانم و میباید که کشته شود و در راه عشت میبایم پیوج حال
 ازین راه رو نمیتابیم قریش که این سخن شنودند و غم و ملال بفرز و دین را قوت و اسلام را عزت پدید آمد و در ستمین و تان
 عمر خطاب رضی الله عنه شرف اسلام دریافت و آن صورت نیز زد و تقویت و نمشیت سلمانان شد اما چون کفار دیدند که اسلام روز
 بروز قوت میگیرد و کار آنحضرت رونق می پذیرد یعنی حد ایشان یاده شد داعیه هلاک آنحضرت نمود با ابوطالب محابله بسیار کردند و همرا
 بر محاربه و مقاتله قرار دادند ابوطالب بنواستم و بنوا مطلب جمع کردند و در محافل حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق نمودند و حد
 و غیر ایشان هر چه بودند الا ابولهب که با ایشان متفق نشد و بعدا که این قوم حریف قتال قریش نمودند بشعب ابوطالب را نزد ابولهب
 و بنه خود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پاسبانی نمودند و قریش عهد کردند که با آن طایفه مخالفت و منافعت نکند
 نکند هیچ چیز بدیشان نفروشد و نخرند و اگر کسی از شعب بجهت فحشی بیرون آمدی او را بزدند و اگر کسی از آنکه بزدی و در موسم

به نسبت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بیامی آوردند و هم بدان رسید که آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه در مکّه نتوانست بویجا
طائف رفت و آنجا نیز از سفهای قوم آنرا بای عظیم یافته باز بکّه آمد حاصل آنکه ده سال حبیب ملک متعال در مکّه بجای اهل
کفر و ضلال می کشید تا امر الهی بحجرت رسید و چون بدین تشریف فرمود آنجا نیز پیوسته عداوت بر بستند و منافقان در کینگاه
حمله و کینه شستند و شرکان و عبده صنّام در صدد محابه و مقاتله اهل اسلام درآمدند و حرب اول که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در آن حاضر بود غزوه بدرست در آن غزا اهل بیت آنحضرت پسر عم دی عبید بن حارث بن عبد المطلب شربت شهادت چشید و
او مرد کهن سال بود و او را شیخ المهاجران می گفتند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را بسیار دوست می داشت اول کسی که رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای او و ابدست مبارک خود بر بست او بود صوت شهادت وی چنانست که چون بیرونش کرد بر سر چاه
بدست بر کشیدند و علمای بر پائے کردند و لشکر کفار نهصد پنجاه مرد جنگی بودند و صد سیصد مقصد شتر در میان ایشان بود و بیشتر ایشان
سلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد پنجاه نفر بودند اکثر ایشان بی سلاح و در میان ایشان هفتاد شتر بود و دو اسب شش زره و هشت شتر
بعد از تسویه صفین کس از کفار بمیان میدان درآمدند و مبارزه طلبیدند کی عتبّه بن ربیع و شیبّه بن اوس و ولید پسر عتبّه و از لشکر اسلام سه
جوان انصاری در برابر ایشان نشستند ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم مبارزان قریش گفتند ما را بشما کاری نیست یا ای
اعمام خود می طلبیم و یکی از ایشان ندا کرد که ای محمد از کفای ما برای ما برون فرست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عبید ای علی
ای حمزه شما بمیدان ایشان روید این سه مرد مردانه و این سه شجاع فرزانه در میدان آن سه بیدین بیگانه درآمدند و عبید مرد پیر بود و مقابل
عتبّه رفت که او هم مرد سال یافته بود و حمزه میان سال بود و عتبّه شیبّه شد که او نیز درین کهولت بود و علی که جوان بود در برابر ولید آمد که نو
خاسته و نورسیده بود علی و حمزه هر دو غنیم خود را بقتل رسانیدند و عبید و عتبّه یکدیگر را بخرج ساختند عتبّه زخمی بر ساق عبید زد که استخوان
بشکافت و مغز بیرون آمد و عبید از پای درآمد و حمزه و علی که چنان دیدند روی عتبّه آورده و بر آب تیغ بگذاشتند و عبید را هشتاد
بنظر انورستیدش رسانیدند و مغز از ساق وی بیرون می ریخت و عبید بهیوش بود چون چشم باز کرد بر جمال خواجه عالم صلی
الله علیه و آله و سلم افتاد گفت یا رسول الله الست شهید آیا من شهید شدم حضرت فرمود بلی تو از شهدائی و شرف سعادتی عبید گفت
اگر ابوطالب نده بود انصا وادی که من احمم با نیچه او در نظم آورده شعر و تسلیه حتی نصّح حوله و نذّهل عن ابناشنا و الجلال
مضمون بیت ابجع بانست که ما در سلامت پیغمبر و محافظت او از آنها بگوئیم تا وقتی که هلاک کرد و شویم برگردا و اگر غافل شویم و فراموش
کنیم از زنان و فرزندان خود یعنی خود را و همه کسان خود را فدای او سازیم آورده اند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ویران تصدیق
کرد و دعا گفت و او بوقت مراجعت از بدر منزل و عابد القرا انتقال یافت رضوان الله علیه و شهید دوم از اهل بیت حمزه بود
که در حرب احد مرتبه شهادت یافت و غزوه احد جمال بران وجه بود که مشرکان بعد از جنگ بدر یکینه اسلام گرفته خواستند که حبهت صنّام و
و اشراف ایشان که کشته گشته بودند انتقام کشند لشکری جمع کردند و با سه هزار مرد که مقصد از ایشان زره پوش بودند و وسعت اسب و سوار شتر
در میان ایشان بود بدین آمده در احد لشکرگاه بودند و حضرت سالت صلی الله علیه و آله و سلم با مقصد مرد و در مقابل ایشان بایستاد
بر وجهیکه کوه احد بر قفا و مدینه در پیش روی و کوه عینین بر پس ایشان واقع شده کوه عینین سنگانی داشت که محل خطر بود که دشمنان
از آنجا کمین کرده بر سر لشکر اهل اسلام آیند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله حنظل را با پنجاه تیرانداز از آنجا فرود داشت و مقرر کرد که اگر دشمنان

کوه را نگاه دارند و نگذارند که کسی از مشرکان بدان راه در آید و فرمود که شما هیچ وجه از جای خود نه جنبید و این مرکز را از دست ندهید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و بعد از تسویه صفوف و برافراشتن اویه علمداران قریش طلحه بن ابی طلحه بمیدان آمده مبارزه خواست و علی مبارزت وی بیرون رفته یعنی بر فرق وی زد که تا بمغزش رسید و هلاک شد برادش بمیدان آمد بر دست حمزه کشته شد القصة علمداران قریش هلاک شدند و علم کفر گوناگون را شد و مسلمانان غلبه کرده کفار را از لشکرگاه ایشان بیرون کردند و غنیمت گرفتن مشغول شدند چون نگاهبانان شرکان عینین فرار کفار و اخذ غنیمت دیدند آن مرکز را گذاشته روی به لشکرگاه نهادند هر چند عبد الله جبر مبالغه کرد که خلافت امر رسول خدا را نکتید نشیندند و ابن جبر با معبودی چند آنگاه ایستاد و کفار چون آن عمر را خالی دیدند روی بدان صوب نهادند و ابن جبر را بایارانش شهید کردند و از عقب شکر اسلام در آمده صف ایشان را از هم بپاشیدند و شامت خاکی را بپاشیدند صلی الله علیه و آله و سلم که از آن قوم واقع شد شکست بر مسلمانان افتاده بعضی کفار که پشت داده بودند روی مبعر که نهادند و اهل اسلام را در میان گرفتند و درین حال شکر اسلام قسم شدند کسی بهزیمیت نرفتند بخواهی مدینه یا بهتر در آمدند و قسمی از طایفه امت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مفارقت نمودند چون مرضی علی و سعد و قاص و طلحه و قسمی سر اسیمه و حیران در میان میدان می گشتند و برخی از ایشان بسعادت شهادت فایز شدند و برخی آخر بخدمت حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم شتافتند و در روضه الاحباب آورده که منقول است که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمیت نهادند حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنها گذاشتند آنحضرت خشمناک شده در آن حال بگریست علی را دید که بر پیروی دے ایستاده است گفت ای علی چون است که بدیگر یاران ملحق نشدی گفت یا رسول الله ان لی بک اسوة بدستیکه مرا بتو اقتدای است مقتدی از نزدیک مقتدا کجا و و بلایت جان دهد عاشق و از کوچه جانان نرود و بلبل سوخته بر گرز گلستان نرود و صفت عاشق صادق بحقیقت آنست که گریش سر بر دواز نیر میان برود و ناگاه جمعی متوجه آنحضرت گشتند فرمود که ای علی مرا ازین جمع نگاهدار علی فی الحال متوجه آن قوم گشت و در آن روز گاه شان بر آورد همه متفرق ساخت و بعضی را بدوزخ فرستاد و جماعتی دیگر پیدا شدند نبی بولی اشارت کرد و هم آن گروه نیز گفتند شد و در آن حال جبریل با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت که این کمال موافق و جوایز می است که علی بجای می آرد و حضرت فرمود که **إِنَّهُ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ** بدستیکه علی از من است و من از دیم جبریل گفت **أَنَا مِنْكُمْ** و من از شما هر دو ام و شنیدند که گوینده غیبی می گفت **لَا فَتًا إِلَّا عَلَى لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ** و در روح الله روح مؤلفه در تخیل ذکر کرده که باید بی شبه تصدیق نمائی و بی شبه تصور فرمائی که سلطان اولیا علی مرتضی را کسب این دولت عظمی در کمال این سعادت کبری و نزول دین مرتبه استی و عروج برین مقصد قصه برکت اقتدا بفضل اصفیا و بواسطه اتمام با کمال اقیانین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم حاصل شد بود کمال انناظم و لقد اجاد فیما افاد **لَقَدْ سَمِعْتُ** آنکس بر مرتبه لافتم رسید و از دولت متابعت مصطفی رسید و آن پیر دلی که بر سر اسد ابد و الفقار همچون کلیم بود که باز در بار رسید با مهر او از تفرقه با دل خلاص یافت و ز گشت کار قلب چو با کیمیا رسید آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بقتل آرند ابن شهاب ابن قتیبه و ابن حمید و ابن عباس پس دین محل که اشترار غلبه کردند و برابر مغلوب شده هر یک بگوشه افتاده بودند و حضرت سالت صلی الله علیه و آله و سلم با معبود و چند در موضعی افتاده بودند آن سنگین دلمان سخت دل میدان آرزو را حسب ارام یافته دست جرات از استین وقاحت بردار و در

و سنگها حواله آن معدن جواهر رسالت و جلالت کردند این قمیّه سنگی چند حواله آنحضرت کردی که از آن بر آئینه نورانی پیشانی
آنحضرت که محراب قلوب متوجهیان حرم صدق و صفاد طاق ابروی بوی آن کعبه علم و فاءد بغایت آنرا مجروح ساخت چنانچه خون و آن
شد قطرات بر محاسن مبارک و فروی آمد و حضرت آن را به دای اطهر خویش پاک میاخشتمی گذاشت که بزین چکد میفرمود که اگر
قطره ازین خون بزین افتد هر آئینه عذاب از آسمان برآل زمین نازل شود و این شهاب سنگی بر بازوی آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم زد و آن را مجروح ساخت و این ابی و قاص سنگی بر لب دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زد و آن را مجروح
ساخت چنانچه لب لطیفش بشکافت و هر آئینه آن بی نوای خارستان حسد که بنگ کینه رطب تازه نخل جو بیار قدس لخته گردانید
نهال عملش در روز جزا به مثره **إِنَّ شَجَرَةَ الرَّقُومِ طَعَامٌ لِّأَيِّمٍ** بار و خواهد بود و بلیت آن نگدل که سنگ جبار لب ننگد
جز خار خار از آن طیش نیست حاصله و هم از آن ضرب آن سنگ دندان رباعیه و از طرف شیب شکسته شد و یکی از آن گویای
شب چراغ که مار داغ سیاه از آتش سودای صفائی آن در دل است از درج یا قوتی بیرون افتاد و از بی حیالی آن مرد و که
بر تخته خاک ریج شماری بود کسری بدان عقد صحیح راه یافت مشنوی داشت از دودانش در جبهه و دندان دنج دنج سی و دود
بود عقد صحیح لیک در آن کسری افگند سنگ بد گهران گویا سنگ خشک مغز را بجهت دفع سودا مغزی در کار بود که بجهت
تمام در شا هواری شکست و یا قوت تامی میو و بلیت که شدی آن سنگ مفرح گرای پگر نشدی در شکن و لعل سالی با
سخت دل سیاه چهره میخواست که چون عیق مینی در خشان گرد و از شسته هیل تا بانث اقتباس نگ می نمود مشنوی
بود طیش هیل رخته پنگ ازنگ لعل بخشنده چون هیلش رفیق ننگ آمد پنگ در دم عیق رنگ آمد و درین محل
که آنحضرت را چندین جراح رسید این قمیّه شمشیر حواله آنحضرت کرد و رسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از شمشیر احقر لخته نموده و مغای
افتاده رخساره آفتاب آتارش از نظر ابر و اثر از نهان گشت و زور و شن بر دیده و دستان چون شب مظلم تیره و چشم و دکان
از مشاهد آتار چشم زخم اغیار خیره شد بلیت ناله و لها بشیر یار سید و در شرایل بدر یار رسید این قمیّه چون پذیر داشت که خورشید شرع
بعین جامه فنا غروب کرد و ماه اوج کمال بمغرب فوت زوال متواری شد قوم خود را مژده داد که کار محمد را با ختم و دل از هم او سیر
المیس از زبان او فر گرفته و آوازه انداخت **إِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قُتِلَ** بدانید بدستیکه محمد کشته شد و از ابلیس بدین سید و بیک خط این
خبر و سوز میان دوست و دشمن انتشار یافت اهل شرک ازین خبر شادمان شد بگرفتن عنایت مشغول شدند و در عالم صلی الله علیه
و آله و سلم بعد از زمانی از آن مناک برآمده بجانب شعبه توفی و در آنجا بوی پیوستند و درین غزوه حزمه ع جمعه از
جام شهادت چشید و بر وضو زاهره یونز قون فرجین رید صوت شهادت حمزه برین وجه بود که جبرین مطعم که بهتر زاده
که یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی گفتند سی مردی مبارز و دلیر و گزیر بود و پیوسته بزین جنگ
کردی چون لشکر قریش غریمت مدینه کردند جبر حشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که مسلمانان در روز بدر عزم من طعمه من علی
را بچه ناری و خواری بکشند و من یکم دایتم و حالا محمّد و عجم دارد حمزه و عباسش خود و در که است حمزه و مدینه اگر
درین حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بمال و افراد ترا شاد گردانم و وحشی تمام آن کار در عهده ایتام گرفت بپند
که زن ابوسفیان بود در قبایل غریب سن و جمال شهرت کمال داشت پدر او عتبّه هم روز بدر در چاه پلاک افتاد و وحشی را طلبید و گفت که محمد

آوازه برآورد

را زبان زمین جواب کشتن پدرم بازوی کامی که ترا باشد بصول و صول یا بد من ترا تربیت بر قاعده کنم و منقول است که دختر
 حارث بن عامر نیز با وحشی گفت پدر من در بدر کشته شده و در شکرے که عزیمت محاربه با ایشان دارید جز کس را کفو پدر خود نمی
 دانم محمد و علی و حمزه اگر یکی از این سه تن را مقتول سازی من ترا بشادی و آزادی برسانم وحشی جواب داد که من قبل محمد و علی و
 یسقم چه صحاب و محافظت او بچیتند و اما حمزه بخداے کعبه که اگر او را در خواب یا کم از مهیت و سطوت او را و بیداری تو انم که
 اما چون علی نوریده است و کارزار ناویده و میدان حرب کم رسیده شاید که برو حرب تو انم انداخت پس وحشی بشادی از وی
 و بوعده هند و خیال تربیت دختر حارث عزم کشتن یکی از این شیران بشیہ اسلام درست کرد و چون روز حرب بکس گاه ترصد آمده
 نفخ تمام بجای آورد و دید که سرداران مهاجران و جانبازان الفصاء در ملازمت سید اختیار اندازانجاما امید شده بجهت
 علی در آمده و دید که مبارز میدان لافتی و مسر زایان ال اتی در حرب مهارتی تمام دارد و از جوانب اطراف خود بر خبرست
 که برو دست نداد و باز گشت و بجانب حمزه متوجه شد دید که حمزه چون شیریت میان قوم در آمده بصفوف لشکر قریش بر هم میزند
 و روایتی هست که حمزه در آن روز بهر دوست شمشیری داشت و بهر دو حرب کنال از فائق کارزار چیزی فرو نمی گذاشت
 بسطوت شجاعت دست بروی میزد که اگر سام زریان زنده بودی بمشاهده او از پائی در افتادی و اگر رسم دستان ملاحظه پنداری
 و دستکاری او نمودی بوسه بغل منم او دادی قطعه سالبا لب نماید فلک جمے گال قدر تا چپین ششواکسوی میداں آرد و از ره
 چستی و چالاکي اگر قصد کند بدمی گوی فلک و خرم چو گال آرد اتفاقا بسباع بن عبد العزی رسید و بی تعلل او را بمقتدر سقر
 فرستاد و در جز گویان مبارز طلبید از جماعت قریش بچکس در برابر وی نیامد حمزه و غضب رفت و بی تماشای خود را در میان جمے
 انداخت و بضر شمشیر آید و ایشان را متلاشی و متفرق ساخت و کف بلب آورده و روای حفظ اطراف نداشت وحشی در کس
 گاه نشسته فرستی می طلبید که ناگاه کمیش بسر در آمد و در روایتی است که پیاده بود و پایش بکشته بر آمد و بر پشت افتاد و شمشیر
 بر پندش وحشی از کین گاه زمین بسوی وی انداخت بر خانه اش آمد که از طرف دیگر بیرون آمد حمزه برخواست و بسوی کین گاه
 توجہ نمود تا بنگرد که پس زخم که زود نتوانست فتن بروے و افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمه شهادت بر زبان راند
 و جان سید شهدا بجا لم بالا رفت وحشی صبر کرد و تا مردم از نزدیک وی دور شدند بیامد و بکبریه که داشت شکم وی را بشکافت
 و جگرش بیرون آورد و نزدیک هند برد که اینک جگر حمزه قاتل پدرت هند آنرا فرستد و در دهان برو بخانید پس بپنداخت
 و پیرایه و زیورے که در گردن داشت و در دست و پاے بوے بخشید و گفت چون بکمرسم ده و بیمار ز در سخت بد هم
 پس رسید که حمزه را کجا کشتی بمن سنائی وحشی او را آورد تا بر حمزه رسیدند و کارد بر کشید و گوش و بینی و دیگر اعضائی وی بر
 و در رشته کشیده آل بزرگوار را مشد کرده در میان خاک و خون بگذاشت نظم در خاک و خون فاده رواکی بود تنه
 که در غزا بدین دین کارزار کرد و جا نهد ای عم محمد که در احد و جاں را برای دین الهی نثار کرد و آورده اند که چون
 آوازه قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین رسید هیچ زنی قریش و هاشمیه نماند الا که می گریستند و مخدرات حجرات طهارت قصه
 احد کردند فاطمه و پس حجرات ده بود یکی از منزهان لشکر می گذاشت فاطمه خواست که با وی سخن گوید و حال پدر بزرگوار خود بپرسد
 یا شرم داشت و یکی از مردم محله نهتری را دید پرسید که خبر چیست گفت چندی پرسی بیست احوال درون خانه گفتن توان

خول برد آتانه می بین پرس + فاطمه را از مضمون این خبر و دوازده سینه مبارک برآمد و بدماغ رسیده سیل اشک از دیده رها شد
 و در اندیشه دور و دراز افتاد که ناگاه کسی دیگر برسد و می گفت ای مسلمانان خدای مژده دهنده شما را بشهادت پیغمبر شما فاطمه که این
 خبر استماع نمود و پیشش شد جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند آب بر روی مبارک می زدند تا بهوش باز آمد و فریاد برکشید که یا ابتکار
 دیا صفیّا کجاست چادر عصمت بر سر افکنده از دروازه مدینه بیرون آمد و حضرت عائشه و صفیه ام ایمن رضی الله عنهن و جمعی دیگر
 از زنان اتفاق نموده بزودی بیکه احدی را شدند و می گوید که فاطمه آنی میزد که هیچ احدی را طاقت استماع نبود و ناله
 می کرد که چگونه طاقت شنیدن آن نداشت بلیت این چه آهست که تا اوج فریاد برود + کوه اگر بشنود این ناله ام از جا برود
 فاطمه هر دو قدم که می رفت می افتاد و مصرع نه وقت ره رفتن و نه روی توقف + ناگاه زنی از بنی ذبیان برسد و گفت ای
 دختر خیر البشیر کجا میروی گفت می خواهم پیش پدرم اما قوت رفتار ندارم زن گفت ای سیده النساء تو همچنان ساکن باش
 تا من بروم و برایتی تو خبری بیاورم که اگر پدر بزرگوارت ترا بدین حال بیند تو اندک در فاطمه در سایه دیواری قرار گرفت
 اما لوش بقرار بود حالت این غم و سوزش چنین عالم محنت زده داند که بدست هجران عزیزه گرفتار شده باشد بلیت آنرا که غمی
 چون غم من نیست چه داند که دست غمش دل بچه سال می گذراند پس فاطمه فرمود که ای زن چون حشمت بر حال جهاا آید
 پدرم افتد سلام و نیاز من بر سال و حال من بدین سان که مشاهده می کنی عرض ده و بوقت فرصت بگو نظم ای آفتاب من که
 شدی غائب از نظر + آيا شب فراق ترا که بود سحر + ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل + بجشای چشم رحمت و حال
 من نگر + نالم چون نه رخصه و بادم بود بدست + سوزم چو شمع در غم و دودم رو و لبس + آن زن برفت و فاطمه قطرات حسرت
 بر رخسار می بارید و بدرد تمام میگفت ای پدر مرا بغربت آوردی و در غربتی داغ میتهی بر جگر نهادی ای دریا ماورم خدیجه
 بودی تا در و بکسی و میتهی ما و او کردی و زخم تنهایی و غربتی مرا مرهمی نهادی ای جفا فاطمه در ناله اذال جانب بن نویانه وی
 بشکر نهاده میدوید و هر کرامی دید خبر سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم می پرسید و او را برادر و پدر و پسر هر سه در طاعت پیغمبر صلی
 الله علیه و آله و سلم بشکر رفته بودند قضا را چون بشکرگاه رسید کشته را دید افتاده نگاه کرد برادرش بود شهید شده و آنجا بنی که خون
 به غنچه دید برسم نهاده و بگذشت و با خود می گفت حرام است بر من دیدن روی او تا روی پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام مانده
 بینم چون قدس دیگر برفت پدر را دید جان داده و بر خاک افتاده از و نیز در گذشت بعد از آن پسرش در نظرش و آمد و هنوز از حیات
 رقی باقی داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزو مند دیدار تو بودم زمانه پیش من بنشین و ساعتی در برم آرام
 گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو بنگرم بلیت دم جال داوون است شربت دیداری باید + اگر چه بر تو دشوار است باری بر من آسان کن
 زن گفت ای عزیز مادر و ای شهید مادر و فراق تو گریان است و بر آتش اشتیاق تو بریاا اماخت رسول را صلی الله علیه و آله
 و سلم جای بنشاند ام و با استخار حال پدرش آمده و من هنوز از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم خبر ندارم و فاطمه انتظاری بر و معذوم
 و آه که قوت نشستن ندارم پسر اینز بگذشت و بیامد تا پای کوه احد در محلی رسید که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از شوب بیرون

آمده بود و در پانی علم ایستاده و صحابه گرداگرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صف کشیده زن پیش آمد و در قدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم افتاد و گفت یا رسول الله پدر و پسر و برادر من و جد و قبیله و تمامی عشیره ام فدای تو باد سلام فاطمه آورده ام و حالت او بحضرت عرض می کنم حضرت فرمود تو او را کجا گذاشتی زن تمام قصه را شرح داد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای زن زود بازگرد و بشارت حیات من بدو رساں و بی انتظارش نزد من آر زن بازگشت و مژده سلامت خواجه عالم بفاطمه رسانید و گفت که بجای ای که پدرت را دیدم ایستاده و علم بر سر او بداشته فاطمه فرمود که مرا پدید برساں و مردگانی از من بستاں زن او را پیش گرفته به احد آورد و چون حضرت فاطمه را دید پیش او باز رفت و در کنار گرفت و فاطمه بسیار گریست حضرت صلوة الله و سلامه علیه و راتلی داد و بنواخت گفت ای پدر من ازین زن مردگانی قبول کرده ام پس عالم صلی الله علیه و آله و سلم از آن زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت یا رسول الله چشم من دارم که فردای قیامت مرادست گیر و دار من فراموش نکند فاطمه فرمود که یا رسول الله دستوری فرمای که بر کشتگان خود روم که بیکس اند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را اجازت داد پس روی باصحاب کرد که صافعلی عقی آیا چه کردیم من حمزه و حال او چگونه است و چرا او را منی بنیم حارث بن صمم از نذال سرور دال شد تا خبر حمزه بیار و برفت و دیر می آمد علی مرضی از عقب او برفت و بحارث رسید و زمانی که او بر بالین حمزه ایستاده بود چون علی حمزه را بدال حال بدید در گریه شد و بنزد پنهان صلی الله علیه و آله و سلم آمده او را اذان خبر داد و گریه طپت آه این چه خبر بود که ولها خون شد و جانها همه سوخت و دید باحیون شد + عیال صلی الله علیه و آله و سلم نفیس نفیس خود برخاست و بیامد و بر سر بالین حمزه بایستاد و غم بزرگوار خود را کشته و مثله کرده دید بسیار اند و هتاک شد و بگریه دامد چه حمزه را بسیار دوست می داشت زیرا که هم غم وی بود و هم برادر رضاعی و درین محل صفیه عمه آنحضرت که خواهر حمزه بود از دود بیداشت پنهان صلی الله علیه و آله و سلم با پسر وی زیر فرمود که برو و والد هات را بازگردال تا اینجا نیاید و برادر خود را بدین حال نه بیند که شاید طاقت نیاورد و دیده اند جزع کند زیر پیش مادر باز رفت و گفت کجای آنی خاطر رسول خدا چنان میخواهد که تو باز گردی صفیه گفت ای پسر شنوده ام که برادر من حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته وی دلم که این بلا و محنت بکرا بجهت رضای خدا پیش آمده آمده ام تا او را ببینم شاید که خدا من را صبر دهد و بدولت رضای او برسم زیر آید و سخن مادر محض پنهان صلی الله علیه و آله و سلم رسانید حضرت می رادستوری و اوقات آمد و برآمد و دید استرجاع نمود و بجهت و از حق سبحانه و تعالی آمرزش طلبید اما خود را از گریه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن گریه او بگریه و آمد و فاطمه هم می گریست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لکن اصاب عیال و ابدا هرگز مصیبت و مثل تو نخواهم شد یعنی مصیبت بیکس نزد من برابر مصیبت تو نخواهد بود و مقررست که در مصیبت چنین جزا آید و بکا بظهور نرسد و جز گریه ناله نشاید **نظم** هنگام چنین مصیبت ای دل به کوناله و آه و بقراری به ای دیده تو آشکهاست خونین به از بهر کدام روز داری به پس با فاطمه و صفیه گفت که بشارت باد مرثیاء که جبرئیل آمده می گوید حمزه را در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشند و در بعضی از روایات آمده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر شهدای احد نماز گذارد و اول بر حمزه و دیگر جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می نهاد و نمازی گذارد تا در نخل روز هفتاد بار بر حمزه نماز گذارد و نورالائمه فارزی آورده که حمزه شهید اول بود از اهل بیت و حسین شهید آخر بود از خاندان همانا سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم خبر کرده بودند که هفتاد و یک راجعین شهید کنند و کس نباشد که بیاں غریبان شهید و غریبان بیکس نماز گذارد و در هفتاد و یک صلوة الله و سلامه علیه و آله و سلم

مروان بودند ولی پسر عبد الملک پدید که کدام از شامی دانید که در روز قتل حسینؑ حالهای سنگهای بیت المقدس چون بود و هر یک
رحمہ اللہ فرمود که چنین بمن رسیده است که در آن روز هیچ سنگی را از مسجد اقصی و حوالی او برنداشتند مگر که در زیر آن خون تازه
یافتند و از دیگری می آید که چون حسینؑ شهید شد از آسمان خون بارید و هر چیز که مارا بود همه پر خون شد و آسمان چند روز در
چشم ما چون خون بسته می نمود و در عیون الرضا و حدیث بیان بن شیب مذکور است که سلطان علی ابن موسی رضی اللہ عنہ باو
گفت که یا ابن شیب قتی که جدم را شهید کردند آسمان خون بارید و ترابی احمد از اطراف و بجانب من رسید یا ابن شیب
بدستیک چهار هزار فرشته برای نصرت او از محیط افلاک بر مرکز خاک فرو آمدند و در جنگ دستوری نیافتند بر سر و عنقه مقدس او قرار
گرفته با موسی ثولید و روی گرد آوردی گریه می باشند تا روز قیامت غزل اندرین ماتم ملائک دمیدم بگریم چنان اش
و طوی سفلی ز غم بگرییم کرسی از جافه و سدره در افتاده ز پای عرش نالال گشته و لوح قلم بگرییم مہر عالمات با تو بگرییم زار
پیر گردون ہر زمان با پشت خم بگرییم زین عز اہر رضا می خواہد رکن و مقام ناله کرده زمزم و بیت الحرم بگرییم و شهید سوم از شہدای
اہل بیت جعفر ابن ابی طالب بود برادر مرتضی علیؑ داد و در اول حال با جماعتی از اصحاب بکشتہ ہجرت کرد و نجاشی بر دست او سلمان شد
و از بکشتہ پیروں آمدہ در روز فتح خیبر بخدمت حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید و آنحضرت صلوات اللہ و سلامہ علیہ
بغایت شادمان شدہ فرمود کہ منی دامنم بکدام یک ازین دو امر شادمان ترم بقدم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
او را بسیار دوست داشتی و در بارہ او فرمود اشبھت خلقی و خلقی تو شایستگی در صورت و سیرت و این نہایت شرف
ست در وصف دی آورده اند کہ در سال ہشتم از ہجرت کہ آنحضرت ۵۷ لشکرے نامزد فرمود بحرب شرییل غسانی فرستاد
و جعفر نیز در آن سریہ بود چون بموتہ رسیدند و آن موضع ست نزدیک ببلقا ولایت شام بالشکر کفر و بڑا فتادند سریہ حضرت مسالت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہر اسب بودند و لشکر شرییل صد ہزار سوار و پیادہ بلکہ ازین عدد نیز زیادہ مبارزان محرمہ جہاد و پختہان پاک طینت
پاکیزہ اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشہ ناکردہ دست اعتصام در دامن توکل استوار داشتند و پائے ثبات در رکاب وقار آورده
عنان اختیار بقبضہ مشیت آفریدگار گزاشتند **بیت** در دست ما چون نیست عمان ارادتی بگذاشتیم تا کرم او چه می کند
و مردانہ وار روی بکارزار کفار آوردند و در انشائی قتال کہ زید بن حارث رضی اللہ عنہ شہید شد جعفر بن ابی طالب علم برداشت
و از مرکب پیادہ شدہ اسب را پی کرد و اول اسی کہ در اسلام پی کردند آن بود آنکہ بجای مشغول شد ضربتی بر دست راستش زدند
چنانچہ از تن او جدا شد علم را بپست چپ گرفت دست چپ او نیز بینداختند علم را بپانویسے خود نگاہ داشت مردانہ و میانی ہا
زخمی زد کہ از پائی نہ آمد و در صحیح اخبار دارود شدہ کہ حق تعالی پیغامبر خویش را بر احوال اہل موتہ اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید
تا مکرکہ محاربہ ایشان را دید و یاران را خبر داد و اہل موتہ و فرمود کہ زید بن حارث علم برداشت و شربت شہادت چشید پس جعفر بن
ابی طالب را بیت فراگرفت و بمرتبہ شہادت رسید و پس اذان ابن رواحہ و او برداشتہ جمرۃ فنا نوشید این سخن می فرمود و قطرات
آب از دیدہ مبارکش می بارید و فرمود کہ جعفر بہشت در آمد حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دودست وی کہ انداختہ
بودند بوی ارزانی داشت کہ ہر کجا کہ می خواہد طیران می نماید و از مرتضی علیؑ منقول است کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
کہ جعفر را دیدم در بہشت بر مثال ملکی کہ پرواز میکرد و آورده اند کہ او را بخواب دیدند کہ در جنت با مرغان بہشتی پرواز می کند ہر جا کہ میخواہد

ازیں جهت دیر جعفر طیار گفتند و مقصود علی در شکر چنین فرموده تشعشع و جعفر بن ابی طالب و یسعی و یسعی + یطیر مع الملائكة ابن ابی طالب
یعنی آن جعفر یکم یا ماد و شبانگه یا ملائکه طیران می کند پس در وقت یعنی برادر من و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در آن جنگ بجا
زخم رسیده بود و در طرف پیش او پهن که در آن معرکه مقتاد و پنج کس از کافران بواسطه هیبت و سطوتی که از او مشاهده می رفت
گروا و نیارستند گشت تا سروی را بر بند جمعی حمله کرده او را نیزه از زمین بر روبرو دند درین محل سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در آن
بر منبر بود و در رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده می کرد و پهن که جعفر را به نیزه از زمین برداشته روی مبارک با سان کرد و
گفت ای پسر عم مرا رسد اما سزا حق سبحانه و تعالی ساعت او را دو بال بخشید تا از سرب نیزه ای کافران پر داز نموده بروفته فرود
پایید و این است که او را طیار گویند و هرگاه که عبد الله بن عمر رضی الله عنهما تحت پسر وی بجا آوردی گفتی أَلَسَلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنُ
ذِي الْجَنَاحَيْنِ منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از مشاهده حال جعفر و بجای آوردی آمد و اسما بنت عمیس
را که زن جعفر بود و طلبید و پرسید که کو دکان جعفر کجا اند ایشان را به نزد من آر اسما گوید که ایشان را به نزد من بر دم بوسید و بوسید
و در برشان گرفت و در کنار خود نشاند و آب از دیده آنحضرت می چکید اسما گفت یا رسول الله فرزندان جعفر را چنان می نوازی که یتیمان
را بخوانند و با ایشان آن معامله می کنی که بانی پدران کنند مگر از جعفر خبر می دهی است و او را حالی افتاده حضرت فرمود که آری او را شهید
ساخته اند اسما از غایت بخود می فریاد کرد و زنان برو جمع شدند آغادگریه و زاری کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان
را تسلی داد و بصیرت فرمود آورده اند که حضرت صلوات الله و سلامه علیه از آنجا برخاست و با چشم پر آب بمنزل فاطمه رفت
تشریف فرمود دید که فاطمه می گریه و میگوید وَاَعْمَاءُ اُپغیا بمنزل صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که علی مثل جعفر فلنکف الباکیه
یعنی اگر گریه بگریه باری مثل جعفر بگریه باری حیران شده ام که در غمت چون گریم + اندر بهار باری افزون گریم + گریه
زیر دیگران گریه آب + بهر تو من خسته جگر خون گریم و از عبد الله جعفر را مروتی است که گفت من یاد دارم که آن سر در بخانه ما
آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست بر سر من بردارد فرود آورد و بوسه بر روی ما نهاد و داشت که چشمش روان بود و بختی که بر می سن
مبارکش متعاطی می شد و فرمود که با خدا یا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی باش و در دیت وی به بهترین خلافتی که بانگین
بجا آری و بعد از سه روز باز بخانه ایشان رفت و فرزندان جعفر را بخواست و دلداری نمود و حلاق را طلبید تا سر ایشان را تراشید
و فرمود اما محمد بن جعفر به علم من ابی طالب شبیه است و اما عون بن جعفر در خلق و خلق به پدر خود می ماند و ده ای خیر در شان
عبد الله تقدیم رسانید آورده اند که مادر ایشان میگفت و از تنبی ایشان یاد می کرد و از تنبسی ایشان می نالید حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اَتُخَافُونَ عَلَیْهِمْ وَاَنَا وَلِیُّهُمْ فِي الدُّنْيَا وَآلَا بِخَرِصَةٍ أَيْ تَرَى بَرَفَرِئْدَانِ جعفر و حال
آنکه من یار و مددگار و متولی کار ایشانم در دنیا و آخرت و جعفر را بهشت پسر بود و تن از ایشان که عون و محمد اصغر بودند در کربلا
با پسر عم خود حسین شربت شهادت نوش فرمودند چنانچه بعد ازین در واقعه جالس بودند و ذکر بلا که سبب بجا و موجب اندوه
و غناست مذکور خواهد شد قطعه سوراخ میشود دل ما چون گل حسین + آنجا که ذکر واقعه کربلا رود + آخر روای بود که زنگین و لیلان
بر اهل بیت این همه جور و جوار و د + و در یک کتاب است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوقات فرزندش ابا امام بود و ابراهیم
در مدینه بسال هشتم از هجرت در مدینه ای که متولد شد از ماریه قبطیه و قابل او سلمی از او کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

شهر خود ابو رافع را خبر گردانید ماریه پسر کی آوره ابو رافع بشارت بحضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه رسانید و آنحضرت
 بزرگانی خبر بنده ابو رافع بخشید و هم در آن شب ابراهیم نام نهاد و جبرئیل آمد و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا اِبْرَاهِيْمَ و حضرت
 بدین سبب شادمان گشت و دایه برای وی مقرر فرمود و ابراهیم قریب به یک سال نیم بزیست و در سال دهم از هجرت
 وفات یافت و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از موت وی بسیار گریان دادند و هناك گشت و صحبت رسیده که چون خبر
 بنحو آن سرور آوردند که ابراهیم در سكرات است آن سرور نزد دایه و سه آمد و عبدالرحمن بن عوف همراه پیغمبر بود صلی الله علیه و آله
 و سلم و ابراهیم در کنار مادر بود حضرت علیه الصلوة والسلام ویرا فرا گرفت و در کنار خویش آورد و چون بان حالش بدید اشک چشم
 مبارکش روان شد عبدالرحمن بن عوف گفت یا رسول الله تو نیز میگری نه بنی میگری از گریه بر میت حضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود که اے پسر عوف من نهی کرده ام از روی و موئی کردن و جامه پاره کردن و طپا پنجه بر رخساره زدن اما آب چشم اثر
 رحمت است و هر که رحم نکند بر دوسه رحم نکند آنگاه فرمود که ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امریت حق و وعده صدق
 و آخر ما عنقریب بادل ممقوت خواهد شدن هر آینه که بر تو ازین بیشتر حزین میشدیم آنکه فرمود العَلَيْنِ تَدْعُح ویده اشک مبارک و الْقَبْلُ
 یَحْجُونَ و دل اندوهناک میشود و لَا نَقُولُ إِلَّا مَا یَرْضَى رَبُّنَا و می گوئیم سخن مگر آنچه پسندد پروردگار و اَنَا بِفِرَاقِكَ يَا اِبْرَاهِيْمَ
 محزون و بالفراق تو ای ابراهیم هر آینه اندوهناکیم و چه گونه کسی در فراق جگر گوشه خود اندوهناک نبود چه از جز و لیست
 از والدین و در قطع جز و هر آینه کل را کلال و طلال رسد **طیبت** دل ز پیوند کسان برداشتن آسان بود و لیکن پیوند جان خود
 بریدن مشکل است و در شواهد النبوة و دیگر کتب مذکور است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم حسین را بران راست خود داشتند
 بود و پسر خود ابراهیم را بران چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا حبیب الله خدای تعالی ای هر دو را برای تو جمع خواهد کرد و
 یکی را از تو باز خواهد داشت که تو اختیار کن هر کدام را که خواهی تا خدای بجز رحمت خود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر حسین فاق
 کند برفراق وی هم جان من بسوزد و هم دل علی بطلول شود و هم جگر فاطمه ریش گردد و هم برادرش حسن اندوه رسد و اگر ابراهیم برود
 بیشتر الم بر جان من بود من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد و هرگاه که حسین پیش پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم آمدی دیر ابروسه دادی گفتی مر حبا کجی که فرزند خود ابراهیم را فدای وی کردم پس با چنین کس چنان خواهرها گردن بگذا
 ردا باشد و در کنز الخراب آورده که روزی شاهزاده حسین پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و می خواست که سجانه رود و باران
 می بارید حضرت در حین نگرست او را ملول دید فرمود که چرا ملولی گفت دلم بجانب برادر و مادر می کشد و آرزوی دیدار ایشان
 دارم و باران مرا از رفتن باز می دارد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمود تا باران باز ایستاد و حسین سجانه باز رفت آنحضرت
 صلوات الله وسلامه علیه قطرات باران بر جگر گوشه خود روانی داشت تیر باران زهر آلود بر وجودنازنین او چگونه روا بود و هم
 کلبه ک سینه وی از آسیب خار تیر مانند جیب غنچه شده چاک ای دروغ از خاک سوزناز برای کشید قدس سر و قدش فرو شده خاک دروغ
 دیدند غرق خون رخ او را ملائکه دیدند و صوامع افلاک ای دروغ و در و تا قیام قیامت در میان تمام زندگان این است
 باقی خواهد بود و هر سال که ماه عاشورا در آید مصیبت دلران حسین را در دورداد فرود حق سجانه و تعالی علم دوستان را سبب
 شادی آخرت گرداناد و منقش مقدس شاهزاده و سایه شهدا از خشنود باد و رباعی یارب نظر لطف عطا کن مارا و ابراهیم

دل خستہ دو اکن مارا + ہر چند گنہ گار و پریشان حالیم + در کار شہید کر بلا کن مارا

حضرت سید المرسلین علیہ افضل صلوٰۃ المصلین و علی عشرتہ و عشرتہ اجمعین بر خواطر ذکیہ عقلاتے عالم و ضایع فضا
 بنی آدم و عنوجی تمام و ظہوری لاکلام دارد کہ لباس حیات آدمیان مستقارست و اساس عمر ایشان بغایت ناپائدار لیا لی
 و ایام منازل مسافران راہ دور و دراز عفتی است و شہور و اعیام مراحل گذرندگان باو یہ خو نخواستار دنیا ساخت بلع مسکون
 منہل خداع است و محدود و دود فلک نیلگون منزل و دواع لباط بسیط گیتی دامگاہ فناست نہ آرامگاہ بقا مخاصم غرور
 ست نہ مراتب سفر قنطرہ عبورست نہ منظرہ جور مخاوت قرارست نہ موافق قرار مکان بوارست نہ امکان مسامتہ مراتب بقاع او
 او مراحل گذرست و سختیات رباع او منازل سفرست نظم گنج امان نیست درین خاکدان + مغز و فانیست درین استخوان +
 آنچه درین ماندہ خرگہی است + کاسہ آلودہ و دست تہی است + ہر کہ از خورد و دہانش بدوخت + واکہ از دگفت و بانش بسخت
 ای عزیز گل این جہان رفیق خاریست و ملش قرین خار گشن بسخ پویشش بطیش باز بستہ رشتش باز محنت ہجانیست
 با محنت دریک کاشانہ قربش با کربت آمیختہ مستش با مضرت در آویختہ نوح لطفش با بیش قہرست اثر تریاقش با ضررندہست
 و فاقش با لفاق ہم و فاقش را با افتراق اتفاق است عشرتش بے عسرت و جو دیگر و فرج بے طرح وقوع
 پذیرد **م** جہان را ہر گلے بر لوک خاریست + خوابی از پی ہر نو بہاریست + وصال غنچہ بی خار جفانیست +
 چمن لالہ بی باد فنا نیست + جہاں گر گنج دارد بار با دوست + و گر خرمات نماید خار با دوست + گرازدوی لطف جوی قہر بیایی
 و گر تریاق خواہی زہریابی + نہ سروی و چین بنیم نہ شمشاد + کہ ادا زارہ دہرست آزاد + کہ ام سرو سہی و چین وجود بالاکشد
 کہ بارہ ذرات سرو شاخ را بر خاک ہلاک نینداختہ و کلام نہال تازہ دگلش حیات نشو و نمایافت کہ بہ تیرمات
 پنج اورا منقطع نہاختہ بلست کہ امی سرو را داد و بدندی + کہ بادش خم نکر داد و درمندی + ہر کہ از دروازہ عدم قدم
 در فضاے صحرائی وجود نہاوی شہہ اورا از خستہ فنا بیرون یابد رفت و ہر کہ رخت آمال دامانی بخوش زنگانی کشید بالفقر
 متاع جان بے بدل را بہ تنجی اہل باید سپرد **یا علی** آن کیست کہ دل نہاد و فارغ بنشست + پنداشت کہ ہلکتی و تاخیری
 ہست + گوینج مزین کہ خیمہ بیاید کند + گو بارمنہ کہ رخت بیاید بست + ہر مہر گاہ منادیان کار گاہ قضا ندای دل گزائی
 کل مخلوقی سیموت بگوش ہوش عالمیان فرو خوانند و ہر صہم داعیان بارگاہ قدر صدک مشقت استی و کل مرئوقی
 سیموت باسمع جہان بیان رسانند یعنی ہر آفریدہ شدہ زود باشد کہ بمیر و ہر روزی خوردہ اندک زمانی راست فیت و فنا
 پذیرد پس ای خفتگان زمانہ بیدار شدید کہ مرگ در کمین است ای متان شبانہ ہشیار گردید کہ ربیع با حضرت رب العلمین
 ای مغرور شدگان بسورایام زندگانی گوش بخود دارید کہ ہر کمالے را ذوالے و عتبہ ای سرور گشتگان بمنیل آمال امانی
 بگوش متین آرید کہ ایام حیات را زمان ممات در قفاست **بلست** کہ می نہند قدم اندر سرائی کون و فساد کہ بازوی براہ
 عدم نمی آرد و بیخ خانہ دیدہ کہ از روزنہ او دود مرگ بر نیاید و بیخ ایوانی شنیہ کہ شرف مشرف او بہر اہل زبانی در دنیا مدیج
 مجلسی و صلتی بودہ کہ آیت **لَقَدْ لَقِیْتُ بَیِّنَاتٍ** و بخواندہ اندیج معنی دست دادہ کہ آوازہ **هَذَا أَفْوَاقٌ بَیِّنَاتٍ** بدان
 اندیش جیل گل شنیہ **هَذَا** بر چہرہ ادنی و اتصی کشیدہ اند و غبار گل **مِنْ عَلَیْهَا** فانی بر مفارق اسافل و عالی فشا زہ اند

همه را بار وفات کشیدنی است و جمله را شربت فنا چشیدنی خاقان و امیر سلطان و وزیر و ملشی و دیر و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و
عالم و جاهل و عاقل و غافل و ناقص و کامل و قائم و قاعد و مالط و صاعد و خفته و بیدار و مست و هشیار و قوی و ضعیف و وضع و شرف
و محدود و محدود و مقرو و جاهد و فاسق و زاهد و کامل و جاهل و همه در قبضه این بلا و چنگال این عذاب و براندازی است در بارگاه حشر چه
سلطان چه مینوا + در آستان مرگ چه در بان چه بادشاه + اگر درین جهان کسی را حیات ابد میسر و بقای سرمد متصور بودی آن
خلعت با قیمت بر تقاضا است استقامت انبیا و رسل که با دیان مسالک و سبل اندر است آمدی و اگر اهل کسی را مهلت دادی و
باب بقا بروی کسی کشادی بستی که سید انبیا و سدا صفا که منشور کرامت بی غایتش بطغرائی غرائی اناسی و دلدادم مومنین
بود و نشان عالی شان مناقب بی نهایتش بتوقع و قیام و لکن رسول الله و خاتم النبیین موعود و مرشح جام فوات نوشید
حق سبحانه جهت تسلیه این امت عالی همت رقم موت بر صحیفه شریفه حیاتش کشید که انک صیت و انصهر صیتون و بلا سطره وقع
تو هم بقادر دنیا و دایم این خطاب بگوشش بشویش رسانید که وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ یعنی ما دادیم و مقرر نکردیم
هیچ بشری را پیش از تو رتبه جاوید بودن در دنیا تا می انبیا و از کیا و اولیا و اصفیا و غیر ایشان که پیش از تو بوده اند شربت مرگ چشایند
ایم و ندای قُلْ يَتَوَفَّكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي فِي يَدَيْهِ أَنْفُسُكُمْ فَانْتَبِهْ فَهُمْ الْخُلْدُ وَنْ آيا اگر تو میری این
دیگران که هستند باقی خواهند ماندی نه کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ هر نفسی چشنده مرگ است یا عی گیر و قرار در رحم خاک
عاقبت + هر نقطه که آمده از صلب آدم است + کلخ فلک پرست ز ذکر گذشتگان لیکن کسی که گوش کنان ندانم است پس باب
مصایب و زایا و مصاب نواب و بلایا اگر در واقعه بالیه انتقال سید المرسلین و در حادثه نازله فوت و ارتحال خاتم النبیین علیه افضل
صلوات المصلین بواجبی تامل نمایند و دل و جان در دست روح روان مستند ایشان با صبر و صفا قرین و با اطمینان و تسلی بهمنشن
گر دو اندیشه مرگ و خوف فنا بر ایشان آسان شود و شمع دل و کوان انسان ید و بقاء و لهامات خیر المم سلیان محمد
اندیشه زمرگ مصطفی باید کرد و شادی و طرب جمله را باید کرد و چون سید هر دو کون جاوید نمایند + ما را طمع خام چرا باید کرد + اسی
عزیز چون ایام غم انجام عاشر احوال مانم و بکاست اگر دوسه کلمه از وفات حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة بزبان قلم صحیفه
بیان سمت تحریر یابد و در نما پیدا آورده اند که در سال دهم از هجرت که آنحضرت تجبه الوداع ادا فرمود و روز عرفه در ساحت عرفات
این آیت فرود آمد الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ امروز دین شما را کامل گردانیدم و اتممت علیکم نعمتی و نعمتهای خود
را بر شما تمام ساختم بپای بر اهلی الله علیه و سلم از مضمون این آیت رایحه انتقال بروصنه و الوصال بشام جان رسیده چه هر
چیز که رقم کمال برو کشیده اند آفت زوال و عقب دارد و بلیت چو آفتاب بصف النهار یافت کمال + مقرر است که دومی
نبرد بصوب زوال + آمده اند که در آن اوقات آن خطبه که می خواند فرمود که مرا گیرید من منارک خود را که شاید نه بنیم شما را بعد ازین
سال و منقول است که در خطبه روز عرفه فرمود که شما از من پرسیده خواهید شد یعنی فرمای قیامت از شما خواهد پرسید که محمد چگونه
در مملکتی که با شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد
و نصیحت بود بجا می آوردی پس آنحضرت انگشت سبابه خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و
و گفت اَللّهُمَّ اشْهَدْ اَللّهُمَّ اشْهَدْ یا خدا یا گواه باش یا خدا یا گواه باش بعد از آنکه از حج مراجعت نمود در اثنای طریق بمنزلی

فرود آمد که آن را غدی خرم می گفتند و در نوای حجه واقع است و آنجا نماز پیشین در اول وقت ادا فرمود بعد از آن روز
بیان کرد و گفت اَلَسْتُ اَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ اَيَا مَنْ يَسْتَمُ سِرّاً وَاَتَرْتُمُوهُمْ اِنْ اِيْشَانِ هَمْ كَقْتِ بَنِي يَاسٍ
رَسُولَ اللّٰهِ يَحْيِيْنَ سِتْ كَهْ مِيفَرَانِيْ وَاَوَّلِيْ اَزْ مَا بَمَانِيْ كَقْتِ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاكَ فَخَلَقْتُ مَوْلَاكَ هَرَكَمِنْ مَوْلَايْ اَوَّلِيْ عَلِيٍّ عَلِيٍّ مَوْلَايْ
اوست و روایتی آنست که فرمود که خدای تعالی مولای من است و من مولای جمیع مومنانم بعد از آن دست علی گرفت و فرمود
هر که من مولای اویم پس علی بن ابی طالب مولای او است پس از آن پنج دعا در شان مرتضی علی بقرنم رسانید گفت اَللّٰهُمَّ
قَالَ مَنْ مَوْلَاكَ بَارِئاً وَاَدُوْسَتْ دَارِ هَرَكَمِنْ عَلِيٍّ رَاوْمِنْ دَارِ هَرَكَمِنْ عَلِيٍّ رَاوْمِنْ دَارِ هَرَكَمِنْ عَلِيٍّ رَاوْمِنْ دَارِ هَرَكَمِنْ
خَدَلْ وَاَفَرَكَمِنْ هَرَكَمِنْ عَلِيٍّ رَاوْمِنْ دَارِ هَرَكَمِنْ عَلِيٍّ رَاوْمِنْ دَارِ هَرَكَمِنْ عَلِيٍّ رَاوْمِنْ دَارِ هَرَكَمِنْ عَلِيٍّ رَاوْمِنْ دَارِ هَرَكَمِنْ
با و طاهر هر جا که باشد مروی است که عمر رضی الله عنه برخواست و دست مرتضی علی کرم الله وجهه گرفت و گفت پسر خیرا بن ابی
طالب نیکوی و خرمی باد ترا ای پسر ابی طالب اَصْبَحْتَ مَوْلَا كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مَوْلَا كُلِّ مُؤْمِنٍ بَاوَدَكَ دِيْ و مومنانی و مومنانی و
درین محل این سببیت را از روضه الاحباب اینجا نقل افتاد است و از برای سنین خوش تاجی ساز و زحاک پای جواهر و دل
من بالا + ز دل عداوت او دور و از تاخوری + ز تیغ لفظی زخم حاد من عداوه + گواه پاکی صلت و شایسته ان + که بر کمال معانی
بلاتی است گواه + و بوقت نقل این حدیث روایت آورده که از فحوی این خبر معتبر معلوم میشود که دوستی مهر سهر لافتی یعنی علی مرتضی در کمال ایمان
و خل تمام دارد و بعضی او عیاداً بالله شخص را در سلسله مالکان پیشمار و عمری که نظم هر که است با علی کینه + در سخن حاجت رازی نیست
نیست در پیش آستین پدر + دامن مادرش نماند نیست + و در روایتی آنست که بهین وقت در غدی خرم فرمود که گوئی مرا با عالم بقا
خمانند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذازم و یکی از دیگری بزرگتر است قرآن و اهل بیت من پیوسته است
کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید نمود و رعایت حقوق آن بچه کیفیت بجای خواهید آورد و آن دو امر از یکدیگر
جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر من برسند بزرگی فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم امت را بوحش کوثر
و عده می داده و بعضی ازین امت جگر گوشه گان ایشان را اگر سنده و تشنه بشریت زهر و ضرب قهر طاک کردند غزل

ای بجای تو من وفا کرده	تو مکافات آن جفا کرده	پوده بیگانه و ترا یا حق	بفضیحت من آفتا کرده
من ترا چون بخت نشسته شوی	و عده بشریت صفا کرده	در مکافات تو حسین مرا	نغم آب مبتلا کرده
آن حسینه که جبرئیل اودا	هر کجا دیده مرصا کرده	فاطمه از برکت پیش	صد سحرگاه رستا کرده

در مقتل نورالامه آورده اند که وقتی که حسین با کوکان در محله از محلات مدینه بازی می کرد و خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم
از گوشه درآمد و قصد کرد تا حسین را بگیرد حسین در میان کوکان می گرخت و خواجه از پی او می تاخت و او خود را چپه راست
می انداخت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت حسین این چه گرین پائی است حسین گفت شاهانی گریم ترا بختی
می آرم آری مشوق که از جوینده پرهنری کند نه فکر گرین می کند بلکه عاشق را در طلب تیزی کند القفه خواجه او را گرفت و گوش
در گنار کشید و دست را بر او زد که اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُحِبُّهُ فَاجِبْهُ وَ اَحِبُّهُ فَاجِبْهُ بَارِئاً و مومنانی حسین را دوست میدارم
تو هم او را دوست دار و دوست دار که دوست دارد او را در آن ساعت از عالم غیب پیام رسید که حبیب مرغان

جگر گوشه توبه تابه کربلا بریان خواهد شد و آب ازین ریانه گلشن نبوت باز خواهند گرفت بر درگاه مالب تشنه دوست دارند و در
 راه ماز ساره بخون آلوده طلبند مقربان ما سوگند بسیرای بریده محبان خیرند لاجرم او پدر و برادر و بعدادت شهادت بدرگاه
 ما خواهند آمد علی بن بحر بنی حسین بنی بصری نظم آن کی را ضربت تیغ بلا بفرق سر + وان دگر را شربت زهر عناد و کام دل
 دیگری بلق تشنه خورده تیغ آب وار + خاک دشت کربلا از خون پاکش گشته گل + آورده اند که در ایام مناجات حجه الوداع سوره کریمه
 اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ فَروا آمد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با جبرئیل گفت ای برادر گوینا مرا خبر داری که مانند که ازین
 عالم میاید رفت جبرئیل گفت یا رسول الله دلایحه خیر لک من الدوکی هر آینه عالم بقا ترا بهتر است از دار فنا آنحضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم بعد از نزول این سوره در کار آخرت بیشتر از پیشتر جد و جهد می فرمود و کلمات سبحانک الله هم و یکجمله
 اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم تکرار مینمود و گفتند یا رسول الله چون است که این کلمات را بسیار میگوئی فرمود که بدانید
 و آگاه باشید که مرا عالم بقا خوانده اند و در گریه شد گفتند ای سید و سرور از مرگ می گری و تحقیق که آمرزیده است حق سبحانه و تعالی
 گذشته و آیند و ترا فرمود که کجاست هول اطلاع برفت و تنگی قبر و تاریکی جد و احوال قیامت یعنی این همه می باید دید و می باید
 کشید و مقرر است که این سخن برائے ارشاد و تنبیه سایان می فرمود و اگر نه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین خطرات سلم
 و امن بوده و منقول است که چون سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از فحوائی سوره فتح و مضمون آیت الیوم اکملت
 لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی خبر از حال ازین عالم بی ثباتی سر بیع الزوال دریافت و خسته آفتاب شوق رب
 الارباب و ذوق مر اجبت بطن صلی و خیر المآب از مطلع ارجعی الی ربک بر نفس مقدس اوقات بیک ماه پیش از آن
 که وفات کند خواه صاحب راجانه عالیه و طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرت از چشمه چشم مبارکش بکاش
 و همانا که آن گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت بوده صلی الله علیه و آله وسلم بر یاران که ایشان را تحمل بار هجران طاقت
 و درع آتین جان جهان چگونه تواند بود نظم و دواع یار و دیارم جو بگذر و بخال + شود منازلم ان آب دیده مالا مال + میان
 آتش سوخته نمکن است آرام ولی در آتش هجران قرار گیر محال + پس از سر اتمام تمام بهجت حصار مجلس بساط دعا بگشایند
 و فرمود و صرخبایکم فراخی عیش و دوام نعمت و کمال جمعیت بشما و اهل با و و حیاءکم الله بالسلاخ و تحت گوید
 خدای شما را بسلام که دلیل سلامت و وسیده کرامت است جمع جمکم الله جمع داد خدای شما را و از تفرقه محفوظ دارد و جمکم
 الله رحمت کن خدای مر شما را و مهربانی در باره شما باینده دارد و حفظکم الله شما را از آفات و مخافات نگه دارد و
 جبرکم الله و شکستهای شما را بدستی مبدل کند و نصکم الله و در همه احوال یاری و نصرت دهد و دفعکم الله منزلت
 شایع گرداند و وفقکم الله توفیق رفیق شما را و قبکم الله شما را شرف قبول از زانی دارد و هدکم الله شما را بر راه
 هدایت بداند و افاکم الله در کف لطف و پناه فضل خود هائی دهد و قاکم الله شما را در حمایت کننده شما را و سلکم الله
 بر صحنه نباید و نشاید بسلامت دارد و رزقکم الله از خزینة انصاف بیروال شما را روزی دهد و وصیت می کند شما را بقوی و پرستگار
 و ترسگاری از حضرت باری و شما را بخدای می سپارد و حق تعالی را بر شما می خلیفه می گرداند و می ترساند شما را از عقاب
 رب الارباب بدستی که من از دندیری میم میاید که در طریق کبر و علو بر بندگان غلظت نماند و در بلاد و در فتنه و عداوت

نه کشاید که حق تعالی فرموده که سرای آخرت یعنی نعیم او را آماده کرده ایم برای کسانی که خواهند تجر و سر بلند ی در زمین و نه تباهی طغیان
و عاقبت پسندیده مرتقیان راست اصحاب را ازین کلمات بایرکات چنان مفهم شد که سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم
یاران را وداع می فرماید و این همه مبالغه بواسطه قرب سفر آخرت می نماید و گفتند یا رسول الله وقت رحلت تو که
خواهد بود و اهل مسنی کدام زمان روئے خواهد نمود و فرمود که هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان بازگشتن ستیغ را
و وصول بسدره المنتهی و جنت المادی و رفیق اعلی گفتند یا رسول الله غسل تو که بجا آورد و بدان وظیفه که قیام نماید
فرمود که مردان اهل بیت من آنکس که بمن نزدیک ترست گفتند در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود که درین جامه ها که پوشیده
ام اگر خواهید یا جامه های مصری یا حلهای یمنی یا جامه های سفید گفتند یا رسول الله که بر تو نماز گذارد و همه در گریه
افتادند حضرت نیز صلی الله علیه و آله وسلم بگریه درآمد و گفت عبرت کنید و جزع منماید رحمت خدای بر شما با و گنایا
شمارا بیا مرزاد و شمار از قبل پیغمبر شما جزای خیر و داد و چون مرا بشوید و کفن کنید همچنان بر جنازه درین خانه بکنار قبر بگذارید
و همه بدون روید و بدانید که اول کسی که بر من نماز گذارد و دوست من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل آنکه اسرافیل و بعد
از ایشان ملک الموت با گروه انبوه ا ملائکه پس از ایشان شما فوج فوج در آید و بر من نماز گذارید و ابتدا بنماز بر من
مردان اهل بیت من کنند بعد از ایشان زنان اهل بیت آنگاه سایر اصحاب گفتند یا رسول الله که شمار در قبر واد فرمود
که اهل بیت طیبین با گروهی از ملائکه مقربین که ایشان شمار می بینند و شما نه بینید پس حاضران را بخیر یاد کرد و گفت سلام من
برسانید بدان جماعت از یاران که غایب اند و هر کس که پیروی دین من کند تا روز قیامت او را سلام از من مخصوص
سازید و تحفه تحیت همه را بنوازید بیت روزیکه ز تو سلام باشد ما را آن روز فلک غلام باشد ما را بعد از تهیید
قواعد و صیت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم مترصد می بود که آیا کی باشد که ایام فانی این جهانی با انجام رسد و
نفس مطمئنه را از حضرت جلال احدیت مژده فاذ حکی فی عبادتی پیغام رسد تا در شب چهارشنبه بیت و هشتم
ماه صفر در سال یازدهم از هجرت بزیارت گورستان بقیع توجه فرمود و گویند ابو موسی بنیہ در آن شب ملازم آنحضرت
بود ابو موسی بنیہ گوید که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بجهت اهل مقبره بقیع زمانی طویل استغفار نمود و چندان دغای
خیر کرد بر ایشان که آرزو بردم که کاش من اهل آن گورستان بودم تا شرف آن دعا دریافتمی آنگاه بنی من که دوگفت
ای ابو موسی بنیہ خزان این دنیا را بر من عرض کردند و مرا خیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن به بهشت روم
و لقای پروردگار خود را بعد از بهشت بنیم گفتیم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد خزان دنیا و بقا در آن و بعد از آن
بهشت را اختیار کن فرمودنی لقای پروردگار خود و بهشت را اختیار نمودم منقول است که رسول صلی الله علیه و آله
وسلم شبی مامور شد که برود بقیع و جهت اهل آن مقبره استغفار کند حضرت چنان کرد و بازگشت و در خواب شد
و باز بادی گفتند برو برای اهل بقیع استغفار کن باز برفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و با سترحت مشغول گشت
با وی گفتند چو برای شهدای احد و عاکن حضرت با حد رفت و در شان شهدای احد دغای خیر بتقدیم رسانید و در آن
بهشت که بر شهدای احد نماز گذارد و بعد از بهشت سال که از واقعه اُحد گذشته بود مراد آنست که ایشان را دعا

خیر کرد و آمرزش طلبید و در این اوقات گوی و دوا را حیا و هدایت می فرمود و روز دیگر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم صدراع
طاری گشته سر خود را بصبا به بر بست و آن روز نوبت میمونه بود و چون مرض اشتداد یافت زوجات مطهرات همه آنجا جمع شدند
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این آنقدر است که این فردا کجا خواهیم بود و این سخن را مکرر می نمود فاطمه زهرا با مهارت مومنان
گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را مشقت خواهد که هر روز بخانه یکی از شما تردد کند همه بر یک خانه رهنی شوی ایشان
بر خانه عائشه رضی الله عنها گشتند پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خانه میمونه برون آمد دستی پر دوش علی و دستی پر دوش
فضل بن عباس نهاده پایهای مبارک در زمین می کشید تا بحجره عائشه آمد و در آنجا بستر مرض بینداخت و سایر
زوجات آن سرور آنجا بخدمت وی قیام مینمودند و مرض ایشان روی بشدت و صعوبت نهاد و تب عظیم طاری شد
عبدالقدوس بن مسعود رضی الله عنهما گوید که در آدم نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حالتی که تب داشت دست بروی
نهادم چنان گرم بود که دستم تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تبی بجایت گرم داری فرمود که آری بدستیکه تب
من چنان است که دو مژ از شمار تب گیر گفتم پس ترا دوا جبر باشد فرمود که آری بخداست که نفس من بید قدرت اوست
که هیچ احدی بروی زمین نبود که ایذای از من و غیر آن بدور رسد الا آنکه خدا بیتیالی گناهان او را بریزد و اندازد و
چنانکه درخت برگهای خود را بریزد و منقول است از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آدم نزد آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم و قطیفه بر خویش پوشیده بود و حرارت تب ویران بالاس قطیفه در می یافتیم و دست تحمل آن نداشت که بپواسطه
به بدن سرور سالم از روی تعجب سبحان الله می گفتم فرمود هیچ احدی را بلای سخت تر از بلای انبیاست و چنانچه
بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است بعضی از ایشان را حق تعالی مبتلا ساختی بفقیر و درویشی تا بحدی که
از لباس قادر نبودی بر غیر یک عبا که شب و روز همان پوشیدی و فرج انبیا به بلا زیاده بودی از فرج شما بطا آری محبان
راه و مقربان درگاه را از خیمه از دوست رسد مرهم است و المیکه بر آری دوست کشند عین عطا و کرم قطعه الهی که برای دوست
کشم + راحت جان مبتلای من است + زخم او مرهم است بر دل من + درد او شربت ددای من است + و در همین باب
گفته اند رباعی من غار غش بصد گلستان ندیم + خاک قدمش بآب حیان ندیم + دردی که مراد غم او حاصل شد
آن در و بصد هزار در مان ندیم + مادر بختن البرا گوید که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مرض الموت و تبی در غایت حرارت
داشت گفتم یا رسول الله هرگز به چکس مثل این تب گرم که بر بدن تست نیافته ام فرمود برای آن چنین است که اجر ما مضاعف
ست ای ام البرا مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم می گویند مرض این حضرت است که فرمود که سزاوار لطف و کرم
الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند چه آن رحمت از همزات شیطان است و شیطان را بر من استیلا نیست و
لیکن این مرض من اثر آن گوشت زهر آلود است که با پسرتو در خیر خوردیم و بهر چند وقت اثر آن بر من تازه میشود و این زمان
وقت انقطاع رگ حیات است و گویا حکمت در آن این بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مرتبه شهادت نصیبی باشد
و در روح الا و ارح آورده که عجب سرسیت معدن فتیت بفضله نبوت قرین شد و در شایه بود که بید آمد که بخیر جرمها
اللؤلؤ و الماس جان هر یکی میراث پدری برداشتند پدر بزرگتر مصطفی بود صلی الله علیه و آله و سلم با ثمر زهر از عالم رحلت فرمود

و پدر دیگر علی مرتضی بود و بضر تیغ توجیه بسفر آخرت نمودن هم فرزند بزرگتر بود و با اتفاق مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شربت
 زهر شید حسین فرزند دیگر بود و بوقت مقتضی الم زخم تیغ کشید سالها گذشت و هنوز ضرر آن زهر هیچ تریاقی منفعه نگشته و
 قرنها می برآمد و هنوز زخم آن تیغ را مرهمی پدید نیامده و دیده است در دندان از اثر آن زهر گریان ست و سینهای مستمند
 از شر آن تیغ بیان قطع چون چراغ دیده زهر کشندش زهر + زهره را دل بر چراغ دیده زهر بسوخت + چون روان کردند
 خون از قرة لعین رسول چشم علی خون بارید و دل زهر بسوخت + آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چهار روز
 روز بیمار بود در آن ایام قضایا محقق گشته و بعضی از آن از کتاب روضه الاحباب و غیر آن اینجا آورده ایم اول آنست
 که بصحت رسیده از عالتش صد لقمه رضی الله عنهما که گفته ندیدم من هیچ احدی را مانند رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم از
 فاطمه زهرا از روی حسن سیرت و استقامت منظر و سکینه و وقار و رقیام و قود چون فاطمه زهرا صلی الله علیه و آله و سلم درآمدی
 آن سر و بر رخساری و متوجه و متقبل وی شدی و او را بوسیدی و بر جای خود بنشاندی و حضرت چون بجان وی رفتی او نیز باید
 بزرگوای همان طریقه مرعی داشتی و در آن جنگ کسی را فرستاد و فاطمه را بخواند و چون بیامد فرمود که صرّ حبّاً یا بنّی و او را بر پهلوی
 خود بنشاند و بعد از ترتیب صنایع و تفقد و تهذیب و ابطال تعهد و تمهید قواعد معاطفه و تشیید مبانی ملاطفه با و سخن بطریق
 مساره فرمود فاطمه زهرا گریان شد باز با وی بر پیل بخوی سخن گفت این نوبت فرحان و خندان گشت عالتش زگوید با فاطمه
 گفت ای دختر خیر البشر ندیدم من هیچ فرح را بدین حزن نزدیک تر مثل امروز و نشنیدم غمی را بشادمانی قرین تر از آنچه از
 تو دیدم فاطمه در آن روز آن سر را با عالتش زنگفت اما بعد از آن گفته بود که نوبت اول که بمن مساره کرد و مضمونش این بود که بدان
 و آگاه باش که هر سالی از سنوات سابقه جبرئیل امین جهت درس قرآن مبین یک نوبت بعرضه زمین می آمد و امسال دو نوبت
 بر اے ضبط آن هم نازل شده گمان نمیرم مگر آنکه اهل من نزدیک رسیده و شوق من نیز بعالم قدس بغایت آنجا میرد و مقرب
 ازین منزل قانی بجز رحمت سبحانی رحلت خواهم کرد و صحبت مرا غنیمت دار تا می توانی دست از دامن و سلم بازدار و مصرع
 کاید روزی که خوانی و نتوانی از استماع آن خبر خوش تالم بسیار و توجیع بیشمار بخاطر من رسید و قطرات عبرات بصفحات
 وجنات من فرو و دید چون پدر بزرگوای من مراد بان حال دید دیگر بار مرا نزدیک خود طلبید بطریق احتفال گفت ای نور دیده
 های فرزند برگزیده غم مخور که ترا دو مرده از زانی دارم و زنگ الم از خاطرت بردارم و نگذارم کی آنکه در روضه رضوان سیده
 زنان اهل ایمان تو خوابی بود و دیگر آنکه پیشتر از سایر اهل بیت من بمن ملاقات خواهی نمودن پیامین آن تریاق تجرع و شربت
 لا یردّاق وفاق خود شیرین ساختم و بشکرانه سماع آن خبر مسرت اثر یحیی و تقسیم پر و ختم و روایتی ست که حضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود که ای فاطمه خبر تل مرا خبر داد که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریت او اعظم باشد از ذریت تو پس باید که صبر
 تو را باقی زنان کمتر بود و درین سخن ارشادی بود فاطمه را با آنکه در مفارقت آن سرور باید که جزع ننماید و صبر کند چه بر خاطر
 خاطر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم واضح بود که شکبانی از ملاقات و مصاحبت آنحضرت برف فاطمه بغایت
 دشوار خواهد بود ~~م~~ روزیکه چشمش از جمالت جدا بود + چندانکه چشمش کار کند اشک مآلود + گفتی و لے که فارغ و صابر بود و گشت
 در دور و لیری چو تو اینها را بود + و یکی از قضایا آن بود که چون مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود که آب بر من بریزید از دست

مشک سر ناکشوده که از هفت چاه پر کرده باشد که شاید خفتی یا بم و بیرون روم و مردم را وصیت نمایم پس بدستوری که فرموده بود مرتب ساختند و ویرایشی بزرگ نشانیده آب از آن مشکها برداشتند تا وقتی که بدست مبارک اشارت فرمود که پس آنچه گفته بودم بجای آورید پس ویرایشی حاصل شد و بیرون رفت و بامروم نماز گذارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و استغفار برای شهدای اُحد فرمود که انصار خاصه من و محل سراسر من اند بایشان هجرت کردم و مراجعائی دادند بندگان ایشان اگر می آرید و از بدان ایشان در گزرا نیاید مگر در حدی از حد و والد و روایتی آنست که چون انصار دیدند که مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روز بروز زیادت می گردد در خانه های خود آرام نداشتند و سرسیمه و حیران گرد مسجد نبوی می گشتند عباس بن درآمد و حضرت را از حال انصار اعلام فرمود انگاه فضل بن عباس درآمد و حال انصار بفرمان رسانید پس مثنی علی بیامد و مثل آن کلمه معروض گردانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست خود برداشت و فرمود که یاران آن حضرت را بدو دادند تا بنشست و فرمود که انصار چه میگویند علی فرمود یا رسول الله میگویند می ترسیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا نقل فرماید و منی دانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و دستش بر دوش علی و یکی بر دوش فضل گذاشت و مسجد آمد و به پایه اول از منبر بنشست و عتقا بر سر مبارک بسته بود و مردم بروی جمع شدند خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای الهی انصار را بیکدیگر سفارش نمود و در باب قریش نیز سخنان گفت و ذکر آنها بتطویل می کشد و روایت کرده اند فضل بن عباس می گفت که گفت رسول خدای صلوات الله و سلامه علیه در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر بنشست و عتقا بر سر مبارک بسته بود بلال را برانخواست و فرمود که مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که می خواهم ایشان را وصیت کنم و بگو این آخر وصیت است مرثیه را بلال را بموجب فرموده عمل نمود و در بازارها و محله های مدینه مناوی کرد و تمام مردم از غنچه و بزرگ چون نداشتند روی مسجد نهادند تا وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بشوند پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مسجد تشریف فرمود به منبر برآمد و خطبه بلخ ادا فرمود و گفت ای گروه مردمان بدانید که اهل من نزدیک رسیده است و گویا می بینم شمارا که از من جدا شده اید و من از شما جدا شده ام چون از من جدا شوید به تنها بدلهای جدا شوید ای مردمان خدای را هیچ پیغمبری نبوده است که جاوید در دنیا بمانده باشد تا من نیز بماتم و مرا اشتیاق بقایای الهی دریافته است و روایتی آنست که گفت ای یاران من چگونه پیغمبری بودم شما را نه جهاد کردم در میان شما و دندان مرا شکستند و خنجر مرا خون آلود ساختند و رنج و بلا کشیدم و از جاهلان قوم سختیها دیدم و از گرسنگی سنگ بشکم بستم گفتند یا رسول الله بدستیکه تو در راه خدا صابر بودی ما لایق راه نمودی و از بدیها باز داشتی خدا تعالی ترا از ما جزا دهد فضل ترین جزای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شما را نیز جزای خیر دادم و آنکه گفت پیغمبر و گاه من حکم کرد و سوگند خوردم که آن ظلم هیچ ظالم درگذرد پس بخدای بشارت سوگند می کنم که هر کس که من او را زده باشم برخیز و قصاص کند و اگر شتمی نموده و قصوری بعرض او رسانیده ام مکافات آن از من طلب نمایند و اگر مال وی برده باشم نزدیک من بیاید و حق خود بستاند و نگوید که من می ترسم که اگر قصاص بستم رسول بامن عداوت پیدا کند بدانید که عداوت از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوست ترین شما من آنکس هست که اگر حق بر من داشته باشد استغفار حق خود از من ننماید یا مرا حلال کند تا بخداوند خود طیب النفس و پاک و صل شوم و چنان گمان میبرم که یک

نوبت کافی نیست شمار یعنی این معنی را مگر خواهیم ساخت تا هر کس را بر من حقی باشد استیفای حق خود نماید پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز بر منبر رفت و آن مقاله را اعاده کرد مردی برخاست و گفت که یا رسول الله مرا نزد تو سه درم است حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ما تکذیب نمی کنیم هیچ قایل را و سوگند نمی دهیم ولیکن این سه درم بر من از چه مرست گفت یا رسول الله روزی در رویش مسکینی بر تو بگذشت و سوال کرد مرا فرمودی که سه درم بوی ده من بوی دادم و عوض بمن نداوی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم روی بفضل بن عباس کرد و گفت سه درم بوی ده در سیر امام شهید امام اسماعیل خوارزمی و در روضه الاسلام قاضی سدیدالدین حیرتی ج ذکر است که در آن مجلس عکاشه بن محض اسدی برخاست و گفت یا رسول الله اگر نه آنست که مبالغه کردی درین باب والا من این سخن نگفتم اما چون تکرار فرمودی و بسیار مبالغه نمودی اگر نه گویم عاصی شده باشم تو در سفر بتوک تازیانه بر آوردی تا بر ناقه غضبنازی برکتی من آمد و از آن بسیار الم بمن رسید اکنون قصاص آن می طلبم حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود جزا که الله خیراً یا عکاشه خدای ترا جزای خیر دهادا عکاشه که این خصومت را باقیامت نگذاشتی بمن قصاص کشیدن در دنیا دوست ترمی دارم از قصاص آخرت که انبیاء و اصفیاء و شهدا حاضر باشند و فرشتگان و مقربان درگاه کبریای ناظرای عکاشه دانستی که کدام تازیانه بود گفت آری چوبیستی مشوق از خمران یافته و در ادیم گرفته مانند تازیانه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای سلمان آن تازیانه در خانه فاطمه است برو بستان و بیا سلمان می رفت و ندانی کرد که ای مردمان کیست که انصاف از نفس خود بد پیش آید آنکه بقیامت از ویستانند پس انصاف ده امروز که فرصت داری بدی به ازان بود که بتانندت پس چون بدر حجره فاطمه رسید نعره زد که السلام علیک یا سیدة النساء پدیت تازیانه مشوق می طلبد فاطمه گفت ای سلمان پدرم تپه اردو چه سامان برشتن مرکب دارد سلمان گفت پدیت بر منبرست و خلق را وداع می کند و ادای حقوق میدهد و می گوید هر که بر من حقی است باید که طلب کند مگر روزی این تازیانه را بر شتری میزد که برکت کسی آمده است حالا آنکس از آن شخص قصاص می طلبد فاطمه خروش برد و زد و گفت ای سلمان بخدای بر تو که آنکس را سوگند دهی که بر پدرم رحم کند که بخور و ضعیف حال است سلمان باز گشت و فاطمه را فرمود که حسن و حسین را بخوانند و گفت جانان مادر جد شما در مسجد است و یکی میخواهد او را تازیانه زند بر وید تا بعضی جد شما هر یک از شما را صد تازیانه بزنند که آنحضرت بیمارست و طاقت تازیانه ندارد و ایشان روی بمسجد نهادند اما چون سلمان بیاید و تازیانه بمسجد در آورد و فریاد و فغان از صحابه برآمد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای عکاشه برخیز و تازیانه بردار و چنانچه من زده باشم بزن عکاشه تازیانه برداشت و هر یک از اکابر صحابه نزد عکاشه آمدند که بعضی یک تازیانه و دو تازیانه بر ما زن که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم در تپست از و قصاص مکن و اندوه مار تازیانه مساز و غبار این ملال بر خاطر ما و مادر حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایثار غرضی می نمود و میفرمود که قصاص بر من واجب است تازیانه بر شما ندن مرا چه فایده رساند با حسن و حسین گریان و خروشان مجلس آمدند باره دیگر از صحابه خروش برآمد شاهزادگان گفتند ای جد بزرگوار ما شنیدیم که مردی از تو قصاص می طلبد آمده ایم تا هر یک بعضی یک تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای جانان جد تازیانه من زده باشم شما چه گونه قصاص کشیدای عکاشه

برخیزد و قصاص کن عکاشه گفت یا رسول الله آن روز گفت من برهنه بود آن خواهم که تو نیز گفت مبارک خود برهنه کنی رسول
صلی الله علیه و آله و سلم دست دراز کرده در اعنه شمت بردوش افکند خروش از ملائکه برخاست فغان از صحابه برآمد اما چون عکاشه
را نظر بکفت آنحضرت افتاد مهر نبوت بنظر وی درآمد و حسرت و آن خاتم مشکین را بوسه داد و روی بر میان دو شانه آنحضرت
هناد و گفت یا رسول الله غرض من قصاص نبود مراد من آن بود که مهر نبوت را به منیم و بعضی از اعضائے مبارکته اس کنم که
شما فرموده بودید که من من جلدی کن تمسکه التادیر هر که پوست مرا مساس کند آتش دوزخ ویران کند بعد از آن
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از منبر فرود آمد و آخرین موعظه که گفت این بود دیگر آنکه چون بیماری آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رو
باز دیداد و اشتداد و نهاد و صدای این معنی که طبیعت جاننا بغریستان چندین نه بماند با بازای که در غربت قدر تو ندانند
از عالم قدس مع عالی آن نقطه دایره معالی رسید روزی جبرئیل بفرمان حضرت ملک طیل بیاد و گفت ای سید بدستی و راستی
که پیر و کار تو سلام فرستاده است بر تو و می گوید اگر می خواهی ترا شفا دهم و ازین مرصفت خلاصی بخشم و اگر خواهی ترا بمرام
و متفرق دریای مغفرت گردانم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جواب گفت ای جبرئیل من هر روز خود را به پیر و کار خود باز گذارم
ام تا هر چه خواهد بکند فان شاء اخیانی و ان شاء انتکفی قطعه اگر مخلص جوئی و گرم بیاک خواهی پس سربندگی بخدمت بنیم
که پادشاهی و کسی نمی توانم که حکایت تو گویم همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی و دیگری آن بود که هر روز
بلال حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باوقات نماز اعلام نمودی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدی نماز با مردم
بگذاردی و در آخر عرض سه و زیرون توانست آمد نماز نداشتن بود که بلال بر در حجره رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت الصلوة
یا رسول الله رسول صلوات الله و سلامه علیه ثقیل بود طاقت برون رفتن نداشت فرمود که برسانیدی یا بلال خدایت
مزد باد بلال اندک زمانی درنگ کرد و گفت الصلوة یا رسول الله خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم جابه
از روی خود باز کرد و گفت برسانیدی یا بلال خدای بر تو رحمت کند بلال زمانی دیگر توقف نمود و صد الصلوة و در او خواجه
عالم صلی الله علیه و آله و سلم در غش بود و جانش ندا داد بلال گفت خواجه که جماعت کرد از بیاری رحمت پس گریان گریان وی
بمسجد نهاد و گفت وا غوثاه و انقطاع رجاه و لا نکسار ظهره آه که بفریاد من رسد که رشته امید من گسته شد و پشت
متنای من شکسته گشت چه بودی که مراد از نادیدی چون مرا برادر چه بوی که پیش ازین بر روی این حال را چه حسیب حضرت
ذوالجلال مشاهده نکردی نظم بامن فلک از جفا نکردی چه شدی و زیار خودم جدا نکردی چه شدی و چون آخر کاسبی
تو میباید زیست و اول تو آتش نکردی چه شدی و انقصه شخصی بنزد بلال آمد و گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که بوی که امامت موم بجای
آورد بلال بنزد یک صدیق آمد و صورت حال باز گفت ابوبکر برخاست چون نظرش بر حجاب افتاد آن محل را از قبله اهل یقین خالی
دید نتوانست که خود را نگاه دارد و گریه بر او غلبه کرد و صحابه فریاد برکشیدند باغی زبان روز که قدر تو بحجاب ندیدیم و بر چهره
بحر اشک چو خوناب ندیدیم و بے موی تو یک لحظه قراس نگرفتیم و بے روی تو در دیده خود خواب ندیدیم و درین محل
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم باهوش آمده بود از فاطمه زهرا رسید که اسی دختر این چه فرمودست گفت یا رسول الله صحابه
تواند که از غم مفارقت تو میگردند و مینالند علی کرم الله وجهه و فضل بن عباس را طلبید و تکیه بر ایشان انداخته از خانه برون

عنه ازین حدیث واضح ذکر دید که از احوال طهارت طبیعتی باشد از

رفت و نماز گذارد و دیگر آنکه بعضی از کتب آورده اند که روزی در ایام مرض ام سلمه بر بالین آنحضرت بود و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم لب مبارک می جنبانید ام سلمه گوید گوش فراداشتم که چه می گوید با حق سبحانه مناجات میکرد و میگفت الهی امت مرا از آتش و نیرنگ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان آسان گردان من گفتم یا رسول الله شمار چه حال است فرمود که اسی ام سلمه پدر و دایه من که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من نشنوی ناگاه مرتضی علی از در در آمد گفت یا رسول الله در واقع دیدم که ریشه پوشیده بودم ناگاه آن زره از من جدا شد و من بی زره بماندم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی آن زره که پناه تو بود من بودم حالا وقت آنست که من درگذرم و تو تنها بمانی اسی علی بعد از من بسی امور مکرده تو خواهد سپید باید که تنگ دل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند باید که تو آخرت اختیار کنی و بدانکه اول کسیکه بر لب عرض کوثر بمن رسد تو خواهی بود ناگاه فاطمه درآمد و گفت یا رسول الله در خواب دیدم که ورق مصحفی دارم و از آنجا قرآن میخوانم ناگاه آن ورق از چشم من غایب شد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که اسی فرزند دلبد آن ورق منم که از چشم تو غایب خواهد شد و تو از من دور خواهی ماند و در اثنا سی این حال حسن و حسین درآمدند و گفتند اسی جد بزرگوار هر یک از ما چنان در خواب دیدیم که تختی در هوا می رفت و مادر زیر آن تخت سربائی برهنه می رفتیم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اسی جانان خدا آن تخت تابوت من است که بردارند و شما در زیر آن فرقه های مبارک بپوشیده و گیسوهای مشکین پراکنده ساخته میروید ام سلمه می گوید که از این اوقات تغییر سید کائنات علیه افضل التحیات خروش از اهل بیت برآمد و دیدها از اثر هجران گریان شد و جانها از شر حرمان بریان گشت غزل جانها در آتش است که جانان همیرون سیداب خون ز دیده گریان همیرون و یعقوب زینب خود دور می کنند: خاتم بدون ز دست سلیمان همیرون: آدم و داود سائیه طوبی همی کنت: حضرت از کتار چشمه حیوان همیرون: در داکه گوهر سیت گر انما به محبتش: دشوار دست داده و آسان همیرون: دیگر آنکه مرویت که قبل از فوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار ترا اسلام میرساند و مرا بتوفرت داده از جهت اکرام و افضال خاص تو و چیز از تو میسر شد که وی دانای تر است بآن میسر شد که خود را چگونه میبایی پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا امین الله خود را خراب و مکروب و منموم و دردناک مییابم باز روز دیگر آمد و همین پرسش نمود و همین جواب نمود و روز سوم نیز بر همین منوال واقع شد آورده اند که در روز سوم ملک الموت بیامد و ملک دیگر تمخیل نام که بر صد هزار ملک حاکم است که هر یک از آنها بر صد هزار ملک گیر حاکم اند بادی همراه بود پس جبرئیل گفت یا رسول الله این ملک الموت است بر داری ستاده دستوری می طلبد و هرگز از هیچ آدمی پیش از تو قبض روح وی اذن نطلبیده و بعد از تو هم نخواهد طلبید حضرت فرمود که اسی جبرئیل دستوری ده تا در آن ملک الموت بعد از آنکه دستوری یافت درآمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا بتوفرت داده است و امر فرموده که فرمان تو بجای آرم اگر فرمانی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و اگر گویی بازگردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد و جبرئیل علیه السلام گفت اسی سید بهر تنیکه حق تعالی مشاق لقای تست پس حضرت فرمود اسی ملک الموت بکاریکه داری مشغول شو که من نیز شوق لقای حق سبحانه دارم گویا از سر اوقات غنیمی با حق عالم لاری بگوش بوش آنحضرت فرمود و انظر لظلم تو باز در ده نازی مقیم پرده رازی: قرآن کاچه سازی درین زمین فانی: تو مرغ عالم قدسی حریف مجلس انسی: و درین

باشد اگر تو درین مقام بمانی و از ابن عباس منقول است که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حق سبحانه امر فرمود ملک را که زمین رو بنزد حبیب من محمد و بر سبزه از آنکه بی اذن وی بروی در آئی و از آنکه بی دستور وی قبض روح وی کنی ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان خود بر سپان ابلق سوار جاهاهی منسوج بدر رویو اقیقت پوشیده در خانه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و در دست عزرائیل نامه بود از پروردگار عالمیان پس از برون خانه بر صورت اعرابی بایستاد و گفت السَّلَامُ عَلَیْکُمْ أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَمَعْدَنِ الْوَسَالَةِ وَخُتْلَفِ الْمَلِکَةِ دَسْتُورِی وَهَیْطَلُکَ اَزْ رَاهِ دُورِی مَدِیمَ تَابِجَرَهُ رَأِیْمَ فَاطِمَهَ بِرِیَالِینِ سُولِ بود و جا بداد که حالا ملاقات میسر نیست که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم بحال خود مشغول است بار دیگر اذن طلسمید همان آب شستند نوبت سوم دستوری خواست با و از بلند چنانچه هر کس در آن خانه بود از هدایت آن آواز بلرزید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بهر باز آمد و دیده مبارک بکشد و پرسید که شمار چه میشود فاطمه گفت یا رسول الله مردی غریب با صورتی مهیب و صوتی عجیب برین در ایستاده اذن می طلبد سه نوبت عذر خواهی نمودیم و نمی شنود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اسی فاطمه دانستی که او کیست فاطمه گفت خدا و رسول او دانایانند پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه فرمود که این شکسته لذتست و قطع کننده آرزو ها و مرادات است جدا کننده جماعات است یتیم کننده فرزندان است بویه کننده زنان است حریفی است که بی کلید در کشاید بی حربه جان را باید اگر در بروی بیندازد دیوار دکان و دود مرگ از آن و دود مان بر آید این ملک الموت است یقیناً مع بدت آمده است حرمت استانه نگاه می دارد و گرنه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن دایم عادت او نیست درش بکشانای فاطمه که این سخن شنید گفت وَاصِدٌ یَنْتَهِی خَرِیْبَ الْمَدِیْنَةِ اے دروغ مدینه خراب شد که صاحب کینه از آنجا غم سفر دارد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دست فاطمه را گرفت و او را بسینه بی کینه خود ضم کرد زمانی نیک چشم مبارک خود بر هم نهاد چنانچه گفتند مگر روح مقدس وی از جسد مطهر مفارقت کرده فاطمه سرفرا پیش برد و گفت یا ابَتَا که جواب شنید گریان گریان گفت مضرع اسی پدر جان من فدائی تو باد بمن نگاهی کن و یک سخن با من بگو حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دیده بکشد و گفت ای دختر من مگر بی که حلقه عرش از گریه تو میگیرند و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه پاک می کرد و او را بشارت میداد و دلداریهایی فرمود و می گفت بار خدا یا او را در مفارقت من صبری که امت فرمانی پس گفت اسی فاطمه چون روح مرا قبض کند بگو اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ بدستیکه هر انسانی را از هر صیغه عوضی هست فاطمه گفت یا رسول الله از تو کدام کس چه چیز عوض تواند بود بعد از آن چشم بر هم نهاد فاطمه گفت وَاکْرَبَ اَبَاةُ حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بعد از امروز هیچ کس نباشد که بر پد تو خواهد بود یعنی کس نباشد که این دنیا بواسطه علایق جسمانی میباشد و بحیث تعلقات و تفرقهایی که لازم طبیعت بشری است اکنون چون قطع علاقه خواهد شد و انتقال بعالم وصال ملک متعال دست خواهد داد حسرت و ملال و اندوه و کلال چرا باشد بهیست مرگ است که دوست طرازا ندبرد و دست به آن کیست که او بمرگ شادان نبوده آورده اند که مدین محل اہیات مومنان حاضر شدند ایشان را بتقوی و طاعت نصیحت فرمود و آنگاه فاطمه را گفت پسرانت را پیش آر فاطمه کن طلب حسن و حسین فرستاد تا بتجیل بیا نید ایشان گفتند و او یلایه هرگز را بدین شتاب نطلبیده اند تا سبب این طلب حیثیت شایسته را دکان بعزت تمام روان شدند چنانچه علمای از سر ایشان بنفاد و هر که از زن و مرد ایشان را بدان صفت می دید خروش و فغان بر میگذاشتند

چون ایشان بنزدیک آن سرور آمدند سلام کردند و در برابر جد بزرگوار نشستند و چون حضرت خواهر اصلی الله علیه و آله و سلم بدین حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان زاری میکردند که از گریه ایشان هر که در آن خانه بود بگریست و جای آنست که اهل زمین آسمان و جنیان و فرشتگان در مصیبت سید آخر الزمان می زاریدند و دروداع آن محبوب جان اشک از دیدن بسیار دیدند و یکدام است که تحمل این فراق تواند داشت و کدام گوش را قوت استماع نام این وداع تواند بود و نظم دستان و زوداع ست فغان و دیگرید به دل یکبارگی از جان و جهان برگزیدید به شمع خورشید باده سحری بنشانیدید و زلف سوز جلوه باردگر و دیگرید به آورده اند که من روی خود را بر روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و حسین سر را بر سینه با سکنیه آن سرور نهاد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیده مبارک کنشاد در ایشان نگاه میفرمود و از راه لطف و شفقت بدیشان می نگریست و ایشان را می بوسید و می بویید و در باب تعظیم و احترام و محبت معصومان ایشان وصیت میفرمود و در مقتل نورالایمه هست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آهسته می گفت دایغ ازین رویهای شما که عبا ریتی بران می نشیند و افسوس ازین رویهای شما که بگرد غریبی آلود می گردند و نم تا جفاکاران امت با شما چه خواهند کرد و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید تا هزار دکان می گفتند ای جد بزرگوار بسیار بوسه که بر روی مادادی و بسیار سینه ما را بسینه خود باز نهادی پس از تو پناه ما که باشد و نگساری و دلنوازی ما که کند فاطمه میگفت ای پدر اگر مرغی باشد با که گویم و اگر حسن و حسین را از روی باشد از که بونیدایم و غریبان دای تو ازنده یتیمان و ای ملجای تنگیان و ای دستگیر بیچارگان تا بفراق تو چگونه صبر توانیم کرد و بے یار تو دیدار مبارک چه سان توانیم بود و نظم در غم آباد جهان بی یار بون مشکل است به غم ز حد گذشت غمخوار بون مشکلت به رفت دل و دل خوشتر را با خود بردی ای عزیزان بی دل و دلدار بون مشکل است به راوی گوید که بعضی از خواص صحابه بدر حجره حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودند از گریه حسین بگریستن چنانچه آواز گریه ایشان بگوش هوش آن سرور رسیدی نیز گریست ام سلمه گفت یا رسول الله نه گناهان گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود که انما بکیت رحمة لا متی یعنی گریستن نیست مگر از برای رحم و شفقت برمت خود که آیا بعد از من حال ایشان بکجا رسد آنگاه گفت بخوانید برای من برادر من علی را علی بیامد و بر بالین وی نشست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سر خود را از بستر برداشت امیر دین یزید و سی در آمد و سر مبارکش بر بازوی خود نهاد و آن سرور بعضی وصیتهای که داشت بوی فرمود و از مرتضی علی نقل کرده اند که حضرت هزار باب از علم درین آموخت از هر بابی هزار باب یکم برین مصدق شد آورده اند که چون ملک الموت آمد در صورت اعرانی و دستوری طلبید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و قوف یافت اهل بیت را خبر داد و گردانید که اوست فرمود که بگوئید تا در آید پس عزرائیل در آمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدستیکه خدا تعالی ترا اسلام میرساند و مرا فرمود که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو آن سرور فرمود که ای ملک الموت مرا با تو حاجت است عزرائیل گفت یا رسول الله آنچه حاجت است فرمود که آن میخواهم که روح مرا قبض کنی تا زمانی که برادر من جبرئیل بیاید ملک الموت فرمود فرمانبردارم پس حقیقاً امر فرمود به ملک و زنج که روح مطهر حبیب من محمد را با آسمان بفرستد و در زنج را فرو نشان و بمیران و وحی کرد و فرمود که برای روح مقدس صفی من بهشت را آراسته گردان و پیغام رسید بخوین که خود را بیاورید که روح دوست من میرسد ملائکه ملکوت و سكان صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف و صف بایستید که روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم می آید

جبرئیل را فرمان آمد که برو بنزد یک حبیب من محمد و منیل از سندس بهشت برای وی بر جبرئیل گریان گریان نبرد و بنیام صلی الله علیه و آله و سلم آمد آن سرور فرمود ای دوست من و چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بهم تو مشغول بوده ام و حالا بشارتها آورده ام و خبر داده ام که محبوب مرضی تست فرمود که آن کدام بشارت است جبرئیل گفت ان النبی ان قد اخذ به سیکه آتش دوزخ را فرو نشانده اند و الجنان قد ذخرت و بهشت پاکیزه سرشته است ایارسته اند و حور العین قد تزیینت و عرینا بزیب زیور محلی شده اند و الملائکه قد صفت و فرشتگان صفها بر کشیده اند لقدوم روحی از برای سید روح تو نظم جمله قدس برای تو بیا رآند به خوش خرامان گذری تماشه که ناز به قدمی پیش نه قدر فلک بفروز بر قلع زرخ فلک جمله ملک با نواز حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای برادر این همه بشارتها نیک است و لیکن مرا خبری نوی که چشم من بان روشن شود و دل من بدان شاد گردد و جبرئیل گفت بهشت حرام است بر جمیع انبیاء و ائم ایشان تا زمانیکه تو امت تو بدست بخاوری آیند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مرا مرده ازین دانی تو خبری ازین عالی تر برسان گفت یا رسول الله مقرر گشته که فردای قیامت در عرصه حسرت ندامت اول سیکه تاج شفاعت بر فرق همایون وی نهند اول شفعی که نشود و افراسرور قبول بدوی دهند تو باشی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای سفیر و ای مبلغ امر و نبی بشارتی بمن رسان که گره طلال از دلم بکشد و زندگ اختلال از لوح ضمیرم بزداید جبرئیل گفت ای مقتدا ای انبیا و اولیای پیشوای مناسج و بس بیان کن که در غم چیستی و در فکر چیستی که این همه خبرهای فرح افزای بارانده از دلت بر نمی دارد و جواب داد که ای برادر همواره غم و اندیشه من بجهت امت بوده و اکنون بیشتر از پیشتر برای ایشان منموم و مهمومم که آیا در دنیا بعد از من طالبان رمعانی در استخراج خواهرز و اسیر حقایق از بجا اسرار قرآنی که رجوع نمایند روزه داران ماه مبارک رمضان بی من چگونه روزگشانند حایان بیت الحرام بی من بمنابر مناجات سان بر آیند و در عقبی سرانجام بهام و عاقبت کار ذکر دار ایشان بکجا رسد جبرئیل گفت ای سید سرور خوش دل باش و شادمان که حق سبحانه امر و امتان ترادر پناه خود خواهد داشت و فردای قیامت چندان از امت تو تو خواهد بخشید که تو را صنی شوی حضرت فرمود که این زمان خوش دل شدم و چشم من روشن شد ای ملک الموت پیشتر آئی و یا آنچه مامور شده قیام نمائی ملک الموت بقبض روح اهلر آن سرور مشغول شد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن حالت در سقفت خانه میدید و دست خود را بر می داشت و می گفت یا الذی فی الاعلی که ناگاه دست مبارکش مایل شد و بعالم وصال از حال فرمود و مشغولی رفت آن طاووس عرشی سوئی عرش چون رسید اندر شامش بوی عرش شاه بازی این نفس در شمع گشت و رفت خوش بر بعد سلطان نشست و روایتی آنست که ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر آنحضرت را قبض نمود و با علی علیه السلام برد و میگفت و الحمد لله یا رسول رب العالمین و از علی بن ابی طالب منقول است که من از جانب آسمان می شنودم و الحمد لله و بخت سید که چون آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا بنیادند به زاری کرد و گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار آجابه زیاده عا اجابت کرد و پروردگار بیکه او را آنحضرت خود خواند یا ابتاه ای پدر نهان من جنة الفردوس ما واه آنکس که جنت الماوی قرارگاه اوست یا ابتاه ای پدر عزیز ای جبرئیل نفعه منبر تعزیت او بجز جبرئیل گویم و اجر صبر مصیبت او از ملک جلیل گویم و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کسی هرگز فاطمه را خندان ندید تا وقتیکه وفات فرمود بلکه شب و روز گریان بود و می

از گریه زاری نمی آسود و طبیعت کار او فتادی تو مرا با گریستن به عیب است عیب رخم تو ناگریستن به شتاب برودن و روزگار
بشبه به نالیدن است در غم تو با گریستن و دیگر مرانی که فاطمه زهرا بعضی از ازواج مطهرات و جمعی از صحابه کبار در تعزیت
آن حضرت گفته اند زیادت ازین اوراق مجال می طلبید و مضمون آن همه ریغ و انوس و حسرت و سوز و ناله و اندوه و حیرت است و هم
شعله آتش سحران تو جان میسوزد و ز فراق تو دل پیرو جوان میسوزد و با نیچه در دست کرد و خون بگری میریزد و دین چه سوخت کرد و جان
و جهان میسوزد و شرح این غم چه نویسم که قلم نمی شکند و وصف این حال چگونه که زبان میسوزد و یکی از اکابر صحابه فرمود که هر شمی که بر
حضرت سالت صلی الله علیه و آله و سلم گریه آتش دوزخ نه بیند و این مخصوص بآل زمان آن حضرت نبوده بلکه جمیع امت اجابت تا قیام
قیامت چون از فوت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم متأثر و متحیر شوند و از دور فراق وی بگریند و دین حکم داخل اند زیرا که فوت
آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مصیبت همه امت است و همه را در آن مصیبت گریه می لازم باشد و اندوه کم که مستحکم بلکه بن و ملک
زمین فلک ثابت و سیار و جبال و اجار و نبات و اشجار و وحوش و هوام و سباع و دوا و مرغان هوا و ماهیان دریا همه درین تعزیت
مشارک و مساهم اند و از گریه و ناله محزون و متالم غزل ای ز هجرات زمین و آسمان بگریسته

کن نکان چون قالب اند و تو جانی لاجرم	در غرای تو تمامی کن نکان بگریسته	نه بهین خاکیان بهر توام و دلتیم	بلکه خون نیز دلت غ جان گریسته
خون گری ای دیده بهریدی که ماتش	جبریل اند فلک قدیان بگریسته	آدم و نوح و خلیل موسی و عیسی بهم	در غرای پیدا آخر زمان بگریسته
ال بیت اندم که گریان گشته از بهر رسول	سنگ را بر دل پیر دشان بگریسته	اعظم الله اجور قاصصا نبینا حضرت رسول	

الله صلی الله علیه و آله و سلم و ارزقنا شفاعته الکبری و اذ خلنا تحت یوایه الاعظم

باب چهارم در بعضی از احوال فاطمه رضی الله عنها از وقت ولادت تا زمان وفات

باید دانست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از خدیجه کبری رضی الله عنها دو پسر و چهار دختر بوده از پسران
یکه قاسم بود که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بکینیت کرده ابو القاسم گفتند و دیگر عبدالله که طیب طاهر لقب است و در زمان
اسلام متولد شده بود اما دختران زینب بود و فاطمه و ام کلثوم و قریه و خود تر همه بقول شهر فاطمه است و گویند قریه
و همه فرزندان در زمان حیات آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافتند الا فاطمه و در ولادت فاطمه اختلاف بسیار است
بعضی بر آنند که ولادت او در سال سی و پنجم بوده از واقعه فیل به پنج سال پیش از نبوت و بقولی در سال چهل و یکم واقع شد
و شیخ ابو محمد بن الحنابل در کتاب مولید از امام محمد باقر نقل کرده که ولادت فاطمه بعد از بعثت بوده به پنج سال و شیخ مفید
در روضه الواعظین آورده که چون خدیجه بفاطمه حامله شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اسی خدیجه جبریل
مرا خبر داده که این فرزند دختر است فاطمه نام که دیر انسل باشد پاک و پاکیزه و باریکت و خجسته اما چون ولادتش نزدیک شد
خدیجه کس با قربای خود فرستاد و قریه که بیاید و از من کفایت کنند آنکه زنان از یک دیگر کفایت می کنند ایشان جواب
باز دادند که اسی خدیجه تو در ما عاصی شدی و قول ما قبول نکردی و زن یتیم ابو طالب شدی در ویشی بر تو انگری
اختیار کردی ما نمی آیم و شغل تو کفایت نمی کنیم خدیجه ازین سخنان طول شد که ناگاه چهار زن بروی ظاهر شدند

گندم گون و در از بالا چنانچه گفتی زنان بنی هاشم اند خدیجه چون ایشان را بدید بر سیدی از ایشان گفت اندوه مدارای
 خدیجه و ترس را بخود راه ده که خدا تعالی ما را تو فرستاده است و ما خواهران تویم من ساره ام و این دیگری مرثم بنت
 عمران است و سوم کلثوم و چهارم موسی و چهارم آسیه زن فرعون و اینها همه رفیق تو خواهند بود و در بهشت پس یکی از راست
 و در بهشت و دیگری از جانب چپ و یکی از پیش روی و دیگری در عقب و فاطمه متولد شد طاهره و مطهره چون
 بزین آمد نورس از وی در خشان گردید چنانچه بنماهائے مکه احاطه کرد و بشرق و غرب زمین پیچ جلای مانند الا
 که بدان نور روشن گردید **مبیت** بر آسمان رسالت هلالی از نوافت : بوستان نبوت کلی ز نو شکفت
 چمن دولت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بهنالی برومند و گلشن سعادت محمدی صلوات الله و سلامه علیه بخت
 آراسته شد و ریاض عصمت در بساتین قدس و طهارت نسیم جمال و نسیم کمال پیراسته گشت
بیت تبارک الله ازین اختر خجسته گشت : ز نور طلعت او برج فضل نورانی : مرویت که حق سبحانه ده عورس
 از بهشت بحجر طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و با هر یکی طشتی و ابرق و دران ابارق آب کوثر بود
 پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب شست و خرقة سفیدی بیرون آورد و بغایت خوشنوی
 و دیرادران خرقة پشمی دیگر پاکیزه با رایحه طیب بطریق مقننه بر سر وی افکند و گفت گبیرای خدیجه ویرا پاک و پاکیزه
 که برکت کرده اند بروی و برسل وی و دیگر زنان نیز تهنیت گفتند خدیجه ویرا فراتر شد و بخندان و حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم در آمد خدیجه فاطمه را در کتار پدر نهاد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را فاطمه نام کرد و کنیت او ام محمدت
 و نقشب راضیه و مرضیه و میمونه و زکیه و بتول و زهرا و دیرا فضایل بسیارست و مناقب بسیار و در روضه الاحباب آمده که از
 عائشه پرسیدند که از زنان که دوست تر بود بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی
 و به ثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مجمع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر یاران نداشتند که جواب چه
 گویند مرتضی علی بن ابی طالب گذشته بود با فاطمه باز گفت فاطمه گفت چرا گفتی که زنان را آن بهترست که مردان را نه
 بیند مزان ایشان را نه بیند پس علی بن ابی طالب آن سر و بگفت فرمود که از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه حضرت فرمود که
 بضعة منی او پاره ایست از من و صحبت پیوسته که خدا تعالی ختم گیرد بختم فاطمه و خشنود و خشنودی او یا فاطمه از کشند
 گان فرزند خود دشمنانک خواهد بود یا خشنود آن خود محال است که بتول زهرا از قاتلان اولاد پاک خود خشنود و باشد و بیشک
 بر ایشان غضب خواهد داشت و غضب فاطمه سبب غضب خداوندست پس آن ظالمان بختم خدا کی گرفتار خواهند بود و عذر یک
 درین باب گویند عزقبول نخواهد یافت **بیت** قتل اولاد نبی آنگاه عذر : بیشک آن عذرت بدتر از گناه در اخبار آمده
 است که روزی سید انبیا صلوات الله و سلامه علیه بغزوی رفته بود مرتضی علی را با خود برده و حسن و حسین طفل بودند مگر حسین از
 خانه بیرون آمده بخرابستانهای مدینه افتاده بود و هر طرف می گشت و در خنان القفر میفرمود ناگاه پیچی که نام او را
 صالح بن رفته میگفتند آنجا بگذشت و نظرش بر حسین افتاد فی الحال او را گرفت و بخانه خود برده جای پنهان ساخت و زینماز
 دیگر رسید و حسین پیدا شد دل خاتون قیامت بخوش آمد و زبان مبارکش در خروش راوی گوید که سیده النساء پیش در حجره

به قادیان آمده بود و باز گشته کسی پیدا نشد که او را بطلب حسین فرستاد آخر روی سخن کرد که ای جان مادر بر خیز و طلب برادر
 کن که دل مجروح من در فراق او میوزد و هر دم شعله اندوه در کانون سینه بی کینه من بر می افروزد حق بر غاست و از مدینه
 بیرون آمده گرد و خرو ستانهای گشت و میگفت یا حسین ابن علی یا قرّة عین النبی این آنت تو کجائی و چرا دیدار عزیز
 خود بر برادر نمی نمائی بیت دل ماتم بر دی رخ خود نمی نمائی کجاست جویم ای جان ز که به سمت کجائی به حسن نغمه میزد و جوابی
 آمد ناگاه آهوی پیدا شدنی الحال بزبان حسن جاری گشت که یا ظبی هل رأیت آخى حسیناً ای آهو برادرم حسین را
 دیدی آهو بفرمان حضرت آکه و بر بکت و مینت سینه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سخن در آمد و گفت اے نور دیده
 پیغمبر و سرور سینه زهر او حیدر اخذ صلیح بن رقیعة اليهودی او را صالح بن رقیعة یهودی گرفته است و اخفاه فی
 بیتهم و در خانه خود پنهان کرده این گنج در ویرانه آهوی و این جوهر در خزانه او طلب شاهزاده حسن خرامان بدر خانه صالح
 آمد و آواز داد صالح بیرون آمد حسن گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون آر و من سپار و اگر نه مادر را بگویم تا بیک
 یارب سحر گاهی از حضرت آکی در غایت یهودی بروی زمین زنده ماند و پدرم را بگویم تا بنغم تیغ آبدار و مادر را بگویم تا بیکار
 بر آرد و از جدم درخواست کنم تا شیره عاز جعبه اخلاص بیرون کشد در کمان نشین پیوند و بهدت قاب قوسین انداخته
 حق سبحانه اجابت نموده تمام یهودی بیجان شوند صالح از آن گفتگوی متحیر و دران جستجوی متعجب شد و فرموده گفت آه کسرا
 تو کیست گفت مادرم زهره زهر آور و روضه خضر و صفوت خانواده رسالت اسطه قلاده عزت و جلالت و ده صدق
 عصمت غره چهره علم و حکمت نقطه دایره مناقب مفاخر لبعه ناصیه محامد و آثار وجود مبارکش از سیب بهشت سرشته
 در قبالة او آذای عاصیان نوشته مادر سادات مجمع سعادات چشم بر هم نهاده از بهر او اهل عرصات قبول عذر فاطمه
 زهره صالح گفت مادرت را دستم پدیرت کیست گفت پدرم شیر نیردان و شاه مردان و بد و دشمن حربه کننده در میدان
 و بد و نیز طعنه زننده بر اهل انکار و عدوان و بد و قبله با مصطفی نماز ادا کرده و شب غار جان خود را برای سید الشان جان فدا
 کرده و جبریل بخوانم روی او از آسمان ندا کرده و خدایش علی نام کرده و رسول و پیغمبرش تمام کرده سید غالب محور فلک مواهب علی بن ابی
 طالب کیم الله وجهه صالح گفت پدرت را هم دستم جدت کیست گفت در میت از صدق شرف خلیل میوه ایست از درخت
 بخت انجیل نوریت فروزان از قندیل بجیل آویخته از ذره عرش ملک علیل در که نماز نغتن گذارده در مسجد اقصی ست
 ادا کرده در زیر عرش نماز و تر قیام نموده حق سبحانه بر و سلام فرموده از عرش مجیدش بگذاشته بمقام قاب قوسینش
 رسانیده رسول ثقلین امام عالمین سید کونین انتظام دارین مقتدا سی اهل حریم پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد
 سلطین سندن حسن منم و برادرم حسین شاهزاده این مناقب ادا می نمود و قیل کلامش غبار کفر از آئینه دل صالح میزد و در
 آب ندامت از دیده مبارک دید و بدیده حیرت در روی حسن مینگردید بیت اسی آفتاب عالم جان ماه روی تو به صد دل
 اسیر سلسله مشکبوی تو به کردی سخن ادا و صدق و ارگوش من به پرور شاهوار شد از گفتگوی تو به پس گفت ای جگر گوشه
 رسول خدا و اسی نور دیده علی مرتضی و اسی سرور سینه فاطمه زهره پیش انسانکه برادرت را بتو تسلیم کنم مهر هر چه بزرگوار خود
 بزرگین دل من نگار و کلمه شهادت بر من عرض فرمائی تا احکام اسلام را گردن نهیم و متقاد فرمان قرآن شوم حسن اسلام

عرض کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان شد و بجانہ درون رفتہ دست حسین گرفتہ بردن آورد و بدست حسن داد طبق زر
 سرخ و سفید بر سر ایشان نثار کرد حسن دست برادر گرفتہ بجانہ باز آمدند و فاطمہ را دل مبارک آرام گرفت بیت رخ نمودی
 و دلم را فرجی روی نمودہ آمدی و ز قدمت جان بہ تخم باز آمدی و ز سی دیگر صالح با ہفتاد تن از قوم خویش مسلمانان شدہ
 بدرخانہ فاطمہ آمد و از شہادت برکشیدہ حاسن سفید در آستانہ خانہ زہرا میالید و سوز سینه دنیا ز تمام مینالید و
 می گفت ای دختر مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بد کردم کہ فرزند ترا بیا زدم از ان حرکت پشیمان شدم کفر را بگذاشتم
 و مسلمان شدم از سرگناہ من در گذر فاطمہ بوی پیغام فرستاد کہ من از حصہ خود در گذشتم و نصیب غیش عفو کردم اما ایشان
 فرزندان مقتضی انداز و عذر باید خواست صالح صبر کرد تا مقتضی از غر و باز آمد صالح امیر را ملازمت کردہ صور حال باز نمود
 علی فرمود کہ ای صالح من خشو گشتم و از سرگناہ تو در گذشتم اما ایشان ریحان روضہ رسالت اند و نہال صدیقہ جلالت اند حکم
 گوشتگان سید عالم اند نور دیدگان خواجه اولاد آدم اند برو بہ نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و از و عذر خواہ صالح گریہ
 کنان بہ نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفت یا سید المرسلین و یا رحمۃ للعالمین صالح خطا کرد و با جگر گوشتہ
 تو جفا کرد کہ اورا بی اجازت مادر و برادر بجانہ برد و چون واقف شد فی الحال بہ برادرش سپرد و اکنون مکر سلام بہت و بر عتبہ
 متابعت شرع و سنت نشست توبہ انابت پیش آورد و بر آنچه کردہ بود حسرت بسیار خورد و ہیج روی آن دارد کہ بوی
 رحم آری و از گناہ وی در گذری حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ای صالح من از بہرہ خود در گذشتم اما ایشان
 برگزیدگان خدا آیند اگر وی از تو خشو دگر در دنیا نہای تو ہمہ سود کرد و صالح بیچارہ روی در صحرانہاد و تضرع و زاری میکرد
 کہ خدایا زیان کردہ ام و حال خود را تباه کردہ ام و نامہ عمل خود را بدین بی ادبی سیاه کردہ ام رباعی یارب بدر تو غدا
 خواہ آمدہ ام بہ بگر بخیتہ بودہ ام براہ آمدہ ام بہ اکنون ز بی عذر گناہ آمدہ ام بہ پذیر کہ با حال تباه آمدہ ام بہ ہفدہ شبانہ رو
 می گریست و در صحرائی گشت و نالہ وی شہا از منزل ثریا می گذشت روز ہشدم جبریل این از حضرت رب العالمین
 در رسید کہ ای سید خدا بیت سلام میرساند و میفرماید کہ آن پیر مجروح را باز خوان کہ ما توبہ وی قبول کردیم و گناہان او را
 قلم عفو در کشیدیم و نام او را در جریدہ دوستان ثبت نمودیم عزیز من درین معنی نظر کن کہ کافری این مقدار خطا کرد کہ حسین
 را بجانہ برد و پنهان ساخت نہ اورا اطیبا نیچہ زود نہ در روی وی سخن سخت گفت بعد از ان اند کردہ خود پشیمان شد کفر را
 بگذاشت و مسلمان شد این ہمہ تضرع بانیستی کرد تا حق سبحانہ از خشو دگر د آن شمگاران کہ حکم نور دیدہ زہرا را بہر
 قہر ہفتاد و دو پارہ ساختند و فرزند پندیدہ مقتضی را تیغ بیدریغ با ہفتاد و دو تن در بوکہ کر بلا با تش کر بلا بگذاختند تا جان
 ایشان چگونه خواہد بود **نظر** ای مکرستہ بخونری اولاد رسول بہیچت آفر ز خداوند جہان شرم نبود بہ ہیچ اندیشہ نکردی کہ رسول اللہ
 از بی حرمت ایشان چہ صیبت فرمود بہ آہ از ان دم کہ کند فاطمہ از جو تو دواہ مصطفی بر تو غضبناک علی خشم آلودہ آمدیم باز کہ بعضی از مناقب
 فاطمہ در اخبار وارد شدہ کہ خذیقہ بن الیمان گفت وزی مادر من از من پرسید کہ چند گاہ ست کہ پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 ندیدہ گفتم چندین وقت ست مرا خواری کرد و دشنام داد گفتم بگذاشتا بروم و با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز شام
 بگذارم و از برای تو و خود التماس کنم کہ طلب آمرزش نماید دستوری داد بر فتم و با حضرت رسول صلوات اللہ و سلامہ علیہ

نماز شام و خفتن گذاردم چون از نماز فارغ شد برخاست و متوجه حجره طاهره شدن از عقب سی روان گشتم دیدم که در راه
 شخصی دیر پیش آمد و بطریق مساره با وی سخن گفت و غایب شد آن سرور روان شد من از پی میرفتم آواز پای مرا شنود
 فرمود این کیفیت حدیقه است گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست گفتم آنکه برای من و مادر من آمرزش طلبی فرمود که غفر الله
 لَكَ وَلِأَهْلِكَ پس گفت این شخص که مراد راه پیش آمد دیدی گفتم بلی یا رسول الله فرمود که ملکه بود هرگز پیش ازین بمن
 نیامده از پروردگار خود دستوری خواسته که بمن سلام کند و بشارت دهد که فاطمه سیده زنان اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان
 اهل بهشت خواهند بود و در حدیث از انس بن مالک آمده که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود پس ست ترا از زنان عالمیان
 یعنی از آنها که نسبت مناقب و معالی آراسته اند مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه زن فرعون و
 مزاحم و آن خالویه در کتاب آل از امام حسن عسکری نقل میکند که چون حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را در بهشت ممکن ساخت ایشان
 در روضه فردوس میخرامیدند و خود را در غایت عزت و اخصام میدیدند وقتی آدم بخوا گفت که خدای از تو نیکوتری نیافرید
 است بر لوح وجود یکس رقی زیبا تر از تو ندیده حق سبحانه وحی کرد جبرئیل که ایشان را بفردوس اعلی بر چون آدم و حوا
 بفردوس اعلی در آمدند نگاه کردند دختر سی دیدند بر باطنی طریقت از باطنهای بهشت نشسته و تاجی از نور بر سر و دو گوشواره
 از نور در گوش و ساحت بهشت از نور روی درخشان گشته ع تو رخ نمودی و عالم تمام نور گرفت آدم گفت ای جبرئیل
 دوست من این دختر کیست بدین زیبایی که ریاض خبان از نور روی وی چنین نورانی گشته جبرئیل گفت این فاطمه
 است دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم که از فرزندان تو پیغمبر آخر الزمان خواهد بود گفت آن تاج چیست بر روی گفت روح وی
 علی است گفت آن گوشواره چیست در گوش وی گفت فرزندان حسن و حسین اند آدم گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من
 آفریده شده اند جبرئیل گفت ای آدم ایشان موجود بودند در غامض علم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی چهار هزار سال قطعه
 اندم که خانه بر سر کوی تو ساختم آدم هنوز محرم غلبه برین نبود چه آندم که مایه کرامت مرا دیدم جبرئیل بر خزانة رحمت امین بود
 و از عاقله بصحت سیده که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بروی کسی بود از چشم حسن پیش آمد و برادر
 زیر آن کسادر آورد و حسین نیز بیامداد اجائی داد علی و فاطمه بیامداد ایشان را نیز در آن کسادر آورد پس گفت انما
 یُریدُ الله لیتَ هَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَ کَرمَ تَظْهِیراً یعنی جز این نیست که خدای میخواهد که
 بر دوازده هزار سال از ای اهل بیت و پاکیزه گرداند شما را پاکیزه گردانیدنی و در شان این چهار کس فرمود که اَنَّا حَرَبٌ لِّمَن جَارَ بَکُمُ
 وَ سَلَّمَ لَمَن سَأَلَکُمْ مَخْصَصٌ نَحْنُ اَنْتَ کَرمَ بَکُمُ با کسی که با ایشان حرب کند صلح دارم با کسی که با ایشان صلح دارد
 و حضرت فاطمه هشت سال در مکه ملازم پدر بود و از آنحضرت کرامات بسیار منقول است یکی آنکه در بعضی کتب آمده اند که در
 حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد الحرام نشسته بود و پشت بدیوار کعبه باز نهاده جماعتی از خوایشان قریش
 خرامان در لباس ناز و عیش و شادان در مفاخرت و طیش بنزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیامدند و گفتند ای محمد
 اگر چه بلبت از تو بیگانه ایم اما به نسبت قرابت یگانه و در یک شهریم خانه ایم نمیخواهیم که یکی سر رشته رحم از تو بریده گردانیم امر تو
 ترتیب عروسی داریم و کار زفانی می سازیم و فلان را که خویش تست بفلان کس میدهم دختر خود فاطمه را بفردوس تا

عروسی ما را تماشا کند و رسم خویشاوندی بجای آورد و قدم خود منزل ما را رونقی بخشد و محفل ما را زیب زینتی ارزانی فرماید خواهی تا بی
فرمود آنگاه سر بر آورد و گفت نیکو باشد شما بر دیدن ما من فاطمه را بفرستم ایشان رفتند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش فاطمه آمد
و گفت ای جان پدر ما را فرموده اند که بر خلق خلق و زریم و جفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم زهر نفاق ایشان را بشکر شکر مقابل سازیم
بهیئت جنگ باید دید و پندارید صلح به زهر باید خورد و انگارید قنده امروز خاتونان عرب نزد پدرت آمده بودند و درخواست
کرده که بخانه ایشان روی و در عقد و زفاف ایشان حاضر گردی و من قبول کرده ام که ترا بفرستم تو چه میگوئی فاطمه فرمود که حکم خدا
و رسول او را است من بنده فرمانم و از حکم تو سرپیچیدن نمیتوانم بیت مرا تو جان عزیز می شاهی شری بهر چه حکم کنی بر وجود من حاکمی
آسی پدر بفرمان تو بچشم محفل ایشان میروم اما متحیرم که کدام جامه بپوشم و بچه لباس متلبس گردم ایشان جاهای زیبا پوشیده
باشند و خود را باللبه قیمتی بیاراسته مبادا که چون مرا بجای آن خلاق و چادر که نه بنیند طعنه و طنز پیش آرند و با تها و افسوس من
نگرند زن عتبه و دختر شیب و خواهر ابو جهل با رعنائیان فضول پیشه و بی ادبان کج اندیشه آنجا حاضر اند ای پدر تولات و گزاف
و خزان عرب نیکو شناسی حاله الحطب که خار در راه تومی اندازد و میزند زن ابوسفیان که از غیبت شما هیچ کاری دیگری پر داند
دوران مجلس اند ای پدر بر ضمیر منیر شما روشن است که اینها همه باستین آستانه خانه مادرم خدیجه میروفته اند و برسم ملازمت هر
روز دایم بدر خانه او میرفته جله بادیه ای روی و دختر مصری و بردی و عرق عراقی نشسته باشند و زیورهای تکلف بسته تا بها
مکمل بجواهر بر سر نهاده بر بالشهای زربفت تکیه زده من با چادری که چند جا از لبت خرابند بر نهاده ام و با پیشینه که چندین رفته
بر آستین و گریبان او دوخته ام بدان مجلس و سائیم چون مرا ببینند بگویند که این دختر را چه افتاد عقد مادرش که در نزد عقد بر
گردن داشت خراج ملکیتی بود کجا شد اکنون دختر جامه پلاس میپوشد سبب چیست ای پدر بزرگوار ایشان را دیده معنی
کشاده نیست که دانند که در خنیکه از بوبتان نبوت رسته است و نهالی که از جویبار رسالت سر بالا کرده بجای دیبا و زیور زیبا بلکه
بتامی متاع غرور دنیا فریفته و شیفته نشود ایشان همه نظر بر صورت دارند و دید بصریت بر جانب معنی نمی گمانند بیت ده که آن صوت
پرست از حال ما آگاه نیست به آری آری اهل صورت را معنی راه نیست به ای پدر چه بودی که مادرم خدیجه حاضر بودی تا ایشان را
این داعیه پیدا نشدی و این خیال از خاطر سر بر نزدی اکنون او بجوار رحمت حق پیوسته و من در خزان فراقش چون عنده
بر بوی گلزار میزارم و از خار خار خاتونان عرب که بر حصو انفعال ننند در سحران مادر از زار منیالم فقطم هر گاه که دلم از غم دلدارینا
از ناله زارم درود یار نبالد به عییم کن ای دوست اگر زار نبالم به کار که فراقی ست بناچار نبالد فاطمه این میگفت و طرأت
حسرات بر رخساره میبارید حضرت رسول نیز صلی الله علیه و آله و سلم بگریه درآمد گفت ای جان پدر مملول مشو و اندوهناک
مباش لباسهای فاخره و زیورهای مکمل بنزد ما قدری و قیمتی ندارد دهد بتاج بر سر دارد گو میدارد که رایحه گریه او مشام را یزدانی
کند و طاقس لباس ملخ میپوشد گو میپوشد که پایی سیاه او را رسوا میازد امروز آنها که چون گل لباس زرد و سرخ پوشیده در چین
تکبر جلوه میکنند فردا مانند خاری قیمت همه رو آتش دوزخ خواهند بود خواهر ابو جهل و جمل اگر امروز طوق زرین در گردن دارد
فردا غل آتشین بر گردن خواهد داشت دختر عتبه اگر در دنیا بر متکائی عشرت تکیه میزند در آخرت بر عتبه عتابش باز خواهند داشت
ای دختر ما را غمز بگیم فقر است که موشی کلیم با کلیم محرم ذروه طور و مقرب قبه نور شد قطعه ما و کلیم فقر که تارسی زان به است

از حله سیاهی و دیبا سی شستری: ما و پلاس عجز که در دیده خروید: زیبا تر از ملاس خرسست عجبی: ایشان درین سخن بودند که جبرئیل از حضرت ملک جلیل در رسید و گفت یا رسول الله خدا می رساند و میفرماید که فاطمه را بگو تا در آن عروسی حاضر شود که آنجا بمقدم او و فری عجیب و عالی غریب ظاهر خواهد شد و بعضی از آن زنان صید وی خواهند گشت و بکرت قد و شش از قید کفر خلاصی خواهند یافت پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای جگر خوشه من اینک آنده و حی و رساننده قواعد امرونی طاوس ملائکه از آشیانه سدره المنته رسید و فرمان حضرت عزت می رساند که فاطمه را بگو تا بدان محل رود فاطمه فرمود که ای پدر ای سید بشر ای شفیع روز محشر من تا فرمانی نمی گردم این اندیشه پیش من آمده بود که دنیا سراسی تمام است و سراسی ماتم تماشای عروس عجیب مینماید این زمان که حکم خداوند در رسید تو قف محال نمائید پس حضرت قبول عذر مقتضی نظر بر سر انگشت چادر عصمت پوشید و از خانه پدر چون خورشید انور تنهایی خادمه و حاجیه و آن شد مضرع الشمس و حجاب السماء خریده: آن تاب میان ستارها بر آسمان یگانه است: بلیت چه غم خورشید تابان را اگر تنها رود در ره: چه غم سرو خرامان را اگر تنها بر دوش آید: آورده اند که حضرت عزت بحفظ عصمت دامن خلقتان او را از نظر خلقتان پوشیده می داشت و قرآن قریش همه چشم نهاده و خاتونان عرب مجموع گوش کشاده که همین ساعت دختر محمد صلی الله علیه و آله وسلم در آید با خرقه کهنه و پشمینه چون طی و حل مابین و لباس و پیرایه مابین و سی در آید هر آینه از رشک آن آب ندوه از دیده وی روان شود و اند حسرت آتش غم در دوش علم زند ایشان درین اندیشه که آواز برآمد که اینک فاطمه در آمد همین که زهر قدم در آستانه خانه نهاد چهار دیوار خانه از شعله جالش چون چشمه خورشید روشن و درخشنده گشت فاطمه بزم جا بلیت بلکه بطریقه اسلام بر اهل مجلس سلام کرد و بلیت کردی سلام ذوق سلامت بدل رسید: وین خانه از سلام تو دار اسلام شده: حاضران آن محفل را از حیرت محال جواب نبود اما دیدند که دختر خیر البشر خرامان خرامان می آید و دامن حله که چشم روزگار چنان جا ندیده در پامی کشد تا جی مرصع بدر شا هوار و یاقوت آبدار و لعل درخشند و فیروزه درخشنده و زمرد تابنده که دید از مشاهده جواهر آن خیره شود بر سر دست بر سخن از زری که کسی در کان دنیا چنان ز رخ خالص ندیده و دست تصرف هیچ ندان ز سید در دست شتهای حروارید از اطراف جامه اش در آویخته زیبا بی حله و حلیه آوازی همه پیرایه بخت خوران بهشت و کنیزان پاکیزه سرشت در خندش روان شده یکی شقه سجاد و مطهرش بدست ادب برداشته تا از عنبار زمین آلود گردد یکی دامن مقنعه پاکیزه اش بطریق احترام برگرفته تا اگر در منتشریند دیگری مروجه صفاد و دست گرفته او را بادیگر یکی مجره عود بر پیش آورد تا رایحه آن مشام عالمیان را معطر سازد و یکی هبت دفع چشم ایشان سپند میسخت دیگری برای سلامت حال دستا دعا میکرد بدین عظمت و بدیه دارات و کوبه فاطمه در آن خانه در آمد و زبان زمان میگفت غزل تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبائی: درسی باشد که از رحمت بروی خلق بکشی: بزور با بیارند و قتی خوب رویان: تو سیمین تن چنان خوبی که زور با بیارائی: ملامت گوئی بجای صل ترنج از دست نشناسد: در آن ساعت که چون یوسف جمال از پره نهائی چشم خوانین عرب که بر آن گوهر صد خلق و ادب افتاد دیده ایشان خیره و آینه عقل و فهم شان تیره گشت از جاسی خود بر بسته با یکدیگر می گفتند آیا این دختر کدام سلطان است و حرم محترم کدام خاقان است قطعه این کمیت این کمیت

این در حلقه ناگاه آمده به این نورانیست این از نزد الله آمده به این بخت دولت را انگر این لطف و رحمت را انگر در چاره
 بد اختران باروی چون ماه آمده + این کدام خاتون ست که نور چهره او آفتاب ماه را غلبه میکند این جاها از کجاست که در
 خز این ملوک عرب چنین لباس نباشد مگر این جاها را چربستان مصر و اسکندریه بافته اند و پودتارش را بهر مندان روم و
 فرنگ تافته ایشان ندانستند که آن البسه از جامه خانه غیب بوده یا جامه های فاطمه در نظر ایشان اطلست و بیامود چون دانستند
 که فاطمه است لرزه بر اعضای ایشان افتاده پیشگاه سریر با فاطمه گذاشتند و هر یک در گوشه سر انفعال در پیش انداختند ملیت
 هرنازنین که بر موه خورسن می فروخت به چون تو در آمدی بی کاری دیگر گرفت + جمیع کافرات که مدو توفیق از ایشان قطع بود
 از آن مجلس فرار نموده آن صوت را بر هر حضرت صلی الله علیه و آله وسلم حمل کردند و جماعتی دیگر که آنجا قرار داشتند زبان بغض و
 کثاده گفتند ای دختر مصطفی ما ترا تکلیف کردیم مباد که عبادی بر خاطر عاشرت نشسته باشد حکمی فرمائی که مبادان قیام یابیم
 که شب خودی تو گردد از طعامها چه پیش آریم از شرابها کدام مهیا سازیم فاطمه فرمود که خشودی من بطعام شراب نیست
 اگر سنگی صفت من و پدر من ست که فرمود اجوع یومین دور و زگر نه می باشم و اشبع یوما و یک و زسیر می شوم اگر خشودی
 من می خواهید و اذن پدر من بلکه رضای حضرت ذوالن قدیم از ظلمت کفر بیرون نهاده بفضای و شانی فرمائی ایما
 آید و بایگانگی خداوند آشنا شد از بیگانگی شرک بگذرید جمعی از آنها که سخن فاطمه شنیدند و آنچنان کرامتی معاینه میدند
 جاها چاک زده مقننها از سر در کشیدند و کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان رانده از قدم مبارک فاطمه
 بدان دولت و سعادت رسیدند ملیت آرام دل و زندگی جان زدم اوست به هر جا که نهید پای صفا در قدم اوست
 و در شواهد النبوه وقوع این صورت را در مدینه نقل میکنند یا همین حکایت ست که یکاوی آنجا دانسته و دیگری اینجا خود
 کرامتی دیگر بوده مرفاطمه را در خبر ست که چون یکسال از هجرت حضرت سالت صلی الله علیه و آله وسلم برآمد فاطمه بروایت
 اهل بیت نه ساله شد و بقولی چهارده ساله و بروایتی بیست ساله و غیر ازین نیز گفته اند و بر هر تقدیر در ماه ربیع سال دوم از هجرت
 یا در ماه صفر از همان سال یا در ماه رمضان ویرا بعلی داد و در باب تنبیح فاطمه بعلی روایات بسیار است و اینجا به نقل اشهر از کتب
 معتبر ایراد کرده میشود و نیست که هر که از اکابر صحابه فاطمه را خواستگاری میکرد رسید عالم صلی الله علیه و آله وسلم می فرمود
 که در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشتم در کتاب مناقب بوالموید خوارزمی مذکور است که خبر کرد مرا حافظ ابو العلاء
 سجستانی باینکه خود از حسین ابن علی که روزی رسول صلوات الله و سلامه علیه در خانه ام سلمه بود که بر و فرود آمدن علی که او را بیست
 بود بر سر سری هزار زبان داشت و هر زبانش بلعقی تسبیح و تقدیس میگفت مرقع تعالی را که بلعقت زبان دیگر نمی مانست و
 کف دست او کشاده تر بود از هفت آسمانش و هفت زمین حضرت سالت صلی الله علیه و آله وسلم پذیرا شد که جبرئیل ست گفت
 برادر تو هرگز بدین صوت نزدیک من نیامدی آن فرشته فرمود که یا رسول الله من جبرئیل هستم مرا از ضایل گویند حضرت حق
 سبحانه مرا بحضرت تو فرستاده بر ایمی تزویج نور به نور حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای خضر ضایل که اکیه میباید داد گفت
 فاطمه را بعلی پس حضرت صلوات الله و سلامه علیه فاطمه را بحضوری بعلی داد و بگو ای جبرئیل و میکائیل و شیخ زرنجی و کتاب
 نظم در السطین روایت میکند از انس بن مالک که گفت من نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شسته بودم که آن

وحی در بشرة مبارک وی ظاهر شد و چون وحی مغلی گشت فرمود ای انس هیچ میدانی که جبرئیل برای من از نزد خدا چه پیغام آورد
 بود گفتم یا رسول الله بگو ما درم فدای تو باد چه پیغام گفت پیغمبر نیست که ان الله تعالی امرک ان تزوج فاطمة من علی بدینیکه
 حق تعالی امری فرماید که فاطمه را بزدنی بعلی دهم ای انس برو و اشرف هاجر را چون صدیق و فاروق و ذی النورین و طلحه و زبیر رضی
 الله عنهم و جماعتی که از انصار چون سعد بن معاذ و سعد بن عباد و اسید بن حضیر را بگویی که رسول خدا ای شما را میخواند من بموجب پیغام
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند و علی نیز حاضر گشت حضرت سالت صلی الله علیه و آله و سلم
 خطبه بلند خواند و ششای حق جل و جلاله و ترغیب نکاح آنگاه فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بزدنی بعلی دهم و او را بزد
 بعلی دادم بر هر چهار صد مثقال نقره و وحی ای علی گفت راضی شدم یا رسول الله و روایتی آنکه علی را فرمود تا خطبه بخواند
 پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دعای خیر در شان فاطمه و علی تقدیم رسانید و گفت جمع الله شملکم جامع کند خدای پرکنندگان
 شمار و آسعد جدکم و سعادت قرین سازد و بخت شمار و بارک علیکم و برکت بد شمار و آخره منکم اولاد اکثر
 طیباً و از شمار دور و نزدیک و از اولاد بسیار همه پاک و پاکیزه روزگار و در کتاب مناقب از می درین باب حدیث طویل
 واقع شده خلاصه همه آنکه جبرئیل نزدیک حضرت سالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و قدری از سنبل و قنفل بهشت بیاورد حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم آنرا فرستاد و بگوید و گفت ای جبرئیل سبب ورودن این سنبل و قنفل چیست جبرئیل حضرت رسول صلی
 الله علیه و آله و سلم را خبر داد که حق سبحانه و تعالی کرد بهشت که خود را بیا را ای این بهشت آراسته شد و فرمود درخت طوبی را که بار
 بردارد از علی و حل و حکم شد تا خود را بیا را استند و ملائکه را فرمان را رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند و آنجا میرسید از نو
 که آدم علی بنیاد علیه السلام بر وی خطبه خواند و در عرض آسمان ملائکه و امرا ای که بی از ملائکه حجاب بارگاه بوبیت رسید
 که بر آن منبر بالارود و خطبه خواند و در میان همه ملائکه شیرین کلام تر از و نیست پس را حیل بران منبر برآمد و حق تعالی را با انواع محاسن
 ستایش فرمود چنانکه اهل آسمان با فرحان و مسرور گشتند پس وحی آمد بوی که عقد کن فاطمه دختر حبیب مرا بعلی پس حیل عقد
 کرد و ملائکه گواه گشتند و کاتبان دیوان قضا این مهم را بمن و تیره ثبت نمودند آنگاه جبرئیل قطعه حریر حضرت سالت صلی الله
 علیه و آله و سلم نمود که این صوت ترین و صلح حریر نوشته شده بفرمان خدای بر تو عرض کردم و من این را بخاتم مشک مهر خواهم کرد
 و برضوان خادم بهشت خواهم سپرد و چون مهم عقد با تمام رسید اشجار فردوس سنبل و قنفل ایثار کردند و من بختی قدری برای شما
 آوردم آنکه حکم شد که درخت طوبی آنچه برشته بود نثار کند طوبی آن علما و علما را نثار کرد و دو حور العین برداشتند و بدان مفاخر
 می کنند تا قیامت و نقلی آنست که درخت طوبی رفته نثار کرد و بعد دو ستار ان اهل بیت از زمان آنحضرت تا قیامت و در هر
 نام یکی از دو ستار ان اهل بیت نوشته از مردان و زنان و هر ملکی که حاضر بوده از ان یک قطعه برشته و نگاه می دارد تا قیامت
 آن رفته بدان کس دهد که نام او در آنجا مذکور است و مضمون رفته این باشد که فلان یا فلانه از آتش و نزع آزادند و این بخت
 فاطمه و مهینت علیست متنوی دوستان از سر برات نجات دشمنان خوار مانده و در رکات دوست شو تا بموجب خواه
 فیض یابی زوال من و الاله بگذر از دشمنی که تا ناگاه خوری زخم عادی عاده پس جبرئیل فرمود که حق تعالی
 میفرماید که تزویج کن تو هم در زمین فاطمه را بعلی چنانچه در آسمان تزویج واقع شده پس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم

فاطمه را بعلی داد و ام سلمه را گفت که دختر را بخانه علی ببرد و بسیار با او بگوئیل نکند تا من بیایم و ایشان را با یکدیگر بنیم
و چون نماز نهند بگذار در کوزه آب برداشت و نزد ایشان آمد و آب بن مبارک را آنجا انداخت و معوذتین و دیگر
ادعیه بر آن خواند آنگاه فرمود یا علی ازین آب بیا شام و وضو ساز و با فاطمه گفت تو هم بیا شام و وضو ساز و ایاتی آنکه مقدار
از آن آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان وی پاشید و گفت **اللَّهُمَّ إِنِّي أَعِذُ هَاطَكَ وَنَزِيَّتَكَ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ**
بار خدایا به پناه تو درمی آرم و او را و فرزندان او را از شر دیورنده یعنی شیطان آنگاه مقداری دیگر از آن آب بر سر علی و میان
هر دو شانه او پاشید و همان دعا گفت **رباره** ای آنگاه فرمود **اللَّهُمَّ إِنَّمَا مَنِّي بَارِخْدَايَا** این هر دو از منند و آنانها
و من از ایشانم **اللَّهُمَّ اِي بَارِخْدَايَا كَمَا أَذْهَبْتَ عَنِّي الْوَجْنَ** همچنانکه از من جس را بروی و طهرتینی و مرا پاک و پاکیزه
گردانیدی **فَطَهَّرْهُمَا** پس ایشان هر دو را پاک ساز آنگاه فرمود بر بنیزید و بجای خوابید و دید که خدا تعالی میان شما
افت و با دو در سل شما برکت کند و خود برخاست تا از خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله و سلم فرمود که اسی دختر من چه چیز ترا در گریه می آرد و تحقیق من ترا کسی ندوم که اسلام وی از همه پیش و علم وی از همه پیش
و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخدا تعالی از همه زیادت است و روایتی آنست که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
بکای فاطمه را مشاهده نمود بطریق تملط فرمود که اسی جان پدر حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین طبیعت
من است و سوگند می خورم بخدای که جان من در قبضه قدرت اوست که ترا کسی داده ام که سیدست در دنیا و آخرت و
مقررست که گریه فاطمه از جهت آن بوده که از خدمت پدر دوری افتد نه چنانچه جمعی خیال بنند که گریه او زان بود که علی
مال و متاعی چندان نداشت چه فاطمه دامن محبت از دنیا در کشیده بود و از پدر همه مراسم و قواعد فقر دیده و شنیده و میدانست
که پدر بزرگوار او را فقر و مباحات به فقرست **قطعه** مرده فقر فخری در طریق معرفت به هست از بهر تسلی دل ارباب فقر
میوه مقصود بار آورد بگلزار مراد بهر نهال دل که دارد تا زگی از آب فقر به در آغوش آید که چهار حضرت فاطمه از ثبات
متاع و اثاث البیت دو جامه بپوشیده و دو بازو بند نقره و قطیفه که تمام بدن را نمی پوشید و قدحی و یک سیاهی دست آورد
بنیز و دو سب و مشک آبی و مشرب و دو نهالی از کتان بطور که شویکی از لب خرمای و شود دیگر سی از ترانه سخت بیان
بود و چهار عدد بالش که دو تا از آن را به شیم و دو دیگر را به لبیت خرمای کرده بودند امام سیف النظر ابو بکر طوسی در کتاب
سین الجامع للطایف البساتین آورده که یکی از منافقان مدینه علی را در خواستن فاطمه ملامت کرد و گفت اسی علی تو معدن فضل
و ادبی و شجاع ترین مبارزان عربی چرا زنی خواستی که چاشت بشام نمیرسد اگر دختر مرا بخواستی من چنان ساختمی که از در خانه
من تا در خانه تو شتر در شتر بودی پس از چهار دختر من علی فرمود که این کار به تقدیرست نه بتدبیر **الحکم یتلوه العلی الکبیر** ما را
نظر بر مال و متاع دنیا سی غدار نیست و مقصود ما بجز رضای حضرت پدر و کار نی تفاخر با افعال است نه با اموال و مباحات با بکار
ست نه بدینهم و دنیا را لبیت است بهمت ما را نظر بر در هم و دنیا را نیست به مقصد مقصود ما بجز بهر تو دیدار نیست به چون مرتضی
رضای خود را حکم قضا ظاهر ساخت و سرش ندا کردند که اسی علی سر بردار تا قدرت خدا بینی و چهار دختر مصطفی بینی و
قد حرمت فاطمه زهرا بینی علی سر مبارک بالا کرد و از بالای سر خود تا عرش عظیم حجاب یادید در نور دیده و در زیر عرش میدان وسیع

نظرش آمد تمام آن میدان پر از ناقتهای بهشت بار ایشان درو گوهر مشک و عنبر بر سر شتری کنیز کی چون آفتاب
تابان وز نام بر شتری در دست غلامی چون سرو خرامان ندای کردند هذاجهاز فاطمه بنت محمد این جهاز فاطمه بنت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم مرضی علی از مشاهد آن حال خوشوقت شد روی از منافق بگردانید و بجهه آمد که فاطمه را خبر دهد
پیش از آن فاطمه را خبر داد بودند چون امیر بخانه درآمد فاطمه گفت یا علی تو میگویی یا من گویم علی گفت تو بگو فاطمه فرمود که اگر
چیزش منافعان شنیدی اما جهاز ما را بعین عیان دیدی قطعه ما اگر چشم از نعیم این جهان بردویم دولت باقی
و ملک جاودانی آن ماست بی سرو سامان مبین ما را که در ملک دو کون بی سرو سامان که بینی از سرو سامان است
در معالج آورده که روزی حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود که سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام برای دختر خود
جهازی ترتیب کرده بود بسیار و نیکو و برای داماد تاجی ساخته و به قصد گوهر مکل و مرغ گردانیده مرضی علی این خبر را از
سید بر شنیده بخانه آمد و پیش فاطمه تقریر کرد فاطمه را در خاطر عاظم گذشت که شاید علی را به پیغمبر منیر گذرد که سلیمان پیغمبر بزرگوار
بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از بزرگوار تر و عالم قدر تر است دختر آن پیغمبر را آن همه جهاز و پیرایه دختر این
پیغمبر چنین نادار و بی سرمایہ آن داماد را تاجی بدان مشابه این داماد را احتیاج بدین مرتبه مصرع تا اندرین قضیه خدا را
چه حکمت است فاطمه این سر را در دل نگامیداشت بایکس شکار انکه دتا و قتی که در گذشت شی مرضی علی او را در واقعید
در صد بهشت بر تختی مکل بجوهر نشسته و حورین بر حوالی تحت او برای خدمت کمر بسته و دختری رغایت حسن جمال بها
غنج و دلال بازوهای شایسته و پیرایه های بایسته و طبق بجهت نثار رفته گرفته در پیش سر بر تپاده منتظر آنکه فاطمه
در روی نظر کند علی پرسید که اسی فاطمه این دختر کیست گفت دختر سلیمان پیغمبر علیه السلام است که حق تعالی او را بخدمت من
باز داشته آن روز که حکایت جهاز او از زبان پدرم نقل کردی اندیشه او در خاطر من خطور کرد امروز او را در پای خدمت
من از برای اغراض و حرمت من تعیین کرده اند و عوض تاجی که سلیمان برای او خود ترتیب داده و او را الحمد برای تو مقرر
شده و او را الحمد غلمی است که خاصه حضرت سالت صلی الله علیه و آله و سلم است ارتفاع آن لوا مقدار هزار ساله راه هست قضیه
آن فضا بقیاست منان او از یاقوت حمرد زجه آن از زمره حضرت و او را سه و اربعه است یکی در مشرق و یکی در مغرب و سوم در
و بر هر شقه سطرسی نوشته شده بر یکی بسم الله الرحمن الرحیم و بر دیگری الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم
و بر سوم لا اله الا الله محمد رسول الله این لوا در فضائی عرصات حاضر گردانند و منادی ندا کند که کجا
نبی امی رسول حرمی سید عربی خواجه با شمی رهنمای تهای پیشوا سی حرمی محمد بن عبد الله سید المرسلین و خاتم
النبین خواجه پیش آید و آن لوا سی مبارک است گیرد و بعد از آن تمام انبیاء از آدم تا عیسی صلوات الله علی نبینا و علیهم
الجمین بسایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافه مومنان از اهل عرفان و یقین در زیر آن لایحه شونده خیاچه فرمود آدم
و من دونه تحت یو آئی یوقر القیمه و لا خیر لیت آدم و من دونه تحت اللوا اب آمده چون تو علم افراخته بیستی جی
از نور بسیار آیند و بفرق سلطان انس و جان نهند و لباس حیرا خضر در بدن مبارکش پوشانند و براق حاضر سازند تا اسوار
میدان آسری بعبده سوار شد و برای هر یک انبیاء براتی و حله تاجی بیارند و آن گروه سواره روی به بهشت آرند چون

حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم سوار گردید علم بدست مثنی علی دهد او پیش پیش می رود و گویند آن بهیئت تاجی باشد بر
علی در سر او ندانند که ای علی تو این تلج بهتر یا تاج داماد سلیمان که بحضور فاطمه از روی تعجب تقریر می کردی مصرع بین تفاوت
ره از کجاست تا بجای امام نجم الدین عمر ونسفی در تفسیر فاتحه خویش روایت می کند که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بخانه
فاطمه درآمد بیک فاطمه ملول و محزون نشسته و میگردد از وی پرسید که چرا می گری و بچه چہیت مدو نهانی گفت یا رسول الله خبر میل
حکایت نه بطریق شکایت می گویم سه روز است که در منزل ما طعام نیست حسین و حنین بی طاقت شده اند خاتم جوع میگرفتند
ما را از گریه ایشان گریه آمد ولی هم میگفتند و ما از شما پنهان می داشتیم اما امروز از حسن و حسین سخن شنودم که طاعت من طاق شد
میگفتند که آیا هیچ کودکی چنین گرسنه باشد که ما تم جهاں چشم من تاریک گردد دیدای پدر چه گوی اگر بنده با خداوند خود خواهد که در
مناجات گفتاخی کن عیبی نباشد سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که لعن اى فرزند خدا نیتالی التاخى بندگان ادوت
میدارد و فاطمه بخانه بدون رفت و دورکت نماز گذار دو چون از نماز فارغ شد دستها برداشته بزبان نیاز مناجات آغاز
نهاد و گفت خداوند اتومى والى كه زمان را بمقدار پیغامبران قدرت وقت نیست اگر حضرت ترا باید رم سری هست که بقوت
ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی تحمل گرنگی هست مرا طاقت آن مسر نیست یا مرا طاقت ده یا ازین اندوه راحت
بخش این بگفت و بسپوش شد جبیل آمد که یا رسول الله برخیز حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چه بوده گفت ناله فاطمه رض
خشتگان در خروج آورده ادراوریاب خواجه صلی الله علیه و آله وسلم بیاید و فاطمه را بسپوش افتاده دید نشست مبارک و برا
از زمین برداشته در کنار گرفت انگیسوئی مشکبار حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بشام دی رسید و با هوش آمده مرخصت فرمود پیش افکنده
بایستاده حضرت دست بر سینۀ وی نهاد و گفت خدا یا ویرا از گرنگی این گردان فاطمه فرمود که بعد ازین دعا تا من بودم هرگز دیگر گرسنه
نشدم ای عزیز نه پنداری که ایشان را اگر دنیا بستی بالیشان بدانندی اما ایشان باختیار خود طریق ریاضت مسلوک میباشند
والادعاءى آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دامن ستیش پر درگاه الهی مستجاب بود و در محارج آورده که روزی حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم بخانه فاطمه درآمد و پرسید که ای دختر چه گونه می گذرانی گفت ای پدر بزرگو ار من اولادم
با پدر فرزندان سه روز است که از طعام و نیایشیده ایم بلکه بومی از مطعومات نشنیده حضرت دست مبارک بر آورد و دعا
فرمود که اللهم انزل على محمد واهل بيته كما انزلت على موسى بنبت عمران خدا یا روزی فرو فرست بر محمد و اهل بیت
وى چنانچه فرو فرستادی بر مریم بنت عمران بعد از آن فرمود که ای فاطمه در مخدوع خود در آی و نگاه کن که چه می بینی فاطمه روان
شد حسن و حسین از محبت وی در ویدند کاسه دیدند مکمل بجواهر و دسان کاسه شربید قطعه گوشت پنجه بر بالای آن نهاده
و از وی بوئى میدید بر مثال بوئى مشک فاطمه کاسه را بیرون آورد و پیش پدر بزرگو ار نمود و نهاد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود کلو اباسم الله محمد بنورید بنام خدای محمد صلی الله علیه و آله وسلم پس بنی دادا و دختر و هر دو بسط پیغامبر
صلی الله علیه و آله وسلم از آن طعام تناول فرمودند و در روایتی آمده که هفت شبانه روز آن طعام بر آن منازل دوران خانه نهاده
بود و دین مدت اهل بیت سیادت علی الصلوة والسلام چاشت و شام از آن مینوشیدند و ذره کم نمیشد روزی شاهزاده حسن نزد خان
بیرون آمد و لقمه از آن گوشت در دست داشت زن یہودی از ابدیس گفت ای اهل بیت جوع شمار این گوشت از کجا رسیده

حسن فرمود که این را از عالم غیب بجا حواله کرده اند یهودیه و خداست که این نواله را حواله من کن از آنجا که کرم حبلی شاهزاده بود دست
 دراز کرد آن لقمه را بدان زن دهنده از دست وی در بر بردند و کاسه را نیز از خانه بیالبر بردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
 که اگر اظهار این معنی نمی شد تا مدت حیات این طعام القطاع نمی یافت و در کتب غیبی از تفاسیر آمده که روزی حضرت رسالت
 پناه صلی الله علیه و آله وسلم بخانه فاطمه درآمد و فرمود که از خوردنی هیچ در خانه تو هست که پدرت سه روز است که طعام نخورده
 و در حجرات طاهره هم هیچ نبوده فاطمه گفت یا رسول الله ما را نیز همین حال واقع است حضرت از آنجا بیرون آمد فاطمه آغاز دعا
 کرد که الهی از غیب طعامی برسان و دل مرا از بند اندوه پدرم باز رهان مقارن دعای فاطمه کسی بر دروغه زود خادمه فاطمه بیرون
 رفت کسی را دید که هرگز نه دیده بود و قناتان و مقداری گوشت بوی داد که این هدیه است به نزدیک فاطمه رسان چون خادمه آن لقمه
 را آورد و نزدیک فاطمه نهاد و بتول عذرا اسباب میهمانی میسر داده اند و جفنه نهاد و سر پوشید حسن بطلب پدر روان گردانید
 و روایتی آنست که جفنه خالی نزدیک فاطمه نهاده بود چون دعا کرد و دید که بخاری اوان جفنه بر می آید نیک نظر کرد آنرا ملاحظه
 از طعام سر آن را پوشید حسن را نیز و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد شاهزاده حسن از معقب سید عالم صلی الله علیه و آله
 وسلم دو ان شد و بانگ زمانی خوابه کونین حجره مادر سبطین را بنور حضور و افراسرور آرایش تمام داد و بیت دید صبح سعاد
 که یار باز آمد و زعم چه پاک که آن نگار باز آمد و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بر سرند حشمت قرار گرفت فاطمه
 جفنه طعام پیش آورد و بر سم خدمت بایستاد و همین که انگشت ماه شکاف آن آفتاب بدر مصارف سر پوش از روی
 جفنه برداشت ظرفی بود پر از نانهای لطیف و مملو از گوشتهای لذیذ لطیف فاطمه از مشاهده آن حال متحیر شده و آنست که
 وقوع آن صورت جز بکرم الهی و مبینیت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم نیست و طائف حمد احدی ذکره
 و عزم بزه و مراسم درود و احمد صلوات الله و سلامه علیه تقدیم رسانید و خوابه عالم صلی الله علیه و آله وسلم بدین عبارت زیبا رسید
 که اَنَّا لَكَ هَذَا ای فاطمه این از کجا بتو رسید عنده لیب زبان زهری بتول علی القور بر شاخار قبول تبرنم این جواب نهم
 که هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ این از نزدیک خداوند است اِنَّ اللَّهَ يُرْزِقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ بدستیکه خدا روزی می
 دهد هر که می خواهد از خزانه غیب بشمار از جهت کثرت بعد از استماع این کلام گل رخسار سیدانام از شادی برافروخت
 و فرمود که سپاس مرخصی را که از راه فضیلت ترالسید زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید که هرگاه حضرت
 الله او را روزی فرستادی و ذکر گریه از او پرسیدی که این از کجاست همین جواب دادی که هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ پس رسول خدا
 صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که تا علی حسن و حسین را حاضر گردانیدند و مجموع اذان مایه مبارک تناول فرموده و شیر
 نصیب از آن طاهرات نیز فرستادند و راهی گوید که تمام اهلیت و متعلقان اذان خوردنی بخطوط کامله مخطوط شده بودند و هنوز آن
 جفنه از طعام مملو بود پس فاطمه همایگان را نیز با تمام وافی بهر مند گردانید و فائده آن طعام با غلب خاص و عام رسید و نظم
 از مقدم مبارک سلطان کائنات و اصناف جنین برکتها غریب نیست و در منزل مبارک هر روزی و این صورت از وقوع پذیر نیست
 و چون فضائل بتول عذرا و مناقب فاطمه زهرا را در جمعی است که پایان و کنار دارد و تجریر و تقریر شمه از وفات آنحضرت
 اشتغال کنیم و از آن قصه مشغول بر غصه دوسه کلمه بیاریم راویان صادق روایتی مجربان ظاهر الدرایه آورده اند که هیچ کس را الم

مفارقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چنان در نیافته بود که فاطمه را در آن زمان که حضرت رسالت صلوات الله و
سلامه علیه در گذشت فرعی در مدینه افتاد آسمان بگریه وزین بلرزه درآمد ناله پریان بگوش آدمیان رسیدن ملائکه از دروازه
عرش مجید برگزشت اهل مدینه را از زنان و مردان جگرها ازین غصه چاک شد و دل از وقوع این قصه غرقه خوناب گشت
الم فراق سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم اساس طرب از دل اصحاب بر انداخت و مشرب صفای اهل بیت ابرو خاشاک
انده و لقب مکر ساخت **رباعی** آن سر و خوش خرام چون اندر چین نه ماند به طرف باغ زیب گل یاهمن نه ماند به یعقوب ار دیده
ز گس سفید شد به اندر و آنکه یوسف گل پیرن نماند به درین محل مثنوی علی نزدیک فاطمه آمد که ای دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامت
اگر خواهی تا من از تو شنود بستم آواز خود کسی را مشنودان گفت چه گوئی که گفت صبر کن تا شب در آید آنگاه بسر تربت آنحضرت صلی
الله علیه و آله وسلم برو زیارت کن فاطمه آنچنان کرد چون شب درآمد مردمان بیارامیدند و مسجد خالی شد علی بخانه آمد فاطمه را
دیدیم پیش افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد چون چشمش بر علی افتاد گفت یا ابا الحسن از شب چه وقت است گفت ثلثی یا بیشتر
گذشته است گفت اکنون دستوری هست تا بروی آیم علی گفت بیرون آئی اما باز بلند مگر نی فاطمه خواست که بر پا خیزد و بقیاد
علی رود پیش گرفت و بسر روضه مقدسه وارد فاطمه را چون نظر بر آن مشهد منور و مرقد مطهر افتاد بنالید و گفت مَالِكٌ فَالْتَرَابِ
ای گوهر پاک ترا با حفره خاک چکار یست و خسوف دل خاک آن رخ چون ماه و یخ آفتابی زوال آمده ناگاه در یخ پس
خود را بر تربت پدر انداخت در وی بر خاک میمالید و مینالید و زبان حالش بنیقال مترنم میزد و نظم زین مصیبت بی غم دل
در جهان یکجان گجاست + در همه روی زمین یک دیده بی طوفان گجاست + عالمی همچون سکنه رویا ای مانده اند + اے
خضر بنمای ره کان چشمه حیوان گجاست + علی گفت ای فاطمه چندین مگر نی فاطمه گفت ای پسر عم ملائم کن که در فراق صحبت
خصوصاً مفارقت چنین پدری و از قصیده که فاطمه در مرثیه پدر گفته یک بیت این است **شعر** صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوَّاهُهَا +
صَبَّتْ عَلَيَّ الْاَكْيَامُ صَرْنُ لَيَالِيَا + یعنی بر من ریخته اند چندان مصیبت که اگر آنرا بر روزها ریختندی همه از اندوه چون شب تیره
شدندی بوقی آسیت که فاطمه چون زیارت پدر بر رگوار آمد قبضه از خاک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم برداشت و بر شپهای مبارک
نها دو گریه آغاز کرد **مسموع** نه بهار من گجاست آن گل سیراب کو + میده ان دیدن خواش ای دریا خواب کو + گر بگیریم و رنجیم هیچ
انکار ممکن + گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو + و صحبت رسیده که فاطمه را کسی جوان و فالت پدر خندان ندید بلکه شب و روز گریه
کردی و بسوز دل بنالیدی و گریه او بر مرتبه رسید که اهل مدینه از آن تنگ آمدند گفتند ای دختر مصطفی بر روز بگری و شب بیارم تا مارم
آرامشی باشد یا شب گریه کن و بر روز خاموش تا مار آسایشی باشد فاطمه بعد از آن شهبها بمقابر شهدا رفتی و چند آنچه خواستی بگریستی و از امام
جعفر صادق نقل کرده اند که گریندگان در عالم سختن بوده اند که کسی از ایشان زیاده نگریسته تن از پیغمبران بوده اند و دوتن از اهل
بیت اما از انبیا اول آدم که در فراق بهشت چندان بگریستی که دور و دور رخساره وی پیدا شد دوم یعقوب که در فراق یوسف
چندان گریه کرد که چشمش سفید شد سوم یوسف که در زندان شب و روز گریستی تا همه اهل زندان به تنگ آمدند و بزنجار پیغام
فرستادند زنجار فرمود تا غره علیجه برای وی ترتیب کردند تا آنجای رفت و می گریست و آواز زندانیان نمی رسید
اما از اهل بیت یکی فاطمه بود که در فراق پدر چندان بگریستی که اهل مدینه بوی پیغام کردند که ای فاطمه لَعْدٌ اَذِيَّتْ اَيُّهَا

بشکایت بدستیکه مادر پنج می رسانی بگریه خود حضرت بتول بمقابر شهدای رفت وی گریست و دوم امام زین العابدین بن حسین بن علی بود که بعد از واقعه کربلا چهل سال بزیست و پنج بار طعمای پیش وی نیاوردندی مگر چندان بگریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شدی و از آنحضرت را اعلامی بمفتح نام روزی با وی گفت یا ابن رسول الله خند میگرفی می ترسم که از گریه هلاک شوی فرمود ای مفتح چه کنم هرگاه که برانده شوم از صحرائی که بلا که پدرم را برادرانم و اعمام و جماعتی از خویشان و گروهی از دوستان در حضور من شهید گردند نمیتوانم که خود را از گریه نگهدارم و اگر بقدر اندوهی که در دل من است بگرییم هیچ احدی رطافت مشاهده آن نباشد **عزل** اگر بقدر روزش من چشم من بگریستی

مرغ و ماهی از غم من تن به تن بگریستی	صد هزاران دید بستی دل پیش مرا
دیدهای بخت من بیدار بایستی کنون	تا دیدی حال من بر حال من بگریستی
بر سلیمان هم پری هم ابر من بگریستی	آورده اند که چون دو ماه و نیم

و بقول سه ماه و پنج روز و بر وایتی شش ماه از وفات سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات بگذشت فاطمه را هیچ رنجی نبود و جز غم فراق پدر هیچ ای نداشت روزی تفری علی بن حجره و آمد فاطمه را دید که قدری آرد خمیر کرده بود تا نان پزد و مقداری گل ترمی دست تا سر فرزندانش شود و سوار شستن جامه اولاد و حجاب بزرگوار را علی مقدار خود می کرد علی از آن حال متعجب شد و روی تخری گفت ای محزون دو جهان دای مصومه آخر الزمان ای ضد و دشمنی دای مریم و عیسی دای یحیی و یونس حیره وقت پس جلال دای آیه علم تکمیل و کمال ای زهرای مرضیه ای خورای انبیه ای مادر و مظلوم دای دختر یک معصوم ای عروس کم جهاز دای خاتون جله عز از دای سیاه راه قبول دای تاره جلوه گاه رسول ای بضعه احمد دای بضاعه محمد **شعر** یا زهره الزهراء ذی القربى العلى + والدته البیضاء فی صفة النظم ای تو در هیچ نبوت گوهر علم فروز

وی تو در هیچ ولایت هر روشن چنین	ای زهره مریم ثانی که مہر غنت	از تفرج جای اردو بر سر حین برین
سایه جا بهت پناه قامت لطیف	ریشه از معجز عصمت شمع آده	حوربان گلشن فردوس اجل کتین
مادر سلیمان و نو چشم خیر المصلین	درین مدت هرگز از تو نباشد نکرده ام	که در یک روز دو کار دنیا

پیش گرفته باشی امروز می نیم به کار انتقال مینائی درین چه حکمت است فاطمه که این سخن را استماع نمود قطرات عبرات از دید پیاپی و گفت ای تاجدار سو فیل آئی دای شهوار عرصه لافتی ای خطیب منبر سلونی دای وارث مرتبه هارونی اے طراز جلالت صفای ای راز و از حضرت مصطفی ای شیر پیشه بشریت ای کشتی کج طریقت ای شکوفه باغ ابوطالب ای نواخته لقب رسد الله الغالب

ای ولی ساز دال من والاه	وی حد و سوز عا دمن عاداه	کاتب نقش نامه تنزیل	خازن گنج نامه تاویل
مهر و بهتر و زمین و زمین	معدن جوهر حسین و حسن	هذه افرات بی بی و بیکینک دولت وصال برآمد و نوبت	فراق در آمد و زموصلت باخر رسید شب مهاجرت روی نمود و ریا علی

ای دیده جمال صیل دیدی بچند خونبار که نوبت فراق ست امروزه ای علی دوش پدرم را بخواب بیدم بر سر بالائی ای تاده هر طرف میگرد و چنانچه گوی منتظر کسی ست فریاد بر کشم که یا آبتا که تو کجائی که از فراق تو دلم سوخته و شمع گداخته شد گفت ای فاطمه من رنجایم و انتظاری برم گفتم یا رسول الله منتظر کیستی فرمود که منتظر تو ای فاطمه زمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت بطلاق برسد وقت است که نفس تن در هم شکنی و دل از علایق بدنی بر کنی و خیمه از مضائق سفلی بفضای عالم علوی ازین

و روی از زندان محنت آباد دنیا بوستان عشرت افزای عقیقی آری ای فاطمه بیا که تانی آئی من نیروم گفتم که ای پدر من
 نیز آرزو مند لقای توام و همواره متمنای من آن بوده که بدولت دیدار تو برسم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پس بشتاب ای فاطمه
 تا فردا شب نزد من باشی من از خواب درآمدم و اشتیاق آن عالم بر من غلبه کرد می دانم که در آخرین روز یاد را اول شب آئینده
 رحلت خواهم کرد و آن می پریم که فردا که تو مصیبت من مشغول باشی فرزندان من گرسنه نمانند جامه فرزندان بجبت آن
 میشود که نه دایم که جامه فرزندان من بعد از من که شوید و رضای دل بتیان من که جوید میخواهم که فرزندان شانه کنم که معلوم نیست که پل
 من بخار از موی ایشان که سفیداند فاطمه زخما یک بر موی ایشان نشیند و نه پاک بود آیا اگر بیدی که مویهای دلآویز عنبرین ایشان
 بنجاک آلوده و رویهای لکوش افتاب و شایان درخون آغشته چه گونه تحمل کردی و چه سان طاقت مشاهده آن دشتی نظم
 روی گرد آلوده و رخسار پیرون حسین بگر بیدی فاطمه در عرصه گاه که بلا آید چنان بگریستی که گریه از او ساکنان آسمان بگریستند
 اما چون امیر از فاطمه سخن فراق شنید آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت ای فاطمه هنوز از دل غ فراق پدر بر نیاموده ام و از
 جراحت رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نفرسوده ام انیک نوبت مفارقت تو هم رسیده و غم دیگر بر بالائی آن داغ پدید
 آمد قطعه مردم ز داغ غم بر جگر بند یک داغ نیک نشده داغ دیگر بند داغ کاد و قدری و بهتری و آن داغ را گذارد و داغ تیرنهد
 فاطمه فرمود که ای علی در آن مصیبت صبر کردی این تعزیت شکیبائی پیش آورد زمانی غایب مشو که نفسم بشمار افتاده است و وعده دیدار
 بدو اقرار این میگفت و جامه شاهزادگان ترمیکرد و در رخساره مبارک ایشان نظری کرد آه حسرت انزل بر من کشید و آب اندوه
 از دیده می بارید و میگفت کاشکی بدست می که بعد از من باشم چه خواهد رفت و سر انجام کار شما بجا خواهد رسید حسین و حسین از سخن مادر
 بگریه درآمد فاطمه فرمود که ای جانان مادر زمانی بگورتان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند و فاطمه بر بستر تکیه زد و علی
 را گفت بنشین که وقت داغ است علی گفت آه و احسرتا چیست دلباکباب میشود از آتش و داغ بیاب که برفت ز جهان بزم
 انقطاع آری و داغ یاران با موت احمد در مقام مساوات است و با ذبح اکبر در رتبه موازات پس یعنی علی از بخت فاطمه
 اسبابت عیس را طلبید و گفت طعامی مهیا ساز که فرزندان من چون باز آیند تناول نمایند و چون بخانه درآمدند در فلان موضع بنشان و
 طعام پیش ایشان بر تاجخورد و گذار که پیش من آیند و مرا بدین حال مشاهد نمایند و چون زمانی برآمد شاهزادگان بیامدند اسما
 پیش ایشان باز آمد و در فلان موضع که فاطمه فرموده بود ایشانرا بنشانید و طعام حاضر کرد و شاهزادگان فرمودند که ای اسما هرگز دیده باشی
 که مایی مادر طعام خورده باشیم این چه سی دارد که ما را از هم جدایی سازی اسما فرمود که مادر شما اندک ملالی دارد و شما طعام تناول کنید ایشان
 گفتند ای اسما مایی مادر طعام گوارا نیست برخاستند و بگریه درآمدند و یاد تکیه فرموده و یعنی علی بر سر او نشسته چون مادر ایشان
 را دید گفت علی رضایک زمان ایشان را بر سر روضه پدرم فرست تا با خدای را از گویم و نیاز عرصه دارم علی فرمود که جانان پدر محظه بزیار
 جد خویش روید که مادر شما بخورست تا دمی بیاساید ایشان بیرون رفتند پس فاطمه فرمود که ای علی ساعتی است را گیر و سرم
 در کنار گیر که از عمر چندانی نمانده است بیمار غمت را نفس باز پس است ای بیاس نفسش دارد که آخر نفس است این یعنی
 علی فرمود که ای فاطمه مرا قوت شنیدن این مقال و طاقت دیدن این حال نیست فاطمه گفت ای علی راهی پیش
 آمده که بضرورت می باید رفت و غمی در دل جوش زده که بهر حال می باید گفت دمی بنشین و سخن من گوش کن و شربت فراق

مرا بنا کام نوش کن رباعی بنشین مگر نه دلم غمی برداری + یا از سر آستینم دمی برداری + جانم ز فراق لبم خورده شد + آن تا بود
اعش قدمی برداری + علی ز بخت دست و سر فاطمه بر کنار گرفت فاطمه دیده مبارک فراز کرد ناگاه از باران غم و سیلاب دیده پر خم میر
قطر بار گلزار رخسار فاطمه بایده باز کرد فاطمه دیده باز کرد و علی فریاد کرد ایان دید گفت یا علی وقت وصیت است نه هنگام تعزیت
علی گفت یا سیده النساء چه وصیت داری فاطمه فرمود که ای علی چهار وصیت دارم اول آنکه اگر از من نسبت تو صورتی
صادر شده باشد که عیال ملای بر خاطر طاهر نشسته باشد آن را عفو فرمائی و مرا بکل کنی علی گفت که حاشا درین مدت هرگز بقول و
فعل از تو چیزی واقع نشده که موجب آزار دل من بوده باشد تو همیشه دلدار من بوده نه دل آزار من و غمگار من بوده نه آفت
روزگار من و ترا وفادار یافته ام نه جفا کار و بصفت گل دیده ام نه بر شوکت خار و وصیت دیگر فرمائی گفت وصیت دوم آنست
که فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگر گوشگان مرا فرو نگذاری دست شفقت از سر ایشان بر نگیری و عذر گشتی اگر از ایشان
صادر شود در پذیرای سوگم مرا شب و دن کنی تا چنانچه در حال حیات هیچ بیگانه را نظر بر قد و بالائی من نیفتاده درین مرگ نیز چشم
کسی بر جنازه من نیفتد چهارم آنکه پائی از دیارت من باز نگیری که من با تو باشم و آرام داشته ام و مونس اوقات صبح و شام
من تو بوده و حالا بنا کام از تو دور میمانم یسیت ای بنا کام مرا از پنج تو مجوری + خود که باشد که بکام از تو گزیند دوری +
مرضی این سخنان شنید فریاد از نهادش برآمد و بلسان الحال مضمون این مقال با و رسانید رباعی دلدار زنا کرانه می طلبد +
در کوئی فراق خانه می طلبد + تیری ز کمان هجر می اندازد + و ز سینه مانده می طلبد + آنکه علی گفت ای فاطمه قبول دارم که
بوصیتهای تو قیام نمایم اما تو هم کرمی فرمائی و وصایای من بشنو فاطمه گفت چه وصیت است گفت اول آنکه اگر در خدمت
تو تقصیری واقع شده باشد عفو نمائی دوم چون بروی پدرت برسی سلام من فراق دیده بجران کشیده بوی رسانی سوم از من
بدحضرت شکایتی نه فرمائی فاطمه فرمود که حقا که در مدت مواصلت از تو چیزی ندیده ام و سخنی نشنیده ام که موجب شکایت
بوده باشد بلکه همه مردی و مروت و جوانمردی و فتوت و حسن مقال و لطف فعال مشاهده کرده ام یسیت ای ز سر تا پا چه
چشم خویش عین مردی + چون تواند بود چندین لطف در یک آدمی + ایشان درین سخن بودند که بیک ناگاه خروش و او بیلا
و ناله و مصیبتاه از در حجره برآمدن حسین می گفتند ای پدر ای در مدینه علم رسول خدائی در حجره بروی ما بکشتائی ای پدر بزرگوار را
بخانه و آرتا دیدار باز پسین مادر خود به بینیم و داعی بکنیم علی خود برخاست و در خانه باز کرد و شاهزادگان را در برگرفت و نوازش
بسیار نمود و گفت جانان پدر شما چه دانستید که مادر شما درین وقت از دنیا بخواهد رفت گفتند ای پدر مهربان فرموده بودی که
برو و نه جد خود و دیدیم که بروی رسیدیم خروشی بجوش مارید و آوازی شنیدیم که اینک ابراهیم خلیل میگویی یتیمان فاطمه زهرا
آمدند اینک اسمعیل فوج می گوید یغیان فردا آمدند اینک محمد حبیبی صلی الله علیه و آله و سلم می میفرماید که جگر گوشگان ما آمدند چون
برو و نه در آیم و سلام کردیم از مرقد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آواز آمد که ای فرزندان من و ای نور دیدگان من باز گردید
تا دیدار باز پسین والده خود در یابید که ما با استقبال مادر شما آمده ایم و جمیع انبیا همراه اند ما باز گشتیم و بیاییم پس خود را در آن خانه
افکندند که حضرت فاطمه نگیه داشت و در دست و پائی وی افتادند و در زمین می غلطیدند و بزاری تمام می نالیدند و در
در کف پائی با میالیدند و می گفتند ای مادر چشم مبارک باز کن و با ما سخنی آغاز کن یتیمان خود را بیک نظر و مگر نه از

و از گفتار شکر بار خود بهره حواله ایشان سازیم بیت نظری کن که فراق دل مارا خوش است بخنی گو که ز هجرت جگر ما بگداخت
 چون آواز ایشان بگوش فاطمه رسید دیده باز کرد و دست بکشد و ایشان را در بر گرفت و گفت ای جانان مادر وای مظلومان
 مادرند انم که بعد از من حال شما بچار رسد و از دشمنان بشما چه حقاها رسد پس دختر از اطلبید و به برادران سپرد و همه را دیگر باره
 به مرضی علی و سفارش کرد و در وایتی آنست که علی و حسن و حسین را فرمود که شما باری دیگر بروی فاطمه پدرم روید ایشان فرستند
 و فاطمه ام سلمی را اطلبید و گفت برای من آبی هیاساز تا غسل کنم ام سلمی گوید آب ترتیب نمودم و فاطمه غسل فرمود که هرگز ندیده
 ام که کسی بدان خوبی غسل کند پس گفت جا بهای پاک مرا بیاورید و پدرم و پوشید آنکه فرمود که فرارش مراد میان خانه بنه آنجا
 بنهادم و آنحضرت بیامد و بران فرارش تکیه گرفت و بر پهلوی راست خسپید روی بقبله و دست مبارک در زیر رخسار راست
 نهاد پس اسما بنت عمیس را اطلبید و گفت ای اسما روزی جبرئیل نزد پدرم صلی الله علیه و آله و سلم آمد در وقتیکه مرضی بود و قدر
 کا فور بهشت بجهت حنوط و بی بیاورد و پدرم آنرا بجهت بخش کرد یک بخش خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت یک قسم
 از آن تست و یکی از آن علی را ای اسما آن کا فور در فلان موضع نهاده است آنرا بردار چهل مثقال است بیت مثقال که
 بخش من است مراد بدان حنوط ساز و باقی که قسم علی است آنرا مضبوط با زانما موجب فرموده آنحضرت عمل نمود و دیگر باره
 فاطمه فرمود که ای اسما بیرون رود و مرا تنها بگذار تا اندک زمانی با خدای خود را بگویم و امید می که در دل دارم با قاضی الحیات
 باز گویم اسما بیرون آمد و ساعتی انتظار برد و آواز گریه فاطمه شنید بجا آمد دید که فاطمه می گریه و با حق سبحانه مناجات میکند
 اسما گوید گوش فرا دادم می گفت خداوند با بحرمت پدرم مصطفی و بشو قی که بدیدار من دارد و پدرم در دل مرضی رضا که در وقت
 من می نالد و می زارد و بسوزد دل حسن و حسین که در مصیبت من خواهند داشت و بنزع دختران نارسیده من
 که در ماتم من هیچ دقیقه باقی نخواهند گذاشت که برگنایگانان امت پدرم رحمت کن و از سرگناه عاصیان بچاره در گذر
 درین محل گریه بمن غلبه کرد فاطمه باز نگرست اسما را دید گفت ترانه گفتم که زمانی مرا تنها بگذار برو و بمن منتظر باش و بعد یک
 ساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم فیهام لا بد آنکه من نزد پروردگار خود فرستم و پدرم بگوارد بحق گشتم پس اسما از خانه بیرون
 آمد زمانی انتظار برد و آگاه آواز داد که یا قرة عین الرسول یحج جواب نیامد دیگر بار گفت یا سیدة النساء عینا ائبته
 المصطفی ندای اجابت نشنید در آمد و جامه از روی مبارکش در کشید دید که از حجره عناد کلبه فنا بجمله تقا و روضه نقا
 انتقال کرده و وجه توجه ازین مصنف با وحشت و کلال بنز هت آباد قریب وصال آورده اسما از پائی در افتاد و در روی
 برکت پائی مبارکش نهاد و می گفت ای بتول ز غدا چون بروی پدرت رسی از من سلام دنیا برسان درین محل حسن
 و حسین اندر در آمدند و گفتند ای اسما مادر ما چون است اسما را تحمل نماند دست دراز کرده مقنعه از سر در کشید و از اوگان
 بر صورت حال وقوف یافته گریان گریان روی مسجد نهادند و علی با اشرف صحابه آنجا بودند چون آواز گریه سبطین بگوش
 مرضی فر رسید و آنست که بر فوت مادر می گریه مرضی و بی هوش شد صحابه حیران شده بیامند و آب بروی علی
 افشانند تا بهوش آید پیش حسن و حسین باز آمدند که ای محبوم زادگان شما چه می شود و چرا می گریه گفتند چگونه نگریم و چرا
 چه نه نالیم بیت دل بشد از دست دوست را بچه جویم نطق فرو بست حال غم دیکه گوئیم درین وقت میزبان جان عزیز

زیره زهرا و بتول عذرا از منیها نخله قالب شرفش میل دعوت سرای و الله یدعو الی دار السلاخ فرمود و هودج روح
 بزرگوارش بجاذبه ارحمی الی ربك از شاهراه گل نفس ذابقت الموت بمبوره ساکنان صوامع قدس برین و مقصوده متوطنان
 مجامع اعلیٰ علیین بخدمت حضرت بی المرسلین صلوات الله و سلامه علیه پیوست مصرع دوست بر دوست رفت و
 یار بر یار. اصحاب بزرگوار از صورت حال و قوت یافته مراسم گریه و زاری بجا آوردند و مصیبت حضرت رسالت را
 صلی الله علیه و آله و سلم تازه کردند و مرقی راضی الله عنه در مرثیه آنحضرت ابیات از جمله مصرع لیکل اجتماع من خلیکین
 فرقة یعنی هر اجتماعی را میان دو دوست افتراقی در پیست و هر گل و صلی اخای هجری با وی دکل الذی دون
 الیاقی قلیل و هر بلانیکه باشد بغیر بلای فراق اندکیت و نیست شدت مفارقت از هزار یکی مصرع و ان افتقادی
 فاطما بعدد احمدها بدستیکه کم کردن من فاطمه را بعد از هجران حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مصرع دلیله
 علی ان لا ید و خلیل دلیل ظاهر و علامت با هرست بدانکه هیچ دوست در عالم دایم نیست و هیچ قاعده صحبت
 تا قیام قیامت قایم فی بلکه عادت روزگار غدار و سیرت زمانه ناپایدار است که پیوسته تیغ مفارقت رشته مصاحبت
 جمعی را انفصال دهد و داغ فراق بر جگر دوستان قدیمی و مصاحبان دیرینه نهد **مثنوی** فلک را غیر ازین خود نیست کلاه

که گرداند جدا یار یار بهر جا دوستان بنده هم آواز هماندم نغمه دوری کند ساز و بر روایت اهل بیت وفات
 آنحضرت شب رشنه بوده سویم ماه مبارک رمضان ساله احدى عشر من الهجرة و در روضه مدفون است باب
بیم در طریقی از اخبار مرضی علی رضی الله عنه از زمان ولادت تا هنگام شهادت

در شواهد النبوة آورده که امیر المومنین علی ثمام اول است از ائمه اثنا عشر و شمائل و فضائل و از ان بیشتر است که بتقریر زبان
 و تحریر بیان استحقاقی آن توان کرد امام احمد حنبل رحمه الله فرموده است که از هیچ یک صحابه کرام رضی الله عنهم تقدیر فضائل
 بمانه رسیده که از امیر المومنین علی فرسیده است ولادت وی بکمه بوده است بعد از عام الفیل بسه سال روز جمعه سیزدهم ماه ذی
 شیح مفید رحمه الله آورده است که درین مردی بود روی تو به بحراب عبادت آورده و بعد تقوی و زهدت پشت بر دنیای
 دنی و متلع قانی او کرده **ملکیت** بکوهی رفته و گنج گرفته و چشم خلق چون گنج نهفته نام وی مشرم بن و عیوب الشیقا و
 بزادین مشهور بود و صد و نود سال از عمر وی گذشته دین مدت از طاعت و عبادت تقوی و طول نکشته و قوی در مناجات گفت
 الهی از بزرگان حرم محترم خود کسی بن نما می تیرد عای بی ریاضی وی بهیوف اجابت رسید و ابوطالب که بسفرین رفته بود زیارت
 وی توجه نمود مشرم چون در او دید نظم تمام کرده پرسید و در پهلوی خود بنشانند آنکه استفسار کرد که تو کیستی و از کجائی گفت مردی ام
 از تهامه مشرم گفت از کدام تهامه گفت از کله دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله بنی هاشم بن عبد مناف زاده دیگر باره بر خاست
 و سر و روی ابوطالب پرسید و گفت الحمد لله که حق سبحانه دعای من رد نکرد و مرا مرگ نه داد تا یکی از مجاوران حرم شریف خود
 بمن بنود پس گفت نام تو چیست گفت ابوطالب گفت نام پدرت چه بود گفت عبد المطلب زاده گفت که خوانده ام که عبد
 المطلب را دو نیمه باشد یکی بنی خدا و پدر او را عبد الله نام باشد و دیگر وی خدا و نام پدر او ابوطالب بود و چون بنی خدا
 سی ساله شود وی خدا متولد گردد و او ابوطالب آن بنی بود و آمده است گفت آری محمد متولد شده است

و بیست و نه سال از عمر وی گذشته است گفت ای ابوطالب بشارت باد ترا که سال فرزندی از صلب تو به دن آید که اہم متقیان
و پیشوای مومنان باشد ای ابوطالب چون بگم باز روی آن برادر زاده خود را بگو که مشرم تر این از مندی بسیار میرساند و گواهی میدہد کہ
خدائی یکسیت و بجز از وی خدائی نیست و تو کہ محمدی رسول دی بحق و چون پسر تو متولد شود او را ہم سلام من برسان و بگو آن پسر
دوست دہوادار تو بود چنین گفته است کہ تو ولی پیغمبری با حضرت نبوت تمام گرد و تو ولایت آشکارا شود و او خاتم نبوت باشد و
تو فاتح ولایت باشی ابوطالب گفت ای شیخ من حقیقت آنچه تو میگوئی بچہ دریابم مگر بر بانی روشن و دلیلی ہوا این سخانی مشرم گفت
کہ چہ خواہی تا از خدائی در خواہم تا اجابت فرماید و ترا در ہین موضع رستی سخن من روی نماید ابوطالب نگاہ کرد درخت انار بود بر در
آن غار خشک شدہ گفت خواہم کہ مرا ازین درخت خشک انار تازہ دہی ز اہد دست بدعا برداشت و گفت الہی اگر آنچه از سرنہ
و ولی تو گفتہ ام راست گفتم ما را ازین درخت انار دہ فی الحال بقدرت حضرت ذوالجلال آن درخت بسز شد و برگ پدید آورد و گلزار بود
پیدا شد و دو انار لطیف بہست و ہم در دم بچہ گشت ز اہد انار با ز کردہ و پیش ابوطالب نہاد و چون نشکافتند دانہائی او چون لعل
رمانی نرخی بود ابوطالب دانہ چند از آن تناول نمود رنگ آن بطفہ سرایت کرد و سرنہ روی امیران بود القتہ ابوطالب شاد
و خندان از مجلس ز اہد برون آمد و چون بکہ رسید نطفہ علی از صلب کوجیم فاطمہ بہست منتقل شد و چون مدت حمل بگذشت فاطمہ
روایت می کن کہ در طواف خانہ کعبہ بودم کہ اثر مخاض بر من ظاہر گشت در شوط چہارم حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرادید
گفت ای مادر ترا چہ بودہ است کہ رنگت متغیر شدہ است صورت حال بعرض رسانیدم گفت ای فاطمہ طواف تمام کردی گفتہ ام
بہ گفت طواف تمام کن اگر آنست کہ دردت زیادت گرد و خانہ کعبہ رو کہ سر خدمت در کتاب بشایر مصطفی از یزید بن قحطب نقل
می کن یمن با عباس بن عبدالمطلب و جمعی از بنی عبدالمعزی بہ ازای بہست احرام نشستہ بودیم کہ فاطمہ بہنت اسد مسجد درآمد و حال
آنکہ حاملہ بود علی و اذ حمل وی مدت نہ ماہ گذشتہ بود و طواف اشتغال نمود تا گاہ از طلق و علامت زادن بروی ظاہر شد و مجال
برون رفتن از مسجد نماز گفت ای خداوند خانہ بجزمت بانی این خانہ کہ این ولادت را بر من آسان کن راوی گوید دیدم کہ فی الحال
دو دیوانہ کشادہ شد و فاطمہ بخانہ برون رفت و از چشم ما غایب گشت و ما خواستیم کہ بخانہ درانیم میسر نہ شد و روز چہارم برون آمد
علی را بر دست گرفته امام ابو داؤد و بناکتی آورده کہ پیش از علی و بعد از علی شیخ کس را این شرف نبودہ کہ وی در خانہ کعبہ متولد شد
باشد و درین معنی گفته اند **وَلَدَتْ فِي الْحَرَمِ الْمُعَظَّمِ اُمَّهُ طَابَتْ وَطَابَ وَلِيدُهَا وَ اَلْمَوْلَدُ بِعِلْمِيتٍ** گوہر پاک
بود و صدق نیز پاک بودہ آمد میانہ حرم کعبہ در وجود کچیش ز فیض کعبہ صفا داشت لاجرم بہ بردوش سید و دو جهان جلوہ نمودہ
فاطمہ چون با علی از حرم بیرون آمد و دیر بخانہ آورده در مہد نہاد و ابوطالب را بشارت داد و ابوطالب دلیرانہ بیامد و پیش مہد
تا رخسار علی را بہ بند علی دست از بند بیرون کشید و دست پدر را گرفت و گفتہ اند روی ویرا بخراشید و روایتی آنست کہ مادر خواست
کہ پستان در وہان وی بند گذاشت و روی مادر را نیز خراشیدہ ساخت ابوطالب گفت ای فاطمہ این پسر را چہ نام نہادہ کہ بچہ
اوراست بہ بچہ شیر میماند گفت اورا بنام پدر خود اسد شمیمہ کردہ ام ابوطالب گفت من اورا زید نام کردم بنام قصی کہ جامع
لہ پیش ازین بہت المقدس قبلہ بود و خلق عالم می نمود آنجا سجود بہ چون تولد کرد در کعبہ علی گشت کعبہ قبلہ از نص علی
کعبہ دان شد قبلہ خلق از آلہ کاندہ روزائید شاہ دین پناہ بہ جای مولودش چو شد سجود ما بہ پس چہ باشد تا او پیش خدا
این اشارت بس بود از حق بتو کہ گمنی ہمسی تو میدانی و تو طواف خانہ کعبہ اذان شد بر ہمہ واجب کہ آنجا در وجود آمد علی ابن ابیطالب

قبائل قریش بود پس فاطمه دست او را فرو بست و بهی مشغول شد چون باز نگریست دید که بند های گهواره گسیخت و دستهای بیرون کرده
 اما چون خبر ولادت علی رضی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسید پرسید که ویرا چه نام نهاده اند عرض رسانیدند که پدر زید نام نهاده و
 مادر اسد حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که نام خوشش علی عالی همت میباشد و فاطمه که این سخن شنید گفت بخدا که من از
 بهی شنودم که نامش علی باشد اما پنهان می کردم و رواتی هست که میان پدر و مادر در تسمیه وی مجادله می رفت با اتفاق دینی بدر حرم
 آمدند و فاطمه روی بآسمان کرد و در جزئی آغاز فرمود که یک بیتش اینست **شعر** بَيْنَ لَنَا بِحُكْمِكَ الْمَرْحُومِي مَا ذَا اثَرِي مِنْ شَيْءٍ ذِي
 الصَّبِي بَعْنِي الْهَيِّ حَكَمُ كُنْ آيَةً خَوَّاسِي وَرَنَامُ اِنْ كُودَكُ اَزْ بَامْ خَانَهُ رَجَزِي شَنُودُنْكَ كَلَمِي مِيخَانْدُورْ جَوَابُ اِيْشَانْ كِهْ يَكْ بَيْتِي اِنْ بُوْدُ شَحْرُ
 فَاسْمُهُ مِنْ شَيْءٍ خَيْرٍ عَلَيَّ بِ عَلِيٍّ اَسْتَشِيْقُ مِنْ اَلْحَكَمِ پس برین نام قرار دادند **بیت** کام دهن وزیر زبان ست این نام
 آرام دل راحت جانت این نام به آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخانه ابوطالب آمده نزدیک مهد شد تا علی را ببیند فاطمه
 بنت اسد گفت ای فرزند دلیرانه نزدیک گهواره مرو که این فرزند شیر خصلت ست روی پدر و چهره مرا بخراشیده مبادا که نسبت
 بشما نیز جراتی کند سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای مادر علی! بن هرگز این شیوه پیش نبرد آنگاه فرمایش مهد شد و در
 روی علی نگرست و علی در خواب بود چون راسه گیسوی مشکین معبره حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بشام علی رسید دیده باز کرده
 بزبان حال مضمون این مقال ادا می نمود **بیت** بوی جان می آید از باد صبا این بویچه بوست مشک را این حد نباشد نکبت
 گیسوی اوست و چون نظر علی بر جمال باکمال سید کائنات علیه افضل الصلوة افتاد در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم بخت بد **بیت** اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش را با یاقم خرم دل اند و لگن خویش را با آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم ویرا از گهواره بیرون آورد و بر کنار گرفته روی بروی وی نهاد و زبان در دهن وی کرد و علی رضی مدت مدید زبان آنحضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم می مکید و از رشحات لعاب آن دهن که سرشته اسرار و صایب نطق عن الهوی بود شربت هذا
 لَعَابُ رَسُولِ اللهِ فِي فَمِي مَحِيْطٌ شَيْدُ و گفته اند نکته در آن که ابوطالب را نکته داشت که ویرا برادر و آن بود که اول دست
 مروی که بوی رسد حضرت رسالت باشد صلی الله علیه و آله وسلم و آنکه شیر مادر نگرفت بجهت آن بود که در مبدی بحال آب
 حیات حشر شسته دهن سید دو جهان صلی الله علیه و آله وسلم بنوشد **بیت** مفرح بکجاست گان عشق رسان و زکیمیا
 سعادت که در دهن داری پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم طشت و آفتاب طلبید و علی را در طشت نهاد و بدست مبارک
 خود ویرامی شست چون جانب راست وی شسته گشت علی را در طشت برگشت بی آنکه کسی ویرا برگزاند حضرت رسول صلی
 الله علیه و آله وسلم که این حال مشاهده فرمود و گریست فاطمه گفت ای سید سبب این گریه چیست خواجہ فرمود که گویا می بینم که
 این پسر مرا غسل می دهد و من هم پیش وی میگردم بی آنکه کسی مرا بگرداند و در اول علی رضی من اقصا شستم و در روز آخر من او را
 خواجہ شست و چنان بود که در غسل که آن سرور صلوات الله و سلامه علیه از دارالخر و بر برای سرور انتقال فرمود علی را بشیر
 غسل آن سرور بود چنان می نمود که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از دستی بدستی میگردید بی آنکه کسی او را بگیرد و در پیش
 آورده که آنحضرت صلوٰة الله علیه و سلامه علیه تربیت علی را میفرمود و پیوسته از خبر می گرفت و او در غسل و کنار رسول پرورش
 یافت و چون قریب پنجا لگی رسید بدان وقت تنگی و بی برگی و میان قریش پدید آمده بود و بجهت خشک سالی مردم

بعسرت تمام می گذرانیدند و ابوطالب عیال مند بود روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با عجم خود عباس
گفت که تو تو نگری ابوطالب فقیرست و عیال بسیار دارد و مردم ببلای غله و قحط در مانده اند مصلحت پیش آیی و رحم کن
که محل ترحم است بیایا برویم و هر یک فرزندی از آن او برداریم تا سبکبار شود و مونت او تخفیف یابد عباس قبول فرمود با حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخانه ابوطالب آمدند و صورت حال با او بازگفتند جواب داد که عقیل را از لیسان من بمن بگذارید
باقی را شما دانید پس حضرت صلوات الله و سلامه علیه علی را قبول کرد و عباس جعفر را در پذیرفت و علی را در کفایت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم می بود تا وقتی که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد بوی ایمان آورد و همچنان بملازمت
ایشان قیام مینمود تا آن هنگام که فاطمه زهرا را بوی داد و حجره جهت ایشان تعیین فرمود اما کنیت علی را ابوالحسن بود و ابوتراب
و این کنیت او را خوشتر آمدی و در سبب کنیت علی بدین لفظ چند قول واقع شده در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بخانه فاطمه آمد علی را آبخانید از فاطمه پرسید که پسرم تو کجاست گفت یا رسول الله میان من و وی چیزی واقع شد خشم کرده
بیرون رفت و نزد من قیلوله نفرمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم کسی را فرمود که ببین که وی در کجاست آن کس آمد و گفت یا
رسول الله وی در مسجد به خواب است رسول صلوات الله و سلامه علیه آنجا رفت و دید خفته در دای او از دوش او افتاده
و دوش مبارکش خاک آلود شده رسول صلی الله علیه و آله وسلم آن خاک را بدست مبارک خود از دوش او دور میکرد و میگفت
قُمْ أَبَا تُرَابٍ قُمْ أَبَا تُرَابٍ و در روضه الاحباب فرموده که در سال دوم از هجرت که غزوه ذوالعشیره واقع شد پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم علی را با ابوتراب کنیت نهاد و عمار بن یاسر می گوید در غزوه ذوالعشیره من و علی را دریای درخت خرمای بخواب
رفته بودیم در زمین ریختن حضرت صلوات الله و سلامه علیه بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قُمْ يَا أَبَا تُرَابٍ بعد
از آن فرمود که ای علی تو را خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
بدبخت ترین مردمان دو کس اند یکی آنکه ناقه ضاحح پیغمبر علیه السلام پی کرد و دیگری آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون رنگ کند این
می گفت و دست حق پرست را بر سر روی دی می کشید و کنیت دیگر مرا و ابوالحسن را بکنیتین ست در مناقب ابن مردویه
از جابر نقل میکند که شنیدم آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سه روز پیش از وفات که علی را گفت یا ابا
السَّيِّحَةِ اَنْتَ بَيْنَ وَصِيَّتِي كُنْ تَرَاهُ نَظَاهُ داشت دو ریخته من مرا خوش و حسین بوده اند و بدستیکه نزدیک شد که دور کن
و هم شکند و از جابر و ند چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم وفات کرد و امیر فرمود که هَذَا أَحَدُ رُكْنَيْ بَيْتِ كُنْ مِنْ بَيْنِ
بود که بر جای نماند و بعد از وفات فاطمه گفت هَذَا الرُّكْنُ الثَّانِي مِنْ بَيْنِ رُكْنَيْ بَيْتِ كُنْ دهم شکست در اخبار آمده است که تقی
علی فرمود که من محنت بسیار دیدم و مشقت بسیار کشیدم و سخت ترین بلاهای من سه بود یکی وفات حضرت سید کائنات علیه افضل
اصولت که هادی راه و پشت پناه من بود چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در گذشت فل من بر آنش حیرت بریان و دیده ام
از غایت حسرت گریان گشت و زبان حال بدینقال کلمه نمود یا علی ای همنسان آه که بی یار بمانم در دست غم بگر فراق بمانم
آن بجز رسالت چو شد از دیده من دور من با صد چشم گریه بمانم دوم وفات حبیبه من یعنی فاطمه رضی الله عنها که تسلی دل پر
غم و روشنی دیده پر غم و مونس روزگار و یار وفادار و غمگسار من بود و وفات مصطفی مصلی الله علیه و آله وسلم تازه شد

فراق داعی دیگر بر بالای آن داغ نهاد و با عی زنه از دست فلک بی بنیاد و هرگز که کار کس را نکشاده هر جا که ولی دید که داعی دارد و داغ دیگرش بر سر آن داغ نهاد و تا موم خبر شهادت جگر گوشه من حسین که رسول صلی الله علیه و آله وسلم اذان مرا خبر داد و در شواهد آورده که مرتضی علی در بعضی از سفرهای خود بصحرائی که بارید و گریان گریان از آنجا بگذشت پس گفت والله این است محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا امیرالمومنین این چه موضع است فرمود که این که بگذاشت اینجا قومی را بکشند که بحساب در بهشت در آیند بعد از آن رفت و بچکس تا ویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعه امیرالمومنین حسین واقع شد و الحق از شرانیران آن مصیبت قلوب اهل اسلام تشنج وار در لگن صخرت سوخته است و موقد حیرت در کانون سینه های امت میدانام آتش قلق و اضطراب برافروخته قطعه شد بساط خرمی طی در جهان زمین واقعه زیر بالاشد زمین و آسمان زمین واقعه نیست شهاب بر کنا آسمان رنگ شفق خون همی آید ز چشم روشنائی بین واقعه اما القاء مرتضی علی در بیارست چون امیر لخل و بیفته البلد و لعیوب الدین و کرا غیر فرار و اسد الله الغالب امثال این و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم او را بسیار دوست می داشت و در جزو دسلج از مسند امام احمد بن حنبل مذکور است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دست حسن و حسین بگرفت و فرمود که هر که مرا دوست دارد و این هر دو را و مادر و پدر ایشان را دوست دارد و این باشد روز قیامت در درجه من و در فردوس الاخبار از معاذین جبل نقل کرده است که دوستی علی حسنه است که بآن سینه ضرر نکند و دشمنی علی رضه سینه است که با نخنه نفع نرساند و در خبر آمده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود علی بیاد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را در کنار گرفت و میان دو چشم او را بوسه داد و عباس بن عبدالمطلب حاضر بود و گفت یا رسول الله این کس را دوست میداری گفت ای عم نخم او را دوست می دارم و بسیار دوست می دارم و منی دلم که کسی او را از من بشیر دوست دارد بد رستیکه حق سبحانه و عزیت هر پیغمبری را در صلب وی نهاده و عزیت مرا در صلب علی بن ابی طالب فرمود امام ترمذی در سنن خود آورده که سلمان ای رضی الله عنه گفتند چه بسیار دوستی داری علی را گفت من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنووم که هر که علی را دوست دارد پس بد رستیکه مرا دوست دارد و هر که علی را دشمن دارد بد رستیکه مرا دشمن داشته باشد و حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه در باره او دعا فرموده که خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و در حدیقه مذکور است که

دوستی علی بن ابی طالب	دست گیری تر از هر دو ستر	همه او گفت مصطفی بآله	که خداوند وال من و آله
بعض او موجب بیان کالیت	سبب خواری و نگویند است	دشمنی و سبب افکند در چاه	هم برهان عاد من عاده

در شواهد از دلایل امام مستغفری نقل کرده که یکی از صاحبان این امت گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که قائم شده است و همه خلایق را در حساب گاه حشر کرده اند بصراط نزدیک رسیدم و از آنجا در گذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر کنار حوض کوثر است و حسن و حسین مروان را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید ندا دند پیش حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه آمدم گفتم یا رسول الله ایشان را بگوئی که مرا آب دهند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب که در میان تو شخصه است که علی را خدمت می کند و بد میگویی و تو وی را منع نمی کنی گفتم یا رسول الله می ترسم که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی تو انهم کرد رسول صلی الله علیه و آله

کاروی برهنه من داد و فرمود برود و بیکش من در خواب وی را بکشم و پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آدمم گفتم یا رسول الله آنچه فرموده بودی کردم پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای حسن دیر آتیب ده امیر المؤمنین حسن مرا آتیب داد و من کاسه از دست مبارک وی گرفتم و منی دادم خورد و من یانی بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترساک پس وضو ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بید ناگاه آواز مردم برآمد که فلان کس را بر جامه خواب بکشد اندک گشتگان حاکم آمدند و همگان را بگناه گرفتند من با خود گفتم سبحان الله این خوابیت که من دیده ام و خدا تعالی آنرا راست ساخته است برخاستم و پیش حاکم رفتم گفتم این کاریت که من کرده ام و مردم ازین بے گناه اند حاکم گفت وای بر تو این چیست که تو می گویی گفتم این خوابی است که من دیده ام و خدای عز و جل آنرا راست ساخته گناه من چیست و خواب را با وی حکایت کردم گفتم جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا بَرِّخِرْ و بر و که تو بی گناهی و قوم نیز بے گناه اند و الحق حاکم راست می گفت که گناه آن ناکس بوده که ابن عمم و داماد مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم ناسرا می گفت پلست ناسرا هر گفتم و هر که شنید بسرا و جزای خود بر سید و هم در شواهد از حسین بن علی بن الحسین رضی الله عنهم آورده اند که وی فرمود که ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود و هر روز جمعه را از نزدیک منبر جمع می کرد و خود به منبر برآمده در امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و ناسرا می گفت در یکی از منبرها آن مقام از مردمان پُر برآمده بود من پهلوی منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر مبارک حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بشکافت و از آنجا مردی بیرون آمد جامه سفید پوشیده مرا گفت ای ابو عبد الله ترا اندوختن نمی سازد آنچه این شخص می گوید گفتم بے گفتم چشمان خود بکشا و بین خدایتعالی با وی چه می کنی چون چشم بکشادم وی مذمت علی رضی الله عنه کرد و از بالائی منبر بهت داد و هلاک شد **نظم** تا کسی که جام غضب حق تعالی بکشد خورد دست ساقی فنا زهر بلا کش می بد حال داور و زارین نعمت در خوشتر من نمی دادم که از چشم الهی چون بد

و چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اورا دوست می داشت حق سبحانه و تعالی نیز اورا دوست داشته چنانچه در غزوه خبیر منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من فردا این رایت بدست کسی دهم که یحیی الله و رسوله دوست دارد وی خدا و رسول اورا و یحیی الله و رسوله و دوست دارد خدای و رسول وی اورا و مرتبه قرب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و الهی جلالت عظمت و علت کلمه ازین حدیث معلوم توان کرد که در روضه الاحباب از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حین محاصره طائف علی بن ابی طالب را بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمان بخومی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز و دود را با پسر عم خویش گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود مَا أَتَجِدُ لَكَ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَتَجِدُ لَكَ یعنی من بخود بوی رازی گفتم الله تعالی با وی بخومی می نمود و این حدیث در صحیح نسائی مذکورست و ترمذی نیز آورده و ذکر کرده که خدای با وی بخومی می فرمود یعنی امر کرده بود مرا که با وی راز گویم و حق

راز الهی نشانه قرب حضرت پادشاهی است نظم :-	محرم اول بود که به جان را	محرم او گشته سیر یزدان را
کاتب نفس نامه تنزیل	خازن گنج نامه تاویل	ابن عسکرمی و هم داماد
جان به پیبر از جالش شاد		

اما صفات حمیده و سمات پسندیده آنحضرت از قیاس بهم افزون و از حیرت ادراک و بهم بیرونست و تنه از حقیقت حال و حال حقیقتش بر ضمایر صافیة عقلا و خواطر ذاکیه عرفا و فضلا لایح و پیدا و واضح و هویدا است **بلیت** در شرح حسن او چه تصرف کند که

مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است + فضائل ذات ساطعه اللوامع و مفاخر صفات لامعه السطوع آنحضرت در همه افکار و اذهان
 کفور النہا و نور الاسفار قرار یافته پس ایراد و اثبات آن از مقوله تحصیل حاصل مینماید **مصرع** وَالشَّمْسُ تَلْبُورٌ عَنْ حُلًی وَعَنْ حُلْیٍ
 قطعه قدم نهادیم تا بقدر شرح کند + و وصف صورت حش نکات معنی را بخرد گرفت عنایت کون سخن بگذر + بآفتاب چه حاش
 شب تجلی را + اما کلمه صَالَاکَیْدُ لَا یُتْرَکُ کَلْمٌ دوسه کلمه از هر جا آورده میشود و از جمله شرف نسب عایش از خبر معتبر
 علی عیسی و اَنَا صِنْتُ مَعْلُومٌ است و حسب و نیش از کلام میمنت انجام اَنْتَ صِبْنِی بِمَا نَزَلَتْ هَرُونَ مِنْ مَوْسَى مُحَقَّقٌ و مفهوم اما
 علم او بر همه علمای عالم روشن شده و کیفیت دلش او از نکته کامله اَنَا صِدِّیقُ الْعِلْمِ و علی بابها معین گشته حکیم سنائی
 فرماید **بیت** خوانده دین ملک مختارش بهم در علم و علمدارش + و شرح تعرف آورده که علی بن ابی طالب را سخنان است که کسر
 پیش از وی نگفته و بعد از وی نیز کمینش آن نبوده تا بدینجا که روزی بمنبر برآمده گفت که سَلَوْنِی عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ بَیْرِدِ
 از من ماورائی عرش هر چه می پرسید پس بدرستی که در میان دو پهلوی من علمها بسیار است و این لعاب رسول خدای است صلی
 اللہ علیہ وآلہ وسلم در دهان من و این آن چیز است که ذکر کرده است یعنی چشاییده است مرا حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم بخدای که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر فرمان رسد مرتوریت و انجیل را که سخن گویند بر آئینه من و ساده وضع کنم
 و بر آن نشسته خبر دهم بدانچه در آن هر دو کتاب است و آن هر دو کتاب مراد آن تصدیق نمایند و شک نیست در آنکه این علوم
 و در کتب ادب ادیب لبیب و عِلْمُکَ مَا لَمْ تَلْکُنْ تَعْلَمُ در آموخته بود چنانچه فرمود که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هزار باب از علم
 در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر برین منکشف شد شیخ عطار فرموده که **مشغومی** نبی در گوش او یک علم در واد
 وزان اندر دوش صد علم بکشا و **چو شهر علم دین بغیب آمد** در آن بیشک حیدر آمد **از ان آب حیات دل که جان خود**
 ز دست ساقی کوثر توان خورد **اما عبادتش بمرتبه بود که از خلوت او بهر از کبیر احرام می شنودند و رایی تکبیرات فراتر و سنن**
اما حکم او را برین وجه نقل کرده اند که غلام وی در پس دیواری ایستاده بود و امیر او را بهت و بار خیره زد و او جواب نداد بالاخر امیر در عقب
 دیوار نگه کرد و او را دید گفت ای غلام آواز مرا شنودی گفت آری فرمود که مرا چرا جواب ندادی گفت میخواستم که ترا چشمم آرام گفت من
 آنکس را چشمم آرام که ترا بیان می داشت که مرا چشمم آری یعنی شیطان را پس فرمود که برو ترا آزاد کردم در راه خدای و زنده باشم
 مؤنت تو بر من است و این غایت برباری و نهایت نیکوکاری است **بیت** آراسته بود جانش از زیور علم + برفرق سربازش فسر علم
 و از تو آغوش حکایت کرده اند که در زمان خلافت از افریقیه مغرب تا سعد سمرقند در تصرف وی بود پیاده در بازار کوفه می گذشت
 و مردم به محالطت خود مشغول شده از مروری خبر نداشتند و بر مروری انبوی می کردند و میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش
 میشوند و راه کوی خالی میکردند و در رعایتی آمده که روزی بعضی از حوایج خانه خریده بود و خود برداشته یکی از خدام عثبه وی پیش
 آمد که یا امیر المؤمنین این بار را بمن ده تا بر دارم فرمود **ابو العیال** اَحْسَنُ اَنْ یَحْمِلَکَ بِدَرِیَالَانِ سَازِوار تر است به برداشتن بار
 ایشان خادم گفت تو خلیفه زمانی و امام مومنانی این صورت با حال تو نسبتی ندارد جواب داد که لَا یَنْقُصُ الرَّجُلُ مِنْ کَمَالِهِ مَا
 یَحْمِلُهُ لِیَعْبَادِهِ اِنْ کَانَ فَرِحَ کَمْ نَحْتِ بَارِی که برای عیال می کشد اما سخاوتش در مرتبه اشتها بر محبوب صغار و کبار راع
 مخفی نماند و بر همه چون روز روشن است + اما واحدی در باب نزول آورده که مرکز دایره مناقب ابوالحسن علی بن ابیطالب

کرم الله وجهه از متاع دنیا چهارم درم داشت از خرچ لابد خود باز گرفته در راه رضائی حق تعالی بر درویشان نفقه کرد یکی بطاهر
 و یکی مدسروی در روز نورانی و یکی در شب ظلمانی حق تعالی این آیت فرستاد وَالَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا
 وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ وَعَلَىٰ ذَٰلِكَ بُشِّرْنَا أُولَٰئِكَ بِحُجَّتٍ لَّهِمْ كَرِيمَةٍ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ
 صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ای علی ذرا چه بر آن داشت که بدین نوع تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه را بدون از چهار ندیدم
 جهت طلب رضائی ربانی جمیع آن طرق را الزام نمودم و تمنائی من آنکه یکی از اینها شرف قبول یافته بموقع رضای رسد و مقصود من
 که خشنودی معبود من است حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا ابن ابی طالب اَلَا إِنَّ ذَٰلِكَ لَكَ اِی
 بِسْرُ الْوِطَالِبِ آنچه مقصود تو بود یافتی و بدینچه می جستی وصل شدی و فقهه روزه و ایشاروی و اهل بیت وی طعام خود را از مضمون و
 يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَكَثِيرًا أَسِيرًا بِرَحْمَةٍ مِّن رَّبِّهِمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ و صبح است آواز هادت مرضی علی و ترک دنیا و ترتیب
 اسباب امور عقیقی و توجه بانوار مشاهد صفات حضرت مولی درجه تقوی داشت چنانچه جابر انصاری رضی الله عنه فرموده که ندیدم
 در دنیا زاهد تر از علی بن ابی طالب که مطلقاً دیده بهمت از متاع دنیا فانی فرولسته بود و بر مرصد ریاضت مترصد شهو و تجو و تحریق
 نشسته در اخبار آمده است که مدتهای مدید سه روز متوالی از نان جو سیر نخورد و می گفت حُبِّي مِنَ الطَّعَامِ مَا يَقِيْمُهُ
 ظَهْرِي پس است از طعام مرا آن مقدار که پشت مرا است دارد و مرا از عبادت پروردگار من مانع نیاید آورده اند که در
 زمان خلافت روزی به بیت المال درآمد و در آنجا زو نقره بسیار جمع آمده بود و بدانها نگاه کرده زمانی نیک تامل فرموده انگاه گفت
 يَا صَفَرَاءُ وَيَا بَيْضَاءُ غَيْرِي اِی زنده در خسار دای فقره سفید غذا غیر مرا غرور دهید و غیر مرا بفریبید که من فرقیته جلوه
 و فریب و شیفته شیوه شیرین شامنی شوم و بدرستی که من شمار سه طلاق داده ام که حجت در آن محال است و دست تصرف بدین
 شمار ساینده بزه و وبال قطع حکم نه عثوه دنیا مرا فریب دهد + چون بیدیده بهمت در آن نمینگرم + چوگر و خرمن من خوشه چین بود
 پروین + سزد که مزرع دنیا بنیم جو نخرم + اما اگر امانت دمی از حد حصه زیاده است در شواهد آورده که بروایات صحیح ثابت شده
 است که چون پائے مبارک بر رکاب می نهاد و افتتاح تلاوت قرآن می کرد و چون پائے دیگرش بر رکاب می رسید و بیایستی
 بر بالای مرکب راست می ایستاد ختم تمام میفرمود و دوم در شواهد نقل فرموده که اسامیت غیس از فاطمه روایت کند که گفت
 در شبی که علی با من زفاف کرد از وی تبریدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن می گفت با داد آرا با حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم حکایت کردم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سجده دراز کرد پس بر سر آورد و گفت بشارت باد ترا
 ای فاطمه به پاکیزگی نسل بد رستیکه خدا تعالی فضیلت نهاد و شوهر ترا بر سایر خلایق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را و آنچه
 بر روی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب و هم در آن کتاب مذکور است که در وقت تو بعضی صحابث می باب محتاج شدند و
 بهر چند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر ایشان را اندکی از جاده بگردانید و دیری ظاهر شد در میان بیابان جمعی رفتند
 و از ساکن آن دیر سوال آب کردند گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین اجازت ده تا آنجا برویم
 شاید پیش از آنکه میج قوت نماند آب رسیدیم امیر فرمود که حاجت بآن نیست و عنان بغله خود را بجانب قبله تافت و بجائی اشارت
 کرد که آن را بکا وید چون مقداری خاک برداشت سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی بر آن کار نمیکرد امیر فرمود که این سنگ بر آن

آبست چه کنید و آن را بر کنید بر خیزد اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند تا آنکه آنرا از جای بجا نهند چون حضرت امیر آنرا
 بدید از مرکب خود فرو برد و آستین از ساعد باز کرد و دید و انگشتان مبارک زیر آن سنگ در آورد و زور کرده آن سنگ را بالا برد
 چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنک که در آن سفر بهتر از آن آب نخورده بودند همه اصحاب و آب خوردند
 و آن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت امیر آن سنگ برداشت و به بالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا بخاک بینیا شد چون
 راهب آن دیر آنحال را مشاهده کرده از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر ایستاد و پرسید که تو اینجا بر سر سی فرمود که من پس گفت
 تو فرشته مقرب گفتی پس گفت تو چه کسی فرمود که من و اما پیغمبر مسلم محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه
 راهب گفت دست بیا که مسلمان می شوم مقرب علی دست بوی داد و پیر دیرانی گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَاَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا
 رَسُوْلُ اللهِ بعد از آن امیر از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از آنکه مدت مدید بدین خود بودی امروز ایمان آوردی گفت ای
 امیر المؤمنین بنای این دیر برای کنده این سنگ است و پیش از من بسیار کس دین دیگر بوده اند و ما در کتب خود دیده ایم
 و از علمائے خود شنیده که درین موضع چشمه آبست و بر بالای آن سنگی که آنرا ندانند و کندن آنرا نتوانند مگر پیغمبری یا امام پیغمبری
 پس چون من دیدم که تو آن کردی من باز روی خود رسیدم و آنچه انتظار آن میبردم یافتم چون حضرت امیر را بشنید چندان بگریست
 که محاسن مبارک فی از آب دیده تر شد بعد از آن گفت سپاس مرخدا ای را که من نزدیک وی منشی نبودم و در کتب او مذکور شدم
 پس آن راهب ملازم امیر شد و در پیش وی با اهل شام مقاتله کرد و چنانچه شهید شد و امیر بر او نماز گزارد و او را دفن کرد و بر آن
 وی از خدا تعالی آمرزش طلبید و غیر ازین از کرامتهای ایشان **مصر** از دایره شرح و بیان بیرون است + اما جلوه جلالش
 بر هیچ بنیای مخفی و سلطوت شجاعتش از هیچ دانای مخفی نیست آنچه در غزوه بدر و احد و تبوک ملک احد او را میسر شد از معاونت
 سید مختار و مقاتلت با زمره کفار در آن باب هم نکته کافیت که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و حرب خندق
 عمرو بن عبد و در آنکه روی رزمه احزاب بود یک حمله بر خاک تیره انداخت و مرتب یهودی را در جنگ خیمه بیک ضربت شمشیر و نیمه
 ساخت و بر کندن و خیمه اشریت از ولایت حیدر که تا قیامت بلوح دلهای آدمیان مسطورست و بر زبان کافه عالمیان مذکور با یکی
 ایجان سخن زدست دل تراب کن + آباد ساز کعبه خیمه خراب کن + با هر چه آنجا گرفت التماس کن + و هر چه اجتناب کن اجتناب کن +
 و هلمه شجراً مصر در باقی اوصاف چنین خواهد بود + و چون مطاوی این اوراق گنجایش تفصیل صفات مرتضوی ندارد و مقصد
 اصلی از تألیف این کتاب ذکر احوال شهدای اهل بیت است برین قدر اختصار افتاد است هر چه تقسیم در اوصاف کمالات او +
 همچنان هیچ نگفتم که صد جیدان است + و حال شهادت ایشان بر آن وجه بوده که چون بر سر خلافت میثمن شد و وقت حمل و حفرین
 که تفصیل آن در کتاب رستم ثبت یافته و اربع گشت و قصه حکیم وجود گرفت چهار هزار کس از عباد و زباده کوفه از
 لشکر امیر المؤمنین علی بیرون رفتند و گفتند لا حکم الا لله و مشیت هزار کس دیگر بدیشان پیوستند و بجز در منزل ساخته ابن کوفه را
 بر خود امیر ساختند و این طائفه را خوارج می گویند مقرب علی ابن عباس را از نوایشان فرستاد تا ایشانرا نصیحت نموده باز آرد
 هیچ وجه سخن او را قبول نکردند و گفتند علی را بکین رخصی شد ما از بر گشتیم ابن عباس باز آمد و علی را خود سوار شده نزد ایشان
 رفت و با ایشان آغاز سخن فرمود عمرو بن یزید و هر قوس بن زبیر گفتند یا علی گناه بزرگ کرده تو به کن و سپاهی تر قبیله

ایمان شهادت علی مرتضی رضی الله عنه

تا بحرب شامیاں رویم امیر گفت من حکمین نمی کردم شما مبالغه کردید که ترک حرب کن و اکنون خود آمده اید و اعتراض می کنید که از خارجیان گفت ما با تو حرب خواهیم کرد علی گفت تا ما من حرب نکنید من با شما حرب کنم القصه ایشان بهتر مردی فرستادند و مدد طلب کردند و نهروان را موعده ساختند و امیر خبر ایشان می شنید و التفات نمی فرمود و لشکری ترتیب نینمود که بشام رود و آخر خبر رسید که خوارج فساد می کنند و قتل و غارت مسلمانان اقدام مینمایند و می گویند چون علی بشام رود ما برویم و کوفه را غارت کنیم سپاه امیر گفتند یا امیر المؤمنین ما را خست کار خوارج بیاید ساخت که اگر متوجه شام شویم نباید که ایشان خانان لغات کنند زن و فرزندان را با سیری بزنند و قرضی علی لشکر طبرسی که بجانب ایشان کشید و دیگر باره عبد الله عباس را نزد ایشان فرستاد هم بجای نرسید امیر خود نزدیک ایشان رفت و ایشان را پند داد و از عذاب خدای تعالی تخویف نمود و هشت هزار کس را بامیر نهادند التوبة التوبة می گفتند و بزاری و نیاز می گریستند تا به لشکر اسلام پیوستند و این کو که امیر خوارج بود او نیز با ده کس از خوارج خود از مذہب خوارج رجوع کرده نزدیک مفضل امیر خوارج عبد الله بن وہب را بسوی حرقوص بن زہیر را که ذوالثدیہ گفتندی امیر خود ساخته روی نهروان نهادند امیر در عقب ایشان روان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از حارب علی با این طایفه خبر داده بود و ایشان را رقیین خوانده در شواهد آورده که حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه مرئی را رضی الله عنه خبر داده بود که محاربه خواهی کرد بجای رقیین از دین یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که بجای یک دست وی پاره گوشت باشد بر سر دوش وی چون پستان زنان و بران گوشت پاره موئے چند باشد چون دم بر بوع و آن ذوالثدیہ بود و مفضل خوارج و دیگر بن وہب را بسوی درامارت ابوالشیخ صفهانی در دلائل خود روایت کرده است با سند درست از ابوسعید خدری می گفت که گفت نزدیک رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بودیم و او چیزی قسمت می کرد مردی از بنی تمیم که او را ذوالخویصره گفتندی بیاید گفت یا رسول الله عدل کن حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه فرمود که و یحییٰ کیست که عدل کند اگر من عدل کنم فاروق عظمی گفت یا رسول الله مراد ستوری ده درین کس تا گردن او بزنم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اے عمر بگذار او را که او را یار اند که هر یک از شما حقیر شمار و نماز خود را با نماز ایشان در روزه خود را با روزه ایشان قرآن خوانند و از چیز گردن ایشان تجاوز نمایند بیرون روند از اسلام بسببعت همچنانکه تیر از کمان بیرون بود پیش رو ایشان مردی باشد سیاه یکی از دو بازو می مثل پستان زنان و بیرون آیند برترین فرقه آدمیان ابوسعید خدری می گوید گواهی می دهم که من شنودم این سخن را از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم و گواهی می دهم که امیر المؤمنین علی کارزار کرد با این گروه و من با وی بودم پس بفرموده آن فرمود که پیشرو ایشان بود و بچویند و بیارند چنان کردند چون حاضر شدند نظر کردم بر همان صورت بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم صفت کرده بود و طبیعت زبان مصطفیٰ معجز بیان بود و خبر از هر چیزی داد و آنچه آنان بود آورده اند که لشکر امیر در راه نهروان بر روی می گذشتند پس تری تر سا بر بالائے ویر بود و غره زد که اے لشکر اسلام پیشوائے خود را بگوئید که نزدیک من آید خبر با امیر رسانیدند عنان مرکب بدان طرف مصروف گردانید چون به یزید یک سید پیر دیرانی گفت اے سردار لشکر کجا میری گفت بحرب شمنان دین میروم بگیرفت همین جا توقف کن و لشکر خود را فرود آر و متوجه حرب مخالفان مشو که این زمان ستاره مسلمانان در سبوط است طالع اہل ملت اسلام ضعیف چند روزی صبر پیش آر و شکیبانی پیشه گیر تا آن کو کب با بطرے بصورت طالع

مسلمانان قوتی یا بدلی فرمود که تو دعوی علم آسمانی می کنی مرا زیر فلان ستاره خبر ده پی گرفت حقا که من هرگز نام این ستاره
 نشنوده ام سوالی دیگر کردی جواب آن ندانست مرتضی فرمود که در احوال آسمانی و قونی چندان نداری از حالات ارضی چیزی
 پرسم آنجا که ایستاده می دانی که در زیر قدم تو چه چیز دفن است گفت نمیدانم میفرمود که طریقی است بدین عدد و نایر و در مسکو که نقش
 سکه در برین منوال است پی گرفت تو این سخن از کجای گوئی گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده و دیگر فرموده که تو
 ایس قوم حرب میکنی و از لشکر تو کم از ده کس کشته گردند و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده بگریزند و میروند و ندیدم ازین سخنان متحیر
 فرماند و بفرمود تا زیر قدم ویرایکا و دیدند آن طرف بیرون آمد و دینار را که او بهمان عدد که امیر گفته بود در دال بود پیرنی احوال از
 ویر بیرون آمد بر دست امیر مسلمان شد امیر وی به نهر دال آورد و با سطوت تمام و شوکت بالا کلام هدایت تائید بر بون دس و
 فتح بر ساریه اقبال بر رکابی و بخت هم عنان در شواهد آورده که جناب بن عبد الله از وی گوید که در حرب حمل و صفتن با علی
 بودم و مرا هیچ شک نبود در آنکه حق بجانب است اما به نهر دال فرود آمیم شکلی در خاطر من افتاد که آنجا است که ایشان حرب میباید کردند
 زبدهان و نیک مردان کشتن ایشان کاری بس عظیم است باید وی از میان لشکر گاه بیرون آمد و با خود مظهره آب دایم جامی نیزه خود
 را بر زمین فرود بردم و سپر خود را بآن باز نهادم و در سایه آن بنشینم ناگاه مرتضی علی بن ابی طالب رسید بر سید که هیچ آب همراه داری مظهره که دایم
 پیش آوردم بستاند چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از آن پیدا آمد و وضو ساخته در سایه آن بنشیند ناگاه دیدم که
 سواری از حال می میرسد گفتم یا امیر آن سوار ترا چه می گوید گفت یرا بخوانم بخوانم آمد و گفت یا امیر المومنین مخالفان از نهر دال
 بگذشتند آب را بریدند فرمود که کلاه که ایشان نگذاشته باشند باز آن سوار گرفت و الله که گذشتند امیر گفت کلاه که ایشان نگذاشته
 اند و ریس سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر گفت نگذاشته اند آن شخص گفت و الله من نیامدم تا ندیدم
 رایات ایشان بدان جانب آب میفرمود که و الله که نگذاشته اند و چون گذرند که محل فتادن جائی بختن خون ایشان آنجا
 بعد از آن برخاست و من نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که حال من مرد را بشناسم یا آنست که او مدعی
 دلیر و هر گونه سخن می گوید یا او را بینه هست از خدایتعالی در کار خود یا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبری شنوده است پس گفتم
 یا خدا یا با تو عهد کردم که اگر بنشینم که مخالفان از نهر دال گذشته اند اول کسی که با این مرد محاربه کنند من باشم و اگر نگذاشته باشند
 همچنان بر محاربه و قتال بل خلاف ثبات و رزم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده
 است یک کس از آب نگذاشته است ناگاه امیر پس پشت مرا گرفت و بچینانید و گفت ای جناب حقیقت کار بر تو روشن شد
 گفتم بلی یا امیر المومنین فرمود که بکار خود مشغول باش یک تن را از ایشان کشتی و دیگر را هم کشتی پس با دیگر میفرمودم من و یرا زخمی زدم
 و دوسه مرا زخمی زد و دویفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و بردند با خود و نیامدم جز آن وقت که محاربه با خورشید بود و وی گوید که
 چون سپاه شاه مردان که بوقت طعن و ضربت سر بازی و بے از پیشتر آب و از تافتندی بهنگام قتال حریف روی ارادت بیدان
 محاربت و ضمار مبارزت تافتندی بمیت همه جو گوهر و شمشیر غرقه در آید و دیر و صف و رزم آزان و قلب شکن با لشکر از خلع
 که از راه ضلالت خویش او را بدیه طغیان با دیه عصیان انداخته بودند و از غایت او بار بود صافی انقیاد و اطاعت را بشوایب هر
 گونه معایب کدر ساخته بمیت با سر بر جوش از سودای خام و باد باغی بر بخار انتقام و در مقابل مدد راه مقاتله کشوند و میر

چو ابرو و هواد هم آیمختند چو باران ز تن خون فرو ریختند. مخالفان هر مقدمه که ترتیب کرده بودند نقیض مطلوب نتیجه داد و قضا
 که تصور نموده بودند منعکس گشت بیت برداشتند دل ز امید که داشتند بر برداشتند زخمی که داشتند. لشکر امیر را از مهب
 وَاللّٰهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَّشَاءُ نَسِمْ عنایت بوزیر و گل مراد از گلشن فَقَدْ جَاءَكُمْ الْهَاتَمُ بِمِثْ صبح طفر از مشرق انوار بر آمد
 اصحاب غرض را شب و ابر آمد. آن چهار هزار تا کس سه هزار و نه صد و دو یک تن عرصه تلف شدند و کس گریخته جان از آن
 و رطه خو خوار بیرون بردند و از لشکر مرضی علی نه تن شربت شهادت چشیدند باقی لشکر رحمت زندگانی از آن در میان خون
 بسا اصل سلامت کشید امیر فرمود که ذوالثدی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از نشان داده بود بگوید کی بار بختند و نیافتند جمعی
 شاید کشته نشد باشد از معرکه حرب فرار نموده حضرت امیر سوگند خورد که والله من روع منکم و با من روع نگفته اند و اگر کشته میابید
 دیگر باره او را بختند در زیر چلپن از کشتگان یافتند بهمان صورت که ولی از نبی صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده بود پس مرضی
 علی فرمود که کیست که بگوید و دو خبر فتح مابکونیاں سازد این لمجم مرادی پیش آمد که یا امیر المؤمنین من بر دم و این مرده بابل کوفه رسام
 امیر فرمود که برو که کار خود خواهی ساخت اهل توارخ بر آنند که اهل این لمجم از مصر بود و او همراه آن مردمان که قتل ذی النورین رضی الله
 عنه آمده بودند آمده بود پس از آن بکوفه افتاد و در لشکر مرضی علی بود و آتی آنست که امیر در وقت توجیه بحرب خوارج از همه
 جامه و طلبید بود از زمین و تن آمده بودند این لمجم با ایشان بود مردی بولغايت زشت صورت همگین با همیکل فیهب بیت
 ازین ناشسته و تیره رائے و دیز بد طلعت ناخوش تقایب و دهر یک از ایشان تحفه و تبر کی بنزد امیری آوردند و امیر قبول
 میفرمود این لمجم شمشیری داشت بغایت قیمتی پیش امیر آورد مرضی علی رضی از دیگر دانید تحفه او در معرض قبول نیفتاد عاقبت این لمجم
 بخلوت پیش امیر آمد و گفت یا امیر المؤمنین چگونه است که از یاران و همراهان من بدیه قبول نمی کنی و دست بر پشانی من می نهی
 و اینچنین شمشیری قیمتی که شاید در عرب و شمشیر دیگر مانند این نبود او من نمی ستانی امیر فرمود که چگونه این شمشیر از تو ستانم و حال
 آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد این لمجم در زمین فتاد و جبرع بسیار کرد و گفت یا امیر المؤمنین مہیات مہیات هرگز
 مبادا که این صورت در خیال من گذریا این فکر محال در خاطر من خطور کند و من بعشق ملازمت تو ترک وطن و مسکن گرفته ام
 و دل از الحباب اصحاب بڑاشته محبت این حضرت عالی رتبت نقش دوستی ماسوی از لوح دلم فروشته است و سلطان
 مؤت ملازمان این جناب مستطاب صد دلم ممکن نشسته با غمی حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد یا کس بگیر آشنا خواهد شد
 از من تو بگسلد کرد و دوست و زکوی تو بگذرد و کجا خواهد شد. امیر گفت این صورتی است اتع شدنی و درین خلائی متصور
 نیست امریست بودنی و از آن تجاوز ممکن فی و تو غبار وحشت بر آئینه الفت خواهی بخیت و از مقام وفاق بیادیه نافر جا فاق
 خواهی گریخت بیت آئین هر رسم و قاعدات تو نیست چه هر چند شرط و عهد کنی باز شکنی. این لمجم گفت ای امیر اینک من پیش
 تو ایستاده ام بفرمائے تا هر دو دم ببرند اگر تحقیق فرموده که از من این صورت واقع خواهد شد حکم کن تا بقصاصم رسانند مرضی رضی
 فرمود که چون ترا قصاص کنم و از تو امری صادر نشده است که مستحق قصاص شوی اما خبر صادق مزخرف داده است می نامم که
 قول او راست و سخن او حق است و قوی آنست که این لمجم از خوارج بوده و بوقت توجیه انقوم به نرواں او مجال بیرون رفتن نیافت و
 لشکر این زمانه و بر هر تقدیر چه چو امیر از حرب خوارج فارغ شد متوجه کوفه گشت این لمجم اجازت طلبید که از پیش بر دو خبر مرده

فتح نصرت امیر بابل کوفه رساند ما چون بکوفه رسید گرد باز و محلات می گشت با و از بلند خیر فتح امیر با مردم می گفت
مضمون این کلام بمسامع خاص عام میرسانید نظم غرضی طفر از افق فتح برآمد و در پرتو دی نوبت ظلمت بسر آمد و باینستغ
شهنشاه ولایت خسار دل را نه طفر جلوه گر آمد ناگاه محله بد سرای رسید آواز دوتی شنید که از خانه بیرون می آید بر در آن خانه
بایستاد و با خود گفت ساکنان این خانه را ازین منکر نمی کنم و بجناب آبی و عقوبت پادشاهی تخویف نایم پس فرزند و اهل آن خانه را از
غنا و سرود منع کرد و عجب حالتی که اول کارش نمی بود از زمره و آخر عملش شریک از خمر و سبب آن اختیار کرد و صعب ترین کاری در
ترین مری و مشور احوال خود بتوقع شقاوت ابدی و خسران سرمدی مشغول گردانید بیست و نه نفس نابکار و طبع منحوس و بزدان شقاوت
مانند محبوب و القصه جمعی عورات اودید که از آن خانه بیرون می آمدند با جامه های ملون و پیراهن های گوناگون در میان ایشان نمی بود
بسیار حیل نام او قطام و عرب بکس جلال و مثل دندی چون چشم این ملجم بر آن زن افتاد شعله عشق او در کانون سینه پر کینه اش بر
افروخت خرمین صبرش بشراهه برق محبت او بسوخت بدیت لشکر کشید عشق او لم ترک جان گرفت و صبرم گریز پائین سراندر جهان
گرفت و آخر بدست قاحت پرده حیا از پیش برداشته نزد قطام آمد و گفت ای دل آرام نازنین از کدام قوم و قبیله جواب داد که
از تیم الریان قبیله خوارج بودند و حضرت امیر در نزدان جمعی از ایشان بقتل رسانید و بود پدر و برادر قطام و دوازده تن از خویشان
او از جمله آن قتل بودند القصه این ملجم گفت آیت اَمَ ذَاتِ بَعْلٍ یعنی تو بیوه شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت غبت میکنی
بشوهری که ترا بچسبند ان ملاست کند از فتنه او این باشی قطام گفت یزگاهست که چنین شوهری محتاجم و نیایم این ملجم گفت
اکنون که یافتی اجابت کن اینجا که نسبت جنسیت نمودن قطام بجان بی ایل شد بدست ره کاند همه ارض و سماست
جنس خود را بچوگاه و کمر راست گفت همراه من بیایا با و لیای خود مشورت کنم آن ملعون بآن ملعونه رفت بدست می رسید قطام
ببئزل خود در آمد و فرمود تا در سر کارا فرو بستند جامه های تبه کلف پوشید پیراهن خود بست و بسیار است توبی پیرایه و لمانی و
از کسان می دم که این پیرایه بستی قصد جان بیدلال داری پس جلوه کنایه بالائ غرقه بر او بکشد حسن و جمال و شیو و دلالت این
ملجم بیکبارگی گرفتار خود گردانید چون دید که تیر عشق او بر نشانه آمد آواز ناز کرد و گفت اولیای من غبت نمی کنند که در عقد نکاح تو ایم الا
اگر نمایه مشکل که تو از عهد آن بیرون توانی آدای ملجم گفت تعیین مهر نامی در آن باب ملی کنم قطام گفت که درین سر چیز است یکی
آنکه سه هزار دینم نقد ادانی و مکنیزک حیل و تیریری سوم قتل علی بن ابی طالب اختیار نامی پس ملجم گفت قطعه رهم و کنیزک قبول تمام
اما کشتن علی کا بهیت بغایت صعب و سخت است قطام که قادر تواند بود و بکشتن علی که شهسوار شرق و مغرب شکند و گردن
سرکشان عرب است

چو در دست و نیزه گردان شود ز بهیت فتنه زره بر کوه قاف
بلائی دلیران و گردان شود قطام گفت من مال کنیزک نیز بتو بخشم اما از سر قتل علی نیکنم و آئینه پدر و برادر از دنی خواهم
آرام ندارم این زبا کابین من کشتن علی است اگر وصال من میخواهی این کار را قبول کن گریه مصرع بیدار که هرگز من ندیدی +
این ملجم که این سخن بشنود آتش نفاق او شعله کشید و یک جمیت جا بلیش بپوشید و گفت و اندک که سخن علی راست است آنچه مرا
می گفت اینک اثر آن پدید آمد و گوئی من بدین شهر نیامده ام الا بکشتن علی پس گفت ای قطام برین عزیمت بایستاد و دم کمر
قتل و بر تجم و اگر بیک ضربت که بروزم از من راضی شوی و دایم هم را کفایت کنم قطام گفت و ابا شد و من نیز جاعلی را طلب کنم

که درین کار ترایار و مددگار باشند و بنی مقدار راضی شدم اکنون شمشیر خود بدین سخن نزدیک من بزمین تا از سر شتر نگذری
 و زود باز آئی این لحظه شمشیر خود بدو داد و روی بخدمت امیر نهاد و در آن محل اهل کوفه باستقبال افتد بودند و امیر بکوفه درآمد و مردمان
 تنبیت می گفتند مبارکبادی کردند قطعه الله الحمد که مقصود از باز آمدن مردم چشم جهان پس ز سفر باز آمد الله الحمد که از وصل مسیحافسی
 به تن خسته دلا جان دگر باز آمد اما امیر میراند تا بد مسجد کوفه رسید عنان مرکب از کشید پائے از رکاب بیرون کرده پیاده شد و قدم
 مبارک مسجد نهاده و رکعت تحت المسیح داد و فرمود فرزندان امیر و مجانبان و اشراف اعیان کوفه همه آنجا حاضر بودند مرتضی
 علی کرم الله وجهه سیالای منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت نباهی صلی الله علیه و آله و سلم خواند مردمان را از عقوبت بانی
 تبرسایند و بمشورت جاودانی امیدار گردانید پس بجانب است منبر نگاه کرد امیر المؤمنین حسن را دیدن نشسته گفت یا بئی کلمه مضاعف من شهرنا
 هذا ازیں ماه ما چند روز گذشته است و آن ماه مبارک رمضان بود شاهزاده فرمود که سیزده روز یا امیر المؤمنین پس بجانب چپ منبر گزید
 امیر المؤمنین حسین حاضر و فرمود یا بئی کلمه بقی من شهرنا هذا ازیں ماه ما چند روز مانده است گفت هفده روز یا امیر المؤمنین پس
 علی دست بجانب مبارک خود فرو آورد و گفت بیس ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب کند که بدخت ترین این است و بیانی
 کرد که مضمونش اینست که قتل من میخواهد نامردی از قبیلہ مراد و من می نیکی می خواهم آورده اند که چون این سخن بسمع ابن عجم رسید
 بهیتی عظیم وی غلبه کرد و پیش امیر بایستاد و گفت من پناه میبرم بخدا یا امیر المؤمنین این آنچه من گمان میری ز تو درخواست می کنم
 که بفراغی تا دستهای مرا قطع کنی یا مرا بزشت ترین حی قتل کنند امیر گفت ناکشته اقصا من توان کرد و لیکن سواد کمالی صلی الله علیه و آله و سلم
 را خبر داده است که کشته تو مردی از قبیلہ مراد باشد ترا بر آ مراد خود ضربتی زند او را و خود در ساربن عجم همچنان استعادی کرد و هتفا
 ینمود امیر گفت من ترا از ستری خبر دهم که تو بر آن مطلع باشی و ای تو و بچسب دیگر از آن وقوف ندارد بخدا اے بر تو سوگند که ترتیب
 کنند تو در طفولیت من جهودی بوده و گفت آری امیر فرمود که روزی آن یهودیه از تو در غضب شد و گفت اے بدخت
 ترا از آن کیسه ناله صالح را پی کرد و بچسب بود و گفت آری سر ز پیش انداخت امیر بگریست گریستنی که محاسن مبارکش تر شد و حضار مجلس
 نیز بگریستند پس گفت اے قوم پندارید که من از مرگ میترسم فی من همیشه از و مندرگم و هم انتظار شهادت خویش برده ام زیرا که شنوی
 مرگ مار از ندگنی دیگر است | زهر مرگ از شمشیر خوشتر است | مرگ ساز و مغز را صافی ز پوست | تا رساند دوست را نزدیک دوست

اما گریه من بر فرزندان مظلوم و بگریه و غریبتی مبتلا اند و بعد از من بسوزشیمی نیز گرفتار خواهند شد
 پس فرمود که اے حضرا بغائبان برسایند که چون فرزندان مرا شهید کنند خبر آن بشمارسد و مصیبت ایشان بگریید و از
 حسرت ایشان بنالید که گریه شما بر اولاد من ضائع نخواهد بود پس اے عزیزان درین یام غم انجام بدهد کنید تا قطره چند آب از دیده
 ببارید که آب دیده بنده غضب بانی را فرو نشاند هر که درین روزها از سزانت نفس بخیزد بماتم فرزندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بنشیند و گل اندوه در باغ سینه بشکفاند و مرغ ندامت را بر شاخار ملالت بنهد در آرد امید هست که فردا در ریاض بهشت پایزه
 سرشت بیاحین مرادش از بساتین امید شکفتن گیرد و در خساره حالش بخطبات و خال نفع درجات ثبوت بهایند و نظر
 هر که امروز از برای آن شهیدان غم خورد | باشد از اندازه بیرون شایسته فرود آید | اسی عزیزان یک سه از حال حسن یاد آورید
 گشته تلخ اند زهر دشمن لعل شکر خائے او | پس براند شهید از قتل حسین بن علی | و غم اولاد پاک عترت والا یاد

نور

نشسته لب خسته جگر مجروح تن پر غصه دل در میان خاک خون پنهان رخ زیبای او القصه میسر از سبزه فرو و آمدوشی در خانه حسن
 افطار میکرد و شبی در منزل حسین و زیاده از سه نغمه تناول نمیکرد گفتند یا امیر چرا زیاده طعام نمی نوشید فرمود نزدیک سینه
 که بدرگاه حق باز گردم می خواهم که چون امر حق در رسد آلوده نباشم پس این نجم در همان شب بخانه قظام رفت قظام در آن شبی
 را بیدار کرده بود و از قبیده خود و این نجم با شیب بن کیره شجعی سخن گفته بود و او را بمعادنت خود بقتل علی راضی ساخته پس هر سه خارجی در
 آن شب بحضور قظام بقتل امیر بیعت کردند و این نجم بفرموده تائید میسر او را بر هر آب انداخته و منتظر هفت میبودند تا شب نوزدهم رمضان
 در آمد امیر همه شب بطاعت مشغول بود و مطلق خواب نفرمود هر ساعت بمیان سرای آمدی و در آسمان نگریستی و گفتی صدق
 رسول الله و الله که هرگز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دروغ نگفت پس چه چیز بازمی آید و کشنده مرا ز کشتن من و بر همین منوال می
 گذرانید تا وقت آن آمد که مسجد و وضو تازه کرد و میان در بست و در حال میان بستن فرمود مصراع حیات میمون للموت فان الموت
 لا یفیکامیان را سخت در بند بر آ مرگ که مرگ بتولقات خواهد کرد مصراع ولا یجتمیع من الموت اذا حل یوادی کا و جزع مکن از
 موت چون بودی تو فردا آید که تم خلود و بحیفه حال هیچ مخلوقی نکشیده اند و شربت حیات جاودانی هیچ احدی را از موجودات
 نه چشاییده است آری اساس خانه عمر استوار نیست و دار فنا محل ثبات و قرار نیست پس چون امیر عزیمت بیرون رفتن
 فرموده بمیان سر آ رسید مرغابی چند که در آن خانه بودند پیش آمدند و فریاد گرفته دامن آنحضرت را گرفته نمی گذاشتند که بیرون رود
 و خزان امیر خواستند که ایشان را دور کنند امیر گفت که دست از پنهان بردارید که ایشان نوحه کنند گانند بر من و در روایتی آمده است
 که فرموده هت صواحه تبهم انواهم حالا اینها فریاد کنند و فراق من بعد از این نوحه کنندگان از پی خواهند آمد برای مصیبت
 من آن شب امیر در خانه حسن افطار کرده بود چون امیر این کلمه بگفت شاهزاده فرمود که بآیت الله ای چه فال است که میزنی و اینچه
 حدیث است که می کنی که دلوائی مادر و من و جانهای مستمند شد گفت ای فرزندان فال نیست اما دلم گواهی می دهم که درین
 ماه از جمله کشتگان خواهم بود پس یک یک از فرزندان را بر سبیل داع کلمه میگفت گویند از در دیوار آواز انفراق انفراق
 استماع می افتاد و منوی رخت بر بستیم و دل برداشتیم صحبت دیرینه را بگذاشتیم وقت شد که غصه و غم و اندوهم
 بر غم و شادی عالم پانیم تا یکی بار دل و دنان کشیم تا یکی خوانا به زین و آن چشم صدر رحمت بهر آراسته
 مادرین زندان به محنت کاسته پس امیر روی مسجد نهاد و گفت شعر خلوت سید المومنین المجاهد فی الله لا یقید غیر الوفاء
 یعنی راه دهرید مومن جدا کنند و راه خدا که غیر مبرود بیکار پستش نکرده و چون بدر مسجد رسید بانگ نماز گفت و مردمان
 را برائے نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاد و نماز ایستاد اما آن سه خارجی همه شب در خانه قظام شراب خورده بودند و
 در آن وقت مست خراب قتاده چون قظام آواز بانگ نماز امیر شنید این نجم را بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسید اینک
 علی مسجد آمد و دم بدم است که مردم روی مسجد خواهند نهاد و زود برو حاجت من روا کن و بزودی باز آئی و در فراق محرم
 بشریتصال من و آن ابن نجم برخاست و تیغ زهر آلود خود را بر گرفت و گفت بروم تبین هلاک و بد بخت و باز آیم بید و آنچه
 نتوان دید که من و یوزان علی شنیدم که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بد بخت ترین پشیمانان قدرین سالف بود
 که نافه صالح را پی کرد و بد بخت ترین پشیمانان کشنده علی ابن ابی طالب خواهد بود و این گفت روی مسجد نهاد و در میان

خفتگان انداخت اما چون مرتضیٰ علی ازادائی تحریک مسجد فارغ شد و گرد مسجد آمد و خفتگان را برائے نماز بیدار میکرد و ابن لمم بر سر
خفته بود و امیر سرپائے بر کوزه که قمه وصل یعنی بیدار شود نماز گذارد و در گذشت باز پیش محراب آمد و در نماز ایستاد و ابن لمم
بر خاست دست یا خود را گرفت و گفت برخیز که فرصت فوت میشود و در تارتخ طبری در بعضی کتب مذکور است که امیر بنو زبانه
نمازی گفت که آن سه خارجی بدر مسجد آمدند شبی در دوران هر دو در مسجد نشستند هر یکی از طرفی و گفتند هر دو شمشیر نیم اگر یکی خطا
شود دیگری بجائے سد ابن لمم را گفتند تو بدرون مسجد و اگر اراکاری بر نیاید تو کار خود کن اما چون امیر از اذان فارغ شد قدم
در مسجد نهاد و شبی شمشیر بزرگ بر طاق در مسجد آمد و بکست و دوران هم تیغ فرو آورد و بر دیوار آید ایشان هر دو کج شدند ابن لمم گفت
و انفضحتا ههین نام مردم در رند مارا بگیرند شمشیر بر کشید و پیش محراب آمد و امیر در نماز بود و صبر کرد تا سجده اولی بجائے آورد
و ههین که سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر فرو آورد و قطار بر آن موضع آمد که روز حرب خندق عمر و بن عبد و زخم زده بود و چون
این ضربت بر محل آن ضربت سید تا مغز سربارش شکافته شد و آوازی از امیر برآمد که فُتُتْ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ یعنی باز رستم
و فیروزی یافتم بخدائے کعبه بن لمم که این صد شنید از مسجد بروں گریخت و آوازه در افتاد که قَتَلَ امیر المؤمنین اهل کوفه
بیکبار و و مسجد نهادند حسن و حسین که این خبر شنیدند جامه صبر چاک کرده عمامه شکیبانی از سر برداشته بمسجد آمدند پد بزرگوار
خود را دیدند پیش محراب قناده در قدم پد افتادند و کف پائے مبارک می بریده روشن می نهادند امیر دست خود خون
خویش فرامی گرفت و در روی و محاسن میمالید می گفت بدین حالت سو خدائے راضی الله علیه و آله و سلم بیستم بدین صفت با
فاطمه زهرا ملاقات کنم بدین هیئت عم حمزه سید الشهدا را شاید نایم بدین صورت بر آورم چهره نظیاری را بنظر در آم حسن و حسین میگریستند
و اعیان اعظم کوفه و اویلا و قاصصیه که می گفتند قطعه افغان که راحت آرام جان برفت شاه زمان قده خلق جهاں
برفت غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف که کان مرکز محیط کرم از میان برفت یکے گفت یا امیر المؤمنین که با تو این معامله کرد فرمود که
صبر کنید که ههین ساعت از در و آید درین سخن بودند که شبی که اقل قصد کرده بود و سر اسیمه سرگردان زد و مسجد را آمد و میرا گفتند مگر تو
ضربت ده خواست که گوید نه بی اختیار گفت آری مردمان دیر در روی افکندند و لکد بروی میزدند تا هلاک شدند و ابن لمم گریخته بسر
ابن عم خود شد و سلاح از تن بازی کرد که پشش در آمد و پشش و پشش دید گفت مگر قاتل علی ثونی خواست که گوید لا بر زبانش
رفت که کعبه پسر عم گریبانش گرفته کشاں کشاں بسی آورد و قوے آنست که شبی را پشش مسجد آورد و ابن لمم از مسجد
بروین جسته میرفت یکی از قبیلہ همدان بوی رسیدید که شمشیر کشید و میر و آخر و طیفه در دست داشت روی ابن لمم افکند و او فرو
گرفت مردم مذکورند دست گریخت بر بستره بسی آوردند و امیر المؤمنین فرزند خود حسن را فرمود که تا مردم نماز بابد و بگذارد اما
چون ابن لمم را بمسجد آوردند امیر را چشم بروی افتاد و گفت یا اخام لا ینکر من امیر نبود شمارا گفت معاذا الله یا امیر المؤمنین
گفت پس ترا چه برین داشت که فرزندم را بشیم ساختی و رخنه در ارکان خاندان من انداختی نه من با تو نیکی کردم بودم گفت بی واقع
شد آنچه واقع شد و کان امر الله قدما مقدورا امیر فرمود که ویرا بزنند و بریدند تا من زنده ام از مطوعات مشروبات هر چه
من می خورم ویرا نیز جهاں بدهید خورش زوی باز بگیرد پس اگر من بزیم هر چه را من در باب می تقاضا کند بجائے آورم اگر
در گذرم او را یک ضربت پیش منزند که مرا یک ضربت پیش زیادت نزده است پس امیر را بر گلشنی ابا یزدند و یک سر گلیم حسن و حسین را

و سر دیگر حسین چون از مسجد بیرون آوردند صبح دید بود جهان روشن شد امیر فرموده که مرا و بجا نب مشرق بدرید چنان کردند
فرمود که وَالصُّبْحُ إِذَا تَنَفَّسَ اِی صبح بذاں خدای که بفرماں او برآمدی و حکم او نفس نهی که روز قیامت از تو گواهی در خواهم خواست
و باید که چوں صادق برستی گواهی دهی که از آن روز باز که بارسو خدای صلی الله علیه آله و سلم را اول جوانی خود نماز کرده ام تا آنکه
هرگز مرا تو خفته نیافته و من تا آنکه آمده یافته ام انگاه سجد کرد و گفت یا خدا یا تو گواه باش و گفتی یا الله شهیداً که فردای قیامت صد
بست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملائکه صدیقان و شهیدان بفرش عظیم ناظر باشند گواهی دهی که از آن ساعت که بدست
جیب و صفی تو ایمان آورده ام هر چه فرموده بجا قبول کرده ام و هر چه از آن می کرده مباشر آن نگشته ام خلاف سخن تو سخن پیغمبر تو
نیز نیشیده ام و در خاطر نگذاشته ام بزرگان کوفه که حاضر بودند خروش بر آوردند و فغان از کافه کوفیاں برآمد و فغان
و اما تمام ز آتش حسرت کباب شد و جانها اسیر سلسله اضطراب شد و لب تشنگان با دایه اشتیاق را در یابی صبر بجز سلامت برآید
اما چوں امیر را بخانه در آوردند خروش از دختران فاطمه زهرا و سایر فرزندان برآمد و ناله و البتاه و اعینا و از روی زمین بیای
چرخ برین رسید با عی شاید ارشور در جهان فکنیم و غلغل در جهانیاں فکنیم و رستمی ز زجان بر انگیزیم و
گریه بر پروردگار فکنیم یک یک از فرزندان امیر شرمی آمدند و در دست پائے پدری افتادند و بوسه بر قدم مبارک او
میدادند و می گفتند ای پدر اینچه حال است که مشاهده می کنیم ای کاشکی مادر ما فاطمه زنده بودی تا ما را درین محنت تسلی
و ادبی کاشکی مادر مدینه بر سر تربت جد خود میبودیم تا در دل خود بر سر و ضد بشرح بازی گفتیم این چه حالت است که ما را افتاده
غریبی قلمی با هم جمع شد و ای گوید از گریه و زاری فرزندان امیر آتش حسرتی برافروخته شد که دلمای حاضران سوخت هر که ناله ایشا
می شنید خون از دیده میبارید بیت هر کس اینم ازین سوز و الم میگردد و هر کس ایام ازین آتش غم میسوزد امیر یک یک از ایشان را
در بر میگرفت و بوسه بر سر و کوا ایشان می داد و می گفت صبر کنید و شکیبانی پیش آرید که نزدیک جد شما مصطفی صلی الله علیه و
آله و سلم و نزد مادر شما فاطمه زهرا رضی الله عنهما میروم و من درین شهادت مصطفی صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که باین
مبارک غبار از روغن پاک می کرد و می گفت یا علی آنچه بر تو بود بجائے آوردی این خواب دلالت بر آن می کند که نقاب جسم
از پیش چهره روح من برخاوند داشت تا جلوه کنان بمنظر قدسیاں برآید بیت حجاب چهره جاں میشود غبار غم خوشا و می که ازین
چهره پرده برگشتم و زمانی برآمد عمر و بن نمان جراح را از در جرحه در آوردند چون دیده جراح بر جراحت امیر افتاد عمامه ز سر برگرفت
و جامه بر تن چاک زد و گفت وَاَوْفَاكَ اَیْن شمشیر را بر آب آوده بوده اند و این جراحت مرهم پذیر نیست و بیخ چوں تو مقتدا
و بیخ چوں تو پیشوادی بیخ چوں تو عالمی و بیخ چوں تو حاکمی بیت و بیخ چوں تو امیری و بیخ چوں تو امامی و بر آشوب مشیری برآی
ملک نظامی و دیگر باره فریاد از خاندان امیر برآمد و روایتی آمده که پیش از آمدن جراح بر سر امیر امیر کلثوم بدر آن خانه رفت که این غم
محموس بود و گفت ای شقی تو در دام افتادی امیر را از آن زخم هیچ پاک نیست بن غم گفت که دختر بدو گریه را ساز کن که من آن شمشیر هزار
وینار خریدم بودم و هزار درم صرف کرده ام تا بخرم آب آوده ام و اگر فرضاً این غم بر میآید کوفه واقع شدی یک تن جان نبردندی آخر یک
کس با چنین خنچه چه کند این صورت در شب آئینه نوزدهم ماه رمضان واقع شد امیر در شب یکشنبه بیست و یکم درگذشت و در آن
دور و صیبت نامه نوشت فرزندان را و داع فرمود و چوں شب یکشنبه آمد فرمود تا دیر بانه جرحه خاص بر دند دام کلثوم را گفت

یا بَشِیْرَةَ خَلْقٍ عَلَى آيَاتِ الْبَابِ اِی خرمین در برابر وی پدر خود بند کن ام کلثوم از خانه بیرون آمد و در را بند کرد حسین بیرون نشستند ناگاه آواز یافتی آمد که اَفَمَنْ يَلْتَقِي فِي النَّارِ خَيْرًا مِّنْ يَّاتِيْ اٰمِنًا يَوْمَ الْقِيَمَةِ شنیدند که یافتی دیگر گفت در جواب که بَلْ مَنْ يَّاتِيْ اٰمِنًا يَوْمَ الْقِيَمَةِ راوی گوید چون امیر را در آن حجره بردند و فرزند ناگاه آواز کرد لا اله الا الله شنیدند شاهزادگان را طاعت نرسید و باز کردند و بدان حجره درآمدند امیر بجوار رحمت ملک کبیر پیوسته بود و در شواهد آورده که امیر المؤمنین حسین روایت کرده که چون حضرت امیر وفات یافت شنیدم که قایلی می گوید که بیرون و میس بند خدای را با گذارید بیرون رفتم از درون خانه آواز آمد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در گذشت و اما او شنید شدنگاه بانی است که تواند کرد دیگر گفت هر که سیرت ایشان رز و پیروی ایشان کند چون آواز ساکن شد در آیدیم و بر آیدیم غسل داده و در کفن پیچیده بروی نماز گذاردیم و روتقی هست که امیر فرمود که چون من از دنیا بروم از زاویه خانه لوحی پدید آید مرا بر آنجا خوابانید و بشوید و از آستانه خانه کفن و حنوط پدید آید مرا کفن کنید و تابوت نهد و تابوت در میان خانه وضع کنید و فرزندان را بیاورید تا پدر خود را وداع کنند و یکبار حسین بر من نماز گذارد و یکبار حسین و چون پیش تابوت از زمین برخیز و شاپس تابوت را بردارید هر جا که سر تابوت بنشیند آید تابوت مرا آنجا بگذارید بکنید تابوتی از ساج پدید آید مرا آنجا دفن کنید و در شواهد مذکور است که امیر حسین و حسین را وصیت کرده بود که چون در گذرم مرا بر سریری نهند بیرون برید بغزنین برسانید که آنجا سنگ سفیدی خواهد یافت که از نو در خشتان باشد آن بکنید که در آنجا کتادگی خواهد یافت مرا در آنجا دفن کنید پس بگم وصیت حضرت امیر را به شب و بهیمن موضع که حالا به نجف مشهور است دفن کرده قبر مبارک را مستور ساخته تا زمینی هموار ساختند و کسی بر آن اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل بیت همچنان پوشیده مانده بودند و زمان خلفای بنی عباس غریزی هارون الرشید شکار کنان به ناحیه ساحت غزنین رسید آنجا پشته بود آهواں پناه بدال پشته بودند هر چند چرخ برایشان انداختند و سگان برایشان سر دادند باز گشتند بسرا هواں نیامدند هارون از آن صورت متعجب شد و فرمود تا بر سر از مردم آن دیار از سزا آن معنی پرسیدند و گفت از پدر آن بابا چنان سیده است که قبر امیر المؤمنین نجاست هارون ترک شکار گرفته آن موضع را زیارت فرمود و تا زنده بود هر سال زیارت آن مقام لازم الاحترام می آمد القصه چون شاهزادگان امیر را به شب برداشته از کوفه بیرون بردند و در موضعی که وصیت فرموده بودند دفن کرده باز گشتند جمعی از مغان موالیان که خبر یافته از عقب می رفتند چون بدیدند که حسین می آیند سرا برهنه کرده در پای ایشان می افتادند و می گفتند ای خادم زادگان امیر المؤمنین را چه کردید امام اهل حق را کجا گذاشتید صاحب ذوالفقار کو شاه دلدل سوار کو هم شهرت پسر حضرت عثم شهریار کو کاریت پس خراب او ندیدار کو هفت اختر چهار گره در مصیبت انداخته و احسنا خلاصه هشت چهار کو او روزگار دولت رفت امید بود که آن روز خوش گشت و آن روزگار کو پس انجماعت بسیاری تا سلف خوردند و هر چند در آن صحرای بگشتند از تربت امیر نشان نیافتند و آتی گوید که در آن وقت که حسین از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند بدین شهر کوفه رسیدند از میان ویرانه ها ناله زاری شنیدند بر اثر ناله بر رفتند غریبی ضعیفی نحفی را دیدند و در آن ویرانه ها بر خاک افتاده و خشتی زیر سر نهاده بینالید میزارید و اشک حسرت از دیده مبارک می گفتند چه کسی که چنین زارینالی گفت مردی غریبم و مجبور عاجز و حزینم و بخوبی میگری در مانده و از همه کس باز مانده و نه مادی ظلم و نه پدری نه خوشی و ام و نه برادری نه زنی نه دم نه فرزندی نه غمخواری نه پیوندی گفتند

پس بیماری تو که می کند گفت یک سال است که من این شهرم هر روز مری میامدی بر بالین من نشستی چون پدر شفق مرا بیمار داشتی
و چون برادر مرا بران غمخوارگی من کردی گفتند نام آنکس میدانی گفت نمی دادم گفتند هیچ بازوی نه پریدی گفت آنکس بریدم
گفت ترا با نام من چه کار است من نعمت حال تو از بهر خدای کنم نه از بهر شهرت و ریای کنم گفتند ای پیر رنگ روی و هیأت
او چگونه بود گفت من زانینا ام از آن نشان نتوانم داد اما سه روز است که نزد من نیامده و نعمت حال من بخوده اند نم تا ویرا چه افتاد گفتند
ای پیر هیچ نشانی از گفتار و کردار آدمی ندانی گفت نشانی او آنست که پیوسته تهلیل و تسبیح کردی چون آواز بتسبیح برداشتی گویا
در بالای آسمان کبشاندی و صدای تسبیح و تهلیل می شنیدم و چون نزدیک من میشستی گفتی مَسْكِينُ جَالِسٌ مَسْكِينُ
و در پیشی است که با درویشی نمیشنی می کند غریب جَالِسٌ غریب عَرِيبٌ است که با غریبی مجالست میکند شاهزادگان و مردم بزرگوار
زار زار میگرفتند گفتند این نشانه بابای علی بن ابی طالب است کرم الله وجهه پیر گفت آنحضرت را چه شد که در این سه روز
پیدا نیست گفتند ای پیر بختی او مضرتی زد و او از دوا و غرور برآید سر در انتقال فرمود و حالا از دفن می می آیم پیر بعد از
از استماع این واقعه خمر و شید خود را بر زمین می زد و می گفت مرا چه محال آنکه امیر المومنین علی شهادت حال من کند حسن و حسین آن پیر
غریب را تسلی می دادند او مضطرب بسیاری کرد و می گفت قطعه نمی دادم چه کار افتاد مارا که آن ولد را زار زار بگذاشت
و دین و دیرانه این پیر حزیس را به غریب و عاجز و بی یار بگذاشت پس گفت ای مخدم زادگان بحق جد بزرگوار شما صلی الله علیه
و آله و سلم و روح مقدس پدر شما سوگند بر شما که مرا بر قبر پیر بزرگوار بیدار تازیارت می کنی حسن بر خاست و دست راست آن پیر را گرفت و
حسین دست چپ آن پیر را گرفت و بوسه زد و بوسه مقدس میزد آن پیر بر روی قبر و در افتاد و زاری بسیار کرد و گفت الهی بحق صاحب این روضه
که جام لبستان که من طاقب فراق وی نیارم دعا می پرورم و حق تعالی افاضی الحال بر سر روضه امیر لعل جان شیرین بداد و بیت
ذره بود بخورشید رسیده قطره بود بدریا پیوست حسن و حسین رضی الله عنهما بسیار بر روی بگریستند و به تجسز اذ قیام نموده در حوالی
روضه اش دفن کردند و آتش را دایات آنست که امیر در آن وقت شصت ساله بود و از این زیاده و کم نیز گفته اند اما روز دیگر
حسن ابن علی در مسجد کوفه بمنبر برآمد و خطبه بلینغ داد نمود و گفت ای مردمان هر که مرا نداند هر که مرا نداند بدانند که تَالَاهُ الْبَشِيرُ الْقَتِيلُ
منم پسر پیغمبر بشارت میدهم که کشته یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و فرزند علی مرتضی ام وادم فاطمه زهرا است جدم شمارا
براه راست دعوت می کرد پدرم شمارا بدین خدا میخواند من نیز شمارا بهمان می خوانم پس عبد الله بن عباس رضی الله عنهما برخاست
و گفت ای مردمان این مرد پسر پیغمبر شما و فرزند امام را هر شماست با و بیعت کنید و به امامت وی اقرار دهید و عهد کنید
که از وی بزرگوارید مردمان همه گفتند بَعَثْنَا وَ اطعنا شنودیم و فرمان می بریم پس دست بدادند بر امیر المومنین حسن بیعت کردند آنگاه
کس فرستادند تا ابن الحکم را از زندان بیاورند و در پیش منبر داشتند آنکه گفت ای بد بخت ترین این است ای چه بود که کردی و خنده
در دین افکندی بن الحکم سر بر آورد که ای حسن رفتی رفتی بودی بودی کنون ناله و آه و اطفال چه بود و مرا کشت تا حاکم شام که دشمن
پر تو بود و حالا دشمن تست بکشم حسن او را بجن بگذاشت و شمشیر کشید و کتک شمشیر بر سر وی فرود برد و فرافروش خودش کشید ضربتی برگردان
دی زد که سرش در قدم از تنه دور افتاد پس مردمان بیار از مسجد بیرون برده میان پو یا بچیده آتش در وی زدند تا بسوخت
شاهزادگان بجز بیت مشغول شدند مردمانی آمدند و اهل بیت را تعزیت میگفتند هم زمین مصیبت جایی آن از که چشم افتاد

دامن گردوں ز اشک گرم آلاید بخوں + لیک با حکم قضا جان را چومی افتد رجوع + مریع دل نیست جز انا الیہ راجعون

باب ششم در بیان فضایل امام حسن رضی اللہ عنہ و بعضی از احوال آنے ولادت تا شهادت

در شواهد آورده که آن امام دوم است از آئینه اشاعت کنیت و ابو محمد است نقی و سید ولادت وی در مدینه بود در نیمه
رمضان سه شنبه ثلث من الهجرة و جبریل نام و پیرا بهدیه پیش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آورد و بر قطعه از حریر بهشت نوشت و
در صحیفه رضویه طور است که اسمانت عیسی رضی الله عنهما حدیث کرد که من قابله فاطمه بودم بحسن حسین در وقتی که اختر تابنده و جو
امام حسن از برج ولادت طلوع و دو گوهر در خنده ذات صافی صفاتش از درج عصمت و طهارت ظهور فرمود قطعه نه
گشت از افق طالع که پیش طالع سعدش به کمر چو تو اماں بست ست خوشید جهان آرا ملک تا مهر اطفال فلک مید چشمت
نخوابیند از یس ماهی در یس گنواره مینا خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید فی الحال بیاید گفت لے اسمایا
فرزند مرا پس من شاهزاده را در خرقة زرد پیچید بیاورد و در کنار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهادم آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم خرقة زرد را بدو را گفت فرمود که نه باشا عهد کرده ام که فرزندان مرا در خرقة زرد پیچیدم ختم و خرقة سفید بیاورد و امام
حسن را برداشته در آن خرقة پیچید و در کنار حضرت نهادم پس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بانگ نماز در گوش راست وی
گفت اقامت در گوش چپ وی داد علی پرسید که دیرا چه نام نهاده علی گفت یا رسول الله من نبوم که پیشی گیرم بر شما بتسمیه
فرزند ما در خاطر می گذرانیدم که اگر اجازت میداد و احرب نام کنم در روایتی آنست که او را مستثنی با هم نم خود خنجره کرد و امام حضرت صلی
الله علیه و آله و سلم فرمود که من همستم که سبقت کنم بر حکم خدا و خود بنام نهادن او در یس حال جبریل فرمود آمد و گفت یا محمد
حضرت اعلی الا علی اقر اسلام میرساند می گوید علی که از تو بمنزله یارون است از موسی الا آنکه بعد از تو پیغامبر خواهد بود پس
ایس پسر را بنام پسر یارول مسمی گردان پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم از جبریل پرسید که نام پسر یارون چه بود گفت شبر حضرت صلوات
الله و سلامه علیه فرمود که ای جبریل زبان من عربی است ایس لغت عبری است گفت معنی شبر یعنی حسن است پس او را
حسن نام نهاد و در روز نهتم عقیقه کرد از وی بدو کیش الم و در آن کیش را بقاله داد و سر او را تراشید و بوزن آن نقره
تصدق فرمود و امام حسن شبیه ترین مردان بود بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سینه تا بفرق سر و از آتش بن مالک
رضی الله عنه منقول است که گفت نبو و حکیم مانند تر بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از امام حسن بن علی رضی الله عنهما و مرو
که روزی در مرض الموت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه دست حسن حسین گرفته زود رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و
فرمود که هذا ان ابناک ایناں فرزندان تو اند قوتی هه ماشیئنا پس ایشان میراث ده چیزی حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود و امام حسن بهره سیرت و سیادت من است و نصیب امام حسین جو و دشجاعت من و صحیحین مذکور است مرفوع به برادر
بن عازب که دیدم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حسن بن علی رضی الله عنهما بردوش وی بود و آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم می فرمود اللهم انی احبته فاجبه یا خدایا من در دوست می دارم پس تو نیز ویرا دوست دار و در روایتی آنست
که او را دوست می دارم و دوست می دارم کسی را که ویرا دوست می دارد و از ابوهریره منقول است که هرگز امام حسن بن علی رضی الله عنهما

نه دیدم الا که از شادی لعل او آب از چشم من ریزا شد محبت آنکه روزی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسوی قینقاع رفته بودیم و بعد از مراجعت بمسجد درآمدیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کعب را بخوانید زمانی برآمد امام حسن و رسید و خود را در کنار آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه افکند دست بدرون محاسن مبارک آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه در می آورد و سینه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بان مبارک سوهان وی می نهاد و می گفت اللهم انی اُحِبُّهُ وَاُحِبُّ مَنْ يُحِبُّهُ شیخ عطار قدس سره در کتاب گل وهرمز آورده مثنوی

امامی کو امامت را حسن بود	حسن آمد که جمله حسن ظن بود
همه حسن و همه خلق و همه حلم	همه لطف و همه جود و همه علم
لبش قایم مقام حوض کوثر	که بودی چشمه نوش بمیبر
شب از موئے سیاهش تیره ماند	ز روش ماه روشن خیره ماند
چنان نوشی بزهر آلوده کردند	دلش خون و جگر پالوده کردند

ز زهرش چو جگر شد پاره پاره ز غصه گشت خویش سنگ خاره و درین ترندی مرفوع با بن عباس رضی الله عنهما مروی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حسن را برداش خود نشاند و در می گفت نِعْمَ الْمَرْكَبُ تَرَكْنْتَ يَا غُلَامُ نِیکو مرکبی است که سوار شده ای پس حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود نِعْمَ الْمَرْكَبُ هُوَ وَاوْنِی نِیکو سواری است در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمنبر برآمد و حسن را با وی بود گاهی بگردان نظری کرد و گاهی بسوی وی می گفت ای پسر من سید است زود باشد که خدایتعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان و احادیث صحیح و مناقب حسن و حسین رضی الله عنهما بسیار است و هم یک نکته که هُمَا نِجْمَانِیَّتَنِ مِنَ الدُّنْيَا مستبصر متنازل را کافی است و خبر الحسن و الحسنین سَيِّدَا أَشْجَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ دلیل فضل و افروانی ابوالفضل بن حسن الطبری در کتاب اعلام الوری آورده منقول از ابن عباس رضی الله عنهما که مانند یک سوختارے بودیم صلی الله علیه و آله و سلم که فاطمه بیاد گریان و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چه چیز می گریاند ترا گفت یا رسول الله حسن و حسین از حجر بیرون رفته اند و تا این وقت باز نیامده اند و اینجاست و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم و منی دادم که ایشان کجا باشند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که گریانی فاطمه که خدای که ایشان را آفریده است بدیشان مهربان ترست پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست بدعا برداشت و گفت یا خدا یا اگر در صحرا باشند ایشان را نگاه دار و اگر در دنیا اند سلامت بکنار آر و فی الحال جبرئیل آمد که یا احمد پیچ غم مخور و اندویش مباش که ایشان فاضلانند و دنیا و بزرگانند و در آخرت و پدر ایشان بهترست از ایشان ایشان حالا در خطیره بنی بخار است و حق سبحانه و دو فرشته بدیشان موکل ساخته تا نگاهبانی ایشان می کنند ابن عباس گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برپا خاسته بابا ابی حمزه تم تا بنحیطه بنی النجار رسیدیم حسن و حسین را دیدیم دست در گردن یکدیگر کردند و فرشته یک بال خود را فرسایش ایشان ساخته و بدیگر بال ایشان را پوشیده پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حسن را برداشت آن فرشته حسین را و مردم چنان می پندیدند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر دو را برداشته است ابوالیوب انصاری پیش آمد و گفت که یا رسول الله یکی از این هر دو را من بردارم تا تو بسکارسوی گفت بگذار که ایشان بزرگانند و دنیا و در آخرت پدر ایشان بهترست از ایشان و هر آینه امروز مشرف سازم ایشان را بان چیز که خدایتعالی شرف رزانی داشته ایشان را پس خطبه و افرومود و گفت ایها الناس خبروهم شمارا به بهترین مردمان از بهشت جده و جده گفتند بی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که جده

ایشان رسول الله است جدّه ایشان خدیجه بنت خویلد پس گفت خبرم شمار بهترین مردمان از جهت پدر و مادر گفتند آری یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی بن ابی طالب است رضی الله عنه و مادر ایشان فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است مردمان خبرم شمار بهترین مردمان از جهت خاله گفتند بل یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که خاله ایشان قاسم بن رسول الله خاله ایشان زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آیا خبرم شمار بهترین مردمان را از جهت عم و عمه گفتند آری یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است و عمه ایشان ام هانی بنت ابیطالب است

آن یکی اختریت تابنده	و آن دیگر گوهر است خشنده	آن یکی نور دیده بنو می	و آن دیگر شمع جان مرتضوی
و آن یکی اختریت تابنده	و آن دیگر گوهر است خشنده	آن یکی نور دیده بنو می	و آن دیگر شمع جان مرتضوی
و آن یکی اختریت تابنده	و آن دیگر گوهر است خشنده	آن یکی نور دیده بنو می	و آن دیگر شمع جان مرتضوی

و امیر المؤمنین حسن و فضائل بسیار مناقب بشمار است از جمله آنکه وزی یا یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری همراه بودند و در خلستانی که درختان او خشک شده بودند نزول فرمودند خدا مان برآی امیر المؤمنین حسن در پائے یک نخله خشک فرسیدند و بر آنجا قرار گرفت و پسر زبیر مسایه آن نیز در پائی دیگر فرود آمد نزدیک بحسن و گفت کاش بریں نخله خرمای تر بود تا تناول کردی حسن فرمود که خرمای تر میخواهی پسر زبیر گفت آری شاهزاده دست بد عابر داشت و وزیر لب چیزی گفت که کس نیست فی الحال یک نخله سبز شد و برگ برآورد و بخرمای تر بارور شد شربانی که با ایشان بود گفت والله که این سحر است پس زبیر گفت ای سحر نیست لیکن عایست مستجاب که از فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده است پس بآن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود بریدند همه را کفایت کرد و آنچه در مناقب بی از علم و عبادات و کرم وجود و غیر آنها از مکام اخلاق و کتب کا برسطور است بصحت سید نه بر وجهیست که مقتضای آن توان کرد و لا جرم در تفصیل آن خوض نموده نامنوه بر چند

بیت که صاحب جمیع مستقصی برآورده می آید منوی	اگر عمری بیارایم سخن را	نشانید نظم من نعت حسن را
سخن گیرم که جز در عهد نیست	سزائے وصف اخلاق حسن است	سخن گر بگردد از جرح خضر
کمالش گر چه نزد است ظاهراً	زبان مازدج اوست قاهر	و گیتی را وجودش زینت است

اما ردی اخبار گوید که چون مرتضی علی بن جعفر از رحلت ایزدی انتقال فرمود حسن ابن علی منبر برآمد و خطبه رعایت فصاحت و بلاغت او کرد و گفت ای مردمان امشب از میان شما مردی برآید فته است که مقتدیان مثل او ندیده اند و متاخران مانند او نخواهند دید در شبی متوجه حضرت عزت قاصد بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران در آن شب فات یافته و عیسی ابن مریم را در آن شب عروج بر آسمان اتفاق افتاده و این امت را بدین خدا دعوت می کرد و من هم بطریق بدی می خواهم القصه مردم بدان حضرت بیعت کردند اول کسیکه دست اعتصام در دامن مباحث می زد و قدم خلاص در راه متابعت او نهادند پس بن سعد عباد انصاری بود بعد از وی دیگران نیز بیعت کردند و قریب چهل هزار کس ولت بیعت او رسیدند و چون خبر شهادت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه حکام شام رسید با شخصت هزار مرد و بر عزم تنجیر ممالک عراق عرب و آن شد و امام حسن بن بریں حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه برآوردند و بدید عبد الرحمن نزول فرمود و قیس بن سعد را با دوازده هزار

نامدار مقدمه لشکر تعیین فرمود و چون بسا باطدین رسیدند در آن موضع توقفی واقع شد تا چهارپایان آسوده شوند از توقف
 شاهزاده جمعی از لشکریان چنان فهم کردند که او داعیه حرب ندارد و بارها میفرمود که مرا با کس منازجه نیست و امن و سلامت
 جمعیت فراغت مسلمانان و اصلاح ذات البین نزد من دوست ترست از تفرقه و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق
 بدین سبب سپاه بروی بشوریدند و بسراپرده وی درآمده هر چه یافتند غارت کردند حتی بساطی که بر آن نشسته بود از زیر پا
 وی کشید و در لایه ویرا از گردنش برود کرده برآمد آنحضرت سوار شد و بروی بیدار نهاد و در شانای راه جراح بن قبیصه
 اسدی که در کین نشسته بود و یکبار بر بدن تاخت خنجر برآورد که تا آنجا که برید عبد بن فضل طائی با
 یکبار دیگر خنجر از دست جراح برید کرده او را پاره پاره ساخت و آنجناب رنجور و نالایق و در قضا بیض مدین نزل فرمود و جراح
 بمعالجه زخم وی اشتغال نمودند تا شفا یافت امام حسن چون دید که کوفیاں با پدرش چه کرده بودند با وی چه کردند و دش
 از ایشان سر شد با معاویه بشرطی چند که تفصیل آن طوی است و صلح فرمود و هر چند از اطراف و جوانب طرح فتنه انگیزی کردند و ججا
 نزدیک از سلامت مردم اندیشه نامرئیه و همه انا شنیده انگاشته با خواص خدم و حشم بروی بیدار نهاد و در خبرست که روزی در
 مدینه علی بن بشیر مدانی با و گفت یا بن رسول الله با دالی شام صلح نمیدانست کرد حسن فرمود که خاموش باش که ما خازنان
 گنجینه خدا هم نه بر رویم و لکن بر سر علم او و ما دانیم آنچه غیر ما آن انداند و من مصالحه کردم غرض آن بود که خون دوستان
 من ریخته نگردد و زیرا که حال تهاون ایشان در قتال دیدم و یقین داشتم که اگر صلح نه کنم جمیع شیعه من در معرض تلف آیند و
 ترا معلوم است که اهل کوفه که لشکر من بودند پیرمرا کشتند و بارگاه مرا غارت کردند و مرا بزم خنجر مجروح گردانیدند و بحد آسودند
 که اگر با تمام جهان اشجار جنگ معاویه می رفتم عاقبت این مراد و تفویض میبایست کرد چنانچه خواب حضرت جدم صلی الله
 علیه و آله و سلم بر آن لالت می کرد و در شواهد آورده که امیر المومنین حسن فرمود که خدایتعالی ملک بنی امیه را بر رسول صلوات الله
 و سلامه علیه نمود و دید ایشان را که بمنبر روی بالا میروند یکی بعد از دیگری این معنی بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و شوار آمد
 خدا تعالی سورته انا اعطیناک الکوثر و فرستاد یعنی ترا جوئے عطا کردیم در بهشت که آن را کوثر گویند و دیگر سورته انا المکنا
 فی کلبه القدر و نازل گردانید و فرمود که لیلة القدر بهترست از هزار ماه و مراد بالف شهر ملک بنی امیه است راوی
 گوید که مدت ملک ایشان را حساب کردم هزار ماه بود و تا چون از زمان مصالحه و زی چند منقضی شد امری شام صلح وقت
 در آن میدند که امام حسن از منزل حیات قدم در بادی فوات نهاده و تیه اسباب آن اشتغال نمودند و اول جمعی را از او
 باشان بصره برگزیدند تا بر طائفه از ملازمان حسن که در آن بلد بودند سخن آورده سی و هشت تن از ایشان بقتل ساینده و گرد
 که باقی ماندند گزیده بشاهزاده التاجا گردید و چون صورت حال بموقف عرض رسید آنحضرت رایحه نقص عمد اهل فساد استنهم
 نمود با عبد الله عباس رضی الله عنهما از مدینه متوجه دمشق شد و هر جا که می رسید مردم امتبشار نموده طریق خدمت مرعی می داشتند
 تا بشهر موصل نزل جلال واقع شد و رئیس موصل عم مختار بود و او را سعد موصلی گفتندی فی الحال که از قدم امام حسن
 خبر یافت بانزدن علوفه بسیار خدمت شتافت و در پای آنحضرت فتاده طایف نیازه عرض رسانید گفت آیا این چه سواد
 است که مساعد شد و با عی شربت نکو مساعد این بیدل و گوشت بموصل صالت اصل گفتیم که بموصل تو میارم فل

اینگ من و اینک من اینک موصل و بعد از چند روز متوجه دمشق شده با حاکم آنجا ملاقات فرمود و شکوه که از سرانگان و
عیاران بصره داشت باز نمود و جوابهای شافی که مرضی خاطر مبارکش بود استماع کرد و باز متوجه مدینه شده گذرش بر
موصل افتاد و او را در موصل دوستی بود که دعوی یک جنتی بود او را می کردی و لاف زبانی می خوا خواهی دی حسن در خانه وی توقف
کرد و قبل از وصول آنحضرت ابن معاویه در ابوالنیا فریب داده بود و شیشه زهر قاتل می فرستاده تا بوقت فرصت در مطعمی یا
مشربی کرده بخوردن حسن و بدان بی سعادت بگرا حطام فانی نظر از نعم باقی بر دوخته و دین درست ابنا درستی چند بی ثبات بی
اعتبار بر فزخته آن کار را قبول کرده بود چون امام حسن بخانه وی نزول کرد میاں بخدمتگاری بسته نسبت از آن هر بوی
خو ایندگار گریه شایان را در بخور شیشه چیزها در خاطر مبارکش می گذشت بیوفانی میزبانی لایل و شن مشاهده می نمود و زبان حال
مضمون بمقال این بود نظم + از کس فاجو که بعالم وفا نماند + بنشین غریب وار که یک آشنایند حرمت کرانه کرد و وفای میان رفت
زین هر دو دل بر که در ایام نماند + چند آنکه بگری بجاں گران کار + جز رنج و درد محنت جو بر جفا نماند + القصه هر بار که شاهزاده در بخور
شدی دعا فرمودی و خداوند تعالی شفا از زانی داشتی میزبان در مانده باعث آن قضیه نامه نوشت که من سه بار ویران هر
وادم کار گریه میادین نوبت نامه بوی نوشتند و مقداری سم لایل فرستاده در نامه ذکر کردند که سعی نمائی تا ازین زهر قدری بگو
چشانی که اگر قطره ازین در ریائی محیط افتد همه جانوران آبی بجاں شوند قضا و آفریننده نامه بیائی دخی رسید از شتر فرو آمد
و طعامی تناول کرد و در شکم بروی مستولی شد و بخورد و در پس محل گرگ سیاه گرسنه از بیابان برآمد و او را هلاک کرد و خوشترش
خواست که گریه هارش بر دخی بچید بود و بجا بماند مقارن این حال ملازم امام حسن از جای نلی مدبیرین موضع رسید و
این حال مشاهده نمود و شتر را از درخت باز کرد و شمع صاحبش را جستوی می فرمود این نامه و شیشه زهر بیرون آمدنی الحال برداشته
بموصل آمد و نامه و شیشه را نزد شاهزاده نهاد و آنجناب نامه را مطالعه کرد و تا کسی بران مطلع نگردد و موجب خجالت میزبان نشود زیر
مصلی نهاد و یکس نمود اما رنگ مبارکش بر افروخته شد و دو تغیری عظیم در وی پیدا آمده و هر چند حضار مجلس استفسار نمودند
که این چه نامه این شیشه چیست حسن جواب ایشان باز داد و حدیثی از جد بزرگوار خود صلی الله علیه و آله وسلم نقل میکرد مردم را
بدان مشغول می داشت خود هم مردم مشغول شد بود که سعد مصلی آهسته دست در زیر مصلی آنجناب دراز کرده نامه بیرون آورد
و بعد از مطالعه بر خود بزرگوارید از جائی بر جسته دست پائین را بوسید و گفت یا این رسول الله را دستوری ده تا ازین میزبان
تو پرسم که صورت این افعه چگونه است حسن فرمود که من این عمل نمی پسندم جهت آنکه سبب خجالت انفعال می میشود و من
نمیخواهم که بعد از چندین خدمت که از تو واقع شده شرمندگی از جهت من بدو رسد سعد درین باب مبالغه از حد
گذرانید و بی جا نزد امام حسن را و اطلبید گفت یا فلاں از تو سوالی دارم مرا جواب بگوئی تا چه سپری سعد پرسید که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم با توجه جفا کرده است آنکس گفت که من بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نرسیده ام
و جاشا که از وی من جفا رسیده باشد گفت امیر المؤمنین علی را دیده و از وی چه رنج کشیده و درباره تو از وی چه جو رصاد رفته گفت
بدنی ملازم می بودم و هرگز غبار ملالی از وی بخاطر من نداشت گفت چرا با فرزند جگر گشته مصطفی و مرضی این چنین عداوتها
می کنی با وی این قصد بامی ندیشی اینک خط تو که بشام نوشته که سه بار ویران هر دادم و کار گریه میاد و اینک جواب خط تو و

و شیشه زهر لاهل که فرستاده اند آن شخص انکار کرد و گفت معاذ الله من ازین خبر ندارم فی الحال ملازمان سعد را گرفته اند و میزنند تا هلاک شود امام حسن بن نجوار نالای از موصول بیرون آمد و بدین رفت و الی مینه در آن وقت مردان حکم بود و او بسیار امام حسن را حرمت داشتی و بظاهر قیقه از وفای حق خدشکاری فرو نگذاشتی اما صنادید مقام دفع وی بوده و هلاکتی می کشیدند و بدین اندیشه تا روزی که کینز که می ایستونیه نام که در مینه دلالی کردی و همه خانها آمدند و شد و بدین منزل مردان در آمد مردان میرا پرسید که ای ایستونیه بنجان بن علی آمد و شدی کنی و باز از او جده بنت اشعث آشنائی داری گفت آری و این جده در مینه به اسم مشهور بود مردان گفت با تو رازی در میان خواهیم نهاد و اگر سر مرا نگاه داری در از مرا آفرم که را کنی هزار دینار بدینم بجا ده و حق مهری برای تو بستانم و اینک بیانه صد مینار در بستان ایستونیه چون زردید و عده جامه شنید سو گندان غلاظت او خود که او را از مردان نکرند هر ممی که در از فراید و تمام آن بجا که کوشید پس مردان گفت می خواهیم که دل اسما را از حسن بگردانی و گویی که آواز حسن و جمال و لطیفه غنچ و دلال تو بشام رسیده است میزید که سپهر حاکم شام است بر تو عاشق گشته و از غم تو نزد یک هلاکت رسیده رباعی ناولی ترا کیسه نام تو شنیده دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید + با نقد غمت صبر خود را بفروخت + جان و دل خود بداد و مهر تو خرید پس او را بگویی که اگر زن نرید شوی عراق و شام در تحت تصرف تو آید و ملکه عالم باشی اگر بینی که اسما سر بدین کار در می آرد از خبره تاورین باب فکری کنم ایستونیه گفت منت دارم پس از پنج بیرون آمده و می بچانه شاهزاده نهاد و قضا را امام حسن بابروردان بمنزله حقیق رفته بودند و جده تنه او رخا نشسته بود و ایستونیه را آمد و از هر جاستی در میان آورد و از آنجا که مکر زنان و دنیایات فریبنده ایشان باشد سخن را بر حد مطلوب کشید و شنوی

که مردم فسر بی از دم گرم	همی سازند سنگ خاره رازم	زنان را فسون از افسانه خویش	فروریزند نوش صافی از پیش
وفاداری بجوئی ز جو ایشان	و فارانیست و در کوئی ایشان	زینک سخن صد نگ سازند	بیک داد و عا صدش بازند

مذکور است که آن کیند الشیطان کان ضعیفا و مکر زنان بی دین و کلام مبین بسبب عظمت مسطور است که آن کیند کن عظیم نظم شیطان نذر انحصال هر لحظه مردان و بر کوهیل اما ش اگر زنان باشد از مکر زنان و دین بسیار کان مینی کین جامه آن گردون ان نعره زنان با القصه ایستونیه مقدمه افسون آتش فریب بر فروخت و برشته و بدین وصله دل اسما را بر جامه محبت یزید و خست و قصه عشق یزید و عده ملک و تصرف در خزان بگوش هوش او فرو خواند اسما بسوی ملک و مال جام دوستی یزید نوش کرد و حق صحبت و برین سخن حسن معاشرت او فراموش کرد و بیت مبادا کس که از زن فرج یزد که از شوره بیابان گل نرود + ایستونیه چون دید که اسما در دام مکر او گرفتار گشت از آنجا بیرون آمد و صورت حال مردان باز گفت مردان و دیگر باره پیغام فرستاد که تا امام حسن بن علی در حیات است این مهم تمشی نمیتواند شد اسما گفت من طریق دفع او نمیدانم و مجاہرت برین صورت اقدام ندون نمیتوانم القصه قدسی زهری در فرستادند و از عزمیت قتل جگر گوشه مصطفی راضی علی و آله و سلم با خود تصمیم داد و از آن زهر قدسی غسل آینه بخت بوی خوراند و مضمون این سخن بر منصفه طوز بکلبه آمد و رباعی ایمل قدح زهر و دام میکش + بگریش رسد بلا و اگر کم میکش چون نیست سکر جام لاهل مینوش + چون نیست فرج غم میکش پس حسن از خوردن آن غسل شب بهر شب نمیدود و در دهم می کشید چون صبح بمید بسوز و خدا مقدس حضرت رسول الله

علیه و آله وسلم که دار الشفای در دمنده است توبه نموده خود را در عتبه علیه مالیه و شفای کلی یافته بمنزل شریف باز آمد و در حق جسد ه
 بدگمان شده دیگر در خانه او چیزی نمی خورد بلکه از خانه مادر قاسم یا از خانه حسین طعام چاشت و شام می آوردند تا روزی بخانه
 اسما درآمد اسما گفت ای سید از خرمائی نخلستان های حوالی مدینه قدری رطب آورده اند اگر میل دارید بیایم شاہزاده بخرمائی
 تر میل تمام داشت فرمود که بسیار سابر رفت و طبق رطب آورد و بعضی را بنهر بسیار لوده و علامتی که ہیں خود می دانست بر آن کرده و بعضی
 را همچنان بر حال خود گذاشته چون طبق رطب حاضر شد حسن فرمود که اسما تو هم در خوردن رطب موافقت کن اسما خرمائی بنهرنا آلوده
 میخورد و شاہزاده ملاحظه نمانوده از هر دو نوع تناول می نمود تا هفت خرمائی زهر آلود نوش فرمود دل مبارکش بهم برآمده و دست
 ازان بازگشوده بخانه برادر آمد و باز آن شب تا بر وز فریادی کرد و چون روز شد دیگر باره بسر روضه مطهر رفت بلیت بادشاہ
 و گهت دار الشفای رحمت است و در دمنده ایم اینجا بهر درمان آدمیم و بار دیگر بکرت روحانیت جد بزرگوار خود صلوات اللہ و
 سلامہ علیہ شفا یافته باز گشت و بخانه اسما آمد و گفت ای جده از دیروز که در خانه تو آن رطب خورده ام و خود حالهای عجیب آدمی گتم اسما
 بهم برآمد و گفت ای سید من سرتی پوشیده بودم و با شما نیز در خوردن مشارکت نمودم ندانم حال چیست حسن ششم آلوده برخاست ازان
 خانه بیرون آمد و بلسان حال می گفت ریاضی بس ناخوش و تیسره روز گاری دارم و بس در هم بسته کار و باری دارم و
 غرقه شده ام میان گرداب بلا و آنکه من از جهان کناری دارم پس برادران را طلبید و گفت ای عزیزان دو سال است
 تا من درین شهرم یک روز ندرست نبوده ام حالامی خواهم که دوسه روزی بموصل روم و آب هوای تبدیل کنم باشد که صحتی روی
 نماید و چند وقتی دلم از کید اعدا باز رسته بیایم بایس با ابن عباس رضی اللہ عنہ و جمعی از خواص خدم خود روی بموصل نهاد و اما چون
 اہل شام خبر وصول آنجناب بموصل شنیدند اولیکه تیج و نماز ازان و اعدا مخرون و گدازان گشتند آورده اند که در دمشق نابینائی بود
 بغایت دشمن اہل بیت چون شنید که امام حسن بموصل آمد با خود گفت این دشمن دشمن زاده من است و من جز بقتل وی رضی
 نیستم کسی بمن گمان فتنه نمی برد و هیچ به ازان نیست که بموصل روم و با او طرح دوستی کنم و بوقت فرصت کاری که مقدور من باشد
 بکنم پس سان عصائی که داشت بفرمود تا بنهر آب دادند و برداشته روی بموصل نهاد و چون رسید مسجدی آمد که امام حسن آنجا
 نمازی گذاردی و اظہار خلوص عقیدت کرده هر روز آمدی و در عقب حسن نماز گذاردی و حدیث و بی استماع نمودی فی بہائی
 با منی بگریستی و پیوسته درین اندیشه بودی که آیا کی باشد که من این سائر بعضی از اعضائی می رسانید با تم و آن زہر در بدن وی
 نفوذ کرده باشد و اگر ہزار جان داشته باشد یکے بر قدر روزی شاہزاده نماز دیگر گذارده از مسجد بیرون آمد و بر دکانی در مسجد نشسته
 پای راست بر بالای پای چپ نهاد و بایاران سخن مشغول شد آن کور بی بصیرت از مسجد بیرون آمد و حسن را دعائی گفت و سر
 عصا بر زمین می نهاد و قضا را آن سان بر پشت پای حسن رسید و کور دریافت که سر عصا بر پشت پای اوست بقولے
 ہر چه تمام تر آن سان را بپائی وی فرو برد حسن آہی کرد و بقیادونی احوال پای مبارکش روم کرد و خون از سر زخم روان شد
 عبد اللہ عباس رضی و یاران کور را بگرفتند تا بر بخانہ امام فرمود کہ دست از و بردارید کہ همچنان کہ کشیم ظاہر کورست بدیدہ بطن
 نیز نابیناست و روز قیامت نیز بکوری مبعوث خواهد شد اما کور را بگذاشتن شب بخت گرفت و از چشم مردم غایب گشت و شاہزاده
 از در پیا آغاز فریاد کرد و می گفت خواستم کہ دوسه روزی از محنت و بلا و مشقت و عذاب و کید اعدا و جور اہل جفا بر ہم خود بہر حساب کہ

می روم محنت قرین ست و رنج و بلا همنشین را با غمی غم می نزنند بے قدم ماقدمه سبحان الله زهی وفادار غمی +
 امروز چو خود سوخته می طلیم + تا هر دو بدر دول بنایم دمی پس جراح را آوردند چون چشمش بر آن زخم افتاد گفت این آهن
 را بر آب داده اند و صاحبش این زخم را بقصد زده است سعد گفت یا ابن رسول الله نگذاشتی تا آن کور را بجزا و سزا
 بر بنایم حق گفت که او خود مکافات عمل خواهد یافت و لا یحق المکرر الا بالیة علیه بیت کبش را بکر و کار سپاره
 تا از و انتقام بستاند + القصة جرح مرد و نا بود و مجامع مشغول گشت و آن زهر را از عروق شاهزاده کشید و یاران و طلب آن
 نایب بودند و او جایی پنهان شده بود تا چهارده روز بگذشت و صبح پانزدهم بیرون آمده براه دمشق میرفت قضا را عباس علی در آن
 وقت متوجه خانه سعد مصلی بود و دید که آن کورهای عصار در دست گرفته میزد و چشم عباس بروی افتاد از چشم بلرزه درآمد و عصار از دست
 وی بسته و بسر و روی میزد تا پاره پاره گشت پس غلامان را فرمود تا سرش باز بیدند و آذانه قتل آن شقی در مصل افتاد و سعد
 با برادر زاده خود مختار بیاید و مقدار همیه بیاوردند و آن کور دل را بسوختند و شاهزاده باز متوجه مدینه شد و روایتی آنست
 که بشام رفت و با والی آنجا سخنان گفت و بروی چتها ثابت کرده باز گشت و بعدینه آمد و همچنان رنجور بود و بخانه اسما آمد
 و شد نمی کرد و دیگر بار ایوبیه مقداری الماس سوده و عقد جواهر از پیش مردان بنزد اسما آورد و آتش او تیز تر گردانید گفت
 یزدید از غم تو رنجور است و پیغم فرستاده که نوایر آرنده مندی بروی شتعال یافته که جز بزال وصال منطفی نمی شود و هوادار شوق
 بنوعی در میان آمده که جز بشریت ملاقات تسکین نیابد بیت شها که در و بجز تو ای ماه می کشم + تا روز ناله می کشم و آه می کشم +
 زود تر می بیاورد از کار حسن باز پنداز تا نسیم راحت از گلشن عشرت دروین آید و صبح مراد انفق آرزو دیدن گیر و دو دو
 ملاقات و سعادت مقالات دست دهد بیت ادراک وصال تو که مطلب من است + بر وفق مراد دل محصل گردد و آهی
 اسما جهد کن تا ازین الماس مقداری در آب یا جلاب بوی دهی که بیشک از دغدغه او باز زهی اسما چون دست جواهر دید این
 کلمات هر انگیز شوق آمیز شنید و کار خود فریفته تر گشته بتدبیر قتل آن امیر کبیر مشغول گردید اما هر چند میکوشید و حیل می اندیشید
 فرصتی یافت و مجال نمیدید زیرا که بجهت وی منظری ساخته بودند که شب در روز آنجا بودی تا یکبار در شب آدینه بیت
 و هفتم صفر اسما قدیم الماس برگرفته روی بدان منظر نهاد و با خود گفت اگر کسی مرا بیند و پرسد گویم که مرا بیش ازین طاقت
 بهجان حسن نمانده بود بخدمت وی آدم و اگر کسی مرا نبیند کار خود بسازم و باز گردم پس به بالای آن منظر بآمد و نگاه کرد و دید
 که شاهزاده تنگیه گرفته است و در خواب رفته و دختران و خواهرانش پیر میگویند کان در پایان پای ایشان خفته اند و همه
 در خواب رفته پس جمعه آهسته آهسته بیاورد و کوزه آبی که بر سر بالین حسن بود برگرفت و دید که سر کوزه را بر کوفتی بسته اند و مهر
 کرده آن الماس را بر آن رکوه ریخت و با انگشت بالید تا بر رکوه فرو شد و مهر را هیچ خلعه نه رسید آنکه از منظر فرود آمده بمنزل خود رفت
 و کسی او را ندید اما اندک زمانی را حسن از خواب درآمد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت یا اخوتاه حاله جدم مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم و پدرم مرتضی را و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم قدری آب بیا تا وضو سازم و خود دست فراز کرد و
 آن کوزه آب را که بر سر بالین وی بود برگرفت و نگاه کرد و بهر و س بود وی آب در کشید و گفت آه این چه آب بود که از
 بهر عظم تا بنافتم پاره پاره شد پس کس فرستاد و حسین را بخواند و چون حسین بیا آمد حسن بغل باز کرد و ویرا در کتار گرفت و گفت

بیت

پدر و دوازده سال که دیدار باقیامت افتاد ریاضی ما را فراق بر نهادیم و شدیم + صد چشمه ز خون دل کشادیم و شدیم + کام دل ما تو بودی
 اندر عالم + ما کام بنا کام بدادیم و شدیم + ای برادر حالی جد و پدرم و مادرم را در خواب دیدم که دست من گرفته بودند و در
 ریاض بهشت می گردانیدند و حور بے تصور و تصور وافر نور بن مینمودند و جدم می گفت که اے فرزند شایسته که از دست
 دشمنان خلاصی یافتی و از رنج اعادی بر کران شده فردا شب نزد ما خواهی بود بیدار شدم و ازین کوزه نیز آبی بیاشامیدم
 از حلق تاناف من برهم برید حسین کوزه برداشت و گفت تا من بچشم که این چگونه آبی است حسن کوزه از دست وی بست و
 بر زمین زد تا بشکست و آبها بر سخت و آن موضع که آب بدو رسیده بود بگوش آمده شاخ شاخ بشکافت انگاه شاهزاده
 شکم مبارک در گرفت و در زمین می غلطید تا آفتاب برآمدتی بروی افتاد و طشتی در پیش وی نهادند و پاره پاره جگر و احشا از حلق
 مبارکش بر می آمد و در طشت می افتاد تا هفتاد پاره جگر و قلب و صد و هفتاد پاره در طشت افتاد و این حسام فرماید غزل که رخت
 سوزش الماس ریزه در قدش که زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن + در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش + همه ذراه گل رخت
 در کنار حسن + بنگ گوشت الماس شد ز مرد فام + مفرح لب یا قوت آبدار حسن + جگر بسوخت شفق را چو لاله ز آتش دل + ز حسرت
 جگر خسته و گار حسن + لبش که مایه تریاک بود شد بر زهر فغان ز تلخی شهید شکر شایسته حسن + ستاره خون بچکاند چشم اگر بیند جراح جگر و
 چشم اشکبار حسن + بباغ عترت پیغمبر از خزان ستم + بر سخت لاله و نسرن ز نو بهار حسن + بنفشه بین حسرت نهاده بر زانو ز موی
 غالیه بوی بنفشه دار حسن + اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک حسن سبز گشت حسن پرسید که روی من بچه رنگ بر آمده است گفتند
 بسبزی میل کرده حسن ز روی بحسین که دو گفت ای برادر حدیث معراج ظاهر شد حسین گفت اے دوست در گردن برادر کرد و
 روی بروی او نهاد و هر دو برادر بگریه درآمدند و خروش از حاضران برآمد گفتند یاین رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید
 حسن فرمود که جد ما صلی الله علیه و آله وسلم ما را خبر داد که شب معراج که مرا به روضات الجنات در آوردند و منازل درجات کس
 از اهل ایمان بمن مینمودند و کوشک دیدم پهلوی یک دیگر بیک اندازه و بیک قانون یکی از مرد سبز که شعاع آن چشم مرا خیره
 نه کرد و دیگری از یاقوت سرخ که صفای آن چون شعاع آفتاب جهان تاب لامع و ساطع مینمود من از رضوان پرسیدم که
 این کوشکها از آن کیست گفت یکی از حسن است و دیگری از حسین گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیست رضوان خاموش شد
 حضرت فرمود که چرا جواب نیکوئی جبرئیل گفت یا رسول الله او شرم می دارد که بگوید قصر سبز از آن حسن است که او را زهر دهند و
 در دم آخر رنگ رویش سبز گردد و کوشک سرخ از آن حسین است که او را شهید کنند و در روز آخر خضراء او بخون سرخ شود حسن این
 گفت و حسین را رنگ در بر گرفت و روی در روی هم مالیدند و بوسه بر حسین یک دیگری داوند و چنان بزاری میگریستند که بچسب
 رطافت مشاهده آن نبود حاضران نیز با اتفاق ایشان گریه می کردند و گویا در و دیوار در آن گریه و زاری موافقت مینمودند و افتخار
 و حجاز چون سحاب اشک بار گریان بودند طسیت بگزار تا بگریم چون ابر در بهاران + کز رنگ گریه خیز در و در و دایع یاران +
 و الحق در مثل این وقایع گریه را منع نتوان کرد و در مانند این مصائب گریه را معذور توان داشت و آیا که ام دل تحمل کشیدن
 این بارگران تواند بود و کدام دیده از عهده اشک ریزی این مصیبت جانسوز بیرون تواند آمد **غزل** که بخت در
 سوزش من چشم من بگریستی + مرغ و ماهی در غم من تن من بگریستی + زهر کو تا زهر جام دشمن آوردی بیا + و زهر شر چو زهر جگر بگریستی +

خال یا قوت لبش که زهر شد زنگار فام، گر بدستی عقیق اندرین بگریستی لعل اگر آن خورده الماس بدی لبش، خون شدی ز سوز آن خورده
 بگریستی، زان جگر کو پاره پاره گشت اگر که شدی، مرع زاری کردی و بر باب بن بگریستی، در شواهد مذکورست که در وقت وفات امام
 حسن برادرش حسین بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که گمان داری که ترا هر داده است گفت برای آن میسری تا ویران کنی گفت آری فرمود
 که اگر آنکس باشد که من گمان می برم غضب و نکال خدای با و از همه سخت ترست و اگر نباشد دوست منی دارم که بیگناهی را برای من
 بکشد و حضرت خواجه پارسا در فصل الخطاب آورده که امیر المومنین حسن را شش بار زهر دادند پنج بار کار نکرد و بروی دور بار ششم
 کار کرد آمد حسین بی بالین برادر حاضر شده گفت ای برادر اگر دانی که ترا هر داده است مرا خبر ده تا اگر ترا کاری افتد ما با وی خصمی کنیم
 گفت ای برادر پدر ما علی رضی الله عنه نبود و مادر ما فاطمه زهرا رضی الله عنها نبود و جد ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم غازی نفرموده و جد ما جدیجه
 کبری رضی الله عنها بغیر شهرت نداشت از اهل بیت ما غم نیاورد و از ما غمازی نیکو نماید **بیت** فتم غم غم عشق تو در سینه نهفتم + بایسج
 کس حال دل خویش نگفتم + اما در خبر آمده است که اسما در خلوت طلبید و گفت ای بانوی ناسازگار من وای یار یوفای جفاکار من
 بدانکه کرم و زردیم و فرزندان و برادرانم را از حال و کردار تو واقف نگردانیم و پرده از روی کار تو برداشتم و بهم ترا به حکمت قیامت گذاشتم
 از خدای هیچ شرمست نیامد و از من هیچ آرمست دامن گیر نشد آخر دوستان بادوستان این کنند و با همچو من یاری و فساداری
 بے سببی و چپته این چنین کنند **رباعی** ای یار کسی بے سببی یار کشد + و آنکه چو منی یار و فادار کشد + تو دوست گو دشمن خود
 گیر مرا کس دشمن خویش را چنین زار کشد پس روئے از دیگر دانید و گفت برو که دامنم بر اندر سی و مقصود و مطلوبی که داری نیابی
 پس حسین را آواز داد و همه فرزندان و برادران را طلبید و بتقوی و طاعت و صییت فرمود و نقلی هست که ام کلثوم را گفت ای
 خواهر نامداری و یادگار مادر بزرگوار من فرزندم قاسم را حاضر گردان ام کلثوم را بفرمود تا قاسم را آوردند حسن را آورد بر گرفت و روئے
 بر روی وی نهاده بهای های بگریست بعد از آن دست قاسم را گرفت بدست حسین داد و گفت ای برادر قلانه دختر ترا نامزد
 پسرخود قاسم کردم چون وقت آید بوی پاری و از وی نظر پدری و شفقت باز نداری پس چون شب شنبه بیت و نهم صفر در
 آمد حال بر آنحضرت بگردید و دیده مبارک بر هم نهاد و برادران و خواهران و فرزندان همه جمع بودند بر سر بالین وی چون دو پاسی
 از شب گذشته چشم مبارک باز کرد و گفت ای حسین برادران و فرزندان را بتوسپارش می کنم و ترا بخدای می سپارم و کلمه
 شهادت بر زبان مبارک راند **لَوْضَ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلَّهِ بِرَّارِ لُصْبِ الْحَمِينِ** خاطر عاظم داشته و رایت **وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا**
لَرُكْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ برافراشته **مصرع** دوست بر دوست رفت یار بر یار **منظم** و احسرتا که سروران از چمن رفت
 یعنی که نور دیده زهر حسن رفت + از شوق گیسویش جگر ناله گشت خون + و زحیره ویش آب رخ نترن رفت + یعقوب داد دیده
 ز کس سفید شد + که مصرنا زیوسف گل پیرین رفت + برادران تجمیز و کھنیز می قیام نموده در سریر کرامت میسر نهاده به یقین روند و نزد
 جد اش فاطمه بنت اسد دفن کردند و عمر عزیز آنحضرت بقول صحیح چهل و هفت سال بوده و بانکه زیاده هم گفته اند اما بعد از مراسم
 تعزیت مروان حاکم باغ و اندیشید که حسین بن علی مردی غیورست شغل نخواهد کرد و در پی قاتل برادر خود خواهد رفت و اگر اسما را بگیرد و اسما
 از ترس خود گوید که زهر و الماس مروان فرستاد حسین خاموش نگردد و بوی با هم درخروش آیند و این فتنه گردد که هیچ تدبیرستگین نتوان داد
 و آتش افروخته شود که باب دریائے محیط فرو نتوان نشاند پس با ساسان فرستاد که چه نشسته بر خیز و تاپایی داری بگریز که حسین

در فکر است و اسما خود ترسیده بود و از عمل خود پشیمان گردیده اما پشیمانی سودی داشت فی الحال بگریخت و پناه بخانه مروان بن مروان او را با دو غلام و سه کنیزک بشام فرستاد و نامه نوشت که البته البته این زن را بنان کنیید و زینهار نهی را و او را جلای فرستید که کسی نه بیند و نداند که اگر رمزی از این قصه فاش گردد دستم خفته دیگر بیا به بیدار شود و شمشیرهای که در نیم آرمیده از غلاف بیرون آید پس فکر آن باید کرد که اسما این راز را آشکارا نکند و پنهانی مادر بر ملا نیفتند اما چون نامه و اسما بد مشق رسید و خبر تعزیت شاهزاده پیش ازان رسید بود و والی شام بفرمود تا دو کاهن را در بستند و درهای دروازه شهر را سیاه کردند و خود با همه اعیان و اعظم ولایت سیاه پوشیده و سه شبانه روز تعزیت بزرگان بداشت پس ازان اسما را طلبید و از کیفیت احوال باز پرسید اسما در ایستاد و هر چه کرده بود از اول زهر و طعام کردن تا آخر الماس و آب افکندن تفصیل باز گفت و تقریر کرد که او را بحیث خوشنودی تو به محبت زید چگونگی بکشم خشم خدای و رسول و عذاب و نوح اختیار کردم حاکم دمشق گفت لعنت خدای بر تو باد از خدای شرم نداشتی و از غضب رسول وی نه اندیشیدی می برگسیدی تافته بافته مشکبار عین نثار و رحم نکردی و از رخسار چون ماه دی و از روی سیاه و حال تباه خود یا دنیا و روی تو چه لایق مصاحبت زید باشی تو آخر با جگر گوشه زید صلی الله علیه و آله و سلم این نوع معامله کردی معلوم است که بایزید چه کنی زید با منی جز جور و جفایا پیدا تو به فعل خطا نیاید از تو از تو طلب و فاحمال است + البته وفایا پیدا تو + آن بی دولت بخت برگشته ساعتی سر در پیش افکند و از روزگار مصاحبت حسن بر اندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و ملایمت و مجاملت او یاد آورد و دوزار زار بنالید و بگریه درآمد و والی شام گفت که اکنون که خود را بدین افکندی خدا و رسول را بیا ز روی گری می کن تا حیثیت از گریستن نابینا شود و راوی گوید سه شبانه روز می گریست نه آب خورد و نه نان می گفت و امی بر من که دین از دست بدم و دنیا خود بدست نیامد و نفرین شاهزاده در من اثر کرد و درم خیر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین بر صفحه حال من کشید شد مصرع ازین عفت گریه بگریه رواست بعد از سه روز چهار کس را فرمودند که تا او را در دم اسپ بسته میزدند و میزدند و حکم شد که او را بجزیره فیل برند و دست و پایش بر بسته در دریا اندازند چون بیک فرسخ آن جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد و بادی عبا را میزنا هر شده او را در بر بود و بدان جزیره افکند و دیگر کس از نشان نداد مصرع و آن را که چنان کند چنین آید پیش بیت

هر که دین را بهر دنیا دانی از دست داد + بیشک محروم ماند از دولت دنیا و دین

باب هفتم در مناقب امام حسین رضی الله عنه و ولادت و بعضی احوال بعد از ولادت برادر

در شواهد آورده که او امام سوم است از ائمه اهل بیت و ابوالانم است کنیت او ابو عبد الله و لقب بی ذکی و شهید و سبط و لاؤثر در مدینه بود و در سه شنبه چهارم ماه شعبان و گفته اند پنجم ماه سنه اربع من الهجرة و گویند مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ فرزند شش ماه متولد نشده که زیسته باشد مگر وی و یحیی بن زکریا علیهما السلام و میان ولادت امام حسن و علق فاطمه با امام حسین پنجاه روز بوده است پس شاهزاده حسین بهفت ماه و بیست روز از برادر بزرگوار خود بزرگوار تر بوده باشد و در وقتی که آن نهال هدیه ولایت بارادت سجانی بر طرف جو یا را لولک کاشید و آن غنچه چمن هدایت مشیت ربانی در گلشن عصمت طهارت

جاودانی بنسیم هب لی من لدنک ولیاً بشکفت رواج ارتیاح بر جان پاک مرضی و زید و بشایر فرج و ابتهاج بدل جگر گوشه
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسید **قطعه** طلوع کرد بتاید حق ز برج کمال بهی خسته رخ و اختر می مبارک فال و ازین نهال
 شرف تازه گشت گلشن دین چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال و مرده قاروش بحضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات
 رسیده بخانه فاطمه تشریف آورد و اسما بنت عیس او را در خرقه پیچیده برکنار آنحضرت نهاد و سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم
 بانگ نماز در گوش راست و اقامت در گوش چپ او گفت و فرمود که یا علی این فرزند را چه نام نهاده گفت مراجرات آنکه حضرت
 شما بقت کنم بنام وی نبود اما در خاطر میگذشت که او را حرب نام کنم و قوی آنست که بنام برادر جعفر مسمی گردانم حضرت فرمود که من
 نیز در تسمیه او بحق سبحانه و تعالی بقت می کنم مقارن این حال جبرئیل فرود آمد و گفت یا رسول الله آن پسر را بنام یک پسر زرون
 بنی علیه السلام مسمی گردانیدی این پسر هم باید که بنام دیگر سپردا باشد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که پسر دوم هارون چه نام
 داشت گفت شبیر گفت ای جبرئیل این لغت عبری است و مراقی سبحانه لسان عربی مبین کرامت فرموده چگونه فرزند خود را بلغت
 دیگر نام نهی جبرئیل فرمود که یا رسول الله معنی شبیر بلغت عربی حسین است پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را حسین نام نهاد
 و در روز هفتم حقیقه کرد از وی بدو گو سفند چنانچه از برادرش کرده بود و بفرمود تا سرش تراشیدند و بوزن آن نقره تصدق فرمود
 آورده اند که چون حسین متولد شد حق سبحانه جبرئیل را بفرستاد و گفت برو و صیب مارا تهنیت برسان و بعد از آن خبر ده او را
 از قتل حسین و تعزیت آن هم بوی برسان چون جبرئیل بیاد حسین برکنار رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم و آنحضرت بوسه بر حلق
 او میداد پس جبرئیل تهنیت فرمود آغاز تعزیت رسانیدن نمود حضرت سوال کرد که سبب تهنیت معلوم است موجب تعزیت چیست
 گفت یا رسول الله این موضع از حلق این پسر که حالا بوسه گاه است بعد از وفات مادر و شهادت پدر و برادر به تیغ جفا مجروح خواهند
 گردانید و شمه از واقعه کربلا بر عرض خواهد رسانید مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گریان شد مرضی علی حاضر بود گفت یا سید المرسلین سبب
 این گریه چیست آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه خبر جبرئیل را با وی باز گفت و علی را نیز سیلاب خون از فواره دیده ریختن
 گرفت و همچنان گریان و دیغ گویان بحجره فاطمه درآمد چون فاطمه علی را گریان دید گفت ای پسر عم وای سرور دل پر غم
 امروز روز شادی و بهجت است نه زمان اندوه و محنت این گریه اگر از شادی است بفرمانی و اگر از غم است موجب آنرا باز نمائی
 مرضی فرمود که ای فاطمه گریه من از غم حسین است که پدر بزرگوارش خرقه اوار و زبان جبرئیل خبر میداد فاطمه که این سخن آسمان
 فرمود و خروش بر آورده چادر عصمت بر سر افکنده بحجره پدر درآمد و فریاد بر کشید که ای پدر علی مرا خبر داد که شما از قول جبرئیل چنین خبر
 فرموده اید که جمعی از جفا کاران امت و بی رحمان دون همت که حلق نوزادی حسین را که بوسه گاه ماست به تیغ جفا مجروح گردانند
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری جبرئیل چنین گفت فاطمه ناله آغاز کرد که حسین من چه گناه کرده باشد که در طوقیت
 بروی چنین ظمی برود و خواجیه صلی الله علیه و سلم فرمود که ای فاطمه این صورت در سن کودکی و جوانی نخواهد بود بلکه در وقت
 واقع خواهد شد که نه تو باشی و نه من و نه علی باشد و نه برادرش حسن فاطمه دیگر بار بخر و شید که ای مظلوم مادر وای شهید مادر وای
 بیکیس مادر چون در آن زمان پدر و مادر و برادر نباشد که باشد که مصیبت تو قیام نماید و شرائط تعزیت تو بجای آرد و کاشکی
 زنده بودی تا اقامت مراسم مصیبت تو نمودی راوی گوید که باقی آواز داد که ماتم او را مصیبت زدگان تا آخر الزمان خواهند

داشت که هر سال چون آن موسم در آید که اورا شهید کرده باشند ایشان تعزیت ویرا تازه گردانند و شرط مصیبت در ایامی
 آرند اشک ندامت از دیده بارند آه جگر سوز از سینه برکشند **علیت** زین مصیبت اعنبار سینه سوزان ماست + زین عراضه شعله
 غم بر دل بریان ماست + شیخ مفید فرموده که در وقتی که جبرئیل به تهنیت ولادت حسین می آمد فرشته دید و بر روی زمین افتاده
 و زار زار دینا لب جبرئیل نزدی آمد و ایشا خست که از ملائکه آسمان سوم بود مقدم هفتاد هزار ملک و قطرس نام داشت جبرئیل
 گفت ای قطرس این چه حال است که بر تو مشاهده می کنم گفت ای روح الامین حق سبحانه مرا کاری فرموده اندک تهادنی
 در آن از من واقع شد برق غیرت درآمد و پر و بال من بسوخت و پر و پرستند عزت بودم و امروز در مهلکه مذلت **علیت** دیروز
 کسے نه بد بزیبائی من + و امروز کسی نیست بر سواری من + ای غم جبرئیل تو کجا میروی گفت مرا بملازمت سید عالم صلی الله
 علیه و آله و سلم فرستاده اند جهت تهنیت مولودی که او را واقع شده قطرس بنالید که چه شود که مرا با خود بری شاید که آنحضرت
 مرا شفاعت کند و پر و بال من بن باز رسد تا به مقام خود درم جبرئیل او را همراه بیاورد و بعد از او ای تحت و تهنیت صورت
 واقع بعضی رسانید و در آن محل مجلس حسین بر کنار رسول بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای قطرس بیا و خود را حسین
 من ببال قطرس بیا و خود را در وجود مبارک حسین مالید و پر و بال اقبال یافته پرواز نموده و بصومعه عبادت خود باز رفت
 و بعد از شهادت حسین چون بر آن قضیه مطلع شد گفت الهی چه بودی که مرا خبر شدی تا بر فقیان خود بزین رفتی و با دشمنان وی
 حرب کردی خطاب سید که اگر آن صورت وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار فرشته که تابع تواند بود بر سر قبری ملازم شود و هر صبح و
 شام بروی که کنیز و ثواب آن آب دیده خود را بدانها که در مصیبت وی گریانند به بخشید قطرس فرود آمد بزین که بلا و بد آنچه او را فرموده
 اند بدان مشغول است **علیت** زین واقعه دیده ملک گریان است + زین غم دل مهر بر فلک بریان است + در شهادت آورده
 که حسین را جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاضن حسین و برق خساره وی بوی راه بردندی و ویرا از سینه تابا مشابیهت
 بود با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حسن از فرق تابینه مانند تر بوده با آنحضرت در سن ترمذی بروایت **علیت** بن
 مره ضی الله عنه مذکور است که شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمود که حسین از من است و من از حسینم
 خدای دوست دارد آنکس که حسین را دوست دارد حسین بی طعنه است از اسباط و آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه
 حسین را بسیار دوست می داشت و آنکس که دوست حسین بود هم دوست می داشت چنانچه در اخبار آمده که روزی رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم با جمعی از یاران در کوچه می گذشت جماعتی کوکان بازی می کردند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرات
 و از آن میان کودکی را بگرفت و بر پیشانی او بوسه داد و او را بر کنار نشانده برخی از یاران گفتند یا رسول الله این کودک را که
 بدولت نوازش شما سر فراز شد نمی دانیم این کیست و حالش چیست گفت ای یاران ملامت نکنید که من روزی دیدم که
 این کودک با حسین من بازی می کرد و خاک قدم می گرفت و هر ششم خود میمالید من از آن روز باز او را دوست گرفتم و
 فردایش دی و پدر و مادر وی خواهم بود حکیم الهی فرماید **النظم** سپهر مرقی امام حسین که چه او ستم نموده در کونین مصطفی
 مرور کشیده بدوشش + مرقی پروریده در آغوشش + عقل در بند عهد و پیمانش + بوده جبرئیل مه جنانش
 شیخ کمال الدین ابن انشاب رحمه الله آورده و نوشته اند نیز هست که روزی حسن و حسین پیش حضرت رسالت صلی الله علیه

و آله و سلم کشتی می گرفتند و فاطمه نیز آنجا حاضر بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم حسن را گفت بگیر حسین را فاطمه فرمود که یا رسول
 الله بزرگ را می گوئی که خود را بگیر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت که اینک جبرئیل حسین را می گوید که حسن را بگیر و در
 عیون الریاض از حسین روایت می کند که روزی به نزدیک جد بزرگوار خود رفتم و ابی بن کعب رضی الله عنه نزدیک و سه
 تشسته بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا گفت هَذَا عَبْدُ اللَّهِ يَا نَبِيْنَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ عِنْدَ غُوشِ
 آدَمِ اِی آتش آسمان و زمین ابی بن کعب گفت یا رسول الله کسی جز تو آتش آسمان و زمین تواند بود حضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود که ای ابی بدان خدای که مرا بر آنجسته است پیغمبر حق که حسین بن علی در آسمانها بزرگتر از ان است که در زمین ادا
 در بین عرش مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند و در تخته این حدیث صفت اولاد حسین و اسما و ادعیه ایشان است و این
 انخساب با سواد خود از ابی عوانه نقل می کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حسین و دو گوشواره عرش
 اند و در آن محل که حضرت عزت تعالی شانه بهشت را بپا فرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقر و مساکین خواهی بود بهشت
 گفت یَا رَبِّ لِمَ جَعَلْتَنِي مَسْكِنًا لِّلْمَسَاكِينِ اِی پروردگار من چرا مرا مسکن مسکینان و منزل درویشان گردانیدی ندانید
 که آیا رضی نمیستی که ارکان ترا آراسته گردانم حسین بهشت بدینصورت تفاخر کرد و مباحات نموده گفت رَضِيتُ رَضِيْتُ
 خَشَعْتُ و خرم و خرسند گشتم اگر بهشت است ارکان آن آراسته حسین و حسین است اگر عرش مجید است گوشواره آن حسن و حسن
 حسین است اگر دل مومن است روشن بدوستی حسن و حسین است یکی از عظمای این امت فرموده شَعَرْتُ بِسَبْطِي رَسُوْلُ
 اللهِ صَدْرِي مَنُوْرٌ وَ حُبُّهُمَا فِي جَنَّةِ الْقَلْبِ يَزْهَرُ عَظْمٌ بَعْدَ سَبْطَانِي هُست پیدام روشن بهوای هر دو مرا هست دل مسکین
 و دو تاج کرامت دو بدریج کمال و دو مهر و ج هدایت و صد مسدین فلک متابع این ملک اگر آن جهان نمود از ان زمان فرین ازین
 در کنز الخرایب آورده که اعرابی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد گفت یا رسول الله آهوی بچه صید کرده ام و هدیه بحضرت
 تو آورده ام خواهی عالم صلی الله علیه و آله و سلم قبول فرمود ناگاه حسن بن علی را بجهت آورد و آهوی بچه را دید بدان میل کرد حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم آن آهوی را بحسن داد و زمانه برآمد حسین را پیداشد دید که برادرش آهوی را دارد و باز می کند گفت
 ای برادر این آهوی را از کجا آوردی گفت جدم بن داده است حسین در مسجد دوید و گفت یَا جَدُّاُ برادرم را آهوی بچه
 دادی و مرا ندادی این سخن را اعاده می کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را ولاری میداد و درستی خاطر او میکرد
 تا کار بگریستن افتاد حسین خواست که بگرید ناگاه غریوان در مسجد برآمد نگاه کرد و ندانده آهوی دید که کتیل می آید و بچه با خود داشت
 پهلوی بر میزد و او را میداد و این تا پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید و زبان فصیح گفت یا رسول الله در بچه دادم یکم را
 صیاد گرفت و نزدیک تو آورد و یکی بامن ماند بدو خوردند شدم و حالا او را شیر میدادم ندانم بن رسید که بزودی بچه خود را پیش
 اندازد و بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم برسان که حسین در پیش وی ایستاده است و بر سر آهوی بر می خیزد
 که بگرید ملائکه بجهت نظاره او از صولح طاعت سر بزن کرده اند و اگر او بگرید همه مقربان بگریه و فریادی آیند بشتاب پیش
 اندانکه اشک بر رخساره مبارک او روان شود این بزه خود را برای وی بپای رسول الله مسافت دور قطع کرده ام و گویا زمین را
 در نور دیدند تا من زود بیدم و بجد الله که هنوز اشک بر روی وی فرو نیامده است خروش از صحابه برآمد و رسول صلی الله

علیه و آله وسلم آن آیه را دعا گفت حسین آن آیه را پیش کرده همراه برادر بکعبه درآمدند و صورت و اقامه شروع بعضی فاطمه رسید
 ای عزیز بدانکه مقربین در رسول رب العالمین منی خواستند که اشک بر چهره حسین روان گردد آنها احوال آیه که قطرات خون از
 فرق مبارکش بر رخساره وی روان ساختند چگونه خواهد بود **سهم** رخی که بوسه که شاه انبیا باشد بچاک خون شده پنهان کجا روا
 باشد کسیکه چشمه کوثر عطای جده لیست + بدشت کرب بلا تشنه لب چرا باشد + روا بود که جگر گوشت رسوخ + فدا ده غرقه بخون سترق جگر باشد
 اما اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده امام حسین نه در آن مرتبه است که بدست یاری قلم تیز زبان پیر من تحریر آن توان گشت بیای
 مردی و هم سبک روحی بساط تقریرش توان گشت **قطعه** خامه و هم بوس کرد که تحریر کند + صورت مدحت او بقی گوئی +
 خروش گفت که آن پایه نیست که و است + تو بدین فهم که از عهد برون نمی آئی + سخاوتمند که باز نامه حاتم را طے کرده برو فاته
 روزگار مسطور است و شجاعتش که دستان رستم و دستان رامنوخ ساخته و شمه ازان در محاربه کربلا گذارش خواهد یافت در جراید
 اخبار مذکور است که آتش قهرش چون برافروختی بشماره تیغ برق آتش از من عمر دشمن خاکسار را صاعقه دار بسوختی و آب چشمه
 لطفش چون ترشح نمودی غبار جبراکم و اوزار را از صفحه حال هر گنگار محو فرمودی و در باب علم کامل و خلق عظیمش امام نجم الدین عمرو
 نسفی رحمه الله حکایتی در تفسیر تفسیر آورده وقتی که معنی این آیت را بیان می کند که أَعَدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ یعنی بهشت آماده کرده شده
 است برای پرهیزگاران الَّذِينَ يُنْفِقُونَ آنانکه نفقه می کنند فی السرائر و الصرائر در آسانی و سختی یا تو نگر می و در پیشی
وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظُ و فرورندگان خشم را و الْعَافِينَ عین التماس و عفو کنندگان از مردمان و الله یحب
 المحسنین و خدای دوست می دارد نیکوکاران را مضمون این حکایت راجع است باین که روزی آن نو باده بوستان
 ولایت و با کوره حدیثه هدایت سبط بنی و نخل ولی یعنی حسین بن علی با جمیع میهمانان از اشراف عرب و عظمای با علم و
 ادب بر سر خوانی نشسته بودند خادمش با کاسه آتش گرم مجلس درآمد و از غایت دشت پایش بجاشیه بساط برآمد و کاسه بر سر
 شاهزاده افتاد و بشکست و آتشها بر سر و روی مبارکش فرو ریخت شاهزاده از روی تادیب نه از راه خشم و تعذیب رو
 نگرست خادم از ترس بهوش و متحیر مانده بود که ناگاه بر زبانش جاری شد که الْكَافِرِينَ الْغَيْظُ حسین فرمود که خشم فروردم
 گفت و الْعَافِينَ حسین جواب داد که عفو کردم خادم تهمت آیت بر خواند که و الله یحب المحسنین سبط رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم در مقابل گفت از مال خودت آزاد کردم و مونت معیشت تو بر زده کرم خود لازم گردانیدم **مشق**
 آنکه در و سیرت نیکو بود آدمی از آدمیان او بود نیکی مردم نه نکور و نی است خوس نکو مایه نیکوئی است
 خصما مجلس ازان خلق و خوی متعجب شده بر زبان رانند که الله اعلم حیث یجعل رسالت خدای می دانند که چه میاید
 داد و بکه میاید داد و جناب ولایت انما خواهد محمد یا رسا قدس ستره و فصل الخطاب بهر نقل را آورده و فرموده مناقب آن
 کسانیکم پاره از پنجا بر صلی الله علیه و آله وسلم باشند و خدا تعالی درباره ایشان گفته باشد أَعْلَمُ اللَّهُ لِيَذْهَبَ عَنْكُمْ الرَّجْسُ
أَهْلُ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا که بپایان رسد کان دیار کناره پیدانیت + و چون مقصود از جمع این اوراق ایراد
 بعضی از احوال آن حضرت است درین محل همین قدر از ذکر محامد و فضایلش اختصار میرود و بعضی دیگر بجای خود سمت فکر خواهد
 یافت آورده اند که چون شاهزاده حسن بن علی رخت زندگانی ازین منزل فانی بنزبت سرای جاودانی کشید **سیرت**

آن والی خطه ولایت گرفت x زین خانه بخانه ازین بهشت x والی شام خواست که پسر خود را بلیعده خود گردانند پس از اهل شام و عراق بیعت وی فرستاد و داعیه نمود که اشرف حجاز نیز در آن محلی موافقت نمائند اهل مدینه و مکه توقف نمودند و قضایای عجیب درین محل روی نموده که تفصیل آن از کتب مبسوطه توان دانست القصد ضرورت شد که حاکم شام خود به مدینه آمد و مردم مدینه را راضی ساخته و برجیده اهل بیعت داخل گردانید اما چهار کس ازین صورت ابا نموده یکس حسین بن علی دوم عبدالرحمن بن ابی بکر سوم عبداللہ بن عمر و چهارم عبداللہ بن زبیر و هر چند از روی عنف و غلظت کوشیدند بطریق لطف و رفق و ملائمت در آمدند بجای رسید و رفت ای اربعه از مدینه طیبه روی بکعبه مبارکه زادگاه اللہ تعالیٰ و تکریمات و تکریمات و مدالی شام از عقب ایشان بکعبه رفت و آنجا نیز مهم بیعت فیصله نیافت و احوال بر همین منوال میبود تا وقتی که والی شام از جام غم انجام کل نفس ذائق الموت جرعه چشیده رخت از خاکدان دنیا بدار بجزا کشید **مصر** رفت منزل بدگیری پرداخت + ارکان دولت محاسبه استماع نموده یزید را بر سر حکومت نشاندند و ندائی امارت او باستماع خاص عام اهل عراق و شام رسانیدند و درین اثنا جمعی از خواص دی بر بیل دولت خواهی گفتند اگر می خواهی که مملکت بر تو قرار گیرد و نعمت حکومت پایدار بماند همان چهار بزرگ حجاز را که در زمان حیات پدرت از بیعت تو با کار کردند و بامارت و ایالت تو سر فرو نیاوردند هر نوع توانی به بیعت خود در آور اگر مقام عنا دو جلال باشد در دفع ایشان لوازم جد و جهد بقتل رسان یزید این سخن را بتلقی قبول نموده نامه نوشت بولید بن عتبہ که در آن ولاد والی مدینه بموصیون آنکه خلیفه روی زمین عالم فانی را وداع کرده روی بسکری باقی آورد و مرداد حال حیات خلیفه خود گردانید و من از جرات اولاد ابوتراب و سفک و دمای شیخ و شاب می ترسم باید که چون از فحای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستانی و رفته دیگر نوشته بود مشعر بانکه از حسین بن علی و عبداللہ بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبداللہ بن زبیر بیعت مرا بستان و درین باب اہمال نمائی که محل تسلیف و ہنگام تاخیر نیست نظم فرصت عینت است در جهد بر کشای چون وقت فوت شد توان اندران رسید فرصت چو در گذشت محصل نشد مرا و تا چند پشت دست بدندان توان گزید x و اگر از بیعت من ابا نمایند سرهای ایشان را بدار الملک شام فرست اما چون نامه بولید رسید و بمضمون آن اطلاع یافت گفت **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** مرا با پسر فاطمہ چکار و از بیم فتنه بتعجیل تمام مردان را که در آن زمان در مدینه ساکن بود طلبید و او را بر یکا سی حالات مطلع گردانید و در آن باب با وی مشاورت کرد و مروان حکم کرد و گفت هر چه کس را فی الحال حاضر کن و بیعت تکلیف نمائی اگر در مبايعت متابعت نمایند فهو المطلوب والا یتبع تیز حکم خود را بر ایشان روان گردان خصوصاً و طلب حسین و ابن زبیر تاخیر جایز ندارد و پیش از آنکه خبر مرگ والی شام افتا باید بیعت آن دو کس خلافت یزید را تحکم گردان ولی کس بطلب حسین و ابن زبیر فرستاد و ایشان در مسجد مدینه با یکدیگر سخن می گفتند فرستاده ولید گفت امیر شما را می خواند اجابت کنید ایشان گفتند تو بر و ما ما از عقب بیم فرستاده باز گشت و عبداللہ بن زبیر از حسین پرسید که هیچ می دانی که ولید را چه می طلبد حسین بگفت بخاطر من می رسد که حاکم شام مرده است چه من امشب خواب دیدم که منروی گوناوار شد و آتش در سراسر می افتاد حالا این خبر رسید و می خواهند که از ما بیعت یزید بستانند این زبیر گفت که اگر حال برین منط باشد قیچہ خواهی کرد حسین

گفت من می شنودم که او خمار روزگار است و باقیه آل رسولیم چگونه جایزه باشد که متابعت چنین کس کنیم ایشان دین سخن بودند که رسول ولید باز آمد که امیر انتظارش نامی کشد حسین بانگ بروی زد که این همه تحویل حصیت اگر هیچکس نیاید من خود می آیم قاصد بازگشته صورت حال با ولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید حسین عذر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت خاموش باش که خیر عذر نیست هر وعده که کند بوفامقرون گرداند **میشنوی** کوی که بکلی بر صفت آدمی است + اوست که تشرقدش مرد می ست تاج و فابرسر او افسرست + افسرش از فرق فلک برترست + آورده اند که ولید مرد خدای ترس بود و حرمت اهل بیت رعایت می نمود چون صفت وفاداری و پاکیزه روزگاری حسین باز گفت مروان خاموش شد چون رسول ولید مراجعت نمودن متوجه منزل خود شد وی کس از غلامان و موالی خود مرتب مسلح گردانیده فرمود که بمن بدالاماره آیند و بر در سرائی ولید بنشینند اگر او از امر بلند بشنود بی تاحت او را آید و تبار شمار روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچکس را تعرض مرسا نیاید آنحضرت در عهده رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بدست گرفته روان شد تا بخانه ولید رسید پس وصیت گذشته را با موالی خود مکرر ساخته بدرون خانه درآمد ولید را دید بامروان نشسته چون شاهزاده بر سید تقیم کردند حسین بجای خود قرار گرفت و گفت باعث طلب من چه بوده ایشان صورت حال از وفات پدر و بیعت پسر تمام در میان آوردند حسین جواب داد که مناسب نیست که چون من کسی به پنهانی بیعت کند فردا که این خبر آشکارا گردد و عامه اهل اسلام مجتمع گردند تا هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسیده آید ولید گفت یا اباعبدالله سخن سنجید گفتی بسعادت باز گرد و در دانش حضرت حضور رازانی دار مروان گفت ای امیر دست از حسین بازدار که اگر او را بگذاری دیگر بر من قادر نگردی او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع نماید بفرمای تا سرش بردارند حسین از روی غضب مروان نگرست و گفت یا ابن الزرق که از بهر باشد که مثل این حرکت به نسبت من برخاطر گذارند و تو امری کنی که سر من بردارند هر که قصد من کند روی زمین را از خون او رنگ کنم پس با ولید خطاب کرد که تو نمی دانی که ما اهل بیت نبوت و معادن رسلیم و خانه ما محل رحمت و مکان آمد و شد ملائکه است بایزید که شراب میخورد و عسلانیه انواع فتنه از وی ظاهر میشود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتی باشد بگوئیم و بنیم که حق اولی بخلاف کیست و چون آواز حیرت بلند شد و مردمی که بر در سرائی بودند خواستند که پا در دارالاماره نهاده دست بردی نمایند آنجناب تفرس این معنی کرده بتجهیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را از دخول منع شده بمنزل شریف خویش شتافت مروان با ولید گفت ای امیر سخن من عمل نمودی و حسین از دست رفت بخدای سوگند که دیگر حکم تو بروی جاری نگردد و ولید گفت و یحک یا مرقان مرا کشتن حسین می فرمائی و الله اگر شرق و غرب عالم بمن دهند در خون او سحی ننمایم ای مروان فردای قیامت ترا زوی اعمال کشنده حسین از حسانت خالی باشد و شخصی که خفت میزان او بدین مثابه بود هر آینه حق عز و علا یوم الحساب بنظر حجت درو ننگر دو او را عذاب الیم و عقاب عظیم معذب محاقب گرداند قطع روز جزا کشنده فرزند مصطفی بنی سبه لایق در کات جهنمست پس کور دل کسی که قصر سروری بگوئیم سید اولاد آدمست + مروان بعد از استماع این سخنان خاموش شد و ولید کس لطلب عبد الله بن ربیع فرستاد و او در آمدن لقطل مینو و تاشب درآمد و با جمعی از خواص خود بر راسی که شارع عام نبود روی بکه نهاد و گسان از عقب فرستادند و بدو تار سیده بازگشتند و ولید صورت حال به یزید باز نوشت و جواب

رسید که مقرران را باری دیگر دعوت کند و از عبد الله بن زبیر دست باز دارد که هر جا که رود اثر خط مابروی خواهد رسید و سر
 حسین را مصحوب جواب نامه بفرستند و بنایت ما امیدوار باشد که مناصب را بجنبند و از زانی خواهیم داشت و چون رفته بولید
 رسید گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اگر یزید تمامت بیج مسکون را بمن و بدین در خون فرزند رسول خدا صلی
 الله علیه و آله و سلم سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد پاک ندارم آورده اند که ولید بدست محرمی مضمون نامه نوشته
 نزد حسین فرستاد و پیغام داد که ای رسول الله زمان بزمان نامه یزیدی رسد و پی در پی پیغام بقتل تویی فرماید من درین قضیه
 حیران و در بادیه این واقعه سرگردانم بیست بحال خویش فرو مانده و پریشانم + ره برین شدن از کار خود نیست انهم اما چون
 حسین ازین صورت آگاهی یافت صبر فرمود تا شب درآمد بسر روضه مصطفی صلوات الله و سلامه علیه رفته سلام کرد و گفت
 یا رسول الله منم فرزند قاطمه و پسر دختر تو منم آنکس که در وقت رحلت امت را بر عایت من وصیت فرمودی و شرف اولاد
 خود را در نیکم اذکر کما الله فی اهل بیته باز نمودی ایشان فرمان ترا کائنات لک انکاشتند و مرا ضایع و محروم و بی مهر
 و محروم بگذاشتند این محلی بود که از بیوفائی جفا کاران که گفتم و چون با تو ملاقات کنم صورت و قلیح را بتفصیل باز گویم پس باری
 بگریست و بعد از آن بنماز اشتغال نمود پس از طلوع صبح بمنزل خود مراجعت فرمود شبی دیگر باز بر سر تربت مقدس و مشهد مطهر
 منور آنحضرت حاضر شد **مصرع** هزار جان گرامی فدای روضه او + و بعد از ادای مناجات و رفع حاجات گریان گریان سر
 خود را بر قبر اقدس آن سرور نهاد و بخواب رفت چنان دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با فرج عظیم از ملائکه ظاهر گشت و
 سر حسین را بر سینه خویش منضم ساخته بر میان و پیش بوسه داد و گفت ای حسین گویا می بینم که عنقریب امت من در کربلا ترا
 بکشند و تو در آن حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در قیامت
 از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین پدر و مادر و برادر تو همه ملول و محزون نزدیک من آمدند و بیدار تو اشتیاق
 دارند و تو نیز مغموم داند و هناك در پیش من خواهی آمد و ترا در بهشت در جانی است که آن را بدون شهادت و نتوان یافت
 امیر المؤمنین حسین در خواب گفت یا جد ابا من بمراجعت دنیا احتیاج ندارم مرا بگیر و با خود بقبر در آور آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود که ترا از رجوع به دنیا چاره نیست تا شهادت یافته بخواب عظیم برسی حسین بیدار شد خیال جمال جد بزرگوار در
 نظر و بشارت شهادت و مژده وصول بدرجات اعلی در گوش بمنزل شریف شتافت و از ندیده دل برکنده سفر که را با خود دست
 بداشت و اهل بیت خویش را جمع کرد و صورت واقعه تحریر نمود و اقربا و اوجا حزین داند و گین گشتند حسین شبی دیگر زیارت برادر
 خود امام حسن رفت بمقبره یقین و برادر را وداع کرده بر سر تربت مادر بزرگوار خود آمد و گفت السّلام علیک یا امّا له حسین
 بود و آمده است از بالای روضه آوازی شنید که **وعلیک السّلام** ای مظلوم مادر وای شهید مادر حسین و ای بخا
 زمانی بگریست و وداع فرمود و در جوف لیل بر مشهد مقدس حضرت نبوی صلوات الله و سلامه آمد تا شرط وداع بجاء
 آمد چون سلام گفت و طواف فرمود و نماز گذارد و خواب بر او غلبه کرد و دیگر بار حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 در خواب دید که پیاده و سر برادر کنار گرفت حسین گفت یا رسول الله از جفاست امت بجا چاره شده ام و بضرورت از
 زیارت حضرت تو محروم میدانم و چنان می بینم که دیگر زیارت تو نخواهم رسید حضرت فرمود که نزدیک شد که بمن رسی و می بینم که تشنه

و گرسنه بر خاک کربلا افتاده تن نازنین تو بخروج شده سربارک از تن جدا گشته ای حسین رضی الله عنیه پیش گیر و در کار خود مردانه باش
 که کسی نگذرد که تو نیز همچون پدر مغنوم و مانند برادر منطلوب و مثل مادر خود مهموم من رسی با من بر خوان بهشت نشینی و میوه های مراد از نهال
 عنایت خالق العباد و چنین حسین روایت می کند که در انشای این حال دیدم که روی گلناری رسول صلی الله علیه آله و سلم زعفرانی
 شد و روی مشکبار و عنبر نثارش پر گرد و غبار گشت من تبریدم و گفتم یا رسول الله این چه حالت است که بر شما پدید آمد گفت اسه
 نوردیده من و ای فرزند پسندیده من این نشانه خاک کربلاست پس حسین از خواب در آمد و به شهادت خود متیقن گشته
 عزیمت حرم مکه حرم کرده و شب جمعه چهارم شعبان سینه ستین از مدینه بیرون آمده از راه راست و شام عظم متوجه مکه گشت
 و از سرگردانی حضرت موسی علیه السلام و فرار او از مصر خوف او از فرعون و قصد جماعت قبطیان بوی یاد فرموده این آیت می خواند
 فَخَرَّجْنَاهَا حَاتِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الظَّالِمِينَ پس جمعی از موالیان و هواداران گفتند یا بن رسول الله
 از سترت جد خود کجا میروی و ازین روضه بهشت آئین که غیرت قلدرین است چرا میروی جواب داد که من با اختیار بی روم
 بیست بکام عاشق بیدل ز کوی یار زلفت کسی از روضه جنت با اختیار زلفت و کلامی که شاهزاده درین باب میفرموده
 اند ترجمه مضمون آن این بیت است نظم بر اودل خود من ز سر قبر نبی و بسوی هیچ سفر دانکه مقید نروم و گر خزا این سویم از
 لعل و زبرجد آرند من بدان لعل و زبرجد زبرجد نروم لیکن از جور عادی ز چنین جا و مقام باید رفت و گرنه بدل خود نروم و
 و در بعضی از منازل عبد الله مطیع که از مکه می آمد بوی رسید و گفت یا ابن رسول الله بیست کرده عزم سفر لطف خدایار
 تو باد فضل حق از همه آفات نگه دار تو باد و سعادت و سلامت کجا میروی و چه عزیمت داری حسین فرمود یا عبد الله اکنون
 باری از دست ظالمان از شهر خود بیرون آمده و وطن مسکن را پدر و ده و ده و دل از صحبت اصحاب برداشته رو
 بحرم و من دخله کان امنا آورده ام که هر روز زنجی و عنی و هر ساعت محنتی و الهی بن می رسد یا علی گردون همه سبا
 غم می سازد و زمین یکی دیگری پر دانه و از خاک زبرجد خودم دور انداخت و چون باد بگرد عالم میتازد و حالا عزیمت مکه دارم
 چون بدانجا رسم آنچه مقتضای وقت و صلاح روزگار باشد بران منوال عمل خواهم کرد عبد الله گفت آنرا صحت سلامت انوار
 عافیت و کرامت ملازمان خادمان این حضرت باد بیست اقبال مطیع و نجات یارت باد و توفیق رفیق و نگارت باد و
 مراد پس بجز بخواطر رسیده اگر دستوری دبی بذروه عرض رسانم حسین فرمود که تو دوست منی و سخن دوستان تسبیح قبول صنعا باید
 نمود بگوئی تا بشنوم گفت یا بن رسول الله تو امروز سرور عالمی و بهتر و بهتر اولاد آدمی برو و در حرم بنشین که اهل حرم دیگر
 را بر تو اختیار نکنند و زینهار که بگفتار کوفیان مغرور نشوی و بجا پوسی ایشان فریب نیابی که پدر ترا دران دیار شربت شهادت
 چشانند و بارادرت و فائز کرده انواع محنت بوی رسانند و من می دانم که ایشان ترا خواهند طلبید و اگر بروی ترا تنها
 خواهند گذاشت و طریقه وفادورست عهدی نگاه خواهند داشت رح که در حبلیت این کوفیان مروت نیست و
 حسین سخن او را تصدیق فرمود و در باره وی دعای خیر کرده و دواع نمود و چون منازل و مراحل پایان رسیده پیش
 بر حبال مکه افتاد و هم از حال موسی علیه السلام و رسیدن او بدین یاد کرده بتلاوت این آیت و لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ قَدِّينَ
 قَالَ عَنْهُ رَبِّي اِنَّ يَهْدِيَنِي سُبُوْعَ السَّبِيلِ اشتغال فرمود و چون اهل مکه از قدم مبارکش خبر یافتند بطریق استقبال

از روی اعزاز و جلال بشناختند و بدیدار عزیزش آتش زانوده اظهار مسرت کردند و زبان حال نغمه این مقال بگوش هوش
 ارباب وجد و حال می رسانیدند **م** دولت وصل تو دایم ز خدا می جستم کعبه کوی تو از راه صفای جستم بهر گاه
 با خلاص تمام از سر صدق دست برداشته بودیم و ترا می جستم طاق ابروی تو کان قبله مشتاقان ست + گاه و بیگاه بحراب
 و عامی جستم و در منزلی که نزول فرمود فرج فوج بکاز نقش می رسیدند چون خبر رفتن حسین بن علی و ابن زبیر به یثرب
 رسید و لید را به بهت تقصیر در گرفتن ایشان از امارت مدینه عزل کردند و ابن الاشدق را دالی ساخت اما دالی مکه سعید
 بن عاص بود و مؤذن حسین بر پنج وقت بانگ نماز در غایت بلندی می گفت و قومی عظیم بروی نماز میگذاردند
 سعید برسد که ناگاه در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب جمع شوند بهو اداری حسین را و را هلاک کنند بگریخت و مدینه
 برفت و به یزید مکتوبی نوشت و از آمدن حسین بکه میل مردم بوی در آنجا یاد کرد اما چون اهل کوفه شنیدند که حکم شام وفات
 کرده است حسین بن علی را از بهت یزید متناع نموده و چون اقامت وی در مدینه متعذر بوده بکه مبارکه عظمها الله رفقه
 و آنجا مقیم شده و بهو اداران امیر المومنین علی را در خانه سلیمان بن مرد و خزاعی جمع شدند و سلیمان گفت ای یاران یزید حسین
 را به بیت خود می خواند و ادا کرده بصورت از وطن خود جدا کرده بکه رفته است و شما شیعه وی و شیعه پدر و یزید بیاید و ویرا
 یاری دهید تا حق را در مرکز خود قرار دهد پس هفتاد تن از اشراف کوفه چون مسیب فرازی و رفاعة بن شداد و عبید بن مظالم
 و محمد کثیر و ورقار عازب و محمد اشعث و عبدالرحمن بن مخنف و عبداللہ عقیق و طارق غمش و عیش طارق و مختار ابی
 عبیده و عمر سعد و امثال ایشان بر دست قاضی شریح سوگند خوردند که در بهو اداری آل علی تقصیر ننمایند و حسین را با ما
 بروشته مال و جان فدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیاز مندی مضمون آنکه فلان و فلان تحت بیغایت و سلام مالا
 کلام می رسانند و می گویند که پسر دشمن پدرت میخاهد که بی مشاورت اهل ملت متصدی امر حکومت گردد و ما که دوستان تو
 و شیعه پدر تو ایم با ما است و خلافت وی بدستی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم و نفس و اموال خود
 را و قایه ذات بی بدل تو گردانیم پس بوجه اقبال متوجه ماثو بفرح و سرور و جهت مجبور که تو امام سیدی و بهام رشیدی و سید
 مطاعی و خلیفه واجب الاتباعی و حال پیشوا و حاکم مالغان بشیر است و او مردی ضعیف و حقیر است نه بزرگی از اهل کوفه جمع او
 می رود و نه در لیشی سخن او می شنود و تنها در فقیر امارت نشسته است و غیر از عید جمعه در بای منزل اولی است اگر شما تشرف
 قدم از زانی میفرمایید و بقدیم کرم بدین صوبه ششم می نمایند مالغان را از کوفه بیرون می کنیم و بالشکر ساخته و پرده اخته
 روی بشام می آریم لفظ زوارت دولت افرغتن + زما لشکری بیکان ساختن + سپاهی چو آشفته پیلان مست + همه نیزه و گرز
 و خنجر بدست + چو باتیغ آهنگ خون آورند + ز سنگ آب و آتش بیرون آورند + چو تیر از کمان بر کمین افکنند + سر آسمان
 بر زمین افکنند + و هر که از غایت سرکشی چون خیمه پای در دامن اطاعت آنحضرت نکشد مانند میخ خیمه آتش طناب در
 گردن افکند و سر کوفته بر زمین فرو بریم و هر که قلم مثال در بطریق اخلاص کمر ملازمت آنحضرت بر میان جان نه بند و بسپاه
 طفر پناه آب سیاه در چشمه پیش آورده بنده بند بکنیم لفظ آنجا که گردان جهان سر بر آورند + جز تیغ آبدار تو مالک قلوب نیست
 دشمن که در قتال سوالی اگر کند غیر از زبان تیر تو و ارجواب نیست + القصة مبارکه بسیار در طی آن طومار فرموده بودند و اظهار اشتیاق

پنج خطی نباشد نصیبی نه بنید حسین گفت اللهم اشهد با خدا یا گواه باش ابن عباس گفت جان من فدای تو باد سخن تو بان
 می ماند که از وفات خود خبر می دهی و از واقعه غولشتن مرا آگاه می گردانی و از من نصرت و معاونت طلب می نمایی بخدای
 سگند که اگر پیش تو شمشیر زخم تا هر دو دست من بقیه هنوز حق از حقوق تو نگذاشته باشم و من حالا توجه مدینه دارم و ترا نیز استدعا
 می نمایم که بیانی و بر سر تربت جد بزرگوار خود صلی الله علیه و آله وسلم قرار گیری حسین فرمود که مراد دشمنان که گذارند که قرار گیرم من
 اگر آنجا توانستی بدون هرگز بیرون نیامدی و از نزد تنگناه وصال روی محنت خانه فراق نهادی نظم بیدلان را نیست اه
 و عشرت آباد و وصال + بعد ازین ما و فراق و گوشه ویرانه + جان و مان اگر گشت ویران شکر که اقبال دوست + بر سر کوسه بلا
 داریم محنت خانه + ابن عباس گفت ای حسین چون التماس ما را در توجه به مدینه روی کنی باری برسل و رسایل کوفیان
 مغرور مشو بواعید کاذبه ایشان از حرم محترم بیرون مرو حسین بمقتضای رای خود عمل نموده در ارسال مسلم بن عقیل بکوفه
 یکجبهت گشت و چند آنچه عبد الله بن عباس مبالغه کرد بجای نرسیده چه فائده قضای نام خاطر خاطر آنحضرت ابا اهل بیت وی
 بجای می کشید که سعادت شهادت در آن صوب بود **م** باقتضای برنی توان آمیخت + با قدر برنی توان آمد +
 هر دره که قدر کثاده شود + جز ازان درنی توان آمد + اما راوی گوید که چون والی مکه گر نیخته به مدینه رفت و بسوی
 شام نامه فرستاد و از آمدن حسین بکمه در جوع مردم بوی اخبار نمود و زید را عرق عداوت اصلی و فرعی در حرکت آمده تمامی
 همت و همگی بهمت بر دفع حسین گذاشت و با اهل رای و تدبیر در آن باب مشارت نمود و در کنز الخرایب آورده که سبب او
 زید بحسین دو نوع بود و صوری و معنوی معنوی تناکرات روح است در روز میثاق و صوری دو نوع است اصلی و فرعی و در حقیقت
 فروع تبیح اصول باشند و صورت تابع معانی و بواسطه تناکرات روح است که اختلاف در میان اشباح پیدا آمده و تخص این سخن
 آنست که ارواح انبیا و اولیا و مومنان و مطیعان و صالحان منظر لطیف رحمت حق اند بر تفاوت درجات ایشان و
 ارواح کفار و فجار و مشرکان و منافقان و فاسقان منظر هر قهر و غضب حق اند بر اختلاف درجات ایشان و هر طائفه را توجه
 باصل خودست که گل شمع یثیج الی اصله پس ارواحی که منظر لطیف اند و متناسب معنوی دارند مانند ارواح انبیا و
 اولیا و اهل ایمان بدان مقدار که بروفق قرب مناسبت میان ایشان و روز میثاق تفاوت واقع شده درین دنیا
 میان اشباح ایشان الفت پدید می آید و به یک دیگر مستانس میشوند و ارواحی که منظر هر قهر اند و متناسب قرب میثاق
 دارند اشباح ایشان را نیز مقدار تفاوت ارواح تالف و استیناس با یکدیگر هست که فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا الْكَلْفُ مَا جُنَّ
 ارواح انبیا و ائمه ایشان از اهل ایمان و میان ارواح کفار و اهل بدعت و هو اقرب و متناسب نبوده لاجرم در روز میثاق
 یک دیگر را شناخته اند و بروفق آن تناکرات و در میان ایشان اختلاف پیدا آمده که صد یکدیگر اند و مَا تَنَافَسَ مِنْهَا
 اخْتَلَفَ و بسبب این اختلاف آنچه در هر طائفه مضمهرست نسبت یکدیگر بطور مبهرساند و فی المثل **م**
 دوستی و دشمنی در هر هفتاد + نه اختلاف روز میثاق اوستاد + چون جهان کون در هم بسته شد جنس با جنس اند و پیوسته شد
 در میان مردم میان را طالبند و زنگیان در زنگیان هم راغبند و آنکه جنس هم نبود اندر نخست + این زمان در دشمنی هستند چیست
 و فی الفت کفار با انبیا و معاندت اشرا با اخیار و مشاجرت فساد با صلحا هم ازین جاناتی شده و آن عداوت همیشه باقی

ست لاجرم چون یزید بامارت نشست و قوت گرفت فرصت یافت با حسین که صند او بود کرد آنچه کرد و گفته شد که گفت
 صوری متابع مخالفت معنوی ست با این صوری دو نوع بود اصلی و فرعی اصلی آنست که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع
 بوده و محل این قصه چنانست که عبد مناف چهار پسر داشت دو پسر او هاشم و عبد شمس و امان بودند یعنی هر دو بیک
 شکم متولد شدند و پیشانی ایشان بهم پیچیده بود و هر چند سعی می کردند از هم جدا نمی شدند تا آخر الامر بشیر و وهبای ایشان از
 یکدیگر جدا کردند این سخن شخصی از عقیلای عرب است گفت باستی بخیزی دیگر جدا کردند و بدین سبب همیشه میان او و
 ایشان عداوت خواهد بود و بشیر مخالفت ایشان با یکدیگر در نیام آرام نخواهد داشت و فی نفس الامر این معنی سمت تحقیق پذیر
 و آنچه میان هاشم و امیه که پسر عبد شمس بود در باب فاده واقع شد و هاشم او را از مکه اخراج فرمود آنچه میان عبد المطلب و حرب
 از مشاجرت پدید آمد و آنچه میان ابوسفیان و حضرت سالت صلی الله علیه و آله و سلم از محاربات و قوع یافت و آنچه میان
 معاویه و مرتضی علی بظهور رسید و آنچه یزید در باره حسین کرد همه نتیجه آن عداوت صوری اصلی بود اما عداوت فرعی یزید با
 حسین بدلیل بودی آنکه حسین از بیعت او ابا نمود و امتناع فرموده در زمان حیات پدرش رقم اطاعت بر صفحه جلال خود
 کشید و نه بعد از قاتلش سخن بیعت اسمع قبول و اجابت شنید و آنکه عبد الله زبیر زنی داشت که در آن عصر بحسن جمال و نشان نخی
 دادند و خبر او به یزید رسید نادیده دلش وابسته محبت او شد و پیوسته با خیال او بزبان حال میگفت بیعت بحجر عاشق جمال تو ایم
 لاجرم طالب جمال تو ایم به قصه انواع حیلها ساختند و تدبیرها کردند تا این زبیر آن زن را به حبه طلاق و ادوا
 شام و کالت نامه یزید با ابو موسی اشعری رسید که مطلقه این زبیر ابرائیسوی بخواد ابو موسی وزی که حکم و کالت یزید
 بسوی آن خاتون میرفت در راه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما بسوی رسید پرسید که کجا میروی گفت بسوی مطلقه این زبیر
 می روم تا او را خوانندگاری کنم و در خطبه او و کالتی و اصلاتی دارم و ندانم تا کدام را قبول خواهد کرد عبد الله پرسید که کدام
 کیفیت و معنی اصلالت چیست گفت اصلالت از آن من اگر قبول کند و کالت از آن یزید اگر پسندد و رضی شود این عمر
 فرمود که بو کالت من هم سخن گوئی و اگر مقبول افتد بعقد من در آگفت چنین کنم و در راه امیر المومنین حسین نیز با ابو موسی
 رسید و بر صورت حال اطلاع یافته فرمود که من هم ترا و کالت میدهم تا بجهت من عقد کنی القصه ابو موسی نزد آن زن آمد و بعد
 از رسم تحیت و پرسش سخنان از طریق رز و کنایت در میان انداخت خاتون بگفت کنایت ابگذار و همی که داری بصرح در
 میان آه ابو موسی پرده از روی کار برداشته گفت چهار کس تو را غلبه من آید اما تا هر کدام را پسندی رضای من است و بعد
 او در آمد پرسید که این چهار کس کیانند گفت اول من اگر قبول کنی دوم یزید سوم ابن عمر چهارم حسین ابن علی خاتون گفت من از
 جوامع مال بسیار دارم و مع هذا عبد الله زبیر مرا به جنایت طلاق داده است و سبب آن را ندانم اکنون مرا تنها بودن مصلحت
 نیست و میل شوهر دارم اما تو مردی پیری و سالخورده من جوان و نوری میان ما و تو مناسب نیست تو پاسبی طمع
 از میانه بیرون نه و بے غرض شوتا با تو مشورت کنم ابو موسی فرمود که آنچه در باره من گفتی راست گفتی و من این
 سودا از سر بیرون کردم و ازین خیال دیگر گشتم مصرع تشریف وصال تو باندازه من نیست و زن گفت این
 زمان مرا راهی نمائی و گویی که ازین کس کدام منرا و از ترند ابو موسی گفت من عواقب امور ایشان با تو بگویم هر کرا

اختیار کنی تو دانی گفت بگو گفت اگر ملک و سلطنت میخواهی و بجاہ و جلال میل داری و مطلق استیفا کی لذت و معاشرت
ست یزید را اختیار کن و اگر جوانی زاهد مری با حسن و جمال و تقوی میجویی ابن عمر مناسب است و اگر در دنیا حسن خلق و لطافت
خلق می طلبی و در آخرت نجات از نیران و وصول بدرجات جہان و نشینے فاطمہ و سایر اہل بیت در روضہ رضوان
اینک حسین کہ من از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنودم کہ فرمود کہ ہر زنی کہ در جبالہ حسین در آید و مساس او و یابد
آتش دوزخ بروی حرام گردد و اگر میخواہی کہ عروس فاطمہ زہرا و خدمت کبری باشی خادم حرمین شو خاتون مانے فکر
کرد و گفت اما مال و جاہ و دنیا فانی است و آنچه مرا خدا می عطا کردہ تا آخر عمر من بس است و اگر جوانی و جمال است اینها
بہ پیری و بیماری زایل می شود اما خدمت اہل بیت موجب دولت ابدی و سعادت سرمدی است پس ابو موسی حکم و کلام
اورا با حسین عقد بست و آن نیک بخت دنیا و آخرت ملازمت شاہزادہ دو جہان اختیار فرمود بلیت آن بندہ کہ خدمت
او اختیار کرد و اورا خدا می دهد و جہان بخیر کرد و چون این خبر بشام رسید عداوت حسین و ول یزید زیاد شد
گفت ما چندین مکر و حیلہ کردیم تا آن زن از جبالہ ابن زبیر بدر آمد و حسین اورا عقد کردہ حرمت مانگاہ نداشت چون
این عداوتہای فرعی علاوہ عداوت اصلی شد مکر ملاکت حسین بہ میان غریمت بستہ بتدبیرات اشتغال نمود تا آن نہال
بار و بدقیقہ رسالت و ریتہ کہ بلاہ تشنگی شدہ مردہ گشت و حال آب رع از چشمہ چشم دوستان می طلبیدہ نظم
و ایم زجوی دیدہ ما آب میرود بہر نہال تشنہ صحرائی کہ بلاہ ایدل فغان برآ کہ دماند گشتہ

شہزادہ و وکون بونعائی کہ بلا

باب ششم و شہادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب و بعضی از فرزندان او

روایت است از ان ہمائے ہوائے سیادت بیضائے سمائے سعادت دلیل سبیل شہادت رفیق طریق وصول بہر
منزل حسن و زیادت مقتدا سی زمرہ یجاہدون فی سبیل اللہ پیشوائی فرقہ فاشیعونی یحبکم
اللہ و شہسوار معرکہ جاہد الکفار و المنافقین صف تنگ میدان و اعرض عن المشرکین
شاہ ملک سپاہ ماہ فلک پناہ بیت اسے حق تراستودہ و احمد نہادہ نام بہ جا نہادائی نام تو یاسید الانام
سلطان سریر اصطفی حضرت بانصرت محمد مصطفی صلوات اللہ و سلامہ علیہ و علی المقربین لدیہ و المتبعین الیہ
کہ ان العبد اذا سبق لہ بدستی کہ بندہ از ہنگامان حق کہ پیشے گرفتہ باشد برای او من اللہ از نزد
خدا می منزلتہ لم یبلغہا بعلکہ منزلت و مرتبہ کہ بندہ بعل خود بدان نرسد یعنی ہر بندہ شایستہ کہ در
ازل منشور وصال بمنزلتے بزرگ و نزول بدرجہ رفیع بنام نامی او نوشتہ شدہ باشد و از فضل الہی
و عنایت نامتناہی آنچنان عزے و کرامتے برائے وے مقرر گشتہ و رفعت آن درجہ و عظمت آن مرتبہ از ان
زیادت بود کہ بندہ با قدم اقدام بر اعمال ستودہ بدان تواند رسید پس حکمت بالغہ ابتلاہ اللہ ببلدا
گر ماند خدائے تعالی آن بندہ را برائے یافتن آن منزلت و جہت رسیدن بدان مرتبت فی جسدہ
درتن او یعنی تن اورا با مراض و اعراض و اسقام و آلام گرفتار گرداند و فی مآلہ یا اہستلا و ہد

اور او مال و منال او که آن را در عرضۀ تلف گرداند و او را محتاج و بے برگ نو سازد آؤ فی دلیدہ یا آن امتحان
 در فرزندان او باشد یعنی میوه باغ دلش را بخیران فنا از شاخسار زندگانی بریزد و پیر تو چه را غ چشمتش را بصر بصرفات
 و هلاک فرو نشاند ثُمَّ صَدَّرَ عَلَیْهِ ذَٰلِكَ پس آن بنده را صابر گرداند برین بلیات و توفیق شکیبائی کرامت فرماید
 بر تحمل این اذیات حتی يُبْلِغُهُ الْمُنْزِلَةَ الَّتِي سَبَقَتْ لَهُ تا او را بواسطه صبر و بر کشیدن بار این محنتها برساند
 بدان منزلت که از حکم ازلی برائے او سبقت گرفته و در دیوان ارادت لم یزلی مقرر و مقدر شد اسی عزیز منزلهتها
 رفیع و مضبها سی منیع و درجهائے بلند و مرتبهائے ارجمند نامزد بلا کثان بادیۀ محنت نامرادان زاوۀ مشقت
 کرده اند **مشنوی** هر بلائے را عطاءئے دینی است هر کدوت را صفائی پی است زیر هر سنج است گنجی معتبر
 خا ویدی چشم بکشاکش نگردد و نه از محبت است که شراره آتش محنت و بجا نهائی اولیا انداخته و بتاب شعله حسرت
 جگر صدیقان را خون ساخته گاهی خون مدعیان معرکه محبت بر سر میدان پیبت به تیغ غیرت میریزد و گاهی سر
 سروران ممالک عشق و مودت بر چهار سوی سیاست بتار موی می آویزد پس مرور راه و عارف آگاه جوینده قرب
 این درگاه آنست که هر کجا متاع خواری بیند بخیرداری برخیزد و هر کجا طباخچه بلا بیدار شود و رخساره تسلیم پیش آرد و بجا
 خنجر محنت از نیام ریاضت بر کشند جان را با استقبال فرستد ربا عی در راه هوای تو گرفتار نمند غم های ترا بجا
 خریدار نمند جان بازی عشاق گرت هست هوس به اول که قدم نهد درین کار نمند قاضی لَا تُكْمِرُ رَيْكَ فَإِنَّكَ
بِأَعْيُنِنَا خوش بشارتے است حسین منصور عارفی مشهور است روزے و رمناجات خود می گفته که خدایا بحق حقیقت
 تو سوگند بر تو که در خزانه بلا برین بکشائی و چهره محنتهای گوناگون بمن ثنائی خلعت اندوه درین پوشائی و جبرعه غم و ملال
 بمن پوشائی بلا بار بمن مضاعف گردانی و تحفه سنج و کلال در هر دم و در هر قدم بمن ثنائی و دلم را گوی میدان
 بلیت سازی و بچوگان قهر بر هر طرف که خواهی می اندازی و چون مراد تیر محن و نشانه سهام الم و حزن ساخته باشی
 بمن نظری فرمائی اگر دلم ذره از دوستی عَدُلْ کرده باشد حکم کن که حسین حلاج مرتد طریقت است و در دعوی خود دروغ
 گفته بخدای تو اگر بمقراض ریاضت ذره ذره از اجزائے وجودم قطع کنند خبر دراز دیا و محبت نخواهم کوشید و جز
 کوس محبت بر سر کوفتے متنافرو نخواهم کوفت بلیت آنجا که سنتائے کمال ارادت است به هر چند جویش محبت
 زیادت است به ضَرْبُ الْحَبِيبِ نَزِيبٌ شربت جهای دوست بس شیرین باشد و در روح الارواح آورده
 که عزیز می بعبادت درویشے رفت اورا دید که با انواع بلا با مستل و با صنات محن میمتحن است بر سبیل تسلیت گفت
 اسی درویش در دعوی دوستی صادق نیست هر که به بلا می دوست صبر نکند و پیش گفت عزیز غلط کرده در محبت
 صادق نیست هر که از بلا می دوست لذت نیابد اسی عاشق آنست که اگر در هر نفس هزار بلائے گوناگون بدو
 متوجه شود هر زمان شور عشق و ذوق و جد و دل او زیادت گردد **مشنوی** هر بلا که دوست آید راحت است به وان بلا
 را بر دلم صدمت است به آن بلا های تو آرام دلم به حاصل از درد تو شد کام دلم به در عشقت از خریدارم بجان
 منت از درد تو می دارم بجان به جانم از درد و غمت شادان شود به در بلایت سینه آبادان شود به در دبا شد چاره

گشتہ تیغ بید ریخ گشتند در عراق و خراسان تا اقصای بلاد ترکستان آثار مشاہدہ و مقابر ایشان ست و ہر ویاک
مزار شہریاری بر سر ہر راہی مرقد شاہی ببالائی ہر شپتہ از اولاد پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گشتہ و از جملہ حکایات
شہیدان اہل بیت قصہ پر غصہ مسلم بن عقیل بن ابی طالب ست کہ سپر علم امیر المؤمنین حسین بود و قبل ازین گذشت کہ
چون شاہزادہ دید کہ رسل کوفیان کورسایل ایشان از حد اعتدال متجاوز شد حسین در جواب نوشت کہ این نامہ ست
از من بگروہ مومنان و مسلمانان اما بعد ناہمائی شمار سید و ہر چہ نوشتہ بودید مداستیم و گفتہ بودید کہ بدین جانب توجہ
کن کہ ما را امامی و پیشوائے نیست من حالا سپر علم خود را کہ بزور علم و حلم آراستہ است و من اورا بجائی برادر میدانم
و میدارم بدان جانب فرستادم اگر او بمن نامہ نویسد و از رغبت بہتران شما آگاہی دہد ہر چند زودتر بیایم و السلام
آنکاہ مسلم را با گر وہی از آنہا کہ از کوفہ آمدہ بودند روان کرد و ہنوز یک منزل قطع نہ کردہ صیادی از دست راست
ایشان در پے آہوئے بیامد و اورا گرفت و ذبح کرد مسلم چون آن بیدید باز گردید و نزد حسین آمد و گفت یا ابن رسول اللہ
رفتن من بکوفہ مصلحت نیست کہ در راہ چنین و چنین حالے دیدم و آنرا بفال بد پس ندیدم حسین گفت یا ابن عم مگر تیر سید
و اگر ترا رغبت نیست من کسے دیگر را بفرستم مسلم گفت ہزار جان من فدای تو باد من این صوت کہ در راہ دیدم خواستم
کہ بعضی تو را بخاتم و اذان ترسیم کہ از حضرت تو دور مانم و اگر نہ من چگونه قدم از دایرہ حکم تو بیرون نہم و بچہ و جہاز
اشارت عالی و فرمان جہان مطاع تو سر پیچم قطعہ کتابم سرز فرمانت اگر تعظیم زنی ہر دم مرا عید آن زمان باشد
کہ قربان رہت گردم بہ من اول روز داستم بمہمان خانہ عشقت بہ کہ جز خون جگر خوردن غذا کی نیست در خوردم بہ
یا ابن رسول اللہ میروم فاما مراد رگمان ست و مظنہ من چنان ست کہ دیگر دیدار مبارکت نخواہم دید باز گشتہ تا کیباری
دیگر مصرع دیدہ روشن کنم از روی جہان افروخت بہ پس دست و پای حسین بوسید و آغاز وداع کرد و گریان
گریان گفت چنان میدانم کہ این دیدار باز پسین ست **نظم** وداعت میکنم جانان وداع آخرین از دل بہ زکویت می
روم و ز غصہ دارم قصہ مشکل بہ نیارم طاقت دوری ندارم کتاب مجوری بہ محب در دست بے درماں عجب کجاست
بے حاصل بہ بود حاصل مراد من گرت بنیم ولے دیدن بہ چہ سان آید ز مجوری بخون آغشتہ زیر گل بہ حسین نیز
گریان شد و اورا در بر کشیدہ بسیاری بنواخت و دعا کرد مسلم روی براہ آوردہ می گریست و می رفت گفتند
اے مسلم از مرگ می ترسی کہ می گری گفت فی از مفارقت حسین می گریم کہ با او خورگرفتہ بودم و ہرگز از خدمت او
دور نرفتمہ بودم میترسم کہ دیگرش نہ بینم و از بوستان و صلت میوہ لقانہ چنینم لا جرم **نظم** می روم و ز سر حسرت بخت می نگرم
خبر از پایے ندارم کہ زمین می سپرم بہ میروم ببیل و بی یار یقین میدانم کہ من ببیل بی یار نہ مرد فرم بہ پای می چیم و
چون پای سرمے بسجید بہ بار می بندم و از بار فرو بستہ ترم بہ سوز فراق سوختہ داند کہ بداع ہجران یاری گرفتار شدہ
باشد و در فراق را کسے شناسد کہ در بیمارستان جدائی سر بر بالین ہلاک نہاد بود **نظم** نوای درد من مرغی شناسد بہ کہ او
از بوستانی دور مانده است بہ چگونہ ز آتش حسرت نسوزد و بہ دلے کردستانی دور مانده است بہ قصہ مسلم بدینہ شد و در شب شہر
درآمدہ بر روضہ حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفت نماز و زیارت گذاردہ و شرایط طواف کجائی آوردہ و بمنزل

خود نهاد و او را و فرزند خرد بود که ایشان را بسیار دوست داشتی و بر مفارقت ایشان صبر نتوانستی کرد با خود همراه ساخت و
 سایر اهل بیت و عیال را پدید آورد کرده و دلیل مجز و گرفت تا او را از راه بادیه بکوفه رسانند قنار را و سیلان راه گم کردند و
 از تشنگی هلاک گشتند و مسلم با فرزندانش به هزار محنت بآب سید اما اذ آتش سحران حسین می سوخت قطعه میز غم هر نفس از
 در فرات فریاد می آه گر ناله نثارم نرساند بآب و چکنم گر نغم ناله و فریاد و فغان به کز فراق تو چنانم که بداندیش تو بود
 اما چون مسلم بکوفه رسید در سراسی که بدار مختار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر یافته نزد وی مجتمع گشتند و وی نامه
 امام حسین بر ایشان خواند و آن جماعت با و از بلند گریسته فریاد و اشواقه بر کشیدند و وزیر و مردم کوفه بخدمت او
 می رفتند و اظهار اطاعت و انقیاد می کردند تا جمعی کثیر بدایره بیعت در آمدند و مسلم نامه نوشت بحسین که یا ابن رسول الله
 اهل کوفه رغبت بسیار نمایند به بیعت و هر ده هزار مرد جنگی بمحضیت کردند این کار و تقوی تمام دارد هرگاه که خاطر مبارک غم اهد بین
 صوبت چه نماید که حضور ایشان را حالی دیگرست بیعت اسی خوش آن روز که از الطاف العالمین به وصل او روزی
 شود و الله خیر الرازقین به اما نعمان بشیر که از قبل یزید حاکم کوفه بود زین معنی آگاهی یافته بمسجد جامع رفت و با سخنان کوفیان
 فرمان داد و بعد از انعقاد مجلس بمنبر برآمده گفت اسی اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق کنید آخر نمیدانید که هیچ فتنه موجب بلا
 و سبب سفک و ما باشد از خدا ی بر رسید و بر خود رحم کنید من ابتدا بخار بهی کنم و فتنه خفته را بیدار نمی گردانم و بیدار
 را نمی ترسانم اگر شما از جرایم خویش توبه کنید من شیمه عفو شما را شعار خود سازم و اگر نه یا الله الذی لا اله الا هو که شمشیر
 بکشم یا کشته شوم یا همه را بکشم القصة نعمان بجز و تهدیدی اکتفا نموده و از منبر فرود آمده بدالاماره رفت و جمعی از جوانان یزید که
 در کوفه بودند نامه بنام نوشتند و احوال مسلم و میل مردم بوی بیعت کردن حسین و ضعف نعمان بشیر در وی فرج کردند و این
 معنی را مذکور ساختند که اگر تو بکوفه احتیاج داری مرگ بهیبت سیاست را بامارت فرست که تواند در دفع دشمنان کمر جهاد
 بستن و در تقویت امر و احکام تو بر مرصده تقویت شستن اما چون یزید بر مضمون نامه اطلاع یافت با سر چون
 روی که بد بر ملک و وزیر او بود مشاورت نمود سر چون گفت از عهده این کار بغیر از عبید الله یا کسی بیرون نیاید و حالان
 قبل تو در بصره حاکمست و صلاح داران می بینم که منشور ایالت کوفه نیز بنام وی نویسی و فرمان دهی تا از کسان خود نایبی
 در بصره نگذاشته بکوفه رود و این فتنه را فرو نشاند یزید این را سی را پسندیده و به سپهر زیاد نوشت که مرا اعلام کرد و اندک مسلم عقیل
 بکوفه آمده است و بجهت حسین بن علی بیعت می ستانند باید که روی بکوفه آری که امارت آن نیز بتو از انی دایم و مسلم
 بن عقیل را طلب کنی و در ساعت قتل رسانی و سرش نزدیک من فرستی و چون مطلقاً عذر تو پیش من مسموع نیست
 تعجیل نمائی و توقف جائز ندارد چون مکتوب یزید به سپهر زیاد رسید بغایت شادمان شد و به تهیه رفتن بکوفه مشغول گشت و درین اثنا
 خبر بوی رسید که امیر المومنین حسین را مکاتیب با شرافت بصره نوشته است و غلام خود سلمان نام را فرستاده
 و مضمون هر مکتوبی آنست که من شمارا با حیای می معامل حق و امانت مرا سم باطل دعوت میکنم اگر اجابت کنید راه راست
 یا بید نظم هر که او راه راست می طلبد گویند و بجانب ماکن به قدمی در هدایه دین نه به روضه قدس را تا شاکن به
 و اینک من بجانب کوفه می روم باید که هواداران من متوجه آن طرف شوند و السلام چون سپهر زیاد برین امر مطلع شد

کسان برگماشت تا سلمان را پیدا کردند و بوعده و وعید از واقرا کشیدند که مکتوب از برای چه کسان آورده پس آن
مردمان را طلبید و گفت رسول حسین بامن گفت که مکتوب بفلان و فلان آورده ام و شامی دانید که من پسر زیاد
در سیاست و خون رختن متابعت پدر می نمایم و اکنون منشور یا لیت کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده اند که بدان
جانب روم و مسلم بن عقیل و سایر یهوداران حسین را بقتل رسانم و من فردا غریمت خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود
خواهم گذاشت باید که فرمان وی برید و اطاعت او بجای آید و اگر بسمع من رسید که یکی از شما طریق مخالفت سپرده است
او را با همه کسان او سیاست رسانم و با تشنه و غضب دود از دودمان او بر آرم **منوی** بیکه هم هر دو آرم را
بجوش آورم کیسه گرم را به کس که در آید ز روئے ستیزه من و گردن او و شمشیر تیر به اهل بصره چون این سخن شنیدند
از وعید آن ستمکار و تهدید او ترسیدند و ادنی الحال سلمان را طلبید و فرمود تا بقتل رسانند و روز دیگر از معارف بصره
هر که حسین بدو مکتوب نوشته بود همراه خود ساخته روی کوفه نهاد و در تاریخ انتم کوفی مذکور است که چون پسر زیاد نزدیک کوفه
رسید توقف نمود تا دو ساعت از شب گذشت پس علامه سیاه در بسته طیلان بسرور روی فرو گذاشت و شمشیر
حائل کرده کمان در بازو افکند ترکش و قربان بر بسته قضیه در دست گرفته و بر اثر سوار شده با اصحاب و خدم و
حشم روان گشت و از راه بیابان کوفه در آمد و آن شب با هتایی روشن می یافت و مردم کوفه شنید بودند که حسین بن علی
خواهد رسید چون آن کوکبه دیدند گمان بردند که حسین است فوج فوج می آمدند و رسم تحیت بجای می آوردند و می گفتند
مرحباً یا ابن رسول الله آمدی بهترین آمدنی بملت خیر مقدم اے برویت دیده را صد مر حبا چه چشم جان را نور بخشد
و مردم را صفا چه عبید الله زیاد جواب سلام ایشان می داد و دیگر سخن نمی گفت اما از غضب دندان بردندان میخائید
مادی گوید که چون پسر زیاد بدالاماره رسید نعمان بشیر در را فرو بست و بر بام رفت و چون فرونگرست و آن کوکبه را
مشاهده کرد و پنداشت که حسین است گفت یا ابن رسول الله باز گرد و دوفتنه بینگر که نیرید این شهر را بتو نگذار و امشب برو
بمنزل دیگر نزول کن تا فردا بگرییم که هم بجای می انجامد و مردم کوفه نعمان را دشنام میدادند که در باز کن که این فرزند پیا مبر
ست صلی الله علیه و آله و سلم آخر مسلم بن عمرو با بی نعره زد که اے اهل کوفه این امیر عبید الله زیاد است و پسر زیاد نیز
طیلان از سر بر انداخته سخن گفت و مردم او را بشناختند و پراکنده از دارالاماره باز گشتند و نعمان بفرمود تا در
بکشاند و پسر زیاد بکوشک فرود آمد دیگر روز به مسجد جامع رفت اعیان و اشراف کوفه را طلبید منشور یا لیت خود را پیش
خواند و مردم را وعده های خوب داده امیدوار گردانید و روز دیگر هم مجمع ساخت و درین روز قاعده تهدید را تمهید نمود
اهل کوفه را بترسانید اما چون مسلم بن عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت خونی عظیم بر دل او مستولی گشت و شب از سر
مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و گفت اسی هانی من درین شهر غریبم و تو مردم کوفه را می دانی پناه تو آوردم
تا مرا حمایت کرده از شر دشمن نگاه داری هانی قبول فرمود و حجره در حرم خود بر اے او مرتب داشت و گفت بسعادت
در آئی و سلامت قرار گیر بملت رواق منظر چشم من آشیانه تست به گرم نما و فرود آ که خانه خانه تست به و چون
شیعه را خبر شد که مسلم کجاست گریه گریه نزد او می آمدند و او بیعت امیر المومنین حسین از ایشان می ستاند و با ایشان

عہد در میان می آورد کہ بہ بیعت وفا کنند از عذر بہرہ پیمیزند و آن جماعت سوگند خوردہ بیان را با بیان غلاظت مکتومی گردانیدند تا زیادت از بیست ہزار مرد بہ بیعت شاہزادہ سرفراز گشتند و روایتی آنست کہ نام شہزادہ ہزار کس در جریدہ بیعت مرقوم شدہ بود بہیت دلیران و گردانگن و شیرگیر و خروشنده با جوشن و تیغ و تیر و آماہ پسر زیاد و طلب سلم بود و چند انجہ سعی نمودی بمنزل مسلم نمیرد آخر بحیلہ کہ اورا روی داد و در عقب آن کار برفت و حیلہ آن بود کہ غلامی داشت معقل نام و بعضی گویند نام او روز بہ بود آن روز تبر را بخواند و سہ ہزار و ہجتم بدو داد و گفت بزد با شیعہ علی اختلاط کن و خود را از ایشان بدیشان نمائی و بگو کہ یکی از دوستانان حسین بن علی منم و مبلغی زر برای مسلم آوردہ ام توقع آنکہ مرا پیش او برید تا دیدار مبارکش بہ بتیم و آن زر بدست خود تسلیم وی نمایم تا اسب سلاح بخرد و بادشمنان اہلبیت کراہ را کند و چون این عمل گئی و منزل مسلم را بیابی مرا خبر کن تا ترا از مال خود آزاد کنم و دل ترا با انواع رعایتہا شاد گردانم و معقل آن زر را در حوزہ تصرف آوردہ از نزد پسر زیاد بیرون آمد و در مسجد عظم رفت و در تفکر افتاد کہ چگونه در آن امر مشروع کند ناگاہ نظرش بر شخصی افتاد کہ جاہائی سفید پاک پوشیدہ بود و بسیار نمازی گذارد و در نماز رعایت مراسم خضوع و خشوع بجائے می آورد و با خود گفت کہ شیعہ جاہائی سفید پاک می پوشند و در نماز کثارت می کنند غالب آنست کہ این شخص اذان طائفہ باشد بہیت آنرا کہ نشان عشق مولاست بچہ بر چہرہ او چو نور پیدا است پس چندان توقف کرد کہ آن مرد از نماز فارغ شد آن گاہ نزدیک او رفتہ و سلام گفتہ سخن در آمد و گفت جعلت فداک جان من نثار تو با دین مردی ام از اہل شام و خداستعالی بر من منت نہادہ محبت اہلبیت و مووت دوستان ایشان در دل من افکندہ و سہ ہزار و ہجتم مذکر و ام کہ بدان دولت مند و ہم کہ درین شہر آمدہ بدعوت حسین کہ فرزند پیغمبرست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشتغال مینماید اگر مرا بدوراہ نمائی تا این مال را تسلیم نمایم غایت کرم باشد آن شخص گفت کہ از ہمہ مردم کہ درین مسجد اند چونہ مرا اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی معقل گفت آثار خیر و فلاح و انوار رشد و صلاح در بشرہ تو دیدم و بخاطر م رسید کہ تو از محبان اہل بیت رسولی آن مرد سادہ دل پاک طینت بود فرمود کہ ظن تو خطا نیست من دوستدار اہل بیتم و نام من مسلم بن عوسجہ است بیا با خدا سی عہد و پیمان کن کہ این ستر را پیش بچکس فاش نکنی تا من ترا بمقصود تو نشان دہم معقل سوگند مغلطہ خورد کہ ہر ستر بہن سپاری در افشائی آن نکو شتم مسلم بن عوسجہ گفت امروز برو و فردا بمنزل من آئی تا ترا فردا نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل برم و خانہ خود مرا و نشان داد و روزی دیگر معقل بخانہ وے رفت و ابن عوسجہ اورا نزد مسلم بن عقیل بردہ صورت حال تقریر کرد معقل در دست و پائی مسلم افتاد و آن در ہما نزدیک وے نہاد مسلم فرمود کہ مصحف بیا رید تا وی را سوگند دہیم پس مصحف آوردند و معقل سوگند خورد کہ سر شمارا فاش نکنم و از لک و حیلہ و دغا و در با شتم پس بیعت کرد و آن روز تا شب در سرای ہانی بود و برکما ہی احوال شیعہ اطلاع پیدا کردہ از آنجا بیرون آمد و نزد پسر زیاد رفت بہر جمیع حالات اورا صاحب قوت گردانید و روزی دیگر اسباب خارجہ و محمد شعث بچکس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید کہ ہانی عروہ کجاست کہ چند روز شد کہ اورا نمی بینیم گفتند مدتی شد کہ او بیمار است ابن زیاد گفت میثوم کہ درین روز با بہتر شدہ و بر در خانہ خودی نشیند آیا اورا چہ چیز مانع است

کہ سلام مانی آید و مشتاق دیدار وی ایم ایشان گفتند ما برویم و اگر سوار تو اند شد اورا بخدمت شما آری پس نزد ہانی
 آمدند و بمبالغہ و الحاح تمام اورا سوار کردہ روی بدار الامارۃ ہنود ہانی چون نزدیک کوٹک رسید گفت اسی یاران خوبی ازین
 مرد در دل من پیدا شد محمد اشعث و اسما بن خارجہ در شکیں وی کوٹک شدہ گفتند این معنی از و سواس نفسانی و ہوا جس
 شیطانی ست و ہانی بتقدیر ربانی رضا دادہ مصوب آن دو شخص بکلیں بن زیاد در آمد بن زیاد کلمہ کنایت آمیز گفت ہانی فرمود
 کہ ایہا الامیر چہ واقع شدہ گفت واقعہ ازین عظیم تر چہ تواند بود کہ مسلم بن عقیل را بوثاق خود راہ دادہ و ظقی انبوه را بہ بیت حسین
 در آوردہ و تصور تو چنان ست کہ من از کید و غدر تو غافل ہانی انکار این معنی کرد پس زیاد متعل را طلبید و ہانی گفت کہ این
 شخص را می شناسی ہانی چون نظر کرد متعل را دید انست کہ وی جاسوس مکار بودہ و مخلص و ستار ازین جہت اثر افعال و نجاست
 و رنایہ وی پیدا شد گفت اسی امیر بخدا سوگند کہ من مسلم را بخانہ خود نطلبیدم و در احداث فتنہ سعی نمودم اما او در شبی خواندہ
 بخانہ من آمد و زینہار خواست مرا حیا مانع آمد کہ اورا نا امید سازم اکنون سوگندی خورم کہ مراجعت نمودہ اورا از منزل خود
 عند خواہم پس زیاد گفت مہیات مہیات تو از پیش من بیرون نہ روی تا مسلم را حاضر نہ کنی ہانی این کلمہ کہ نکم و در آئین شریعت
 و طریق مروت چگونه جائز باشد کہ زینہاری را بدست خصم دہم و قاعدہ وفاداری و عہد و پیمان را بر طرف نہم بلایت
 صفت عاشق صادق بحقیقت آنست کہ گریش سر برد و از سر پیمان نہ رود و ہر چند پس زیاد و ندیمان او درین باب ہانی
 سخن گفتند بجائی نہ رسید و اورا در کوٹک محبوس گردانیدند اما اسما بنت خارجہ روی بہ پس زیاد کرد کہ اسی غدار ناکس با
 این مرد را با شارت تو آوردیم و تو در اول سخنان نیکومی گفتی و چون پیش تو آمد بادی خواری کردی و محبوس ساختہ و عید
 قتل می کنی این چہ کردارنا صوابست کہ از تو صادر می گرد و پس زیاد در غضب شد و فرمود تا اسما را چندان بزدند کہ از
 حیات مایوس شد و گفت اسی ہانی خبر مرگ خود تو میرسانم إِنَّا لِلّٰہِ وَ اِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُونَ پس بن زیاد دیگر بارہ ہانی
 را طلبید و گفت اسی ہانی جان خود را دوست می داری یا جان مسلم بن عقیل را ہانی گفت ہزار جان من فدای مسلم باد
 و یکتا اسی پس زیاد تو امیری و صاحب اختیار مسلم را طلب کن تا بیانی از من چہ می طلبی گفت من مسلم را جستم و در خانہ تو یافتم
 اکنون بخدائی کہ عقابین اورا از پہلوئی تو بیرون کشتم یا خود را فدای وی کنی پس بفرمود تا زیانہ و عقابین بیاورند و جانہ
 از تن وی بیرون کردند و ہانی ہشتاد و نہ سالہ بود بصحبت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید و مدت با ہامضے
 علی مصاحب بودہ اورا بر عقابین کشیدند و گفتند مسلم را بیارتا باز رہی ہانی جواب داد کہ بخدائی کہ اگر ہر حقوبتی کہ از آن
 بدتر نباشد با من مکنی و مسلم زیر قدم من باشد قدم از وی بردارم و ترا بدو نشان ندہم تو ندانستی کہ ما روز
 اول کہ قدم در راہ محبت اہل بیت محمد رسول اللہ علیہ وآلہ وسلم بنہادہ ایم محنتہائی عالم را با خود راست کردہ
 ایم و جانہای خود را برسم نثار بر طبق بنہادہ بلایت ما بر سوائی علم روزی کہ می افراشتیم بر سر کوسے تو اول
 ماتم خود را شیم پس زیاد بفرمود تا اورا پانصد تا زیانہ بزدند و ہانی بیہوش شد ندما درخواست کردند کہ این
 پیر بزرگوار از اصحاب سید مختارست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بفرمای تا اورا از عقابین فرود آرند پس زیاد
 بفرمود تا اورا فرو گرفتند و فی الحال بر حمت خدا پیوست و روایتی آنست کہ اورا بر سر بازہ گرہ کردن دند

و تمش بردار کرده سرش پیش پسر زیاد بردند اما چون این خبر بمسلم رسید عرق عصبش در حرکت آمده هر دو پسر خود را
 بخانه شریح قاضی فرستاد و ملازمان را فرمود تا ندانند که اسی دوستداران اهل بیت همه جمع شوند قریب بیست هزار
 مرد مسلح کمل مجتمع شدند و مسلم سوار شد و این جماعت در رکاب دولت او روان گشته روی بقصر امارت نهادند پسر زیاد
 با طائفه از اشراف کوفه که در مجلسی بودند با جمعی از ملازمان و شکران که داشت در کو شک متحصن شدند و مسلم بالشکر
 خود گرداگرد قصر آمده بین الفریقین جنگ جدال دست داد و نزدیک بدان رسید که قصر را بگیرند این زیاد تبرسید
 و حکم کرد تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث و حمز بن الجوشن و شیبث بن ربعی به بام کو شک برآمد اهل کوفه را
 تحویل نمودند کثیر گفت اسی کوفیان و اسی بر شما اینک شکر شام و میهم میرسد و امیر سوگندی خود که اگر هم چنین بر
 محاربت خود ثابت باشید روزیکه دست یابم به گناه را بجای گناهکار بگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت کنم اسی
 مردمان بر خود بختانید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان که این کلمات شنودند خونی عظیم و هراس بزرگ
 بر دلهای ایشان مستولی شد و بنا بر عادت قدیم رسم یوفائی پیش آوردند و از خدائی و رسول او شرم نداشتند و عهد
 و پیمان را ناکرده و انواع سوگندان را ناخورده انگاشتند و روی بمنازل خود آورده مسلم را تنها گذاشتند و هنوز آفتاب
 غروب نه کرده بود که همه رفتند با مسلم کسی و بروایتی ده کس مانده بود پس مسلم باز گشت برای ادائی نماز مسجدی در آمد
 و چون نماز گزارده از مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز رفته بودند مسلم حیران ماند و گفت این چه حال است که من مشاهده میکنم
 و این چه صورت است که معاینه می بینم و دوستان را چه شد که روی از راه و غایت یافتند و بقدیم یوفائی در راه غدر و بی وفائی
 شتافتند اسی دین که کوفیان از روش راستی هزار مرحله دورند و از سلوک منہج و فایده روی طول و نفور و باغی
 اندر اول خود نمائی می کنند و در آخر یوفائی می کنند چون چنین جلدند و بیگانه می پس چرا آن آشنائی می کنند
 پس مسلم سوار شد بدان نیت که از کوفه بیرون رود ناگاه سعید بن احنف بن قیس بوسی رسید گفت ایها السید بجا
 میروی گفت از کوفه بیرون می روم تا در جایی انتقامت کنم باشد که جمعی از بیعتیان بمن پیوندند سعید بن احنف
 گفت زینهار زینهار که همه در و از بارافرو گرفته اند و راه داران بر سر راه پناشته ترای طلبند مسلم گفت پس چگونه کنم
 گفت همراه من بیات را بجای برم که در پناه گزینم پس مسلم را بیاورد تا بسرای محمد کثیر و او را داد که اینک مسلم بن عقیل را
 آوردم محمد کثیر پاسبان برهنه بیرون دوید و دست و پای مسلم بویید گفت این چه دولت بود که مرا دست او این چه سعادت است که
 روی بمنزل من نهاد قطعه گذشت و بسر وقت کشتگان غمت به هزار جان گرانی فدای هر قدمت به فلکند سر و قد من
 از گرم سایه به مباواز من دور سایه گریمت به پس محمد کثیر مسلم را بخانه در آورد و در منزل نیکو بنشاند و صبح آنست که در زیرین
 خانه داشت ویرا آنجا پنهان کرد و بواسطه غمازان این خبر به پسر زیاد رسید که مسلم در خانه محمد کثیر است این زیاده پسر خود خالد را
 با جمعی فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیاورند و مسلم را در خانه او بجویند و اگر یابند بلا لاماره حاضر سازند خالد که پسر این زیاد
 بود بیامد و ناگاه سراشی ابن کثیر را فرو گرفت و او را و پسرش را بدست آورده نزد پدر فرستاد و هر چند در آن سراشی طلبیدند
 از مسلم نشان نیافتند اما چون پسر زیاد را چشم بر محمد کثیر افتاد آغاز سفاقت کرد و محمد کثیر بانگ می داد که اسی پسر زیاد من ترا

همی شناسم پدر ترا بستم و ابوسفیان را بستم ترا چه زهره آنکه با من سفاکت کنی ایشان درین سخن بودند که از یک گوشه شهر کوفه آواز کوس حربی و ناله ناسی رزمی برآمد و آن چنان بود که قوم و قبیله محمد کثیر بسیار بودند چون شنودند که این زیاد و ابوسفیان گرفته و سلاح شدند و قریب دو هزار کس روی بکوشک نهادند و غوغای عام با ایشان یار شدند و کار بر سپهر زیاد به تنگ سید بفرمود تا محمد کثیر و سپارش را بر بام کوشک نهادند و بدان مردمان نمودند و خیال آن مردم آن بود که مگر ایشان را کشته اند چون ایشان را زنده و سلامت دیدند دست از جنگ باز داشتند و محمد کثیر را اجازت شد که بیرون آید و سپهر آنجا بگذارد و مردم را تسکین دهد محمد کثیر بیرون آمد و قوم خود را باز گردانید و بمنزل خویش آمده از مسلم خبر گرفت پس شب سلیمان بن مرد و مختار بن عبیده و ودقاسی بن عازب جمعی از بهترین کوفه پیش وی آمدند و گفتند ای بزرگ دین فردا پسر را از کوشک بیرون آر تا مسلم را بر داریم و از کوفه بیرون رفته بقبائل عرب بگردیم و لشکر عظیم جمع کرده بملازمیت حسین رویم و با اتفاق وی مکر حرب دشمنان بر میان جد و جهد بندیم برین اتفاق کردند و قرار اول با مداد بود که عامر بن الطفیل پسر ازاده هزار مرز شام آمده با سپهر زیاد پیوست و او بدان لشکر مستظهر گشته محمد کثیر را طلبید و ملازمان خود را فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمد کثیر روی بدار الاماره نهاد و قوم او با غوغای عام قریب سی چهل هزار مرد گرداگرد قصر فرو گرفتند چون محمد کثیر بیاید سپهر زیاد روی بوی کرد که بگو جان خود را دوست می داری یا جان مسلم بن عقیل را جواب داد که ای ابن زیاد باز بر این حدیث فتنی جان مسلم را خدا می نگاه دارد و جان من اینک با سی چهل هزار شمشیر است که حوالی تو فرو گرفته اند این زیاد سوگند یاد کرد که بجان نبرد که اگر مسلم را بدست من باز نهدی بگویم تا سرت از تن بردارند محمد کثیر گفت یا ابن مرجانه ترا زهره آن نباشد که موسی از سر من کم کنی ابن زیاد متفعل شد و دواتی پیش او نهاده بود برداشت و بفلکند بر پیشانی محمد کثیر آمد و بشکست ابن کثیر تیغ برکشید و قصد سپهر زیاد کرد و بهترین کوفه که حاضر بودند و سخت و تیغ از دست او بیرون کردند و خون از پیشانی و سیم چکید نگاه کرد و متقل حاسوس که بجلیه و مکر حال مسلم را معلوم کرد آنجا ایستاده بود و تیغی حائل کرده دست بر دوات تیغ را برکشید و بر میان آن ناکس غدار زد و چون خیار ترش بدو نیم کرد این زیاد از سر سخت بر خاست و در خانه گرخت غلامان را گفت این کس را بکشید غلامان و ملازمان قصد وی کردند و او تیغ میزد تا ده کس را بنیذاخت آخر کار پایش بشاد روان درآمد و بقیه غلامان از گردوی درآمد و او را شهید کردند سپهر محمد کثیر که آنچنان دید با شمشیر کشیده غران و غریبان روی بدو کوشیدند نهاد هر که پیش می آمد فی الحال بعرضه عدم میفرستاد و القصد بپایم روی شجاعت مست بروی نمود که هر که از دوست دشمن میدید آفرین می کرد و بیست تا جهان رسم و تبر و نهاد دست بروی چنین ندارد و یاده و تا بدر قصر رسیدن بمیت سوار ساز پایی در آورده بودند ناگاه غلامی از عقب فرسوده نیزه زد بر پشت او که سر نشان از سینه اش بیرون آمد آن نوجوان از پایی در افتاد و بیست جان بقالبض الارواح داد و خودش از درون قصر برآمد و لشکر که در درون بودند بیرون آمده بر قوم محمد کثیر حمله کردند و ایشان پیش حمله آنها باز آمد و در هم اوختند لفظ | چو دریای بیجا درآمد بکوش | از مردان جنگی برآمد و خودش ز خون دلیران دگر و سپاه | زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه | قوم آکوفه دلیران میکوشیدند و لشکر شام در حرب ایشان خیره میماند سپهر زیاد فرمود که جنگ ایشان برای محمد کثیر و سپهر است سر بر دورا از تن جدا کرده در میان ایشان افکند

تا دل شکسته شده ترک کارزار کنند پس آن هر دو سر از تن جدا کرده در معرکه افتگند و چون کوفیان آن سرها را
 بدیدند و در سیدند و چون شب درآمد ایشان دیار نمانده بود پس مختار دید که کار از دست بدون رفت برنشت و
 با قومی از بنی اعمام خود راه قبیله سعد پیش گرفت و سلیمان صرد خزاعی نیز بجله بنی زید رفت و ورقای بن عازب پناه
 بجله شریح قاضی داد که در آن محله شیعه اهل بیت بسیار بودند اما چون مسلم خبر شهادت محمد کثیر و سپهرش شنود بغایت ملول
 و محزون شده بشب ز خانه ایشان بدون آمد و سوار شده راه دیوازه می طلبید که بدون رسوناگاه در میان طسلایه سپهر
 زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و سپه سالار ایشان محکم بن اطفیل بودند ناگاه مسلم را بدیدند یکی از او پرسید که تو
 کیستی گفت مردی ام از عرب از قبیله فزاره میخوانم که بمیان قوم خود باز روم آنکس گفت باز گرد که این نه راه تست مسلم باز گشت
 و چون بدار البرج رسید دید که خالد سپهر این زیاد با دو هزار مرد ایستاده است از آن طرف برگشت چون بکناسه رسید
 حازم شامی را با دو هزار مرد و آنجا دید دلیر و از بگذشت در وی باز آمد و در و در آن محل صبح دمید و بود و هوا
 روشن شده حارس کناسه مسلم را دید بر مرکبی نشسته و نیزه در دست گرفته و دراعه پوشیده تیغ قیمتی حاکم کرده آثار شجاعت
 سطوت از او ظاهر و امارت اجرات و شوکت از سواری و لایح و با هر نظم سواری همچو برق باد میزدند که با دوازده نفر تن او باز میماند
 چو دیگ از آتش بیداد و جوشان به زبا و کینه چون دریا خروشان به حارس آمد در آن آنکه این سوار نیست الا مسلم بن عقیل فی الحال
 بدر سراسی سپهر زیاد آمد و نعمان حاجب را گفت ای امیر من مسلم را دیدم به باز آمد و در و در آن میرفت روی بدو و از ده
 بصره نهاده بود و نعمان با سواری پنجاه بدان جانب روان شدند ناگاه مسلم باز پس برگشت جمع سواران را دید که از عقب
 او می آیند فی الحال از اسب فرود آمد و با تگ بر اسب و اسب شتر عام باز آمد و روان شد و مسلم روی بجله نهاد و
 گمان می برد که از آنجا راه بیرون میرود و آن کوچه خود پیش بسته بود مسلم بدان کوچه و درون رفت و مسجد ویرانی دید بدان
 مسجد درآمد و در گوشه بنشست اما چون نعمان پی اسپ گرفت و میرفت تا بجله حلا جان اسپ را باز یافت و از سواران هیچ
 اثر پیدا نبود نعمان حاجب خیره فرو ماند و اسپ گرفته باز گشت و پیش سپهر زیاد آمده صورت حال باز نمود و این زیاد
 بفرمود تا دروازه ها را مضبوط کردند و در محله ها منادی زدند که هر که خبر مسلم یا سر مسلم بیارد او را از مال دنیا تو انگر گمراه اندر
 در تگاپوی افتادند و قدم در راه جستجوی نهادند و مسلم در آن مسجد ویران بود و گرسنه تشنه تاشد آمد قدم از مسجد بیرون نهاد و
 غمناکست که کجا رود با خودی گفت که ای دریغ در میان دشمنان گرفتارم و از میان ملازمان حسین برکنام نه محرمی که با او
 غم دل بگذارم و نه همدمی که راز سینه و غم دیرینه با او در میان آورم نه یکی دارم که نامه سوزناک و امیر من حسین رساند نه یارے
 که پیام غمزه محنت انگیز من ببارگاه ولایت پناه آنحضرت معروض گرداند قطعه نه قاصدے که پیامی به نزد یار برود
 نه محرمی که سلامی بدان دیار برود و فتاده ایم شهر غریب و یارے نیست به که قصه ز غریبی بشهر یار برود و مسلم سرگشته
 و حیران در آن محله می رفت ناگاه بدر سراسی رسید پیر زنه دید آنجا نشسته تسبیح در دست میگردد و انید و کلمه از او کار
 الهی بر زبان می گزرا نید و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا ائمه الشیخ توانی که مرا شربت آب بی تاهتعالی ترا اند
 تشنگی قیامت نگاه دارد که من بغایت سوخته دل و تشنه جگر طوعه بطوع و رغبت جواب داد که چرا نتوانم و فی الحال بر تو گونه

آب خنک ساخته بیاورد مسلم آب بپاشا مید و بها بخانشست که کوفته و مانده بوده و دیگر اندیشه می کرد که چندین هزار کس
اورا می جویند مبادا که در دست کسی گرفتار گردد اما چون مسلم نشست پیرزن گفت شهرت پیاثوب بر خیزد و بوثاقی
که پیش ازین می بوده باز رو که نشستن تو اینجا درین وقت موجب تمهت من می شود مسلم گفت ای مادر من مردی ام غریب
از خاندان عزت و شرف و غربت زده از یار و دیار خود دور افتاده منزلی دارم و نه جای نه بقعه نه سرای آری ربا عی

در کوی بلا ساخته دارم وطنی | در منزل در خسته جا دینی | هر چند بکار خویش در می نگرم | محنت زده نیست بعالم چو منی
اگر مراد در خانه خود جای دهی امید چنان است که حق سبحانه و تعالی ترا در روضه بهشت جایی دهد طوعه گفت چه نام داری و از
کدام قبیله مسلم گفت از محنت زدگان سدی و غریبان جفا کشیده چه میرسی طوعه مبالغه از حد در گذر اند و مسلم بضرورت اظهار
فرمود که من مسلم بن عقیل پسر عم حسین ابن علی کوفیان بامن بیوفایی کردند و مراد و رطه بلا گذاشته جان سلامت بیرون
بردند و حالا درین محله افتاده ام و دل بر هلاک خود نهاده و با این همه بکزمان از یاد حسین غافل نیستم و ندانم که حال او با این
مردان یکجا آنجا طوعه چون دانست که او مسلم بن عقیل است دوست پایی وی افتاد و فی الحال او را بخانه در آورده و منزلی
پاکیزه جهت وسیع ساخت از مطعومات و مشروبات آنچه داشت حاضر گردانید و با محبت نامتناهی و ظالمت شکر الهی
بر مشاهدۀ لقای وی تقدیم میرسانید و بزبان نیاز مضمون این مقال ادا مینماید **قطعه** اگر فرشته رحمت در آمد از درما

که شد بهشت برین کلبه محقر ما | مقررت که فرشت قدیال است | چراغ خورشید و زوز شمع منظر ما | مسلم طعامی نبوشید و نمازهای
گذشته را قضا کرده سر بر بالین آسایش نهاد اما چون پاره از شب بگذشت پسر آن پیرزن بخانه در آمد مادر را دید که در آن
خانه درون میرفت و بیرون می آمد و می گریست و می خندید گفت ای مادر امشب ترا حالی عجب است و در آن خانه تروسیا
می کنی خیر است مادر گفت آری خیر است تو بخود مشغول باش پسر ابرام نمود که البته مرا برین قصه اطلاع میباشد و او مادر گفت بخیم
با تو بشرط آنکه سوگند خوری که این را از بابا کس نگوئی پسر سوگند خورد و قبول کرد که این سرا کس نگوید مادر گفت ای پسر مسلم بن عقیل
ست که پناه بیا آورده و او را درین خانه نشاند ام و مراسم خدمت و لوازم ملازمت و بجای آورد و بدان از خدا تعالی
ثواب جزیل طمع میدارم پسر خاموش شد و در خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه خواب آشفته دید بیدار شد و از بصر این
حسین و فراق اهالی و اولاد خود یاد فرمود و بگریه در آمد و از دیده غمدیده و بباب گریه و کار و بار محنت روزگار مدد
می طلبید **قطعه** بیا ای اشک تاب روزگار خوشی گریم | چو شمع از محنت شهبای تاری خوشی گریم | ندارم مهربانی تا کند
بر حال من گریه | همان بهتر که خود بهر حال زار خوشی گریم | اما چون روز شد پسر پیرزن رُسی بدر خانه پسر زیاده نهاد و در
وقتی رسید که ابن زیاد با حصین بن نمیر می گفت که گرد و محلات کوفه برای او منادی کن که امیر میگوید که هر که خبر مسلم بن نمیر
آورده هزار درم بدو هم و مرادات و حاجات آنکس نزدیک من با حاجت اقتران یابد و اگر کسی پنهان سازد و
در خانه او بیاورد آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند چون پسر پیرزن و عده دیم و وعید قتل شنیدند
دوید و صورت واقعه با محمد اشعث تقریر کرد و ابن اشعث نزدیک پسر زیاده رفته تمامی حال باز نمود و ابن زیاد خوش
دل شد عمرو بن خریث مخرومی را گفت سی صد مرد از سرنگان خاص من بجهت اشعث ده که او آن سراسر ای را

قصه را از دست بهناد و گفت آب خوردن من با قیامت افتاد پس یکی از عقب مسلم در آمد و نیزه بر پشت مسلم زد که وی
بر روی در افتاد و مردمان از اطراف و جوانب آمده او را بگرفتند و پیش پسر زیاد بردند و در آن محل او در کوشک
امارت بر سر ریایالت نشسته بود چون مسلم را آوردند سلام نکرد گفتند چه ابرامیر سلام نکردی گفت زیرا که درین سلام نه
سلامت دنیا می بینم و نه سلامت عقبی مشاهده می کنم اما چون مسلم را آوردند پسر زیاد مدتی سرور پیش انداخته بود
آنگاه سر بر آورد و گفت چرا بر امام زمان بدون آمدی و این همه فتنه انگیزی می کنی مسلم گفت امام زمان حسین بن علی است
من بفرمان او بدین شهر آمدم و آنچه کردم در آن رضای حق حتم اما اهل ثقاوت نگذاشتند که حق مستحق رسید این مرجأ
یقین می دانم که کشتن من امر خواهی کرد پیش از آن صورت کسی را بفرمای که از قبیل قریش باشد تا نزد من آید
و وصیت کند که دارم بشنود پس باز برگشت عمر سعد را ایستاده گفت ای پسر سعد بنا بر قرب قرابت که مرا باست سه
وصیت می کنم مکنس آنکه وصیت های مرا قبول کنی وصیت اول آنست که درین شهر مقصد درم و ام دارم و اسب
من نعمان حاجب داد و از دستانی و سلاحی که در بردارم آن را ببرداری و سلاح مرا با اسب من بفرشی و دادم من ادا کنی
عمر سعد قبول کرد و پسر زیاد گفت اسب سلاح از آن تست بکچم نفع نخواهد شد که از مال تو دین ترا باز دهند پس فرمود وصیت
دوم آنست که چون مرا شهید کنند می دانم که سر مرا بشام خواهند فرستاد تن مرا از پسر زیاد در خواهی داد در محلی که مناسب
می دانی دفن کنی پسر زیاد که این سخن بشنید گفت چون ترا کشته باشیم هر چه باجد تو خواهند گو بکنند پس گفت وصیت سوم
آنست که بحسین بن علی نامه نویسی و در آنجا ذکر کنی که کوفیان یوفایی کردند و پسر عمت کشته شدند و یثربیان یوفای
این مردم فریب نیایی پسر زیاد گفت اگر حسین قصد ما نکند ما نیز قصد او نکنیم و اگر متعصرن امر خلافت گرد و خاموش نباشیم
و رواست آنست که گفت اگر حسین را نطلبد ما نیز ویرا نطلبیم و سخنان دیگر میان پسر زیاد و مسلم گذشته که گفتن و شنودن
آن موجب ملال است القصه ابن زیاد داد که از اهل مجلس من کیست که مسلم را بام کوشک بر دوش از تن جدا
کند پسر بکیر بن عمران گفت یا امیر این کار من است که امروز بیدر مرا کشته پس دست مسلم گرفت و او را بالای بام کوشک
بر آورد و مسلم چنانکه می رفت بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و دومی فرستاد می گفت اللهم احکم بیننا
و بین قومی یا بحق یا خدا یا حکم کن میان ما و میان قوم ما برستی که ما را بخوانند و چون میادیم فرود گذاشتند
و ما بر استی سخن گفتیم و ایشان ما را دروغ گویند داشتند پس چون بالای بام رسید و بجانبش بفریاد می کرد گفت یا رسول الله
یا ابن رسول الله آیا از حال مسلم بن عقیل هیچ خبری داری و بیست و چند نفر فرمود که ترجمه اش بفارسی این است

ای باد صبا ز روی یاری	سوی حرم خدا گذر کن	شهراده حسین را جو بینه	بنشین و حدیث مختصر کن
هر یک که ز کوفیان بیدی	فرزند رسول را خبر کن	برگویی که مسلمستم کشتن	شد کشته تو چاره دیگر کن
مغرور مشو بقول کوفی	وز فتنه شامیان حذر کن	پس گفت یا ابن رسول الله	آرزوی من آن بود که بیکبار
دیگر دیده محنت دیده خود را	بیدار مبارکت روشن سازم خود	امان نداد و وعده دیدار	با قیامت افتاد و بیت
جان و دم و هوا و تقای تو در دلم	به نغمه بجا کتخم و فای تو در کلم	نورالامیر غمنازی در قتل خود	آورده که مسلم از بام قصر فر

نگرست مردم بسیار دید ازاہل کوفہ ایستاده بودند و نظاره وی می کردند روی بدیشان کرد و بیستی چند عربی ادا فرمود که ترجمہ آن این است **نظم** اسی کوفیان چو سزتن من جدا کنید | باری تن مرا بسوی خاکدان برید
پیر من مرا سوی آن کاروان ببرد | گوید کز برای خدا بہر یادگار | نزد حسین جائہ بخون نشان بید
آندم کہ یادگشتن من بر زبان برید | چون طفلگان من خبر من طلبند | از من بختی سوی آن طفلگان بید
بدعا بر آورد و گفت خدایا نصرت ده دوستان را و فرودگذار دشمنان را آنکہ کلمہ گفت مترصد قتل با ایستاده پسر بکیر بن عمران
خواست کہ تیغ بر مسلم براند و ستمش خشک شد و حیران فرو ماند خبر پسر زیاد بردند اورا طلبید و سوال کرد کہ ترا چه شد
جواب داد کہ یا امیر مردی را دیدم ہمیب کہ در برابرم بآمد و انگشت خود را بدندان میگذرید و در روایتی آنست کہ لب خود را
بدندان گرفتہ بود و من ازان تشخص چنان ترسیدم کہ ہمہ عمر خود از بیج چیز نہ ترسیدہ بودم این زیاد بتسمی کرد و گفت چون بخلاف
عادت خود خواستی کاری کرد و ہشت بر تو استیلا یافته خیالی بقدرت درآمد کیے دیگر را فرستادند چون بیالای بام رسید
صورت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنظر وی درآمد کہ آنجا ایستاده است زہرا اش بترقید و بمرد مرد شامی افرتاد
بیامد و مسلم را شہید کرد و قول اصح آنست کہ پسر بکیر اورا بقتل رسانید و سرش نزدیک پسر زیاد برد و ستمش از بام کوثرک
بزیر انداخت **غزل** فغان از عالم بالا برآمد | خروش از عرصہ غیرا برآمد | غبار از ساحت آفاق برخا
ببام قبة خضرا برآمد | بسے دہای آتش بارگرم | بجائے موج از دریا برآمد | ازان زاری جان بخشے آمد
غریو از مرثد زہرا برآمد | زہر مایع آل محمد | ز روح انبیا غوغا برآمد | آنکہ پسر زیاد بفرمود تا تن مسلم
و جسد ہائی را در بازار قصابان اندارد و آویختند و سر ہائی ایشان ابدشت فرستاد و لکماہی احوال کہ روی نمودہ بواہم
کرد و نیز دینامہ اورا مطالعہ کردہ فرمود تا آن سر ہار از دوازہ ہائی دمشق در آویختند و جواب مکتوب این نہ یاد نوشت
کہ تو نزدیک من پسندیدہ و عوض دیدنی نداری و ہرچہ از تو صدور یافته مرضی و مقنن است چنان شنوم کہ حسین بن علی
عزیمت عراق داد باید کہ نیک احتیاط کنی و راہ ہمارا مضبوط گردانی و ہر کہ را از وی صدور فتادی متصور است بقتل
رسانی و السلام چون این نامہ بہ پسر زیاد رسید خوشدل و خرم گردید اما راوی گوید کہ بعضی از غمازان پسر زیاد گفتند کہ
مسلم را دو پسر درین شہر نہایت چوہ صد ہزار نگاہ نہ ماہ شجاع روی ایشان دارد و نہ سنیل تاب گیسوی ایشان می آید
بمیت روی چگونہ روی چو آفتابے بی موی چگونہ موی ہر حلقہ بیج و تابے بہ ابن زیاد بفرمود تا منادی کردند
کہ پسران مسلم بن عقیل در خانہ ہر کس نہایت باشند و نیار و دامن نپار و دوما معلوم کرد و بفرمایم تا آن خانہ غارت کنند و آنکس
را بخواری تمام بکشند و آن جوانان در خانہ شریح قاضی بودند کہ مسلم در روز جنگ ایشان را بدست خافتادہ بود و در محافطت و
مراقبت ایشان داد مبالغہ داده بعد از قتل مسلم چون این منادی برآمد شریح ایشان را پیش خود طلبید و چون ہمیشہ ایشان اقامہ
بے اختیار نعرہ زد و آواز گریہ کرد و آن دوشا ہزارہ از قتل پدر خبر نہ داشتند چون گریہ شریح قاضی دیدند شکہ در دل
ایشان آمد و گفتند ایہا القاضی ترا چه شد کہ چون ما را دیدی فریاد بر کشیدی و بدین سو گریہ میکنی و آتش حسرت در دل
ما غریبان میزنی قاضی چندانچہ خواست کہ این راز را مخفی دار و طاقت آن نہ داشت بمیت نالہ را چند انچہ میخواستیم کہ پسران مسلم

بیان شہادت فرزندان مسلم بن عقیل

ما

سینه می گوید که من تنگ آمدم فریاد کن. قاضی فروش در گرفت و گریه از سر گرفت و گفت ای مخدوم زادگان قطعه بنیادین
 زنگ عوالت خراب شد. دلهای درد و داغ جدائی کباب شد. مهر شرف در بستم گشت محقق. بحر کرم ز صدمت دوران سراب شد.
 بدانید که خلعت شادی دنیا سطر زبط از غمت و شربت سوره اعتبارش آلوده به هر نام مشرب هر تنهت مکدر لبوب لغزیت
 و گلستان هر عشرتی بخار از عسرتی پلست هیچ روشن و لے درین عالم. روز شادی ندید بے شب غم. اکنون بدید
 که پدر بزرگوار شما که اختر سپهر محالی بود از وراج اقبال بخصیض ارحال انتقال نمود شب از روح مقدسش بمال شهادت
 جانب ریاض سعادت پرواز فرمود بیت دین بهشت و رحمت پروردگار یافت. در روضه بهشت بخوبی قرار یافت
 حق سبحانه و تعالی شما را صبر جمیل و جزای جزیل کرامت کنا و پسران مسلم که این سخنان استماع نمودند هر دو بهیوش بقیان نمود
 بعد از زمانی که با خود آمدند جامه پاره کرده و عمامه از سر برداشتند و گیسوان مشکین پریشان ساخته آغاز فریاد کردند
 که ای قاضی این چه خبر است که دل سوز و اینچه سخن غم اندوز است **قطع** چه حالتت بهمانا بخواب می بینم +

که قصر دولت دین را خراب می بینم | بدر دل ز لب شرح ناله می شنویم | ز سوز جان جگر دین کباب می بینم | ناله انبیا و خروش و اغریبانه

بر آوردند قاضی فرمود که حال محل این فریاد و فغان نیست که گمان عبید الله زیاده شمار می طلبند و متادی می کنند که ایشان
 در هر تنگی که باشند اگر ما را خبر ندهند آن منزل را غارت کنیم و صاحب آن منزل را بقتل رسانیم و من درین شهر محبت اهل بیت
 نهتم زده ام و دشمنان در شخص و تحس حال متند و من بر جان شما و جان خودی ترسم اکنون فکری کرده ام که شما را بکشی سپارم
 تا بمردی رساند ایشان از ترس این زیاد از حال پدر فراموش کرده خاموش شدند و قاضی هر یک را پنجاه دینار زر بر میان بست
 و پسر خود را گفت که امروز شنویم که بیرون دروازه عراقین کاروانی بوده و عزیمت مدینه داشته اند ایشان را ببر و بکسی از مردم
 کار روان که سیاهی صلح و حسین اوطا هر باشد بسیار تا بمدینه بر نرسد شب تاریک ایشان را پیش گرفت و از دروازه عراقین
 بیرون برد. قضا را کار روان همان زمان کوچ کرده بودند و سیاهی ایشان مینمود و اسد گفت ای جوانان اینک قافله بنماید
 بزود تر بروید تا بدیشان رسید ایشان از پی کاروان روان شدند و اسد باز گردید با چون قدری راه رفتند سیاهی کاروان
 از نظر ایشان غایب شد و سر اسیم گشته راه گم کردند ناگاه عیسی چند که گرد شهر می گشتند بدیشان باخود خوردند دانستند که
 فرزندان مسلم بن عقیل اندنی الحال گرفته بر بستند و امیر عسان دشمن خاندان بود ایشان را هم در شب پیش پسر زیاد آورد و بان
 زیاد فرمود که ایشان را بنزدان بزن و هم در زمان نامه نوشت بریزید که پسران مسلم بن عقیل را که طفل اند در سن بهشت و بهشت
 سادگی بعد از قتل پدر ایشان گرفتند و در زندان محبوس ساختند و مترصد فراموشی تا چه حکم صادر شود یا بکشتن یا آذوقه می یازند بهشت
 فرستم و السلام و نامه بیکه داد و بجانب دمشق فرستاد اما راوی گوید که زندان بان مردی بود نیک اعتقاد و دوستدار
 اهل بیت و نام او مشکور چون آن دوشا هزاره را بنزدان آورده و بوی سپردند و دانست که ایشان چه کسانی هستند
 و پسر ایشان افتاد و بمنزلی نیکو بنشانند طحانی حاضر کرد تا اول فرمودند و همه روز کمر خدمت بر بسته بود و در محنت
 ملازمت ایستاده تا شب درآمد و غوغای مردمان فرو نشست ایشان را از زندان بیرون آورده بر راه قاصد
 رسانید و انگشتی خود بدیشان داد و گفت این راه امن است بروید تا بقادسیه رسید آنجا برادر مرا طلب کنید

و این خاتم را تثنائی بوی و هید تا شمارا بدین رساند ایشان مشکور را دعا گفتند و روی براه نهادند و چون حکم کاسراده لَقَضَا
 گره گفتدیر را بسر انگشت تدبیر می توان کشاد و بخواه لَحْمُ حَقِيبٍ لِحُكْمِهِ مَقْتَنَائِي قَضَا را بچاره گری تیسیر و
 تبدیل می توان داد و بیست قضا به تلخی و شیرینی ای سپر رفت است. اگر ترش نشینی قضا چه غم دارد و حق سبحانه چنان
 مقدر و مقرر کرده بود که آن دو تنیم غریب هر چند زود تر به پدر منعلوم مہوم خود رسند لاجرم باری دیگر راه گم کردند آن
 شب تاری و زمی گردیدند و چون روز روشن شد نگاه کردند هنوز بر در شهر بودند برادر بزرگ تر با خود و تر گفت ای برادر
 هنوز ما بر در شهریم مبادا جمعی بمارسند و باری دیگر بقید ایشان گرفتار گردیم پس بنگریتند بر دست چپ ایشان خرما
 ستائی بود و رو سے بدانجا نهادند و بر لب چشمه درختی دیدند سالخورده و میان تهی شده بمیان آن درخت درآمده قرار
 گرفتند و چون وقت نماز پیشین درآمد کنیز کے حبشی می آمد آفتاب به در دست چون بلب چشمه رسید و نگاه کرد عکس صورت
 آن دو جوان در چشمه مشاهده نموده حیران بماند و بیست دل صورت زیبای تو در آب دید و بخود شد و فریاد بر آورد که
 ماهی کنیزک بالا نگرست چه دید **میشنوی** و گل از گلشن دولت دمیده دوسر و انباغ غریبی قد کشیده
 دو ماه از برج آبی رخ نموده زوید چشمه باران کشوده یکے تابنده مهر از دل ربانی یکے چون آب خضر از جان فانی
 گل رخسارشان زیر گل لاله شده از گریه خونین جلال لب آن کشته خشک آتش غم رخ این مانده تر از اشک ماتم
 چون کنیزک را نظر بر جمال با کمال آن دو اختر فرخنده فال اوج عزت و اقبال افتاد و بتماشائی آن دو آفتاب بر برج
 هدایت در شاد آفتاب از دست نهاد و پرسید که شما چه کسانیید و چرا در میان این درخت نهانید ایشان فریاد برکشیدند
 که ما دو کودک تنهیم در و تنهیم کشیده و دو محزون غرییم و روحنت غریبی چشیده از پدر دور افتاده راه گم کرده ایم و پناه بدین
 منزل آورده کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان که نام پدر شوند و چشمه های آب حسرت از دیده کشودند و بیست خدا
 را ای رفیق از منزل جانان مده یادم که من در وادی هجران ز حال خود بفریادم کنیزک گفت گمان می برم که شما
 فرزندان مسلم بن عقیل اید ایشان فریاد برکشیدند که ای جاریه آیا تو بیگانه یا آشنا دوست با و فانی یا دشمن پر چغا کنیزک
 جواب داد که من دوست دارم خاندان شمایم و بی بی دارم که او نیز لاف محبت شما می زند و جان خود را نثار اهل بیت
 میکند شما بیاید با من تا نزد یک آوردم و مترسید و غم مخورید که هیچ دغدغه نیست پس ایشان را برداشت و رد می
 بمنزل نهاد و چون نزدیک رسید بخانه درون و دید و بی بی را بشارت داد که اینک پسران مسلم بن عقیل را آوردم
 بیست باغ را باد صبا پس خبر نگین کرده مژده آمدن یاسمن و نسرن کرده بی بی مقتنه از سر بر کشید و بمژدگانے
 پیش کنیزک انداخت و گفت ترا از مال خود آزاد کردم پس سرو پای برهنه پیش پسران مسلم باز و دید و در دست و پا
 ایشان افتاد و بر خواری مسلم و گرفتاری فرزندانش بگریست پس یک یک از ایشان را در برگرفت و بوسه بر سر روی
 می نهاد و چون مادر مهربان نوحه می کرد که ای غریبان مادر وای یتیمان مادر وای سیکسان منعلوم وای بیچارگان
 محروم وای برک نیکه شما را بدر و فراق پدر مبتلا ساختند و در میدان کینه اهل بیت رسالت علم عناد
 و فساد برافراختند آن گاه ایشان را بخانه و آورد و طعمی که مهیا داشت حاضر کرد و کنیزک را گفت این را از را

پنهان در و شوهرم را ازین قضیه آگاه مسازم که در حرم اهل وفا محرم نیست + راوی قصه گوید چون مشکور زندان بان بخت
 رضائی خداوند آن و مظلوم در و زندان را که در علی الصباح آن خبر پسر زیاد رسانید مشکور را طلبید و گفت با پسر
 مسلم چه کردی گفت ایشان را برای رضائی خدا آزاد کردم و خانه دین خود را بدان عمل ستوده و کردار پسندیده آباد کردم ابن زیاد
 گفت از من نترسیدی گفت هر که زهدائی تعالی ترسد از غیر او نه ترسد گفت چه ترس برین داشت مشکور گفت ای شمشک زنا بکار
 پدر بزرگوار ایشان را بستم کشتی چه تقریب داشت آن دو کودک نارسیده بگناه را که داغ غمی بر جگر داشتند بخت بند زندان
 مبتلا سختی من برای حرمت روح سید کونین و صدقین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را از بند های دایم
 و بدین چه کرده ام امید واری شفاعت آن سرور دارم و تو از آن دولت محرومی پسر زیاد در غضب شد و گفت همین
 سخته سزائی تو بدهم گفت هزار جان من فدائی ایشان باد + با عی من در ره او کجا بجان و اما نم جهان چیست که بهر او فدا
 نتوانم + یک جان چه بود هزار جان بایستی + تا جمله بیک بار برداشتم + پسر زیاد جلا را فرمود که تا او را بر عقابین کشید
 و گفت اول پانصد تازیانه اش بزنی آنکه سرش از تن جدا کن جلا فرمان بجائی آورد و تازیانه اول که زد مشکور گفت
 بسم الله الرحمن الرحیم و چون دوم زد گفت خدایا مرا صبر ده چون سوم زد گفت خدایا مرا بیامرز چون چهارم فرود آورد
 گفت خدایا مرا برائے محبت فرزندان رسول تومی کشند پنجم تازیانه که زد گفت الهی مرا بر رسول و اهل بیتش در رسان آنکه
 خاموش شده و آه نکر و تا پانصد تازیانه اش بزنی پس چشم باز کرد و گفت یک شربت آبم دهید این زیاد گفت آبش نه دهید
 و اگر دلتش بزند عمو بن الحارث برخواست و او را شفاعت کرده بخانه برد و خواست که بجلج او مشغول شود که مشکور دیده از
 هم بکشد و گفت مرا از عوض کوثر آب دادند این گفت و جان بحق تسلیم کرد و بخت جانش مقیم روضه دار النور باد +
 گلشن سرائے مرقد او پر نور باد + اما راوی گوید که چون آن مومن صادق هر دو کودک را بسرای در آورد خانه پاکیزه برای
 ایشان ترتیب کرد و در شهرهای پاک گهتر و چون شب درآمد ایشان را بخوابانید و در نوازی می نمود تا در خواب رفتند
 پس از آن خانه بیرون آمد و بر جائی خود قرار گرفت زمانی گذشت شوهرش از در و آمد کوفته و نالان زن گفت ای مرد
 کجا بودی درین روز که بخانه ویر آمدی گفت صبح بدر خانه امیر کوفه رفته بودم منادی برآمد که مشکور زندان بان پسران
 مسلم بن عقیل را از زندان آزاد کرده است هر کس که ایشان را یا خبر ایشان را بیار و امیر او را سپ و جامه دهد و از مال دنیا
 تو نگر و داند مردمان روی بختجوی ایشان آوردند من هم و طلب ایشان ایستادم و در حوالی و نواحی شهر می گردیدم
 و جد و جهد می نمودم آخر اسیم هلاک شد و مقداری راه پیاده رفتم و از مقصد اثری نیافتم زن گفت ای مرد از خدا
 ترس ترا با فرزندان رسول خدا چه کار است گفت ای زن خاموش باش که پسر زیاد مرکب و خلعت و درم و دینار
 بسیار و عهده کرده است آنکس را که پسران مسلم را نزد وی برد زن گفت چه ناخواست می باشد که آن یتیمان را بگیرد و دست
 دشمن سپارد و از برای دنیا دین را از دست بگذارد و مرد گفت ای زن ترا این سخنان چه کار طعامی اگر داری بیار
 تا بخورم زن بیچاره خوان بیاورد و آن پیری سادت طعامی بخورد و بر روی جامه خواب چون به پوشان بفتاد و در خواب
 شد که تر و بسیار کرده بود و مانده و کوفته شده اما چون از شب پاره بگذشت آن برادر بزرگتر که نامش محمد بود از خواب

بیدار شد و برادر کهتر را که نامش ابراهیم بود گفت ای برادر بر خیز که ما را نیز بجا دهند گشت که درین ساعت پدر خود را در خواب دیدم که با مصطفی صلی الله علیه و سلم و مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و در بهشت می خرامیدند ناگاه نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر من افتاد و ما از دور ایستاده بودیم حضرت روی بیدار ما کرد که ای مسلم چگونه دلت داد که این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان بگذاشی پدرم باز نگرست و ما را بیدار گفت یا نبی الله اینک در قفای من می آیند و فرزند یک من آیند بود برادر خود تر که این سخن شنید گفت ای برادر سجده کن من همین خواب دیدم پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کرده می گریستند و روی بر روی هم می نهادند و می گفتند وَاَوَّلَکَ وَ اَوَّلَکَ وَ اَوَّلَکَ از آواز گریستن و خروش و افغان ایشان حارث بن عروه که شوهر آن زن مومن بود بیدار شد و زن را آواز داد که این خروش و افغان چیست و درین خانه ماکست زن عاجز فرو ماند حارث گفت بر خیز و چراغ روشن ساز زن چنان بخود شده بود که بدان کار قیام نمی توانست نمود آخر حارث خود برخاست و چراغ روشن کرد و بدان خانه درآمد و کودک را دید دست بگردن بهم در آویخته و آبتاب می گفتند حارث پرسید که شما چه کسانی اید ایشان تصور کردند که آواز دوستان است گفتند ما فرزندان مسلم بن عقیلیم حارث گفت وَاَعْجَبَاکَ غیبار در خانه و ما گرد جهان می گردیم من امروز در طلب شامی تا ختم تا حدی که اسب خود را از تاختن هلاک ساختم و شما خود در منزل من ساکن و مطمئن بوده اید ایشان که این سخن بشنودند خاموش شده سر در پیش انداختند و آن بیرحم سنگین دل هر یکی را طپانچه بر رخسار تا زمین زد و بگیسوهایی مشکین ایشان که حلالتین متمسکان عرو و الوثقی دین بود ایشان را بهم باز بست و بیرون آمد و در خانه را محفل ساخت آن زن در دست و پای دے می افتاد و سر خود بر قدم او می نهاد و دلبسته بر دست و پای او می داد و زاری می کرد و می گفت **میشنوی**

بیدار ممکن برین متمیان	لطفی بنسای چون کریان	اینها لعل ابرق مبتلا اند	در شهر غریب و بیوا اند
بگذر ز سر حفاے ایشان	پر هیز کن از دغاے ایشان	نقرین سیم محنت آلود	آتش بجهان در افکند زود

حارث بانگ بر زن زد که ازین سخن بگذر و زبان در گشش و الا سحر حفا می که به بینی همه از خود بینی + زن بیچاره خاموش شد اما چون صبح بدمید و جهان روشن گشت آن تیره روی سیاه دل بر خاست و تیغ و سپر برداشته و آن دو کودک را پیش انداخته روی بلب آب فرات نهاد و زانش پائے برهنه از پی می دوید و زاری و در خواست مینمود و چون نزدیک رسیدی آن مرد تیغ کشیده روی بوی نهادی و آن زن از بیم تیغ باز گشتی و چون ایشان دو رفتند باز از پی بیدید برین منوال می رفتند تا بلب آب فرات رسیدند حارث غلامی داشت خانه را که با پسرش شیر خورده بود غلام از عقبش ایستاد می آمد چون بدانجا رسید حارث شمشیری برهنه بدست وی داد که برو و این دو کودک را سزاقتن جدا کن غلام شمشیر بست و گفت ای خواجه کسی را دل دهد که این دو کودک بے گناه را بکشد حارث غلام را دشنام داد و گفت برو هر چه ترا می گویم چنان کن بدیت بنده را با این و آن کار نیست پیش خواجه قوت گفت از نیست + غلام گفت مرا یا لے قتل ایشان نیست از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شرم می دارم که کسی را که منسوب بکند از آن دے باشد هلاک کنم حارث گفت اگر تو سر ایشان بر نداری من سر تو بر دارم غلام گفت که پیش از آنکه

تو مرا بختی من ترا بهمین شمشیر تو هلاک کنم حارث مرد نبرد بود دست بزد و موی سر غلام بگیرت غلام نیز دوست فرا کرد و در شش
او گرفته پیش کشیده چنانچه حارث بروی در افتاد و غلام خواست که زخمی بروی زند که حارث قوت کرد و تیغ از دست
غلام بدر آورد و غلام تیغ خود را از نیام بدر آورد و بخواه حمله کرد پس پیش آورد و حمله او را رد کرد و شمشیر بزد و دست است
غلام بفلکند غلام بدست چپ گریبان او را گرفت و خود را بدو باز چپانید نگذاشت که دیگر زخم بدو زد و هر دو
بهم بر آویختند بودند که ناگاه زن و پسروی در رسیدند پس پیش دوید و میان غلام گرفته او را باز پس کشید و گفت
ای پدر شرم نداری این غلام مرا برادرست و با هم شیر خورده ایم و مادر مرا بجای فرزندانست از وی چه می خواهی حارث
جواب داد و تیغ کشیده بروی غلام آورد و ضربت بروی زد که هلاک شد پس گفت سبحان الله من از تو هرگز سخت
دل تری ندیده ام و جفا کار تر نشنیده ام قطعه جفا کاران بس هستند اما بدین تن دی جفا کاره که دیدست
نداری پیشه جز آزار و لهسا چنین شوخی دل آزاری که دیدست + حارث گفت ای پسرخن کوتاه کن بگیر این تیغ و برو
هر دو را سر برپ گفت لا اله الا الله هرگز این کار کنم و ترا هم نگذارم که مرکب این امر شوی و زنتش نیز زاری می کرد که ممکن
و خون این بے گناهان در گردن بگیر ایشان را زنده پیش پسر زیاد و برتا مقصودی که داری محصل گردد و او گفت اکثر اهل کوفه
هواداران این مردم اند اگر من ایشان را زنده پیش پسر زیاد ببرم تا که عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و بخرج من صنایع
گرد و پس خود تیغ بر کشید و آهنگ شاهزادگان کرد و ایشان می گریستند و می گفتند ای پیر یثیمی و غریبی ما رسم کن
بیکسی دور ماندگی ما بختی می یست سگ را دل خون شود و زنا لهای زار ما + این دل فولاد تو یک ذره سوبان
گیر نیست + حارث گوش سخن ایشان نکرده پیش دوید تا یکی را از ایشان بگیرد و هلاک کند زن در آویخت که ای نا خدا
ترس کن و از جزای روز قیامت براندیش حارث در غضب شد و شمشیر بزد و زن را مجروح ساخت اما چون پسر دید که
مادرش زخم خورد و حارث خواست که زخمی دیگر بدو زد و زنی در حال حبست و دست پدر گرفت و گفت ای پدر با خود
ای و آتش غضب را باب علم فرو نشان حارث تیغ حواله پسر کرد و بیک ضربت او را نیز بکشت اما چون پسر خود را کشته
دید غریبانه داد و او برآمد و بوسط زخمی که خورده بود قوت برخاستن نداشت همین فریاد بر می کشید و هیچ جانی رسید نیست
جای رسید ناله که از آسمان گذشت + با او هیچ جانی رسید این فغان ما + پس نزدیک کو دکان آمد گفتند ای مردمان زنده
نزدیک پسر زیاد برتا او هر چه خواهد در باره ما بجای آورد گفت شمارا داعیه آنست که من بشهر دارم و غوغای عام شمارا
از من بستاند و مالی که بن زیاد و عده داده من نزد گفتند اگر مراد تو مال است گیسوان ما را بتراش و ما را بفروش و زور
بستان آن ناکس و رحمت جا بهیت افتاده گفت البته شمارا می کشم گفتند بر کوهی ما و ضعیفی ما رحم کن گفت و در دل
من هیچ رحم نیست گفتند بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت نماز بگذاریم گفت والله که نگذارم گفتند بدان خدای که نامش
بروی بگذار تا او را سجده کنیم گفت نگذارم گفتند بان این چه علاوت است که می ورزی و این چه بغض است که با ما
ظاهری کنی و درین گرفتاری نه کسی بفریاد ما رسد و نه یاری و مددگاری لفسه بر آرد و بیت یک هم نفقه
نیست بعالم ما را + فریاد رس نیست درین غم ما را + پس حارث قصد هر کدام می کرد آن دیگری می گفت اول مرا

بکش که من برادر خود را کشته نتوانم دید القعه سر برادر بزرگتر را که محمداً بود جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خود را
که ابراهیم بود بر حسب و سر برادر را برگرفت و روی بر روی اومی نهاد و لب بلب او میمالید و میگفت جان برادر تجلیل
مکن که من بهم می آیم حارث سر او را بجنب از برادرستاند و سر او را نیز از تن جدا کرد و تنش بآب افکند در آن محل خوش
از زمین و زمان برآمد و فغان و منظر آسمان افتاد و انوس ازان دو بهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول نو بهار جوانی
بخزان اهل پیرمده شدند و حیف از حسرت آن دو گل بوستان ناز که بخارستان حادثه جانگذاز خراشیده گشت **قطعه**
درینا که خورشید روز جوانی | چو صبح دوم بود کم زندگانی | درین که ناکه گل نوشگفته | فرور سخت از تند باد خزان

اما چون حارث جفا کار سر با س آن دو شاهزادگان را از تن جدا کرد و در توبره نهاده و از قبر بس زین در آویخته روی
بخانه عبید الله زیاد آورد و نیم چاشته بود رسید و هنوز دیوان مظالم قائم بود که بقصر امارت درآمد و آن توبره را پیش پسر زیاد بر
زمین نهاد و این زیاد پرسید که درین توبره چه چیز است گفت سر دشمنان تست که به تیغ تیز از تن ایشان جدا کرده ام و بطح رعای
و عنایت تحفه پیش تو آورده پسر زیاد حکم کرد تا آن سر را شسته و درشتی نهاده پیش وی آوردند نگاه کرد و رو به او دید چون
قرص ماه و گیسو ها مشاهده کرد چون مشک سیاه گفت این سرهای کجا است گفت ازان پسران مسلم بن عقیل بن این زیاد
را بے اختیار آب از دیدار روان شد و حصار مجلس نیز بگریستند پسر زیاد پرسید که ایشان را کجا یافتی گفت اسے امیر
وی همه روز و طلب ایشان بودم و اسب خود را هلاک کردم و ایشان خود در خانه من بودند من خبر یافته ایشان را برستم
و صباح بلای فرات بروم و هر چند زاری کردند بر ایشان رحم نکردم القعه ایشان را بکشم و تن ایشان را در فرات
افکند سر ایشان را اینجا آوردم پسر زیاد گفت ای عین از خدا می نترسیدی و از عقوبت حق سبحانه اندیشی و ترا بر خوار با
دل آویز و گیسو ها سے عنبر بیز ایشان رسم نیامد من به یزید نامه نوشتم که ایشان را گرفته ام اگر بفرمانی زنده بفرستم
اگر حکم یزید در رسد که ایشان را بفرست من چگونه کنم آخر چرا ایشان را زنده پیش من نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر خود را
کرده ایشان را از من بستانند و طمع که با میر دوشتم حاصل نشود و گفت چرا ایشان را جلے مضبوط ساختی و خبر من نیاوردی
تا کس فرستادمی و ایشان را پنهان نزد خود آوردی آن شقی خاموش شد پسر زیاد روی به ندیمان کرد و در میان ایشان
شخصی بود مقاتل نام و از دل و جان دوستدار خاندان بود پسر زیاد عقیده او را می دانست اما تجاہل می کرد زیرا که مقاتل
ندیمی قابل بود او را پیش طلبید و گفت این شخص را بگیر و بلای فرات بر او با نجا که این طفل را شهید کرده است بهر
خواری و زاری که خواهی او را بقتل رسان و این سرها را نیز بر او با نجا که تنهایی ایشان در آب افکند است اینها را
نیز بفلک مقاتل بجایت شادمان شده دست او را گرفت و بیرون آورد و با محرمان خود گفت بخدا اسے که اگر عبید الله
زیاد تمام بادشاهی خود من از زانی داشتی مرا چنین خوش نیامدی که کشتن آن مرد و در این فرمود پس مقاتل حکم کرد تا در شکار
حارث اباز پس بستند و سرش را برهنه کرده بمیان بازار کوفه بر آوردند آن سر را بر مردمان می نمودند غریب
از حلق بر می آمد و بر آن شخص لعنت می کردند و خار و خاشاک بر سر و روی و سے می ریختند و برین منوال مقاتل
اوامی آورد تا بموضع که مقتل ایشان بود نگاه کرد و زنی دید مجبور روح افتاده و جوانی چون سر او را زد کشته شده

و غلامی همه اعضای او پاره پاره کرده و آن زن نوحه می کرد و بر فرزندان مسلم می زد و بر پسر نوجوان نازنین خود می گفت ای دروغ آن سر دبلغ زندگی من که شد + در جوانی همچو گل پیراهن عمرش قبا + مقاتل پرسید که چه کسی گفت زوجه این کجاست بودم و ازین کار اورا منع می نمودم و پسر و غلام من با من درین کار متفق بودند آخر الامر پسر غلام مرا بکشت و مرا از جسم زد و بجد الله که تفرین آن طفلان بیگناه در وی رسید پس روئے بشوهر کرد که ای عین برای طمع دنیا پسران مسلم را بکشتی و دین را بدین قتل بناحق که عمدا از تو صادر شد از دست دادی مصرع نه دین داری زین صورت نه دنیا + پس حارث مقاتل را گفت که دست از من بدار تا در خانه خود پنهان شوم ده هزار دینار نقد بتو دهم مقاتل گفت اگر مال همه عالم از آن تو باشد و تمام بمن دسی دست از تو باز ندارم و ناچار چون تو برایشان رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم و ترا هلاک سازم و از حق تعالی ثواب عظیم امید دارم پس مقاتل از مرکب فرو آمد و چون چشمش بر خون فرزندان مسلم افتاد فریاد برآورد و بسیاری بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید و دست بدعا برداشته از حق سبحانه آمرزش طلبید و آن سر را را نیز در آب انداخت و آدمی گوید که بکرامتی که اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله وسلم می باشد آن تنها از آب برآمدند و هر سری بر تنه خود پدید و دست در گردن یک دیگر آورده باب فرو رفتند و در روایتی که هر دو را از آب بیرون کرد و در آن ساحل قبر کرد تا امروز از ایران زیارت کنند آنگاه مقاتل غلامان را فرمود تا اول دستهای او را بریدند آنگاه پایانش را و پس هر دو گوشش قطع کردند و هر دو چشمش برکنند و شکمش بشکافته اعضایی بریده ویرا در آن نهادند و بر چوبی بسته باب در انداختند زمانی برآمد آن آب بوج درآمد و او را بر کنار انداخت تا سه بار این صورت واقع شد گفتند آب او را قبول نمی کند چاهی بکنند و او را در آن افکندند و پر خاک و سنگ کردند اندک مسرتی را زمین بلرزد و او را بروئے افکند و تا سه نوبت این معنی مشاهده افتاد و گفتند خاک نیز آن مردود را قبول ندارد پس بدان خرمات آنها رفتند و همیزم خشک شده از خرمایان آوردند و آتش برافروخته ویرا در آن انداختند تا بسوخت و خاکسترش بباد بردادند پس دو جنازه حاضر کردند و پسر پیرزن و علامش را بران خوابانیده بدر شهر بردند و آنجا که باب بنی خزیمه است با جامه پر خون دفن کردند و هواداران اهل بیت به پنهانی مأمور شاهزادگان بداشتند **تنظیم**

درینج و در دکه آن هر نوجوان رفتند	بصد ملامت و حسرت از پنهان رفتند	چو عند لیب سزدگر گشتیم ناله زار
کنون که یامن دگل ز بوستان رفتند	غم پیمایی و غربت نبودشان در غور و	بجانب پدر خویشین روان رفتند

باب نهم در رسیدن حسین رضی الله عنه بکربلا و محاربه نمودن با اعدا

و شهادت آن حضرت زو داد و اقربا و سایر شهدا رضوان الله علیهم هم چنین حقا که شرح این حکایت پر نکات بترتیب است که با عانت قوت تقریر در مکان امکان نگنجد و ثبت این قصه منطوبی بر غم و غصه میباشد که بوسیله صورت تحریر بجز ظهور در نیاید نه قلم زبان را طاقت اظهار است و نه زبان قلم را قوت گفتار قطع همین ترسم که اندر وقت تقریر زبان از آتش حسرت بسوزد + و اگر تحریر خواهم آن زبان هم قلم بشکافد و کافد بسوزد + نه سامع را

قوت شتودن اخبار استعلائی نوایرین حکایت است و نه قایل را استطاعت بیان استیلائی شداید این روایات
 بیست فریاد که یارای سخن نیست زبان را + بر لب غم و غصه ره لطف و بیان را + اعلام صورتیکه یصیق صید ری
 نتیجه اوست و اخبار از واقعه که لا یطیق لسانی غایتی متفیج بر وجه برضه تبیین و تفصیل ظاهر و هویدا تواند شد قطعه
 گر یکتابت بنی توانم کرد + که می نویسم و مغسول میشود فی الحال + زاه و ناله حکایت نمیتوانم کرد + که صد گره بزبان می فتنه
 مقال + آری شهادت حسین اندک واقعه نیست مصیبت الهیبت کم حادثه فی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 ازان صورت خبر داده بودند و قبل از وقوع داغ این مصیبت بر دل زهر و لقمی نهاده در کنز الغرایب آورده که جبرئیل
 امین پنج نوبت بحسب باب العالمین از شهادت حسین خبر داده بود اول در روز اول که متولد شده بود و جبرئیل به نیت
 و تعزیت نزول نموده و شمه ازان در اوراق سابقه مذکور شده دوم در چهار ماهگی و چنان بود که از ام الفضل بنت الحارث رضی
 الله عنهما روایت کنند که فرمودی در خواب دیدم که پاره اذن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بریدند و در
 کتار من نهادند از خواب در آمدم ترسان و هراسان و نزد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و گفتم یا رسول الله خوابی
 مهیب دیده ام فانه هول و هراس آن آرام اندول من رفته است و صورت خوابی تقریر کردم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 تبسم کنان گفت یا ام الفضل بگو خوابی دیدی فاطمه من حامله است به سپری و آن سپر پاره است از من چون او متولد شود ترا دایه سامه
 و او را در کنار تو نهادم بعد از چند روز حسین متولد شد و او را با ام الفضل سپردند و به مناع او مشرف شد ام الفضل گوید روئے
 سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم بخانه من در آمد و در مقدم او کلبه من خد برین شد پس گفت بیار جگر گوشه مرا
 من حسین را بر کنار پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم نهادم حسین اراکه کرد و قطره ازان بر جامه آنحضرت چکید آنحضرت
 روی بر خلق وی می مالید و بوسه بر روی وی می نهاد و بعد از زمانی من لعنف او را از رسول خدا فرستادم چنانکه حسین
 بگریست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مهلا یا ام الفضل مهلا آهسته باش اے ام الفضل که این
 قطره آب پاک گرد و دوا این رنج که بجز گوشه من رسید چه چیز بخیزد و جبرئیل فرود آمد که ای سید تو طاقت گریستن حسین
 نداری و قتیکه خلق تشنه او را بخرآبدار بریده باشند و جسد نازنین او را غرقه خون ساخته حال چون خواهد بود حضرت خواج
 صلوات الله و سلامه علیه ازین حال محزون شد و بنایت اندوگین گردید پس هر که درین مصیبت اندوهناک باشد
 مقررست که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم موافقت نموده و ازینجا گفته اند که ارواح انبیاء علی نبینا وعلیهم السلام
 بجهت موافقت با آنحضرت همه در واقعه حسین محزون و غمگین گشتند غزل

کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست	بان ای خلیل آتش مزود دیده	این شعله بین که در جگر شاه کربلاست	نگین چراست پیر من موسوی زینل
وز دست غصه چه عیسی چرا قباست	گویا برای تم سلطان دین خیرین	چندین خروش و لوله زینل نبیاست	اینها غم از برای دل مصطفی خوردند
آن خود چه حسرت که در جان مصطفی	گر لقمی بگریزد ازین غصه در خورست	در فاطمه بنال ازین حالها در خورست	شورش نه بر زمین بود و لبیک بر فلک
در هر که بگریه بین داغ مبتلاست	و این حکایت ام الفضل در کتاب مطالب الرسول فی مناقب آل الرسول زکال لدین ابن		
طلعه منقول است و در شواهد از ام الحارث نقل کرده و الله اعلم سوم خبر شهادت حسین در سه سالگی و وقع شده و این حکایت را ام			

طبری در سیر کبیر آورده کہ یکی بودہ از یاران رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ اورا وحیہ کلبی گفتندی جوانی زیباروی نیکو خوئے
بود بعضی اوقات او تجارت می گذشت و ہر گاہ کہ نزدیک آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدی اورا گرمی داشتی و ہر
باری کہ بیامدی دست ہتی نبودمی بلکہ از بہت حسن و حسین میوہائی کہ در آن زمان بودی بیامودی و شا ہزادگان چنان
خوکرہ بودند کہ چون وحیہ بیامدی ہر دو برادر مسجد یا بجرہ آنحضرت تشریف فرمودندی و دلیر وار بر کنار و سے
نشستندی و دست بگریبان و آستین وی در آوردندی اما جبرئیل امین علیہ السلام گاہ گاہ بصورت وحیہ کہ بحال
با کمال داشت نزدیک آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می آمد روزی جبرئیل بصورت وحیہ با پیغمبر صلی اللہ علیہ و
آلہ وسلم بر در مسجد نشسته بود کہ حسن و حسین در آمدند و جبرئیل را بصورت وحیہ دیدند چنان تصور فرمود کہ وحیہ است
گستاخانہ در آمدہ بر کنار و نشستند و دست در آستین وی می کردند و بگریبان وی در می آوردند روی مبارک
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر افروخت و از جبرئیل عرض شرم داشت و خواست کہ ایشان را دور کند جبرئیل
فرمود کہ ای سید ایشان را ہیچ مگو پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ای جبرئیل چون ہیچ نہ گویم و ایشان ترا
منی دانند و حرمت بجای نمی آرند و ترا وحیہ می پندارند ازان گستاخی می نمایند جبرئیل گفت ای سرور عالمیان
بسیار بودہ کہ فاطمہ نماز تہجد گذارده بود و در خواب رفتہ و ایشان در گہوارہ بیدار شدہ اند و خواستہ اند کہ بگریند از آفریدگار
عالم فرمان رسیدہ کہ ای جبرئیل بتجمل برو و گہوارہ ایشان را بچنان کہ فاطمہ رخنہ زودہ است تازمانی بیاساید یا رسول
اللہ من گہوارہ ایشان را بسیار شہا جنبا نیدہ ام و صدای شہراں فی الجنة مکترا من لبن + لعلی و حسن و حسین
بگوش ایشان رسانیدہ ای سید من بسی دستاس فاطمہ شکشیدہ ام کہ اواز ماندگی و ستاس کشیدن در خواب بودہ
و چون من دستاس کش و گہوارہ جنبان ایشانم اگر بر کنار من آیند عجب نباشد اما ورین حیرانم کہ در گریبان و آستین
من چہ میجویند حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ چون ایشان ترا وحیہ پنداشتند و ہر گاہ وحیہ
اینجا آمدی برای ایشان میوہ یا تر کے دیگر در گریبان و آستین خود داشتی ایشان از تو ترک و میوہ می جویند
جبرئیل دست بپانزدہ بہشت و یک خوشہ انگور و اناری از اشجار بہشت یاد کردہ پیش ایشان نہاد و چون خواستند
کہ تناول فرمایند سالی بر در مسجد آمد کہ ای اہل بیت مرا از انچہ می خورید بدہید بہ تخصیص ازان انگور کہ مدت است از روی
آنحضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواست کہ ازان انگور قدری بوی دہد جبرئیل دست آنحضرت گرفت و گفت
یا رسول اللہ این ابلیس است آمدہ تا از میوہ بہشت بخورد این بروی حرام است اما چون ابلیس بدانت کہ اورا بشناختند تا
امید باز گشت پس شا ہزادگان میوہ می نوشیدند و پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در ایشان می نگریست جبرئیل گفت این
و میوہ باغ ترا دین دو چشم چراغ ترا شربت شہادت خواہند چنانکہ یکے را بزہر قہر مقتول خواہند گردانید و دیگر را
بہ تیغ بیدلغ بخواہند گزرانید و مصیبت ایشان ترا سبب زیادتی شفاعت است این حسام گوید علیت بروز حشر
ہمینی بدست پیغمبر کلید گنج شفاعت بخونہای حسین و در مصابح القلوب آورده کہ جبرئیل از بہشت اناری و سیبے
و سی قر گرفت و بدیشان داد و ایشان شادند حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ این میوہ را پیش پدر و مادر

خود برید و بایکدیگر بخورید و از هر یک چیزی باقی بگذارید چنان کردند روزی دیگر که با سر آن رفتند درست شده بود و بحال خود باز رفته پس هر گاه که از آن چیزی بخوردند و قدری باقی گذاشتند روزی دیگر درست شده بودی تا چون فاطمه از دنیا رحلت کرد آن نار را گم یافتند و چون امیر را شهید کردند بی نیز ناپیدا شد اما چون سید زکریا بود و پیوسته با خود داشتی چون در کربلا تشنگی بروی غلبه کردی آن سید را بخورید می تشنگی او کمتر شدی و چون حسین را شهید کردند آن سید نیز غائب شد اما بوی آن سید از تربت مقدسه اومی شنودند از امام زین العابدین روایت است که هر آن مومن مخلص که در موسم حسین را زیارت کند بوی آن سید از تربت وی می شنود و بوی تربت آنحضرت خود هزار بار از مشک از فرط طیب عنبر خوشتر است **مصرع** **سَلَامٌ عَلَى الذُّبِّ الَّذِي ضَمَّ جَسْمَهُ قِطْعَةً** اگر بر مرقد جنت پناهش بگزی یا بی شمش در شام جان زبوی مشک تم خوشتر + هوای مشهدش چون روضه فردوس روح افزا + فضا آتش چون سرای خلد جان پرور + چهارم خبر شهادت او در چهار سالگی وقوع یافته و آنچنان بود که جبرئیل نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حسین را بر کنار داشت و بوسه بروی حسین و خلق اومی داد و سر مبارک او را بسینه بالسکینه بی کینه خود باز می نهاد جبرئیل پرسید که یا رسول الله این نواده باغ نبوت و این باکوفه حدیقه ولایت را دوست می داری من فرمود که نعم و لا دنا کعبا دنا را وی گوید که تو یزدی برشته دلبسته در گردن حسین بود و اثر آن رشته برگردن نازنینش مانند خطی پدید آمد جبرئیل در آن خط مینگرسیت و سری جنبانید سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای برادر بسیار در اثر آن رشته مینگری جبرئیل گریان گریان گفت یا رسول الله روزی باشد که در کربلا اثر همان رشته گردنش خون آلود گردد و دوجا نهایی اهل بیت مصیبت آن شهید مظلوم غمزده و محنت فرسوده گردد و یا عی ملک راجان ازین آتش بسوزد + فلک را هم جگر زین غم بسوزد + بدان سان آتشی گردد و فرزندان که از یک شعله اش آهوم بسوزد + پنجم اعلام از واقعه بایله و حادثه نازل شاه شهیدان در پنج سالگی بوده آورده اند که صبح عید بود که شاهزادگان بجزیره سید عالمیان درآمدند و گفتند ای جد بزرگوار امروز روز عید است و بزرگ زادگان عرب را می بینیم که جامه های نو پوشیده و در تزیین لباسهای رنگارنگ کوشیده مارا لباس نو نیست روئے بجانب تو که تاج کجرت بر سر خلعت یا آیتها المدا بشر در برداری آورده ایم تا عیدی بستانیم و عیدی جز جامه نو نمیخواهیم خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم تاقل فرمود جامه که مناسب ایشان باشد در خانه نبود و ناامیدی و محرومی ایشان نیز لائق نمی نمود متوجه بارگاه احدیت شد و سر خود را بحضرت صمدیت فرستاد فی الحال جبرئیل آمد و دو حله سفید و دو حله مناسب قد و قامت ایشان از حلل بهشت بیاورد و گفت ای سید طولک مباش و این لباس در فرزندان عزیز خود پوش حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شاهزادگان را طلبید و گفت اینک جامه های که خیاط قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته از غیب رسید **بیت** خلعت قدر که خیاط کرامت آراست + بر قد و قامت اقبال شما آراست + اما چون حسن و حسین آن خلعتها را سفید دیدند دیگر باره بزبان نیاز گفتند ای جد دلنواز همه کو دکان عرب جامه های رنگین دارند ما را نیز هوای لباس ملون ست حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متفکر شد جبرئیل گفت یا

رسول الله خاطر جمع دارید که استاد کارخانه صبغة الله این مهم را فی الحال بسازد و دل جگر گوشگان ترابهرنگی که خواهند
 بنواز و بفرماید تا طشت و آبدستان بیارند پس حضرت بفرمود تا طشت و ابرق آب بیاورند و جبرئیل گفت یا رسول
 الله من آب برین جا میسریم و تو دست مبارک در آن میمالی تا به رنگی که مطلوب ایشان باشد بظهور رسد آن سرور
 یک حله را در طشت نهاد و جبرئیل آب ریختن آغاز کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روی بجانب حسن آورد و فرمود که آن
 نور دیده جامه خود را بچه رنگ میخوابی گفت بزرگ سبز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست در یک حله مالید
 بقدرت الهی لونه چون زمر و سبز گرفت آن را برون آورد و حسن و ادا و در پوشید و دیگر حله را در طشت نهاد و روی بحسین
 کرد و او در آن وقت پنباله بود گفت ای جان چه تو بکدام رنگ مایلی گفت بزرگ سرخ فی الحال باشد دست خواجه انبیا
 صلی الله علیه و آله و سلم آن حله بزرگ یا قوت زمانی برآمد و حسین آنرا در بر کرد و جبرئیل بعد از مشاهده این حال گریان شد شاه
 زادگان شاد شده و جامها پوشیده روی بجزیره مادر نهادند و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل را گفت درین وقت که فرزندان
 من شاد گشتند تو چرا غمگین شدی گفت ای سید مگر قصه بهشت و قصرها که بنام حسن و حسین ساخته بودند بر خاطر مبارک نمانده که کو شک
 حسن از بر جد سبز بود و از آن حسین از یاقوت سرخ اینجا نیز اختیار هر یک از ایشان رنگی را موافق آن حال ست البتة حسن را
 راز هر دهند و در آخر عمر رنگ مبارکش از اثر سموم سبز شود و حسین را شهید کنند و خساره و فقریش از خون دی سرخ گردد
 بلیت سبزه بر خاک مالده از غم نه حزن + لاله گون گردد و شفق از نجاست خون حسین و در شواهد از عالیه نقل میکند
 که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل نشستند بود حسین بن علی در آمد جبرئیل پرسید که این کیست فرمود که پسر من
 ست و او را بر کنار خود بنشانند جبرئیل گفت زود باشد که ویرا بکشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ویرا که کشد گفت
 جحش از است تو و اگر خدای من ترا بگویم که ویرا در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشارت کرد بجانب کربلا و قد رے
 خاک سرخ برگرفت و بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نمود و گفت این خاک مقتل دی ست بخون و انگین اشد نظم

خاک را از خون آن شهزاده رنگین کرده اند	جمله دوران سمرقند چشم جهان بین کرده اند	کوه خارا سنگها بر سر زندگرا بشنود
آنچه آن سنگین لان با آل حسین کرده اند	ده چار بر خاک میدان غرق خون افتاده اند	شهباز اینک فسخ قلعه دین کرده اند

را و بیان این اخبار جگر سوز و ناقلان این حکایت غم اندوز برین وجه نقل فرموده اند که در میدان حال که مسلم بن عقیل را بکوفه رسید
 و اشرف و اعیان بدر جمع نموده قاعده بیت را تهیه کردند و هر ده یا بیست هزار مرد جزا را کار نامدار سرارادت بر خط هوا
 داری و متابعت نهادند و کتابی بحضرت شاهزاده فرستاد و صورت حال بموقف عرض رسانید و استدعای و تدوم
 شریف ایشان نموده مضمون این کلام مبالغه تمام ادا کرد و بلیت همای امج سعادت بدم ما افتد + اگر ترا گذری
 بر مقام ما افتد + چون این مکتوب بحسین رسید آهنگ رفتن عراق ساز کرد و روی بهتیه اسباب سفر آورد و دوستان
 و هواداران او را این صورت موافق نمود اما هر چند آن جناب را از رفتن منع فرموده مدعای خویش را باقامت دلائل و
 براهین میزد که ساختن مفید نیفتاد و با خبر عبد الله بن عباس بنجد منتش شتافته گفت یا ابن عم می شنو و م که عزیمت کوفه داری
 فرمود که آری ابن عباس گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم خداختیار کن که پیر

ترک حریم کرده بحراق توجه فرمود و ندید که بدو چه رسید و اهل کوفه همان مردم اند که قصد برادرت کرده حیات و یرافایت
 کردند زخم بر روی زودند تو از ایشان این مباحث و بر قول ایشان اعتماد کن که سخن ایشان وثوق را شاید و از ایشان وفا و عهد را
 بدست و فای مجاز ایشان و گرنی شنوی بهرزه طالب سیرغ و کیمیای باش حسین فرمود که این قضیه بانه نسبتی ندارد و چه
 مسلم بن عقیل بن من نامه فرستاده و از بیت بسیت هزار مرد مردانه خبر داده و مردم کوفه مکاتیب بسیار نوشته اند و التماس نموده
 که متوجه آن جانب شوم شاید که کار حق تمشیت یافته مهم باطل در هم شکند و حال این حجتی لازم شده که اگر نزد من عند الله جواب
 تو انم گفت ابن عباس فرمود که هنوز دالی یزید در شهرست آن ملک را تصرف کن اوست اگر کوفیان حاکم خود را از شهر خارج
 کنند و ولایت را متصرف شوند بدان صوب توجه نمودن صواب است و اگر چنین نکند ترا هر آینه بالشکر یزید جنگ باید
 کرد و مبادا که از ایشان دران واقعه صورت نصرت بظهور نیاید و شما بکس و بی فریاد رس بمان حسین فرمود که درین سخن
 اندیش کنم و فردا جواب باز دهم ابن عباس برفت حسین برای رفتن کوفه از مصحف فال کشاد این آیت برآمد که کُلُّ
 نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ اِنَّمَا تُوَفَّقُ الْجَؤُودَ لِلْقِيَامَةِ حسین گفت که صَدَقَ اللهُ وَ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ بسخن جد بزرگوار
 خود که در خواب شنیدم و کلام پرورگار خود که بقال کشودم هر دو مؤید شهادت من اند و مرا اذن چاره نیست رخ دفع
 تقدیر بتدبیر شاید کردن روزی دیگر ابن عباس باز آمد و گفت یا بن رسول الله چه فکر فرمودی گفت عزیمت سفر عراق
 را تصمیم داده ام دول بر قضای ربانی و حکم سجائی نهاده رخ آنچه مرا حق بود هست رضای ما همان عبد الله بن عباس
 گفت ای حسین اگر البته میل سفر داری توجه بولایت من کن که مملکت عرین و عرصه نصیح است و حصون و قللار
 بسیار دارد و قبیله همدان تمام شیعه پذیر تواند و دیگر دوست داران و موافقان اهل بیت دران نواحی بسیار است و چون دران
 ولایت قرار گیری داعیان خود را باطراف و اکناف ممالک و ان ساز تا خلایق را به حجت تو دعوت کنند و لشکری در هم
 بیاورند آنگاه هر چه مدعا باشد بدان قیام نمای حسین فرمود که ای پسر عم کمال شفقت ترا در باره خودی و انم و حصول نصیحت
 ترا به نسبت خودی شناسم اما عزیمت من بسوی کوفه مصمم گشته است و هیچ نوع منخ آن هلاکت نمی بند و درین سفر ستری هست
 که بظهور خواهد آمد من می دانم که مرا چه واقعه در پیش است و از جد و پدر خود شنوده ام و تو می دانی که پدرم بار بار بر من فرمود
 فرمود که او تبت علم المنايا و البلیا اکنون آن کتاب پیش ماست و مبلغ اعمار و آجال اهل بیت را می دانیم و دیگر
 درین در باب مبالغه منمای و در منخ این عزیمت الحاح مفرمای که بجای نیرسد من درین سفر بے اختیارم و زمام
 امور من در دست دیگر است قطعه بار با گفته ام و بار دیگر می گویم که من دل شده این ره نه بخود می پویم من اگر خارم اگر
 گل چمن آرای هست که اذن دست که می پرورد من می رویم عبد الله بن عباس گفت اگر البته این عزیمت با مصنا
 خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی کرد و باری زنان و فرزندان را همراه حسین فرمود که ایشان را کجا بگذارم و بیک
 سپارم ادلی آنکه با من باشند ابن عباس گفت یا ابن رسول الله مرا داعیه بود که در رکاب تو با شتم اما قاید قضا عنان
 عزیمت من بجانب مدینه می کشد و شاید که چون در کوفه قرار گیری من بکلامت تو انم رسید و منی و انم که باره مفارقت
 چگونه تو انم کشید و جام غم انجام مهاجرت بکدام قوت تو انم چشید قطعه تومی روی و من خسته باز می مانم

در آنکہ فی تو بجا نم عجب ہی مانم + تو بادہ پای عزیمت چو بادی مانی من آب دیدہ گلگون چو آب میرانم + پس اسیر
 المؤمنین حسینؑ برادران و خویشان و ہواداران خود را جمع کرد و برای لنوان و اطفال محلہا ترتیب داد و در روز سوم
 ذی الحجہ کہ قنارہ سلم بن عقیل در بہان روز قتل رسیدہ بود از مکہ بیرون آمدہ روی براہ نہاد آوردہ اند کہ کی از دستان
 مخلص و محتبان خالص ایشان گفت یا ابن رسول اللہ سبوی کو فیان رفتن مصلحت نیست کہ قول ایشان را وفا سے و
 وفائی ایشان را بقائی نیست حسینؑ جواب داد کہ از الزام محبت ایشان اندیشہ مندم و اینجا از بیم عادی در گزندم بخت
 بار سفر می بندم کہ کند از غیب در انگندہ اند و من گرفتار آن کمندم بلایت حکیم من حکیم من کہ گرفتار کمندم + کہ ازین سو سے
 برندم کہ از ان گوشہ کشدم + اما چون بمنزل صفاح رسید فرزدوق شاعر را دید کہ از جانب عراق می آید چون فرزدوق را
 دیدہ بر جمال چہان آرا سے حسینؑ افتاد فی الحال از مرکب پیادہ شدہ در دوید و روان در کباب حسینؑ پیوید
 حسینؑ گفت ای فرزدوق از کوفہ می آئی گفت آری یا ابن رسول اللہ گفت مردم کوفہ را چون گذاشتی جواب داد کہ دلہا
 ایشان بالست کہ راہ حق تو داری اما شمشیر ہای ایشان بابی امیہ است کہ مال دنیا ایشان دارند حسینؑ فرمود کہ
 راست می گویی پس فرزدوق وداع کردہ بجانب حرم رفت و چون حسینؑ بطن الرومہ رسید مکتوبی بقیس بن مسہر دادہ
 او را بکوفہ فرستاد و مضمون آنکہ نامہ مسلم بن عقیل بن رسیدل بر اتفاق شما بخلاف من و تشویق و آرزو مندی
 شما بقدم ما خدا شمار جزا سے خیر و ہادوسی شمار در حق من ضائع مگردان و این صحیفہ از بطن الریمہ سمت ارسال یافت
 و من عنقریب در عقب مکتوب خواہم رسید و السلام قیس نامہ آنحضرتؐ گرفتہ روی بکوفہ نہاد و چون بقادسیہ رسید
 حصین بن نمیر با جمعی از لشکر شام و آن مقام آرام داشت و سبب آن بود کہ چون حسینؑ از مکہ بیرون آمد جمعی از اعاک
 نامہا بہ پسریا و نوشتہ او را از عزیمت شاہزادہ اخبار کردند پسریا د تمام سراہا ہا را بگردان کاری و دلیران کارزار سے
 سپردہ بود حسینؑ و ملازمان ایشان ازین کار آگاہی نہ داشتند چون قیس بقادسیہ رسید حصین او را گرفتہ بکوفہ فرستاد و ابن
 زیاد باو سے غلطہا کردہ عاقبت فرمود کہ او را از بالائی قصر بنیرا انداختند و ہلاک شد و نورالائمہ آوردہ کہ ارسال
 نامہ بکوفہ از کربلا بود و عنقریب آن نقل سمت ذکر خواہد یافت و چون حسینؑ بذات عرق رسید بشیر بن غالب را
 فرید کہ می آمد پرسید کہ ای بشیر از کوفیان چہ خبر داری بشیر گفت یا ابن رسول اللہ شنیدہ کہ الکوئی لایوئی فرمود
 کہ راست گفتی و از آنجا در گذشت بمنزل و رود رسید از یک جانب بلندی دیدیمہ آنجا نصب کردہ پرسید کہ صاحب خمیہ
 کیست گفتند زہیر بن لقین ابجلی و او در ان وقت از مکہ می آمد حج گذاردہ و از مناسک آن فارغ گشتہ بکوفہ می رفت
 امام حسینؑ او را طلبید و راول اقل نمود و بعد از تامل تمام بخدمت فرزند خیر الانام علیہ الصلوٰۃ والسلام توجہ فرمود حسینؑ
 گفت ای زہیر ہیچ سر آن داری کہ مرکب مجاہدت در میدان محبت الہی بتازی و باب شمشیر تابدار آتش فساد اہل فساد
 و منطفی سازی و پروانہ دار ہر حوالی شمع شہادت پروانہ نمائی و درمی از خوشنودی حق سبحانہ بر روی دل بکشتائی مصرع
 ز جان بگذری تا بجانان رسی + رو سے زہیر از شادی برافروختہ بفرح ای این سخن مترنم شد کہ یا ابن رسول اللہ قطعہ
 سری کہ پیش تو بر استان خدمت نیست + سرسیت آنکہ سزاواتانج عزت نیست + بہ پیش اہل نظر کم بودن پروانہ

ولی که سوخته آتش محبت نیست ، مدتهاست که مترصد این دولت و مترقب چنین سعادت می بودم مصرع منتهی
 را که رسیدم کام خویش پس از نزد حسین بیرون آمده بفرمود تا خیمه او را بر کند و دست سرب بخیمه امام مظلوم نصب کرد پس
 با صاحب خویش گفت که از شما هر که آرزوی شهادت دارد باید که با من موافقت و مرافقت نماید و هر که میل وطن دارد و شهید
 را کاره است از من مفارقت اختیار نماید اغلب یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند آنگاه زن خود را طلبید
 گفت ای یار عکسار و ای هدم وفا دار من بخدمت حسین می روم تا جان سپاری کنم تو از مال من حق خود بردار و مرا
 بجل کن قوی آنست که زن را طلاق داد و او را همراه برادر بکوفه فرستاد و در روایتی دیگر چنان است که زن گفت ای
 مرد مردانه و ای صاحب همت فرزانه تو می خواهی که در خدمت پسر لقصی بباشی من نیز می خواهم که ملازم دختران فاطمه زهرا
 زهرا باشم پس هر دو با اتفاق کمر خدمت گاری اولاد رسول بر میان بسته و طریق هواداری اخلاص و قبول اختیار فرموده احراز
 سعادت هر دو سر نمودند و این کار دولت است خدا تا که ادا دهد پس از آن جابفتند تا بشوق رسید و شخصی از کوفه می آمد
 حسین و تنهانشسته او را طلبید و از احوال آن طرف استفسار نمود آن شخص گفت بجای که از کوفه بیرون نیامد تا دیدم مسلم
 بن عقیل و هانی بن عروه را بکشتند و تنهائی ایشان را بردار کشیده سرهای ایشان را بدشت فرستادند حسین و که این خبر بشنود گفت
 اِنَّ اللّٰهَ وَاِنَّ اِلٰهَ الْیَاسِرَ وَاِلٰهَ الْحَمْدِ پس آنمرد برفت و غیر از حسین کسی برین حال وقوف نیافت راوی گوید مسلم و دختر
 داشت هر ده ساله حسین و او را بنواختی و مصاحب دختران حسین بود و درین منزل که فرود آمده بود آن دختر بچادست خود
 پیش حسین آمد شاهزاده او را نوازش کرد و مراعاتی فرمود که هرگز مثل آن واقع نشده بود بسیار در روی او می نگریست و دست
 مبارک در سروی می کشید دختر را شکی در دل پیدا آمد و بفرست چیزی معلوم کرد گفت یا بن رسول الله امشب با من
 ملاطفه می کنی و رعایتی می فرمائی که فراخترتیمان باشد مگر پدرم شهید شده است حسین را تحمل ننماید بگریه درآمد و گفت ای
 دختر دل تنگ من که من پدر تو باشم و زینب خواهر من با در تو و دختران من همه برادر تو و دختر فریاد بر کشید
 و مضمون این سخن رجزی که داب عرب بود ادا کرد نظم
 ای کاشکی شانتی خوا بگاه او تا سر چو خاک در قدم او نهادی ای کاشکی بگریه شدی است بکامن تا جویها ز چشمه چشم کش دمی
 چون فریاد و فغان آن دختر برآمد پس آن مسلم بن عقیل بفرمان حال مطلع شدند بناله و فغان و آمده عمامها از سر برداشتند و از
 داری و بقیاری دقیقه فرونگذاشتند و هر یک از ایشان بسوز دل می گفت **بلیت** من خود از در دل بفریادم
 حال مسلم چه می دهی یا دم امام حسین از مصیبت مسلم بسیار متاثر شده بود و از دغدغه معامله او بی متفکر گشته بسبب
 زخم خنجر مفارقت مسلم و داغ یوفائی کوفیان آب از فواره دیده مبارک شاهزاده روان شد و زبان حالش بدین گفتار
 در ترنم آمد **قطع** بدل در دمی عجب دارم منی دلم که چون گریم + دلا خون شو که تا بر حال خود یک لحظه خون گریم +
 تنم بر جسم کاری سینه ام پر داغ بی یاری گهی از جسم بیرون گاه از داغ درون گریم + آورده اند که بعضی از
 رفقا حسین را سوگند دادند که خود و اهل بیت خود در حرم کن و از رفتن کوفه در گذشته بطن خویش مرا حبت نمائی که مهم کوفه برین
 وجه روی نمود و ترا در کوفه یاری و مددگاری نیست فرزندان و بنیرگان عقیل و که همراه بودند گفتند یا بن رسول الله ما را

بعد از مسلم زندگی بچه کار آید باز نمی گردیم یا انتقام خود بکشیم یا از آن شربت که پدر ما چشیده ایم بچشم حسین نیز نریزیم و که
 لا خیر فی العیش بعد هؤلا پس از اینها در زندگی هیچ لذتی نباشد **بلایت** زندگی بهر دیدن یار است + یا چون
 نیست زندگی عار است + و چون از آن منزل کوچ کرده بداله رسیدند قاصد عمرو بن سعد برسد و مکتوب وی که بشا هزاره
 نوشته بود رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه شیشه ذمیبه ایشان است غدر و بیوفائی نموده مسلم و از آنها گزاشتند تا رسید
 بدو آنچه رسید و هانی بن عروه نیز به تیغ ستم گشته شد حسین را از مکتوب عمرو سعد یقین شد که مسلم و بدو رجه شهادت رسیده
 و چون این خبر در اردوی شاهزاده شیوعی یافت و مردم را بر آن اطلاعی حاصل شد جمعی که از اطراف بدو پیوسته بودند مفارقت
 بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند و چون از آن منزل رحلت فرموده بقصر بنی المقاتل رسیدند سر پرده دیدند زده و نیزه
 بن زمین فرو برده و شمشیری از آن آویخته و آپی بر آخته است امام حسین پرید که صاحب اینها کیست گفتند عبید الله بن
 الحبحر الجعفی که از اعیان کوفه است و از مبارزان زمان و دلیران دوران بقوت و شوکت سر آمده افکار اقران **بلایت**
 در آهنگ چون شیر غران بود که جنگ شمشیر بران بود حسین حجاج بن سروق جعفی را که از قبیله وی بود بطلب فرستاد
 و حجاج سلام و پیام آنحضرت بوی رسانید عبید الله گفت ای حجاج حسین مرا چه می طلبی گفت تا با او همراه باشی اگر در دفع
 اعدا حسی کمی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند در رجه شهادت علاوه آن گردد عبید الله گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن
 بیرون آمده ام که مباد حسین بدان دیار رسد و کشته شود و من در میان کشدگان وی باشم و بدان ای حجاج که اهل کوفه بتا بر
 محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته به سپر زیاد پیوسته اند و مال فانی را بنحیم بانی گزیده و من نه طاقت حرب ایشان دارم
 و نه موافقت ایشان سزیت فرو می آرم حجاج باز گشته صورت حال بدو عرض رسانید امام حسین خود برخاست و بوثاق
 وی قدم رجه فرمود این الحبحر شر الطعظیم و لوازم تجیل و قایکون من هذا القبیل بجای آورده آنحضرت ابجای نیکنه بنشاند
 و خود در خدمت ایشان بایستاده حسین را فرمود که معارف شهر تو بن نامها نوشته رسولان فرستادند که ما همه عوان الضار و یار
 و هوادار تو بنیم مامول و مسؤل آنکه بر جلج تعیل متوجه این جانب شوی تا ما بشرائط جان سپاری قیام نمایم و اکنون می شنوم که
 روی از راه هدایت بر تافته بادیه ضلالت و غوایت شتافته اند و تو می دانی ای عبید الله که هر چه می کنی از خیر و شربدان
 مشاب و معاقب خواهی شد و من ترا امروز بجا و نت و مناصرت خود می خوانم و اگر اجابت کنی فردای قیامت شکر
 تو پیش جدم مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بگویم عبید الله جواب داد که مرا بهیچین معلوم است که هر که متابعت تو نماید
 در آخرت بهره او از مثوبات کامل و نصیب او وافر و شامل خواهد بود اما چون کوفیان با تو در مقام معادات اند و در آن دیار
 ناصری و معاونی نداری و با تو محدودی چند پیش نیستند غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و شکر یزید
 بسیار است و من یک تنم پیدا است که از یار منی چه آید مرا محاف دار و این مادیان من که ملحقه نام دوست قبول فرمائی
 و بخدا سوگند که این آپی است که از عقب هر جانوری که تاخته ام بدو رسیده است و هر که از پی من تاخته گردد مرا نیافته
 و این شمشیر من هم سیفی صادم است و از مبارزان عرب کم کسی را چنین سلاحی باشد توقع می دارم که قبول این تحفه محقر
 منت بر جان من بنی مصرع پای ملخ ز مور سلیمان قبول کرد + شاهزاده برخاست و گفت من بطبع اسپ و شمشیر

پیش تو نیامده بودم بلکه از تو توقع معونت و مظاهره می داشتم تو قبول نکردی و مرا بکال کسی که جان خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست اما راوی گوید که بعد از واقعه آنجناب عبید الله حبشی بر تقصیر خویش تا ستهها خورد و در آن باب ابیات در و آمیز گفت چنانچه در توارخ ابوالموید موفق بن احمد کلمی مسطور است و چون در مبداء لیلیف این اوراق مقرر شد که مقصدی ایراد ابیات عربی نکرد و مگر آنچه ذکر آن ضرورت بود چه استماع آن در اثنا سبب اخبار فارسی زبان را سبب توزع ضمیری باشد لاجرم با ثبات ابیات حبشی اشتغال زفت و مضمون آن شعر این است نظم

نهی حسرت که چون شاه شهیدان	مرا گفت قدم در نه بیاری	چه همراه آنحضرت ز شتم	نور زیدم طریق حق گذاری
اگر در کربلا می گشتم آن روز	شهید راه او در دوستداری	بسی بودی بفرمای قیامت	مرا از لطف او امیدواری
کنون اورفت من از زلف تقصیر	بمانده در مقام شرمساری	بصد زاری و مدام می کشم آه	ولی سودی ندارد آه دزاری

آورده اند که در منزلی از منازل کوفه که آنرا غلبه خوانست حسین فرود آمده بود و سر در کنار خواهرش زینب نهاده در خواب شده ناگاه بیدار گشت و آب از دیده مبارکش می ریخت خواهرش ام کلثوم گفت ای جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و سلم فدیته مر لقتنی و ای سرور سینه زهر چرامی گری و دیده تو گریان مبادا الالبخیر حسین فرمود که درین ساعت جدم مصطفی راضی الله علیه و سلم در خواب دیدم که می گریست و می گفت ای حسین فرییدن تو باز و دو خواب بود و سواری را دیدم که در پیش من ایستاده می گفت که شامی شتابید و مرگ برابر شامی شتابید بیدار شدم و مرا از گریه جد خود گریه دست و ادا م کلثوم نیز گریان شد و پر و گیان حریم عصمت همه ملول و محزون گشته می گریستند از میان علی اکبر بر پایی خاست و گفت ای پدر ما بر حقیقت گفت نَحْمُ ما بر حقیقت و با حق ایم و حق با ما است پس گفت باکی نبود اگر با مرگ رسم یا مرگ با رسم چه یقین میدانیم که لباس حیات مستعار است و اساس عمر بغایت ناپایدار هلاک جمله انسانی عالم بشریت بشریت کل بشریت هَالِكٌ اَلْاَوْجُهْ مقرر است و مسافران منازل بادیه دنیا را بر مرآت ثَمَاتِ كَوْكَبَاتٍ دُرٍّ كَحْلِ الْوُثْ رَا ه گذر نظم

که ریخت تخم امانی بکشت زار جهان که برق حادثه آتش بخرمنش افکند کدام دوطه اقبال سر کشید به چرخ که صرصر حلیش عاقبت زینب گفت

ای پدر ما گلشن فناء بنفحات رباعین و لَدَا اِلَ الْاٰخِرَةِ خَيْرٌ اَرَبْتَه می بینم و گذار شهادت را بشقایق حقایق یُرْدُ خُوت فِرَاجِینِ مَزین و منور می یابیم پس ما را از مرگ چه باک باشد مشغولی مرگ برگ آمد که راحت و دوست + مرگ سازد مغز را پدید از پوست + مرگ بر دارد حجاب باز پیش + تا شویم از فرع سوی اصل خویش + مرگ جانها را سوی جانان کشد + بلبلان را جانب بستن کشد + پس اذان منزل رحلت فرموده بموضع رسیدند که آنرا نقطه طمانه خوانند شاهزاده دین منزل لشکر خود را گفت ای مردمان شما از من بجلید شمار و ستوری و اودم باز گردید و هر کجا که خواهید بروید که کوفیان با ما بیوفایی کردند و مسلم بن عقیل را قتل آوردند و این کار مرا افتاده است و بر شما حرج نیست که خواهد باز گرد و بدو جمع که در راه وفا ثبات قدمی نداشتند ملازم است آنحضرت را بگذاشتند حسین ماند با فرزندان و برادران و خویشان و جمعی اندک از موالیان حسین فرمود که ای دوستان مرا از خویشان و خویشان ما از من گزیر نیست اما شما را اجازت است عنان برگردانید و حالاکه مجال است بهر طرف خواهید متوجه شدید آن وفاداران حق گزار و دانا و اهلان سینه خیز

در بیان حقیقت

علیه الصلوات الملك الجبار بکیار زبان اخلاص برکشوده و اظهار صدق نیت صفای طویر نمود و گفتند یا ابن رسول الله
 هزار جان ما فدائے خاک پائے تو باد که تو سپهر ولایت را ماهی و مسند امامت را پادشاهی هر که امروز روی از تو بگرداند فردا
 بکدام دیده و روی تو نگریستن تواند رباعی اے قبله هر که مقبل آمد کویت و روی همه قبلان عالم سویت و امروز
 که تو بگرداند روی تو بگرداند دیده بیند رویت و یا ابن رسول الله آنچه حجت دست انصام از دامن والای تو باز
 داریم و از ملک خدمت مله زمت تو که سبب پادشاهی جاوید است روی بکدام مملکت آریم بلکه ملک آزادانیم
 که سلطاننش توئی و جان را از ان دوست داریم که جانانش توئی **منظم** خوشا ملکه که سلطاننش تو باشی خوشا جانی
 که جانانش تو باشی خوشا روی که در روی تو باشد خوشا چشمی که اناننش تو باشی بد و دل بسر بردیم عمری و
 بوی آنکه در اننش تو باشی و ای رحمان روضه رسالت دایمی یا سمن گلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود بخارستان
 فراق حواله کن که اگر چه همه عالم پر گل و گلزار است با خار خار عشق جالت آنها همه در نظر ما خارست **نظم** ما خار غم عشقت
 آذینت از دامن و کوه نظری باشد رفتن بگلستان با اگر در طلبت ما رنجی برسد غم نیست و چون عشق حرم باشد
 سهل است بیا با آنها یا ابن رسول الله با حقیقت ترا شناخته ایم و لولای هواداری تو بر سر میدان مخالفت افتاده
 ایم و مرکب حق شناسی در مضامین متابعت تو تاخته ایم و رسم یوفائی و پیمای شکنی که در مذہب فتوت و آئین مروت روا
 بر انداخته ایم اگر تو آستین ملال بر افشانی یا دامن صحبت از نادانینی ما دست از دامن تو باز نداریم و اگر از دور برانی از دیوار
 در آیم بیت اگر تو صد بار دامن افشانی و نگذاریم دامنیت از دست بعد از آنکه نعمت خدمت تو دریافته باشیم طریق
 شکر گذاری و وظیفه سپاس آری اقتضائے آن می کند که تا زنده ایم چنان نعمتی از دست ندیم و بوعده بالشکر نکرده و
 التعمیر سر اادت بر خط انقیاد و اطاعت نیم بیت دامن دولت جاوید گریبان امید و حیث باشد که بگیرند و اگر
 بگذارند و موالیان در انشای این سخنان گریه می کردند حسین بنی گریست و ایشان را دعای خیر می گفت اما راوی
 گوید این زیاد جاسوسی بکه فرستاده بود که چون حسین بیرون آید و متوجه کوفه شود مرا خبر کن در پس وقت جاسوس در راه
 خبر رسانید که شانزده روز است که حسین از مکه بیرون آمده و امروز در قبیلہ بنی سکون است پس زیاد که این سخن
 بشنید حرن برید ریاحی را با هزار سوار بفرستاد که بوجه که باشد حسین را بکوفه رسانند و نگذارند که بطرفی دیگر بروند و در
 حراره بادیه در پیش گرفت حسین را می طلبید اما امام حسین از آن قبیلہ بیرون آمده روی بکوفه نهاده می رفت که شخصی
 از بنی عکرمه او را پیش آمد حسین از حال کوفه سوال کرد آنکس گفت که ابن زیاد لشکر با بطلب تو در بادیه سرگرداں کرده
 است و از قادیسیه تا عذیب همه صحرا سپاه فرو گرفته است و انتظار تومی کشند مصلحت آنست که مراجعت نمائے و بجدا
 سوگند که تو میروی بکنج جانب تیر با و تمشیر بای ایشان و یقین شناس که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست بلکه
 اکثری از آنها که بدست پسر عمت در بیعت تو آمده بودند حالا در محاربه ملازمان این حضرت بالشکر شام اتفاق کرده اند
 حسین فرمود که جزا لله خیراً تو شرط فیضیت بجائے آوردی حق تعالی ترا جزائے خیر دهد پس حسین از و برگزشت
 می رفت تا بمنزل سرت سید شب آنجا میوتت فرمود علی الصباح رواں شد و چون آفتاب بوسط السماء رسید

لشکر حرا دید که در آن صحرا فرو آمده بودند و سایه های اسپان خود شسته چون سیاهی سپاه حسین را دیدند سوار شده
پیش راه ایشان صف بر کشیدند حسین کس فرستاد که متراس سپاه کیست حربین یزید پیش آمد نام و نسب خود گفت حسین
فرمود که یا حوالنا ام علینا بیاری ما آمده یا بحرب ما حرکت که حرب شما حسین گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
آنکه گفت ای حربه خیال داری گفت مرا بسزایا فرستاده که ترار با منم که باز گردی و نگذارم که بطرفی دیگر روی بلکه ملازم تو باشم
تا دروازه کوفه حسین باز نگریست وقت نماز پیشین بود گفت ای حربه وقت نماز است فرود آئی و تو با قوم خود نماز گذار تا من
بقوم خود نماز گذارم حرکت یا این رسول الله تو فرما پیش رو و ما هر دو لشکر و پی تو نماز گذاریم که تو پیشواے زمانی و امام اهل
جهانی و مضمون این بیت ادا کرد نظم من و اقتدا با تو در هر نمازی بهیست تا زنده ام نیست من بحراب ابرو بیت ار رو
نیارم به کجا و پذیرد خدا طاعت من حسین او را دعا گفت و فرود آمده نماز پیشین گذارد پس برخاست و بر شمشیر خود
تکیه فرموده خطبه فصیحانه ادا کرد و گفت ایها الناس من روی بدی صوب نیار و دم و عزیمت ایس جانب نکردم تا
رسولان شما متعاقب نیامند و نامهای شمایی در پی من نرسید که سرعت هر چه تا متر متوجه دیار اشوک امامی نداریم که اقتدا
بوی کنیم اگر تو در میان ما باشی همت دنیا و آخرت ما انتظام می پذیرد و من سخن شما آدم اگر بر عهد و موافق خویش پاسخ
ایده تجدید آن پروازید تا من از سر اطمینان قدم در شهر شما نهم و اگر از مباحیت و متابعت من پشیمانید عنان مرصبت
بر تافته بهر جا خواهم بروم حرکت ای حسین سوگند بخداے که من از این مکتوبات خبر ندارم حسین فرمود که جمعی درین لشکر توانند که
نامهای ایشان با من است پس فرمود که مکاتیب را آورند و چون خوانده شد بعضی از آن مردم سر در پیش انداختند و جمل رو
و منفعل شدند پس حسین برخاست و نماز دیگر نیز کجاعت ادا کرد و ناگاه شتر سواری در رسید نزد حرا آمده مکتوبات این زیاد بوی داد
مضمونش آنکه در هر موضع که این نامه بتو رسید حسین را در آنجا موقوف دار و او را در منزلی که از آب گياه دور باشد فرود آور تا
را فرود خواند و با امام حسین داد که اینک جنگ که پسریا دجه مبالغه دارد در گرفتن تو و من حیران فرو مانده ام اگر چنین حکم از سر
زیادی ترسم و اگر مباحث حرب شوم از خدا و رسول شرم می دارم پس پنهان از سپاه خود با حسین گفت یا این رسول الله دست
حربیده با و اگر بر تو تیغ کشد و دیده اش بر کنده باد اگر بخیا ننت در تو نگرد و من درین راه که می آیم پیچ سنگ و کلنجی نگذارم الا
که آوازی از ایشان بگوش هوش من میرسد مرا به بهشت بشارت می دادند و من با خود می گفتم و یلک ای بر تو ای حربه
بحرب پس رسول خداے می آوی اینچه بشارت است اکنون مخالفان با من همراه اند و ضرورت مرا باتوی باید بود اگر صلاح
باشد با یک یگر سوار شویم و مقداری راه برانیم چون فرود آیم شما بهانه آنکه حرم همراه است و تر فرود آید و آنکه که
مردان بجواب و ند برخیزید و راه بگردانید از هر طرف که خواهید بروید چون روز شود و مردم من بیدار گردند و معلوم
شود که شما رفته اید ما پاره درین بادیه بگردیم و رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نمایم حسین او را دعا گفت و سوار شده
هر دو لشکر با یکدیگر میرانند تا دو دانگ از شب بگذشت فرود آمدند و چون لشکر جمعیتند و بجواب غفلت فرود رفتند
حسین برخاست و با مردم خود روی براه نهاد و شبی بود بستان یک و نیم دانستند که کجای رفته اند و قتی که سفینه صبح مید
بیت صبح آمد و علامت خود آشکار کرد و آفاق را از رنگ شفق لاله زار کرد و اسپ حسین بزمین هولناک رسد و ایستاد

و هر چند شاهزاده تازیانه میزد گام از گام بر نمی گرفت حسین پرسید که یکس می داند که این چه زمین است یکی گفت این را
ارض ماریه گویند حسین گفت شاید نامی دیگر داشته باشد گفتند آری این موضع را که بلا خوانند حسین گفت **اللَّهُ أَكْبَرُ اَرْضُ كُوفَةٍ**
بَلَاءٍ وَ سَفَلَةٍ و ما چو این زمین کرب و بلا است اینجا می رختن خونهای ما است این محط رجال آل عبا است عززل

گرام این من سقین کرب بلا بود	اینجا نصیب ما همه کرب بلا بود	اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند	و اینجا بود که ما تم آل عبا بود
کار خدای من اینجا تبه شود	پشت مبارزان من اینجا دما بود	ریزند در صیدت من آب چشم خویش	هر تیغ و دمائی که در آب هوا بود

علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار اینجا فال است که می گیری و آنچه مقال است که می گوئی گفت ای جان پدر من با جدت
فرضی علی در وقت عزیمت صفین بنموضع رسیدیم که کربلا می گویند امیر فرو داد و سر در کنار برادرم حسن نهاد و من بر سر بالین
وی نشسته بودم ناگاه از خواب در آمد گریاں گریاں برادرم گفت یا ابتاه ترا چه شد گفت در واقعه دیدم که فریاد از خون
در صحرا بود حسین من در آن دریا افتاده دست پامیز و فریاد می کرد و هیچ کس بغیر او نمی رسید آنکه رو من کرد و گفت
یا ابا عبد الله ترا درین صحرا واقعه هایل دست خواهد داد و چه خواهی کرد گفتم صبر کنم و جز صبر و شکیبائی چه چاره دارم امیر گفت
همچنین کن که مزد صبر کنندگان در شمارنی آید که **اَتَمَّ اَوْفَى الصَّابِرُونَ اَجْرُهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ** خدا یا صابران
است و ما را تنگ چیزیکه فرموده صبر است پس حسین بغرمود که حالا شتران بخوابانید و بارها باز کنید و چیمها بزنید نورالامه
فرموده نظم باز کشاید کاینجا خون خواهند ریخت و آب روی ما خاک کربلا خواهند ریخت و کوه دکان جعفر طیار را خواهند
کشت و اگر در خسار آل مصطفی خواهند ریخت و آن سگان از حیل و روباها بازی و مبدم خون نوردیده شیر خدا خواهند
ریخت و آنکه حسین پایی از مرکب بگردانیده همانجا فرو داد اما چون قدم حسین بخاک کربلا رسید خاک را رنگ زرد شد و
از غباری برخاست که کیسوی حسین بر گردش دام کشوم گفت ای برادر عجب حالی مشاهده می کنم و ازین بادیه هوایم
بدل من می رسد بیت وادی عشق که جز تشنه درو نایاب است و بگش از خون دل تشنه لبان سیرالبت حسین
خواهر التلی و ادو شهر بانو را طلبیده وصیت کرد که ای یار دلنواز و ای غمگسار کار ساز چون مرا به بنی درین موضع از آب
در افتاده و سر روی دریم شکسته و اعضا از زخم تیغ و تیر و نیزه مجروح گشته زینهار تا سر و موی بر نه کنی و سینه و روی
خراشی که شامت اعدایم ترین مصیبتی است اما چون اهل بیت این سخن بشنیدند همه در خروش و فغان آمده گفتند ای
سید و سرور اینچه خبر و سوز و جان گذاز است که می دهم و این چه داغ اندوه و ملال است که بر سینه مایتمان غریبان
می نهی بیت این سخن چیست که دلها بگلی خون گردد و دیدار زغم دل و حله و جیون گردد و شاهزاده فرمود که چون چنین است
بود چاره چیست بجز آنکه صبر کنید پناه بخدا برید آنگاه حسین همانجا فرو داده بغرمود تا کسان او خیمه زدند و نزدیک باب
فرات قرار گرفتند نورالامه آورده که امام حسین از کربلا رفته نوشت سلیمان بن صرد خزاعی که تو نامه نوشتی و مرا استدعا
آدن کردی و من اینک آمده ام اگر ماری کنی و عهد خود را بوفارسانی خود قاعده مروت بجای آورده باشی و اگر بیوفائی
کنی این صورت از بل کوفه غریب نیست که با پدر و برادر و پسر غم همی کردند حالا لشکر مخالف سر راها بر من گرفته اند اگر باری
کنید نیکو و الامن تن برضای خدای داده و بر مرصد الرضا بالقضاء باب الله الا عظم بقدم اطاعت ایستاده مصرع

درمان با حکم رضا و دوست و پس پس نامه را بقیس اعرابی داد قیس دی بکوفه نهاد و راه داراں او را گرفته پیش پسر را
 بردند و چو پیش پسر زیاده افتاد نامه را از بغل بیرون کردند و بدرید عبید الله زیاده گفت ای چه کاغذ بود که بدریدی گفت نامه
 بود که من بزنده آن بودم گفت از کجا آورده بودی جواب داد که از پیش امام حسین گفت چرا بدریدی گفت تا تو بخوانی که
 اسرار مجبان بر دشمنان فاش کردن شرط نیست پسر زیاده گفت ترا از دو کاری باید کرد تا از جنگ من ربانی یا بی یا ناما
 آن کسان که نامه بر ایشان آورده بودی با من بگوئی یا بنبر و حسین را و برادرش را تا سزاگونی و مراد بنید را
 ستایش کن قیس گفت اظهار نام اهل نامه خود ممکن نیست اما این کاری دیگر بکنم قوم را در مسجد جامع حاضر کن مرا بنبر
 فرست تا آنچه دادم بگویم پس منادی کوفه تا خلایق مسجد جامع حاضر شدند و بنبر در محن مسجد نهادند و قیس بیالائی بنبر
 بر آمده خدائے را بصفات سزا ستایش کرد و بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در و فرستاد و از ابتلائے حق سبحانه
 مرانیا و اولیا را حدیثی چند فرمود خواند پس گفت اے قوم بدانید که من رسول میرالمومنین حسینم و مرا فرستاده تائیس ولایت
 را بوی دهید که وی از یزید سزاوارتر است بخلاف آنکه پیرا که فرزند رسول خداست صلی الله علیه و سلم پس بسازید یاری و
 کنید که در کربلا باندک مردی چند فرود آید و لشکر مخالف بسیار است خوشحال صاحب ولایتی که از هجوم بلا اندیشه ناکرده
 روی بکربلا آید و بیست هزار و شیب بیابان عشق دامن بلاست و کجاست شیر دلی که ببلان بر میزد پس در ایستاد و دست
 یزید و ابن زیاد آغاز کرد و خروش از اهل کوفه بر آمد و خبر به پسر زیاده رسید کسی فرستاد تا او را از مبنایزید آورده بیالائے
 کوشک بردند و شربت شهادت چشانیدند و چون خبر قتل وی بحسین رسید بسیار گریست و او را دعای خیر گفت و چون
 پسر زیاده شنید که حسین در کربلا فرود آمد نامه نوشت بوی مضمونش آنکه یزید بن نامه نوشته که زینهار اگر حسین را یابی
 یا خبر او بشنوی بر ستر نرم بپشی و نان و آب سیر نخوری تا او را به بیعت من در آری و اگر ابا کند سرش برداری و نزد من
 فرستی اکنون احسین من ترا نصیحت می کنم یا به بیعت یزید در آیی و اگر چنین نمی کنی جنگ را آماده باش چون نامه
 بحسین رسید بر خواند و بینداخت و گفت بد حال قومی که رضائے مخلوق را بر غضب خالق اختیاری کنند بیست
 رو بدینیا آورند و پشت عقیقه بکنند خلق را خوشنود سازند و خدا را خشناک پس رسول عبید الله زیاده گفت جواب نامه
 بنویسد حسین فرمود و ماله من عندی جوابی فقد حقت علیه کلمة العذاب نامه او را نزدیک من جواب
 نیست و سزائے او جز مکه عذاب نیست آن رسول پیش پسر زیاده آمد و خبر نامه انداختن و جواب نا نوشتن بیاورد و غضب
 او زیادت شد وی بخصار مجلس خود کرد که کیست از شما که متصدی حرب حسین گردد و هر بلده از بلاد عراق که طلبد بوی
 از زنی دارم بچکس جواب نداد و ببت دوم و سوم نیز کس جابت نکرد و القصه عمر و بعد از این طلبید گفت مدتی شد که می
 شنوم که تو آرزوی حکومتی اری فی الواقع آن ولایت وسیع است و عرصه فسخ دارد و داخل اموال و بسیار و بیشمار
 است جلای خواهم که منشوری و طبرستان بنام تو نویسم و این آرزوی تو را از خلوت تو ت بهجای فعل آرم عمر و بعد
 خدمت قبول رود و ابن زیاد و فرمود تا منشور حکومتی و ایالت طبرستان بنام وی نوشته بیاوردند و او را خلعت تشریف
 پوشانید مگر کمی با سحر ز پیش وی کشیدند پس گفت ای عمر من ترا سپاه سالاری لشکری و هم و حالا حاکم روی شدی

و پنجاه خروار از خزانه نقد بموی بخشم و این همه شرط آنست که بکر بلا روی حسین را به بیعت بنماید و در آری یا سر او و پادشاهش
 برداری عمر سعد گفت ای امیر این کار بزرگ است بی تفکر و تدبیر چنین کاری شروع نتوان کرد و مراد ستوری ده
 تا بروم و با اولاد و اصحاب خود مشاورت کنم پس زیاده گفت برو و زود خبری بمن رسان عمر سعد جامه خاصه ابن زیاد
 پوشیده و بر مرکب چینی سوار شده و منشور حکومت ری در دست گرفته بجانه آمد چون فرزندان او را بدال صورت دیدند
 گفتند ای پدر این سپ جامه از کجاست این کاغذ که در دست داری چیست گفت ای فرزندان دولتی بمارگی
 آورده است که پادشاه پیدانیت سعادت و در طالع ما اثر کرده که نهایتش هویدانی رباعی امر و زنجبت نیک
 بشارت رسان ما است و اقبال رو نموده مرادات ما رواست و روزیست اینکه دل بفر او اهل غاصی جست و
 عهدیست اینکه جان بهزار آرزویش خواست و بداند که امیر عبید الله زیاده سالاری لشکر خود بمن داد و تشریف خلص
 و اسب چینی بمن ارزانی فرمود و منشور امارت سی و طبرستان بنام من نوشت بشرط آنکه بروم و با حسین بن محارب کنم پس
 کمترش که این سخن بشنید گفت هیات هیات این چه اندیشه بد است که کرده و این چه سودای بی حاصل است که بسوید
 دل در آورده هیچ میدانی که بحرب که میری و کمر دشمنی کدام خاندان بری بندی حسین بن علی جگر گوشه مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم و نور دیده مفضل و سرور سینه فاطمه زهرا است پدر تو که سعد قاص بود جان فدای جد ایشان می کرد و تو حالا نقد
 جان ایشان می کنی و از خدائی تبر من از شرمساری روز قیامت براندیش و جواب حضرت رسالت صلی الله علیه
 و سلم آماده کن که چون روز قیامت از تو پرسد که چرا با فرزندم خصومت کردی و تیغ در روی او کشیدی چه عجز خواهی آورد
 و چه عذر خواهی گفت و گیر آنکه سه نامه بدست خود نوشته بدو فرستاده و او را خوانده و او سخن ترا اجابت کرده بقول تو
 روی بدین جانب آورده تو اکنون قصد کشتن می کنی مردمان ترا غدار و بیوفا گویند و دوستان اهل بیت تا قیامت
 بر تو ناسزا گویند و فرود کن کن که نکو محضران چنین نکنند و عمر سعد روی از وی بگردانید و پسر هتر را گفت تو چه می گویی
 گفت آنکه برادر من می گوید اگر چه راست است ولی نسیه است و آنچه پسر یادی دهد نقد و بیع عاقل نقد را به نسیه
 ندهد حاضر را بر غایب اختیار نکند نظم نقد را را یکال زد دست بده و در پی نسیه رفت گار منبر و گفت صوفی که آبگاز
 نقد به از عملها نسیه نیکوتر و عمر سعد گفت ای پسر راست می گویی حالا ما دنیا را اختیار کرده ایم تا حال
 آخرت چون شود پس روزی دیگر عمر سعد بدال امارت رفت و گفت راضی شدم بحرب حسین بن زیاد و شادمان شدم
 بنخیزار کس لوی و او و جانب بکر بلا نقل کرد چون از شهر بیرون آمد یکے گفت یا ابن سعد بحرب فرزند رسول خدا میری
 گفت آری اگر چه حرب حسین در دنیا موجب غناست و در آخر موصل بنا راست اما حکومت ملک ری نیز بسبب
 ذوق حضور است و واسطه عیش و سرور عمر سعد اینجاستی چندی گوید که ابوالمقار خمر ترجمه اش بریں و حه آورده
 غزل مرا بخواند عبید الله از میان عرب رسید بروم از خواندنش هزار ثوب و مرا امارت ری داد و گفت حرب
 حسین قبول کن که از ملک راست شود شرف و ملک ری دل من بایل است می ترسم و بکینه چون بکشم بادشاه
 ملک عرب و بگویند کشم در رخ کسی کور است و شجاعت و نسب و علم و حلم و فضل و ادب و سزای قاتل او و دوزخ

که تا به روز قیامت محضر تو منتهی

است می دانم که این چنین عمل آر خدا را بغضب و دلی چومی نگرم در ری و حکومت آن بهی و وز و لم خوف از فاجعه
آوردند که حمزه بن مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود چوں دید که خالش عزم محاربت با حسین جزم کرده نزدیک می آمد گفت
ای خال توجه بجز حسین یکی از گناهاں بزرگ است مستلزم قطع رحم و موجب اشتها بعد از سیوفانی تو مرکب این امر چرانی
عمر سعد گفت ای فرزند اگر چنین نمی کنم ایالت حکومت می بینم رسد حمزه گفت بخدا سوگند که ترک امارت و خسرو فرج
از دنیا بهتر از این است که نزد خدا می روی خون حسین در گردن تو باشد پس عمر سعد را اندیشه دور و دراز افتاده خواست که
عزیمت را فسخ کند عاقبت حب جاه دیده بصیرت او را پو شاییده در چاه افتاد و با پنجهزار سوار و پیاده روی بکربلا نهاد
و در برابر امیر المومنین حسین فرود آمده کس بدو فرستاد که سبب آمدن تو بدین لایت چیست حسین در جواب فرمود که تو و قرآن تو
من مکتوبها نوشتم متعاقب سولای فرستادید و التماس قدم من مبالغه از حد در گذرانیدید من بکلمات دایمیه شاموی
براه آوردم و شما نقض پیمان کرده سپر عجم را یاری ندادید تا بزاری کشته شد حال من میخواهم که باز گردم اگر کسی مانع من نشود
عمر سعد از این جواب خوش دل شد و گفت شاید میان حسین و سپر یا صلیحی برگردد و حسین باز گرد و بحرب احتیاج نیفتد
پس مکتوبی باین زیاد نوشت از ملت من امام حسین او را آگاه می داد این زیاد بدو نوشت که بعیت یزید بر حسین عرض کن اگر
قبول نماید من اعلام نمای و الا منظر فرمان من باش عمر بن سعد دانست که سپر زیاد و مراجعت حسین راضی نمیشود آن پسر
را بجنسه پیش حسین فرستاد و آنجناب بعد از مطالعه فرمود که من برگردم سخن سپر زیاد مثل نغمه فرمان او نبرم و چوں خبر را بد
امتناع حسین سپر زیاد رسید غضب مستولی گشته حسین بن میر و شیت بن ربعی و شمزدی بجوشن را با جمعی سوار و پیاده
بمد و عمر بن سعد فرستاد و پیغام داد که حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آید تا وقتی که بعیت یزید را آید
پس عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعین فرمود حسین و مردم او را از لب آب دور کردند شاهزاده
خیمه بجانب بادیه زد و این صورت لبه و زینش از شهادت امام مظلوم بود اما چوں لشکری بر ملازمان حسین غلبه کرد برادر خود
عباس بن علی را با سی سوار و مسیت بیاده بطلب آب فرستاد و عباس با عمر و محارب به کرد و غالب مد مشکها پر آب کردند و
به لشکرگاه خود بردند شبی دیگر حسین کس نزد عمر بن سعد فرستاد که می خواهم که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و
بعضی از خواص خود و از لشکرگاه بیرون آمد حسین با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شده در برابر عمر بن سعد ایستاد و
گفت و بخت ای عمر از خدای که باز گشت همه بدوست نرسی که با من بمقام مقابله مقاتله آئی و تومی دانی که من کشته
ازین اندیشه ناصواب گذرد باز خوار و دنیا عذر که بکس یابد از نیست مغرور مشغول می
مغرور فانیست در این سخنان آنچه برین مائده حسرت است کاسه آلوده و دست تهیست هر که از او گفت زبانش بدو
و آنکه از خود و دامنش بستو این چنین بدنامی بخود میبندد دل در عروس عشوه نمایی جاں ربائی دنیا میبندد عریض که این عجزه
عروس هزار ادا است عمر بن سعد گفت یا ابا عبد الله هر چه گفتی حق و صدق است اما می ترسم که اگر بخندم دست تو
در آیم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام فرمود که عمارت های دنیا چنان مجبوی نیست که این همه تعلق با و توان یزید اگر
قصر بلند تر است سازند کوسکهای رفیع در حین برائے تو بنا کنند مع هذا اگر با من باشی سرای بهتر از این بود هم گفت

مراد ولایت کوفه ضیاع و عمار بسیار ارتفاع است از آن می اندیشم که ابن زیاد آن را متصرف گردو حسین فرمود که
اگر آن ضعیف ضایع شود من ترادرجازم و بختیتم که صد از آن اند و عمر سعد سرور پیش انداخت پایش گوی که جواب نداد حسین
گفت برو که بفضل خداوند وثوق دارم که بعد از من برادر نه روی و آینه نا بود که بزبان آنحضرت گذشت چه اندک زبانی
مختار ابو عبیده او را و پیشش حفص ناجوان مرد که پدر ابر حرب حسین تحریر و بر حکومت ری ترغیب می کرد و قتل رسانید
و چون شاهزاده باز گشت بر بر بن حصیر همدانی که یکی از جمله زیاد و عباد زمان بود پیش آمد که ای فرزند رسول خدا ای حمی کوی
گفت عمر سعد را نصیحت کردم از قبول آن ابا کرد و برگرفت فردا من بروم شاید که بنیبه عقلمت از گوش دی برشم و مو غظه مرا
سمع رضا اصفا نماید امام حسین فرمود که بر صواب ید تو کسی را اعتراض نیست بریر چون اجازت یافت علی الصباح لشکرگاه
عمر سعد شتافت او در خیمه بود که بر لئ او نصب کرده بودند بریر همدانی بی اجازت در آمد و سلام نکرده نشست عمر
سعد و غضب شد و گفت ایا همدانی ترا چه چیز مانع شد که بر من سلام نکرده ای مگر من مسلمان نیستم برگرفت که حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که **الْمُسْلِمُ مِنَ الْمُسْلِمِ مَنْ لَسَانُهُ وَ يَدُهُ مَسْلُومَانِ** کسی است که مسلمانان
از زبان و دست او سلامت باشند ای جاب بر اهل پیغام صلی الله علیه و سلم بسته و زبان بندست ایشان بر کشود
با فرزند رسول خدا صلی الله علیه و سلم داعیه حرب کرده و لشکر در برابر عترت پیغامبر صلی الله علیه و سلم آورده و از خلق
و خدا پشیمان ترا شرم و حیا نیست و عمر سعد زمانی نیک سرور پیش انداخت پس سر بر آورد و گفت ای بریر یقین می دادم
که هر که با ایشان قتال کند و حقوق ایشان را غضب نماید محاله جائی اویم و جزای او عذاب الیم خواهد بود اما من
ترک ملک می نمی توانم کرد و دل از حکومت ایالت بر نمی توانم گرفت بریر فرمود که یا بن سعد هر که موس ملک ری کند
آئینه بساط خدمت حق را طای کند و مرکب سعادت را به تیغ شقاوت بی کند و مردنیک بخت عاقل اینچنین کارها کی
کند **نظم** گیرم که روزگار ترا میری کند و آخر نه مرگ نامه عمر تو طای کند و گیرم که بگذری تو ز قارون بگنج و مال
با دی و فانکر و جهان با تو کی کند و هر کوگزید و دشمنی آل مصطفی و او مرکب سعادت خود بازی کند پس بریر از پیش
وی نا امید بیرون آمد و خبر بشاهزاده رسانید که آن سیاه کلیم عقاب عظیم را بر نعیم مقیم اختیار کرد و بیت آب زمزم
و کوثر سفید نتوان کرد و کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه و اما شمر ذی الجوشن چون شنید که عمر بن سعد در شب رفته
با حسین سخن گفته فی الحال بکوفه رفت و با پسر زیاد گفت که میان حسین و عمر بن سعد رسل و مراسله واقع است و شب
نیز با یکدیگر ملاقات نموده و پیرای می کنند و حقیقت این حال معلوم نیست ابن زیاد و غضب شد و نامه نوشت به عمر
سعد که من ترا بمحارب حسین فرستاده ام نه بمصاحبت او می شنوم که با هم کلام و پیامی دارید اگر این کار از دست تو نهد
آید مشور می که بنام تو نوشته ام باز فرست پس سالاری لشکر با شمر ذی الجوشن گذار چون نامه رسید عمر سعد اندوهناک
شد و دل بر حرب حسین نهاد راوی گوید که در روز ششم محرم در لشکرگاه حسین آب نماند و آن لشکر به تشنگی مبتلا شدند و
اطفال زیاد العطش بر عطش بر کشیدند حسین بر خاست و مضمی شریف فرمود و گفت ای زمین را بکنید چون قادر
بکنند حثیه آب شیرین خنک و خوشگوار پدید آید همه لشکر از آن آب خوردند و مرکبان را سیراب ساختند و مشکها پر آب

کردند باز آن چشمه ناپدید شد و هر چند طلبیدند از آن نشانی ندیدند و این از جمله کرامتهای شاهزاده بود اما چون آنمهر
 به سبزیه رسید باز نامه نوشت به عمر سعد که حسین را مجال داده تا در باده چاه می کند کار بروخت گیر و مجال بدستگیر از اینک
 لشکر پی در پی می فرستم آنکه شمر را با چهار هزار مرد ببرد و عمر سعد فرستاد و از عقب او یزید کلبی را با دو هزار و حسین بن
 نضر سکونی را با چهار هزار و در پی ایشان عمرو بن قیس احمص را با دو هزار و قیس بن حنظله را با دو هزار و در قفای ایشان
 نظر شامی را با دو هزار و از پس آن حاج بن الحمر را با هزار کس دیگر تا هفده هزار سوار و پیاده به عمر سعد پیوستند و آنمهر
 مرد داشت مجموع بیست و دو هزار نامرد جمع شدند و شاهزاده اندک مردی بود حبیب بن مظاهر اسدی گفت
 یا ابن رسول بتدریس نزدیکی قبیلہ بنی اسد است دستوری ده مرا تا امشب بروم و ایشان را نصرت تو خوانم پس
 اجازت یافته بمیان قوم رفت و گفت ای مردمان پس فاطمه زهرا و جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و سلم را بیست و
 دو هزار سوار و پیاده در میان گرفته اند و شما خویشان میند آمده ام و شمارا نصیحت می کنم که اگر شفاعت رسول صلی الله علیه
 و سلم می طلبید بیاید و حسین را در یا بعد عبد بن البشیر از آن مردمان بر پای خاست و گفت صرغ اول کیکه لاق
 محبت ز منم گواه باشید که نخست کسی که اجابت دعوت حسین کرد من بودم حبیب گفت بشارت الله یا ابن بشیر
 بالجنة ای پسر بشیر بشارت خداست ترا بهشت القصه نو کس از بنی اسد بیعت کرده کمل و مسلح بر اسپان تازی نشسته
 روی به لشکرگاه حسین نهادند و قنار بدیختی از همیں قبیلہ خبر عمر سعد بدو و او از رزق شامی را با چهار هزار کس فرستاد آن غنای
 در پیش ایستاده آن لشکر را بپیش ایشان برد و در کنار آب فرات بهم رسید جنگ پیوستند و شکست بر مردم بنی اسد
 افتاد و جمعی کشته شدند و باقی دانستند که طاقت مقاومت آن لشکر ندارند و قبیلہ خود باز گشتند و حبیب نزد شاهزاده
 خبر رسانید و موجب از و یا و حزن اهل بیت شد بیت هر دم افزاید غمی بالائی غم به لشکر غم و امنی افتد ز هم و چون سپر
 زیاد شنید که حسین بقبائل کس می فرستد و مدعی طلبد آتش غضب او اشتغال یافته کس به عمر و سعد فرستاد که اگر در همیں
 روز بجز حسین مشغول نشوی ترا دهر که با تست سیاست برسانم چون پیغام ابن زیاد رسید عمر و سعد تبرید و اگر چه
 روز بیگاه شده بودند فی الحال سوار گشته با تمامی لشکر روی بحسین نهادند این روز نهم محرم بود که تا سوعا گویند دوران عمل
 حسین سر برانو نهاده و خواب رفته بود چون گرد سپاه و غره سواران و قعقه سلاح پدید آمد و را بیدار ساختند حسین
 بران حال متوقف یافته برادر خود عباس را با بیست سوار پیش ایشان باز فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آنجماعت
 چیست عباس تحقیق نموده باز گشت و گفت عمر و سعد است بالشکر خود بر حرب اقدام نموده حسین فرمود که بپوش و این قوم
 را بلطف بازگردان که روز بیگاه است باقی امروزه ملت طلب امشب را که شب عاشورا تا باشد که مراسم طاعت
 و لوازم او را من درین شب برقرار ماند عباس پیش باز گشت و گفت ای مردمان جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و سلم یک
 امشب و یکروز ملت می طلبد چنان می داند که شب باز پس است از مردی می خواهد که بطاعت عبادت گذراند
 در او را و اذکار و خلل نیفتد عمر سعد با مرئی لشکر مشاورت کرد و گفتند بایست که آمده ایم و از غضب امیر می ترسیم شمر غره
 زد که شمار امان نیست اما مال مجال ندارد ناگاه ابو شعبان کندی روایتی آنست که عمرو بن حجاج از آن مقاله شرم

داشت بانگ بران جماعت زده گفت ای قوم اینچہ سخت دلی و سست پیمانی است کہ می کنید این قوم از روم باز
چین بودندی و بہلت خواستندی بہلت می دادید آخر این اہلبیت پیغامبر شما آمدند و شما امت جد و ید از خالق تبرید
از خلافت شرم دارید تنہوی شما بس سخت روی بست بینید چو شیطان لعین با کبر و کینید ز حق سبحانہ شرمی ندارید
ز مردم نیز از روی ندارید نہ آخر اہل بیت مصطفی اند بصد کرب و بلا در کربلا اند مروان این سخن استماع کرد
دست از حرب برداشتند و ہما بخا فرو آمدہ کساناں برگماشتند و حسین قبل ازین فرمودہ بود تا اگر لشکر گاہ خندقی کنند
بودند تا مصاف از یک جانب باشد و حرم نیز از تعرض بیگانہ امین باشد و پیرہیزم ساختہ دریں محل فرمود تا آتش دران زدند
تا کسی شخول نیارد اما چون آتش زبانی کشیدن گرفت مالک بن عردہ براسپی نشستہ پیش راند و گفت ای حسین پیش از
آتش آن سرانے اس آتش و خود زدی حسین فرمود کہ کذبت یا عدو اللہ دروغ گفتی ای دشمن خداے گمان داری
کہ من بد زرخ روم و تو بہ بہشت سلم بن عوسجہ گفت یا بن رسول اللہ اجازت فرمائے تا تیری بردہا نش زخم حسین گفت نخوام
کہ و حرب پیش دستی کنم اما تو در تکر تا قدرت خداے بینی پس روی بقبلہ آورد و گفت اللہم جرحہ الی النار یا خدا یا اورا سلسلہ
عقوبت در آتش کش و پیش از بازگشت او آتش عقبی او را چاشنی از آتش دنیا بچشاں فی الحال بحکم دعوتہ المظلوم
اجابہ اثرا بابت ظاہر شد و اسپش را پائی بسور اخی فرو رفتہ از بجانب سفلی متمایل گشت و عنان از دست اودہ پایش
در رکاب بماند اسب بہر سوی دوید تا بکنا خندق آتش رسید اورا از پشت در میان آن آتش افکند و خود بازگشت و
خروش از مردماں برآمد و اس کر امتی دیگر بود از آنحضرت پس حسین سجدہ شکر بجای آورد و آنکہ سجدہ داشت با و از بلند
چنانچہ ہر دو لشکر بشنیدند گفت خدا یا اہل بیت ذریت رسول تو ایم داد ما از ظالمان بہتان ابن اشعث آواز داد
کہ ترا پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم چہ خوشی است کہ ہر ساعت لاف میزنی حسین از روی غیرت بر آشفت و از سر نیاز
با حضرت کریم کار ساز و خداوند بندہ نواز مناجات کرد کہ خدایا پسر اشعث نسب من قطع می کند و مرا فرزند پیغامبر تو نمی
داند فاسد فی الیوم ذللاً عاجلاً پس در ہمیں روز خواری بوی نامی و رگ جانش را قطع کن مہنوز تیر و عابر ہدف
آسمان نہ رسیدہ بود کہ شہباز قضا از فضائی عالم تقدیر در رسید علی الفور در باطن آن ناپاک تقاضائی ظاہر شد و
از مرکب فرو آمدہ تقضا حاجت مشغول گشت کہ وہم سیاہ با مرا لہ نیشی بر عورت اوزد و مکشوف العورت در میان نجاست
می گردید تا جان پلید از بدن ملوث او جدا شد مصرع و آنچنان بد زندگانی مردہ بہ ۴ دین کر امتی دیگر از آنحضرت واقع
گشت پس جعدہ مزنی پیش راند و آواز داد کہ ای حسین آئیں آب فرات می بینی کہ چوں دریای موج می رود و بخدائے کہ
از قطرہ نچشی تا از تشنگی ہلاک شوی حسین کہ این سخن بشنید آب درویدہ بگردانید و گفت اللہم آمین عَطِشْنَا فَاحْذِیْ
اورا تشنہ ہیران فی الحال بی سبی اسپش در مید ویرا بیند اخت و او برخاستہ در پی اسب می دوید و تشنگی بر و غالب
شدہ می گفت العطش العطش و ہر چند آب بلب اومی رسانیدند نمی توانست خورد تا دران تشنگی بر و داین دلالت
سوم بود کہ از آنحضرت دران روز ظہور نمود لشکر پیر زیاد آن ہمہ کرامات مشاہدہ مینمودند و ہمچنان بر صرافت جہل و
عناد مستقیم بودند تنہوی اشقیامت کرامات اند بر بساطت کرامات اند اولیا را چو خویش پسندارند

سربا اهل صفافرو دارند این همه بر آنکه جنس نیند و دو دیوانه نوع انش نیند القصه آن روز و شب حرب نه کردند ملازمان امام مظلوم روی نیاز بدرگاه حتی قیوم آورده همه شب گرسنه و تشنه بیدگرا لای و در و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم می گذرانیدند نورالایه آورده که چون روز تا سوعا بگذشت و شب عاشورا در آمد سلطانان سیارگان در تعزیت خانه غروب مقام گرفت و شب مشک فام پلاس سیاه و پیراهن کبود در ماتم خاندان پوشید خاتومان تا بخانه بالابنظاره شهیدان کربلا آمدند شفق خون دیده در دامن سپهر ریخت عرصه زمیں گرداد بار و خاکستر رخسار بر فرق خویش بخت ملبیت دو و ظلام روی زمین رسیاه کرده و روی خویش را بخر آتش شباہ کرده در آل شب حسین بفرمود تا آن کرسی که از ساج ساخته همراه داشت در میان صحرا نهادند و جمع لشکر خود را طلبیده بر بالای کرسی نشست و خطبه در غایت جبرالت و نهایت بلاغت ادا کرد و بعد از شناسه خداوند تعالی و عظیم و در و رسید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى السَّوَاءِ وَالظُّلْمِ ابَعْدُ بَدَانِدْ که من بحکیم را از اصحاب خویش با وفا نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود حیم تر و نیکو کردار تر ندیدم فجزاکم الله منی خیرا خدا شمار از جهت من جزا خیر دهد بدانید که من امشب رقبه شمار از رقبه بیعت خویش محلی ساختم و این ملت برای شما خواستم وطن من است که چون این قوم مرا بیند طلب شما نکنند و بجهت دیگری نپردازند پس باید که هر یک از اصحاب من امشب دست یکی از اهل بیت من گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت رهائی و از شدت فرج بایند ملبیت من شدم غرقه گرداب غم آن به که شما کشتی خود بسلامت سوی ساحل رانید برادران و فرزندان و خویشان موایسان جواب دادند که یا بن رسول الله ما رقت مفارقت طاقت مهاجرت تو نیست و بقای خود بعد از وفات تو نمی خواهیم و تا جان در تن داریم و رمقی در بدن داریم با عدای دشمنان اولاد رسول را با عالمین مقاتله خواهیم نمود بیت یقیات بر ما آن عهد که بستم با تو به تا نگوئی که در آن روز وفایت نبود حسین ایشاں را دعا گفت و ردی بفرزدان مسلم بن عقیل کرد و گفت ای ابنای عم ما بر مواعد کاذبه و اکاذیب باطله کوفیاں اعتماد نموده پدر شما را بکوفه فرستادیم و آن گروه روی دل از کوفی مرد و فایرتافت و با قدام انتقام در طریق تحریک فساد و ایقاد نایره ظلم و بیداد شتافته عرض مضمون او را بدین سهام تعرض ساختند و رسوم حق شناسی اهل بیت نبوت را از روی ناسپاسی برانداختند اَلَا وَ لَعَنَ الرَّحْمَنُ مَن كَفَرَ النَّعِيمَ تا شربت شهادت نوشید خلعت سعادت پوشید حالا شما یا دگرا مسلم بن عقیل اید و مادر شما نیز غمزه ماتم زده است بر خیزید و مادر خود را بردارید و از اینجا بقبیلہ بنی طی وید و از آنجا بدمینه رفته بنشینید و دل در کرم الهی بسته انتظار برید که دهم کسی که انتقام مادر بنی امیه بکشند طور خواهد کرد و من این سخن از پدر خود شنیده ام و حقا که او از حضرت رسالت شنوده باشد و این صورت بریں وجه بوده که حضرت امیر روزی از روزهای حرب صفین ندا فرموده که وَاَبَا مُسْلِمٍ اَلْعِزُّ ابُو سَلَمٍ کجا است محمد خفیه گفت ای پدر روی در آخر صفوف است امیر فرمود که مراد من ابوسلم خولانی نیست مقصود من صاحب حبش شما که از جانب مشرق بارایات سپاه پدید آمد و چندی محاربه کند که خدا تعالی بواسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد و شادقت آنان که با وی موافقت نموده و اعلامی

دین و گونساری ظالمان جد و جهد نمایند این نقل نصحت پیوسته و در شواهد النبوة مذکور است و آنجا چنین
فرمود که مراد از این کس صاحب الدعوت ابوسلم را مردی است که با علمهای سیاه از مرو و شاهجهان بیرون آمده باین
ایته محاربه نموده و عالم را از شامت مردانیان بر و اخت القصه چون امام حسین این سخن با و لا و مسلم گفت که بروید
و نگی دیگر بر لای جرات پدر مرید شما را فراق پدر و برادران بس است ع اندرین زودی نباید داغ بر بالائی
داغ ایشان فریاد بر کشیدند که ای شاهزاده مصرع ما یم و خاک کویت تا جان زتن بر آید جان را چه خطر باشد
که بر تو فدای کنیم و سر را چه قدر است که نثار آن خاک پانه کنیم پدر ما در وفاداری تو سر در باخت و مادر در هواداری
تو جان در می بازیم او بغیرت با دشمنان در ساخت و ما از سر محبت با دوستان جانی در می سازیم تو نه از آن سروری
که با سری با تو مضایقه توان کرد و نه آن دلبری که رضای دل ترا بزودی از دست توان داد و بیت تا سرز گریبان
اجل ورنه چشم ما دست و امان تو کوته کنیم حسین دید که ایشان از روی صدق و صفا صافی دم و در راه هر وفا
ثابت قدم اند و دعای خیر حبت ایشان بر زبان راند و فرمان داد که چون هم اصحاب من برس و جبه قرار یافتید
که بروند و بقیه که از شب مانده بطاعت و عبادت گذرانیده و صباح حاضر گردند که نماز آخرین که بجاعت خواهیم
گذارد و نماز این بامداد خواهد بود و القصه مخدیم بمنازل خود شتافته با و را و داعیه مشغول گشتند آن شب همه شب ناله و آه
از عرصه زمین بغرفته ماهی رفت و نم اشک غریبان با و میعنا از چشمه چشمها به پشت ماهی می رسید بیت اشک چشمها
بماهی رفت و اہم تا ماه و ماه و ماهی را بر اشک آه می گیرم گواه نور الایمه آورده که اوایل سحر گاه بود که از بطنان
آسمان آوازی آمد که یا حی یا قیوم یا شکر خداے سوار شوید که هنگام کارزار رسید و بر نشینید که وقت حلت
بمنزل دارالقرار آمد و کلثوم همچون بیوشان جوشان و خردشان خود را در خیمه حسین انداخت و گفت اے برادر عزیز
این صدا شنیدی که از آسمان آمد گفت آری شنیدم و ازین عجیب تر هم دیدم پیش ازین ساعت بیک لحظه نور
باصره از فلک مانع با نول رسید مردم چشم از روزنه جان بنظاره گلشن ملکوت مشغول شد و حکم وراثت جدم صلی الله
علیه وسلم که ننما عینای ولایت و قلبی چشم در خواب و لم بیدار بود رگکان دیدم که برین حمله کردند در میان
آنها سگی ایسیه از همه برین خشناک تر بود و من با خود می گفتم که او مرا هلاک خواهد کرد و درین اندیشه بودم که جدم صلی الله
علیه وسلم پیش من آمد و گفت یا بنی امی پس من وای شهید ال محمد وای مظلوم ترین فرزندان من اینک انبیا
باستقبال روح پاک تو آمده اند و بر تبه بزرگ ترا بشارت می دهند جہد کن تا امشب فطار نزد من کنی و توقف و
تاخیر جایز نداری و همراه جدم صلی الله علیه وسلم فرشته دیدم آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ای حسین
این کس را می شناسی گفتم نه فرمود که این فرشته ایست از آسمان فرود آمده با مشیشه سبز تا خون ترا در آل شیشه
ریزد و نگاه دارد و ام کلثوم گریه در آمد حسین گفت ای خواهر همه اہل بیت مرا طلب کن که محل داغ رسید است غزل

الوداع امی وستان گدازم سفر خواهیم کرد	مسکن صلی خود جائے دگر خواهیم کرد	بابا اگر اہم چون یوسف درین زندان گیر
مصر عزت را عزیز آسا مقرر خواهیم کرد	حاصل نیامتا عی نیست کار نایمیتی است	ز جہو صاحب ہمتان قطع نظر خواهیم کرد

ما از اینجا شاد و خرم می بودیم از بهر آنکه منزل اندر بقعه زین خوبتر خواهیم کرد | هر کرا عزم تماشای ریاض قدس است
گویم تا شوکه از اینجا سفر خواهیم کرد | پس حرم محترم حسین و اولاد و امجاد و بیامند حسین فرزندان او پیش خود جای
داد و بوسه بر روی یک یک می نهاد و روی در سینه ایشان می مالید و از دل پُر خون زار زاری تالید می گفت
ای جگر گوشگان من جانم بر شامی سوز که هنوز وقت تنگی شمانیست و در غریب علاوه حزن تنگی شد ندانم که چه گویم و غم
شما با که گویم پس وی بشهر بانو کرد ای یار دیرینه من ای نوریده من ای سر سینه من منی دلم که با این تنیها چه خواهی کرد و بعد
از من غم ایشان چگونه خواهی خورد و خروش و فغان از اهل بیت برآمد کشتی صبر سکون در گرداب صخرت و غرقاب اضطراب
افت و فواج امواج دریای مصیبت احزان متلاطم و تراکم شد دیده دوران از اندوه بزرگان خاندان گریان گشت
و زبان زمان بدین نغمه دل سوز جگر خراش ترنم آغاز کرد قطعه موج زن می نیم از هر دیده طوفان غمی می رسید و گویم
از بهر لب صدائی مانتی اهل عالم را نمی دانم چه کار افتاده است به این قدر دلم که در هم رفته کار عالمی بام کلثوم
بی طاقت شده گفت ای کلدسته باغ لافتی و ای لاله نورسته چمن بل اقی که طاقت شنودن این سخن غم اندوز و
یار ای شماع این کلام جگر سوز است چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که از این عالم رحلت فرمود محرم با پدرت علی مرتضی
بود و چون علی بن ابی طالب شهادت سوئی روضه سعادت پرور نمود سایه برادرش حسن عقیلی بر فرق مگس ترده شده و بعد از
برادر محرم ماحرمان و پناه گاه ماملومان تو بودی ای یادگار خاندان نبوت چون تو بروی محرم ماکه باشد محرم رحمت
بر جراحات دل ما فراق زدگان که نهد میت فریاد از آن روز که مانی تو بمانیم و در آرزویت عمر بجزرت گذرانیم و درین
بودند که ناگاه صبح بدیدیم گریبان از غم آن غریبان چاک دیم قلمتاً اَضَاءَ الصَّبْرِ فَرَّقَ یَسْنَا صبح سر برهنه از سپهر کبود
پوش خراشیده روی ظاهر گشت آفتاب سرگردان از فلک سرگشته با دل پر آتش طالع شد و شنه زبان گیسوی شب در دلم
شهدا بریده موی بریدن بر مصیبت غریب نیست دست زمان پیرا من زرقه فلک را از جیب تا دامن فرود دید و چاه
دریدن ز غزیت عجیب نیست نظم هر صبح گریه تغزیت مغز اهداست و پیرا من کبود فلک غرق خون چراست اگر آفتاب شمع
نه در خاک می رود و بر قامت سپهر حرا پیرا من قبا است اگر در فراق آن رخ گلگون نسوخت زار و خورشید اچار رخ لعل است
که با است اما چو آن صبح ظاهر حسین با گنگان گفت یارا جمع شد و نیم کرده سنت داد کردند و فرض ابجاعت گذارند و هنوز
دعانا گفته و اورا خوانده فریاد کوس حریفی ناله ای رزمی از لشکر مخالفان برآمد جوق جوق ز سوار و پیاده کتل مسلح روی بمیدان
نهادند رایتها و علمها نصب کرده و اهل من مبارکه دروازه راست که موالیای حسینی سپاه عراق را که مخالف اهل حجاز بودند و چنان
برگشت نوادیدند عشاق را که خد متکاری بدست یفتی برای خسرو زمان و زین بر میان جان شیرین بستند و پیاده و سوار و صف
کارزار آوردند و سر سعد بن ابی وقاص را در عهد عمر و ابن حجاج کرده و سیر و ناسره را بشمر ذی الجوشن سپرد و علم را
بدست مولی خود در داد و آن قلب سیاه دل در قلب سپاه قرار گرفت شاهزاده با آنکه معذوم می چند پیش نداشت از کثرت
لشکر دشمن اندیشه ناکرده میمنه با میمنت را نامزد و بهرین قلین کجی نمود و در میر با سره حبیب بن مظاہر را مقرر فرمود
و ایت را به برادر خود عباس را زانی داشت و اگر چه جای قلب صدر باشد آن صدر در قلب جای گرفت مبارک است حسین

در میدان شهادت نقدهای روان برکت کفایت نهادند با تفت غیبی ز عالم لاری بی بگوش هوش ایشان این ندای سنانید که نظر

روز جنگ است جنگ باید کرد	کوشش نام و تنگ باید کرد	تا شود مدد و عرصه در میدان	تنگ بر اسب تنگ باید کرد
وقت جوشش شتاب بخشد	گاه کوشش درنگ باید کرد	شکم ماه و پشت ماهی	ز اشک شمشیر رنگ باید کرد
اندرین بحر غوطه باید خورد	جا بکام ننگ باید کرد	زرم باین سگان رود به باز	همچو شیر و پلنگ باید کرد
وزیری دیدهای کج بینا	فکر تیر خدنگ باید کرد	اما چون بر دوش راست شد حسین بنجمه	در آمد و عمامه

رسول خدای صلی الله علیه و سلم بر سر نهاد و در آنحضرت صلی الله علیه و سلم در پوشید شمشیری که شهنشوار میدان انانی
بالتیف در دست گرفت حایل کرد و برایشی مرتب نام که مرکب را کب براق بودی سوار شد روی بمیدان نهاد و شعری
آغاز کرد که بیت ازاں است شعر انا ابن علی الطهیر من ال هاشم کفانی بهذا مفتح جین آفخره و مضمون
سخن آنحضرت آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما می دهم که می دانید که من نبیره مصطفی ام صلی الله علیه و سلم و سبط رسول
خدایم و جگر گوشه فاطمه زهرا ام و قره عین علی مرتضی ام برادر حسن مجتبی است عم جعفر طیار و در هوا می فضا ی جنات العلی
است عم پدرم حمزه سید الشهدا است می بینید که این عمامه رسول خداست که بر سر دارم و این دراعه مبارک اوست که در
بر دارم و این شمشیر آنحضرت است که حایل کرده ام و این سیخ صله دست که بر پیراں در آورده ام نعره ازاں لشکر بر آمد
که ای حسین بدرستی راستی که آنچه گفتم حق و صدق است حسین گفت پس بچه و چه خون مرا حلال می دارید آب که بر
و دوام و پیروی و نصاری حلال است از من باز می گیرید حال آنکه پدر من را ندیده و دشمنان خود است از حوض کوثر
همچو کسی که شران تشنه را از آب باز می گردانند درین محل آواز گریه و زاری اطفال و نسوان اهل بیت از حیمه بسمع همایون
حسین رسید از استماع آن متاثر شده گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس عباس و علی اکبر را فرستاد
که بروید با ایشان بگویند که فردا شما بسیار باید گریست حال آنکه گریه تعجیل نکنید ایشان خاموش شدند و شاهزاده
با سر حزن خویش رفت و گفت ایها الناس بدانید که خداوند تعالی کذب را حرام گردانیده و من هرگز دروغ نگفتم ام
و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمان را نیاز زده و قائم تکلیف بر من جاری گشته فرائض الهی را ترک نکرده ام و شما را معلوم است
که آن نسب عالی که من دارم امروز بر روی زمین هیچکس ندارد و من مردی بودم از دنیا اعراض نموده ملازم روضه جید
بزرگوار خود و صلوات الله و سلامه علیه گشته مرا در آنجا رها نکردند تا ضرورت ترک مدینه گرفته پناه بجرم که بر دم و عبادت
پروردگار خود مشغول شدم تا ریل شما متعاقب نامهای شما متواتر بمن رسید که ما ترا با ما است احق و ادلی از غیر تو می دانیم
باید که متوجه این جانب شوی مصرع تا در قدم تو حمله جان افشانیم اکنون که بقول شما آمدم بکمرای می نهانی قصد بانی
ناگمانی می کنید و آگینه و لهائی نازک ما غریبان را بسنگ غدو و جفا و درهم می شکنید اگر از مایه مکر شما که متاع صبر سکون
ما سوخته حرنی بگوش کوه فرو خوانم فی الحال صفت و بشت الجبال بشمار و پدید آید و اگر از عاصفه جور شما که بنائے
شکستباری اصحاب مرا از بنیاد بر انداخته رمزی بر روز روشن نمایم در زمان اثر ظلمات بعضیها فوق بعضی از وی ظاهر
گرد و حال بسبب شما دار الملک احت را از نیامی لشکر ضطراب خراب می بینم و سفینه آمال را از بهوب عواصف ملال در غرق

انقلاب می یابم قطع در یابی غصه ابن پاپان نیست کارنامه را بر سر سامان پدید نیست | دارم درون جعبه دل صد هزار تیر
 پنهان چنانکه یک سر یکان نیست پس یک یک از رؤسای کوفه را که در آل لشکر بودند نام برده گفت می عمر و سعد ای عمر بن
 النجاشی وای شیت بعی و فلاں و فلاں شما نامها بجانب من نوشته اید اکنون در برابر آمده قاصد خون من گشته اید ایشان
 جواب دادند که ما ازین مکاتیب خبر نداریم حسین نامهای ایشان را همراه داشت بدیشان نمود و ایشان انکار بلوغ نموده
 گفتند این صحایف بیوقوفی مافلسی شده حسین از کذب عذر ایشان میخشد و فرمود که آن مکتوبات را در آتش افکندند
 پس فرمود که الحمد لله والمنه که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی نیست عمرو بن سعد پیش آمد و گفت ای حسین این سخنان
 نتیجه نمیدهد یا زید را بیعت می کنی یا ترا بضر تیغ هلاک می سازیم پس تیری در کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه گواه
 باشید نزد امیر جلیل عبید الله زیاد اقامت شهادت نماید که اول کسیکه تیر به لشکرگاه حسین انداخت من بودم پس
 آن تیر بجانب حسین افکند شاهزاده محاسن مبارک خود بدست گرفت و فرمود که غضب خدا بر یهودی وقتی اشتداد
 یافت که گفتند عزیر سپر خداست و خشم الهی بر نصاری زانی مشت گشت که افترا نمودند که عیسی ابن الله است و سخط
 پروردگار درین محل برائے شما سعد و میثاق شد که قصد کشتن فرزند پیغمبر را می کنید و من حالا از منبج شکیبائی که راه سالکان
 مسالک و اصبر و ما صبرك الا بالله است انحراف نمی نمایم و بعروه و تقی محبت که حکم ان الله يحب الصابرين
 خلعت آن جزیره قامت با استقامت صابران راست نمی آید متک میفرایم که اندک زمانی را نتایج ظلم روزگار
 ستمگاران رسد و غریب ازواج جاه حرمت بقعر چاه اوبار و مذلت گرفتار شوند بدیت که کرد در همه عالم کمان ظلم بزر
 که تیر لعنت جا ویدر انشانه نشد منتظرم که حکم ان الله يمهل ولا يمهل جزا کردار و سنای گفتار شما بنودی و شمارند
 ظلم هر که آئین ظلم پیش نهاد و بند بدست پای خوش نهاد و چند روزی اگر سرفراز و دهرش آخسر زیاد را اندازد
 پس حسین عنان مرکب از میان میدان بر تافته بصف لشکر خود باز آمد و دل بر محاربه نهاد و ایس واقع روز جمعه بود
 دهم محرم سال بر شصت و یک از هجرت سید عالم صلی الله علیه و سلم و لشکر مخالفت بقولی هفده هزار و بر دایستی سی هزار
 بودند و اصح روایات آنست که بیست و دو هزار سوار پیاده از شام و کوفه در آن معرکه حاضر آمدند و ملازمان حضرت
 حسین بقولی هشتاد و دو و بر روایات شهر مفتاد و دو تن بودند بغیر از آن حضرت سی و دو تن سواره و چهل تن پیاده و در
 اغلب سایل که سخنان این مقتیل مرقوم شده تفصیل این مبارزان و کیفیت مبارزت ایشان مذکور نیست بجز دایستی شمر
 الکفا کرده اند و این کمینه تفحص و صفع بسیار کرده تفصیل آن واقع را بطریقه خیر الکلام درین اوراق ایراد نمود و در جزیه
 مبارزی را که می خوانده چوں پاری زباناں را از آن قائده نیست سر رشته سخن بسبب آن انقطاع میباید اینجا
 ورد مگر جائی که ضرورت باشد اشعاری که ترجمه آن جز با بود از گفتار قدما و مناسب اذبان لطیفه اهل زمان نمی نمود
 آن نیز مطوی شد لا آنچه ایراد آن بیفایده نبود و من الله الإعانة والتوفيق راوی گوید که چون صفوف قتال راست شد
 از هر دو جانب چشم میاں بر میدان گماشتند تا سبقت حرب که کند حسین نامی فرمود که من از پدر خود یاد دارم که تا لحظه
 ابتدا بحسب نه کند متعرض حرب و نباید شد اما عمر بن یزید پیش صف لشکر کوفه ایستاده بود چوں حال بر آن منوال

بیان شهادت حضرت یزید با

مشاهده نمود مرکب نزدیک عمر و سعد را ند و گفت یا بن سعد با حسین بن علی مقاتله خواهی کرد گفت بلی در نیکتال
 بسیار تن بی سر خواهد شد خرگفت فردا جواب رسول خدا صلی الله علیه و سلم چه خواهی گفت عمر و سعد هیچ جواب نداد و حرا
 او اعراض نموده متوجه میدان شد از رزّه براعضائی دی افتاده بود و دل در برش می طپید چنانکه هر کس در پهلوی می
 بود آواز آن می شنوده مهاجرین او را از قوم حرور و دایمی دیگر آنست که برادر او مصعب بن یزید با وی گفت که من در
 پیج معرکه ترا چنین خوفناک ندیده ام تو از جمله شاهسیر و لاداران و مبارزانی و هرگاه که از دلیران و تیغ گذاران کوفه
 می پریده اند پیش از همه ترانام می گرفته اند و پیش از همه ترا می ستوده اند ای رزّه تن طپیدن دل سبب چیست
 خرگفت ای برادر مرا هیچ ترس نیست! النفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته ام و با خود در اندیشه آم که چگونه
 بر آید ناگاه نعره از جگر برکشید گفت ای برادر بشارت باد که نفس من بهشت را اختیار کرد پس تا زبانه بر اسپ زد و نزد امام
 حسین آمد و از مرکب پیاده شده رکاب حسین را بوسه داد و روی برسم مرکب شاهزاده نهاد و گفت یا بن رسول الله مرا گمان
 نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال می بستم که من بصلح از هم بگذرد اکنون که قمر و عصیان و تغلب طغیان ایشان
 بر من ظاهر شد بخدشت تو مبادرت نمودم آیا توبه من مقبول شود یا نه و عذر گناه من چه چیز قبول رسد یا نه قطعه
 با خجالت های کلی رو براه آورده ام و جان پرورد و زبان عذر خواه آورده ام و بر من بیدل میفشان دست روزیرا
 که من چه بر آمیدی و سویی این بارگاه آورده ام حسین بن ابی طالبی مرکب است مبارک بر سر و روی حرا لید و
 گفت ای خر بر چند بنده گناه کند چون روی بدگاه خداوند آورده استغفار نماید از ان گناه توبه کرده عذر خواهد
 امید قبول هست و هو الذی یقبل التوبه عن عباده و یعفو عن کثیر جرمی که نسبت من کردی ناکرده انگاشتم
 و تفسیر که تا این غایت از تو واقع شد در گذارم مردانه باش و دل بر حرب قوی بنه که امروز روز بازار سعادت است
 و این میدان جلوه گاه اهل شهادت است حرا بولی پر از محبت حسین رو بمیدان نهاد و در طریک کردن و جولان نمودن و از هر
 بداد اما چون مصعب برادر حر و دید که خراخت را بر دنیا گزید و دست و پا در دامن آل عباس برانگیخت و در فراق
 خدمت حسین آویخت لشکر عمر سعد گمان بردند که بچنگ برادر میروند چون میدان رسید گفت ای برادر خضر راه من مشدی و
 مرا از ظلمت بکمرت بهر چشمه آب حیات معرفت رسانیدی من هم با تو موافقت کرده از اهل مخالفت بیزار شدم فردا گواه
 معامله هم باشیم و با هم از شفاعت حسین بهره گیریم پس حرا برادر را بنزدیک حسین آورده صورت حال بموقف عرض شد
 حسین او را در بر گرفت و بنواخت و قتل امام اسماعیل آورده که در آن زمان که حرا نزدیک شاهزاده آمد گفت یا بن رسول
 الله شب پر خود را در خواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای حرا درین روزها کجا رفته بودی گفتم رفته بودم که سر راه حسین گیرم
 پدرم فریاد برکشید که وای لایه ای پسر ترا با فرزند رسول خدا صلی الله علیه و سلم چه کار اگر طاعت آتش و دوزخ داری برو و با
 وی حرب کن اگر شفاعت رسول خدا صلی الله علیه و سلم رضائی پروردگار عالم تعالی و تقدس تعظم می خواهی و یا ض
 رضوان و غفرات بهشت جاودا را میجوی برو و با دشمنان او مصاف کن اکنون میخواهم که مرا احب ازت دهی که بحرب
 روم حسین گفت تو میمان مانی صبر کن تا دیگری برو و خرگفت یا بن رسول الله اول که بمجا صحت تو آمد من بودم

دستوری فرمای تا نخستین کسی که بمحاربت دشمنان تو رود من بستم حسین را و اجازت داد و هر مردی مردانه و دلادری
فرزانه بداد و در کارزار با هزار سوار برابر داشتندی و سپه سالار سپر زیاده بود بر مرکبی دنده دنده چنده تازی نژاد
بمیدان آمد و در جزگویان مبارزمی طلبید ابوالمفاخر ترجمه جزا و برین وجه آورده نظم منم شیر دل حر مردم رای
مکر بسته پیش ولی خدائے منم شیر و شمشیر بران بدست که دارد بر شیر و شمشیر پائے چو عمر سعد حر را در میدان
بدید لرزه بروی افتاده و لش پیچید و یکی از معروفان عرب را که صفوان بن حنظله گفتندی طلبید و گفت برو و حر را
بفصاحت و ملائمت بجانب ما باز آ و اگر سخن قبول نکند سرش بشمشیر آید از تن بر و از صفوان بار دقتی تمام و زنتی
لا کلام در برابر جر آمد و گفت ای حر تو مردی عاقلی پر دل و از مبارزان کاملی روا باشد که از یزید برگردی و در پی
بحسین کنی حر گفت اے صفوان از خردمندی فرزادگی تو این سخن عجب است که تو یزید را میدانی او ناپاک و فاسق
است حسین پاک پاکیزه زاوه تزد و حج مادرش در بهشت بوده جبرئیل گواره او جنابانیده پیغامبر صلی الله علیه و سلم او را
ریحان بوستان خود خوانده بهیبت و صفش از شرح و بیای بالا تراست بهر چه من گویم از الالاتراست + صفوان
گفت من این همه می دانم و زیاده از این هم می شناسم اما دولت مال جاه بایزید است ما مردم سپاهی ایم مار ابراق
مرتبه و منصب می باید تقوی و طهارت و علم و فضیلت بیکار می آید حر گفت ای خاکسار حق را می دانی و می پوشی و شربت
شیرین نامی جان ربای غرور باری نوشی ع فردات کند خمار کاکتول مستی + صفوان در غضب شد و نیزه حواله حر
کرد و حر نیزه بر نیزه او افکند و مردانگی نیزه او را پاره پاره ساخت و در همان گرمی سان نیزه بر سینه اش زد و چنانکه یک
از پشتش بیرون آمد پس ویرا بهما نیزه از صدر زین در بر بود بر سر دست آورد چنانچه هر دو لشکر دیدند آنگاه بر
زمین زد چنانکه استخوانهای او ریزه ریزه شد و خروشن از هر دو لشکر بر آمد اما صفوان را سه برادر بودند هر سه از غصه قتل
برادر بیکبار بر حر حمله کردند و نعره ارجگر بر کشید و خدائے را ب عظمت قدرت یاد کرده در تاخت و دو ال کمری را گرفت
و از خانه زینش در بر بوده چنان بر زمین زد که گردنش خرد و شکست و دیگر پرا تیغ بر سر زد که تا سینه اش بشکافت و بگری
روی بهریمت نهاد و از عقب وی در تاخت و نیزه بر پیش زد که سر سان از سینه وی بیرون آمد پس روی بجانب
حسین آورده گفت یا بن رسول الله مرا بکل کردی و از من خشنود شدی حسین گفت نعم انت احقر کما سمتک املک
آری من از تو خشنود شدم و تو آزادی چنانچه مادرت ترا نام نهاده یعنی فردا از آتش و دوزخ آزاد خواهی بود چرا این بشارت
شنوده با نشاطی تمام روی بمیدان نهاد و بکرب ریوست بهر جانب که در تاختی از کشته بسته ساختی مقارن این
حال پیاده در دوید و اسب حر را پی کرد پیاده بحرب درآمد شعله خشم جان سوزش زبانه کشیده و نایره قهر غیرت افروخته
اشتعال پذیرفته بهیبت به نیزه صخره را سوراخ می کرد و به پیکان موی را حد شاخ میکرد و لشکر که ازین گونه کار زاری
دیدند پیاده و سوار از پیش روی در می رسیدند اما چون حسین دید که حر پیاده جنگ می کند اسب تازی با ساز گر انمایه
فرستاد تا حر سوار شد چون آن مرکب نزدیک محراب آوردند کابش را بوسه داد و سوار شده بکولان درآمد بهیبت عنان
مرکب خود تاب میداد و بخول نوک سنان را آب میداد چون جمعی را که مانند پر وین گرد او در آمد بودند خون نباتات اش

متفرق ساخت خواست که باز گردند و حسین آید باقی آواز داد که ای خُر باز نگردد و روان منتظر است و م تواند پس حُر
روئے بجانب حسین کرد که یا ابن رسول الله نزدیک جدت می رودم هیچ پیغامی داری حسین گریان شد و گفت ای
خُر خوش باش که ما نیز در عقب تو روانیم خروش از اصحاب حسین برآمد و خود را بر لشکر دشمن زده حرب میکرد تا نيزه او در هم
شکست پس تیغ آبدار را بکشید و هر خاک را که برفرق میزد تا سینه می شکافت و هر که را بر میان می زد و پریان می کرد گاهی
حمله بر سینه زده شورش گریان بر آوردی و گاهی متوجه میسر شده جمع ایشان را پریشان کردی برین سان کارها
می نمود تا خود را نزد یک علمدار لشکر عمر سعد انداخت و خواست که علمدار با علم دو نیم زند که شمر بانگ بر لشکر زد که گردا
گردوی فرو گیرید یکبار لشکر غلبه کردند و از اطراف و جوانب زخم بردی خون گرفتند و حُر در میان آن گروه میجوشید و
می خروشد و مردانه می کوشید بناگاه تصویر بن کتانه نیزه بر سینه خُر زد که در و جای گرفت خُر گرم در حرب بود چون خُم
خود و درنگ نیست قصور را دید که ضرب زده بود و خود از سرش جدا شده ششیری بیداخت برفرق قصور که تا سینه اش
بشکافت قصور از اسب در گذشت و خُر نیز از مرکب در افتاد و غره زد که یا ابن رسول الله ادرکنی مرا در باب حسین مرکب
در تاخت و حر از میان مردمان در برده تا پیش صف لشکر خود آورد پس پیاده شد و نشست و سر خُر بر کنار خود نهاد و
باستین گرد از رخساروی پاک می کرد و حر را مبطی باز مانده بود و دیده باز کرد و سر خود را بر کنار حسین نهاد و دید تبی فرمود و گفت
یا ابن رسول الله از من رهنی شدی حسین فرمود که من از تو خوشنودم خدای نیز از تو راضی باد خُر ازین بشارت شادمان شد و گفت
جان نثار بنو دلبیت برین مرثیه گریان فشانم رواست که این مرثیه آسایش جان ماست حسین از برای خُر بگریست و
اصحاب آن حضرت نیز بر و گریه کردند و حاکم ششمی آورده که شاهزاده و مرثیه خُر سه بیت فرموده است یکی از این ابیات

لنعم الحرحربنی رباح x صبور عند مختلف الرماح و ترجمه ابوالمفاخر آورده نظم خوش خُر فرزانه نام دارد

که جان کرده برآل احمد نثار ز رخس تجر فرود آمده شده بر براق شهادت سوار لبش جگر گوشه مصطفی

بر آورده از جان دشمن دمار اما چون مصعب برادر خُر دید که برادرش بیال شهادت بروضه قدس پدید اجازت امام

سید روی بمیدان نهاده و دشمنان پیچید و بعد از کارزار مردانه و کشتن دشمنان از جایا و آرزوم بیکانه شربت شهادت نوش کرد

و با برادر با جان برابر دست وصال در آغوش کرد آورده اند که خُر پسری داشت در میان لشکر کوفه که نامش علی بود چون

پدر و عم خود را کشته دید بی طاقت شده غلام خود را گفت بیاتایان را آب هم دهر و سواره از میان لشکر عمر سعد برون

تاخته روی بصف لشکر حسین آورد و چون علی بن الحز نزدیک شاهزاده رسید از مرکب پیاده شد زمین ادب بوسید

و نزد پدر آمده روی در روی پدر مالید حسین گفت ای جوانمرد تو کیستی گفت من پسر خُر م که در خدمت تو جان نثار گردم

نیز آمده ام که در حضرت تو جان فدا کنم و نکته الولد الحریقتدی بابائ الخراشکارا کنم بلیت پسر کو ندارد نشان پدر

تو بیکاه خوانش بخوانش پسر حسین او را دعا گفت و علی دستوری یافته روی بمیدان نهاد و در حین گویان طریقی کرد

و جلان می نمود مبارز می طلبید مردی از لشکر شام آراسته با سلاح تمام برون آمد علی با استقبال او رفته نگذاشت که سخن

گوید و بنوک نیزه او را از روی زمین در بر بوده بر زمین زد و گفت قطع زبانی نزد من بنده ام پس دشمنان را

شهادت بی بی زهرا

شهادت غلام

سراکنده ام من از والد خویش شرمند ام + چو او کشته شد من چرا زنده ام + مبارز در برابر اومی آمد و کین پدر و عم ایشان را قتل میسرسانید حسین با او از بلند برو آفرین می گفت و برای او دعای کرد و بلیست آفرین خدا سے بر پدر سے + که تو پرورد و مادری که تو زاده + آخر الامر او را در میان گرفته شهید گردانید و به پدر بزرگوار و عم نامدارش در رسانیدند اما غلام حر که غره نام داشت در فراق خواجه و خواجگی گریان شد و دلش بریزان مفارقت و مهاجرت ایشان بریان گشت عنان اختیار از دست داده روزه بحر که آورد و بجای تمام جنگ و پیوست و بروی خصمان در مهلت در بست تا چند کس را در میدان نبرد روی بدر و زنده عدم روان گرد پس نزد حسین آمده گفت یا بن رسول الله گستاخی کردم بکریم مرا سزاوار دار که هنوز رسوم و آداب حرب نیاموخته ام و در فراق مولی و مولی زاده خود سوخته ام امروز میخواهم که جان در پیش شما کنم و فردا در عرصه محشر بر سر خواجگان افتخار کنم بلیست اگر مرا بغلامی خود قبول کنی + بسا که ریشه که باشاه و شهریار کرم حسین برو آفرین گرد و او با سروری تمام و نشاطی لا کلام روی بمیدان آورد و اندک زمانی را بخواجه و خواجگی خود رسید و بخت شهادت متاع سعادت جاودانی خرید و صحیح دیده بر بست از جهان تاطلع مقصود دید + آورده اند که حسین بعد از قتل این چهار تن دیگر باره میان این هر دو وصف بایستاد و آواز داد که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم و شما اول تیر در روی من انداختید و من هنوز بر حضور محاربه شما نیستم و حالا از لشکر من کسی کشته نگشته و حرو و برادر و پسر و غلام و می از مردم شما بودند که علم نصرت من بر افراختند و جان عزیز خود را در هوا داری و من اساخته و من با دیگر بر شما حجت می گیرم تا فردا قیامت شمار بر من حجتی لازم نشود ای گروه مردمان بیایید و با من یکی از سه کار کنید اول آنکه راه دهید مرا تا نزدیک یزید روم و با او مناظره کنم اگر بی مبارزه حق بدست او باشد و دامنم که چنان است برو بعت کنم و اگر نه او داند و من بیکم از اعاد می آواز داد که ترا نگذاریم که سوی یزید روی که مردی شیرین زبان و چابک سخنی نباید که بجای ظدل پذیر او را بفریزی و از دست او خلاص شده دیگر برفت نه انگیزی و در ملک شورش پدید آید حسین را فرمود که چون چنین نمی کنید بگذارید تا بسر روضه مقدسه جد بزرگوار خود و صلوات الله و سلامه علیه مجاور شده بعبادت قیام نمایم و بزهدت گذرا هم گفتند بدین تیر رضا ندیم چه ممکن است که قومی از اجلاف عرب بر تو گرد آیند و باز بیرون آئی و طلب خلافت کنی و دیگر باره رفت نه پدید آید فرمود که گاهین هر دو نمی کنید مرا و یاران مرا آب دهید که عامه آدمیان و کافه عالمیان را در آب حق الشرب است گفتند حدیث آب منن که اگر ملازمان تو رسم وفات شوند آب فرات نیابند مگر به بعت یزید و ما را با تو بغیر از حرب هیچ رو نموده است شاهزاده گفت پس بوقت حرب یگان یگان بیرون آید تا مردان را مرد پدید آید و هنری از بی هنر متنازع گردد گفتند نعم الصفت یا ابن فاطمه که همچنین باش و بدین صورت جهت آن رهنی شدند که داب مبارزان عرب آنست که در معارک حرب و قتال نام و لب خود آشکارا سازند و بمفاخر و آثار قبیل و عشیره خود و لوازمی منیابا ت برافرازند و ابواب تصلف و تکلف بکشایند و هنری که در باب مبارزت دارند بنمایند چون این سخن را قبول کردند حسین را با صفت لشکر خود آمد و عمر سعد مردی مبارز نامدار را که سامرا نزدی گفتندی بمیدان فرستاد و سامریا ند با مرکب تیز گام بی آرام سوار شده و دستی سلاح ملوکانه پوشیده مرکب خود را بجولان آورد و نام خود را در محره مبارزان آشکارا کرد و داندان

هلمن مبارز بر کشید و برین محل ز بهیر بن حسان اسدی در پیش حسین ایستاده بود گفت یا بن رسول اللہ این مرد
 که میدان آمده مبارزی صفت شکن و دلیری مردانگن است مرا اجازت ده تا با او هم نبردی کنم و بنائی لاف و گداز فیه
 که در ساحت میدان بر افراشته بصیرت و قهر و هم شکم حسین را و اجازت داد و این ز بهیر از قبیله بنی اسد بود و در همان نزدیکی
 از وطن و مسکن خود بریده و خدمت شاهزاده را از همه عالم برگزیده و مبارزی مردانه و دلاوری فرزانه در نبردها اقدار ح
 راج ظفر پوشیده و در مجالس حرب از جام طعن و ضرب شربت نصرت چشیده بلیت در افکند مرکب میدان دلیر +
 بغریه مانند زره شیر + در گرمی تا فتن سر راه بر سامرا زوی گرفت سامر چون ز بهیر را دید از بیم او بر زیده و از راه نصیحت در
 آمده گفت ای شهسوار مضار محاربت و ای نامدار میدان مبارزت شرم ندری که مال منال اهل و عیال خود را می گذاری و
 روی بقیعت حسین و تثنیت مهمات اومی آری ز بهیر گفت ای ناکس دون ترا شرم می باید داشت که شمشیر در روی اهل
 بیت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم می کشی و برای لغمت فانی و نبوی عقوبت دایمی انبردی اختیار می کنی سامر خواست که دیگر سخن
 گوید که ز بهیر نیزه بر پیش زو که سان نیزه از قفایش بر دل آمد فی الحال از مرکب در افتاد و جهان بداد پس ز بهیر در برابر عمر
 سعد آمد و نعره زد که یا اهل العراق هر که مرا خود شناسد و هر که نه شناسد بشناسد منم ز بهیر بن حسان الاسدی کیست
 از شما بیرون آید تا زمانی با یک دیگر بگردیم و به بینیم که بخت کرباری می کند و بخت کربا خاک خواری می افکند بخت
 کوی عشقت در زخم بلا پی در پی که حریفی که قدم بر سر این کوی نهند + اهل شام و عراق که نام آن یگانه آفاق شنیدند
 و قبل ازین آوازه شجاعت و دبدبه ابهت او بسج ایشان رسیده بود همه سر در پیش افکند از محاربت با او تبریدند
 عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد که این چه بی حیثی است که شما را دریافته آخر یک کس میدان روید و نام خود را در بسج
 پهلوانان بلند سازید و بنظر بن کعب بن جحفی سواری تمام بود و از روسای کوفه و از سرداران عرب که او را برابر صد سوار
 داشتندی مرکب برانگیخت و در برابر ز بهیر آمد و گفت ای شجاع عرب از لغمت خود جدا مانی و بنی عمان خود را دوست
 بداشی بیات ترا پیش امیر بلبل یعنی پسر زیاد برم تا از خارتان غنا و کلفت بگذار راحت و بهجت رسی ز بهیر گفت ای لعین
 در خدمت آل زیاد و خاها می بدعت در دین من می آویزد و در گلستان خدمت حسین هر زمان نهال معرفتی از کنار
 جو یا حقیقت می خیزد و من اکنون که از روضه محبت آنحضرت کلهای مراد چیدام از خار زار دشمن نابکار هیچ اندیشه
 ندارم بلیت زور دی دوست مرا چون گل مراد شکفت + حواله سر دشمن بخار و خاره کنم + بنظر اندیشه کرد که ز بهیر از بخت مشغول
 سازد و ناگاه بخیمر نیزه بسوی می اندازد ز بهیر این معنی را دریافته مجال سخنش نداد و بیک زخم نیزه اش بصحرای عدم فرستاد -
 برادرش صارح بن کعب در میدان آمد ز بهیر نیزه حواله او کرد و صلح یک طرف اسب میل نمود تا نیزه او را زد و کند پیش
 در میده او را از پشت خود بکند و در آن محل پایش در کاب مانده مجال پیاده شدنش نماند اسب محبت و لکد برو
 میزد تا پاره پاره شد پسرش کعب بن نصر از پدر شجاع تر بود و با تمام خون پدر و عم بانگ بر مرکب زده و در برابر ز بهیر آمد
 هنوز نفس راست نکرده بود که ز بهیر نیزه بر ناف وی زد و چنانچه سان از پشت وی گذاره کرد و ز بهیر با سپ و سلاح
 هیچ از مقتولان التفات نفرموده و خولیش را بر پیادگان زد که بر پیش صفت سواران بودند و خلقی را از ایشان هلاک کرد

و باز مرا حجت نموده میدان آمد و مبارزه خواست و هر چند مرد در برابر وی می آمد نیزه که چون غمزه خوبان حسین فتنه انگیز و چون مژه عاشقان مشکین خونریز بود خون او میر سخت و با خاک میدان می آمیخت پلیت غریوان بهر جانبی می شافت و نیزه دل دشمنان می شکافت و بیک ساعت بیست و هفت سوار را از پا در آورده و عمر و سعد روی بجزر الا حجار کرد که تو پشت و پناه لشکر منی برو و سرزمین را بیا تا هر حاجتی که داری بر آرم حجر گفت هیاهو رو باه با شیر زیان چه حرب تواند کرد و تپه و در پیش شاهبان بر و از تو اند نمود این مبارزه بنی اسد است و او تنها بهر اسوار در می آمیزد من انجان خود سیر نیامده ام که بمقابله و مقاتله او آهنگ کنم پلیت گوزنی که با شیر بازی کند و بخونریز خود ترک تازی کند و مگر آنکه سه صد سوار از شاه سبه موضع کین کند و من میدان رفته زمانی با وی بگردم و همین که بر من حمله آورد روی بگیرد و ارم و بجای که کین گاه باشد روان شوم و هر آینه او مردی ستیزنده است از عقب من بیاید و آن صد سوار کین بوی بجشایند و اگر صف ایشان را بر هم زند ایشان روی بکین گاه دوم آورد و همچنین تا سه صد سوار گردد و فرو گیرند و هر یک زخمی بروکشایند شاید که در آن محل از پای در آید پس سه صد سوار مکتل به موضع در کین نشستند و بهر بن حسان ازین بخبر و میدان ایتا و بود و انتظار مبارزه میر دل از کشتن خشک گشته و دهان از گرد میدان پر خاک شده که ناگاه حجر بیامد و از دور با ایستاد و هر گفت یابن الا حجار نزد یک تر آئی و با من بگرد حجر گفت من نه بجاربت بلکه به نصیحت آمده ام ای زهر تو باین همه شجاعت و پردلی و توانائی چرا پیش سپر ز یاد نیائی تا ترا از مال دنیا غنی گرداند آخر می دانی که حسین را زیادت مالی و منالی و اختیاری و اقتداری نیست همت بلند اقتضای آن می کند که با اهل دولت پیوند کنی زهر گرفت ای ملعون دولت از حسین بیاید طلبید که همایون فال اوج ولایت است و مرا علیه همت بر خدمت اومی دارد که میدانم که ابن زیاد ناچار است و آنکس که زمام اختیار بدست او باز داده همه بی دولتان و دون همتان اند پلیت دولت از مرغ همایون طلب و سایان نه آنکه باز غوغا و زغن شهریه است نبود و حجر خاموش گشت و از ترس قدمی پیش نمی نهاد و بهر عنان بجنبانید و برو حمله کرد این الا حجار بهر بیت نموده بسوی کین گاه برون رفت زهر را در یخ می آمد که آن غدار از دست وی بچو و کشتن برده بانگ بر مرکب زده از عقب وی بتاخت چون ابن الا حجار میان کینگاه رسید زهر خود را بوی سانیده بود و حجر فریاد بر کشید که مراد زیاده و خود را از مرکب در انداخت و در آن شد زهر نیزه کشیده در قهای اومی تاخت که بیکبار سواران کین بکشد و داند چپ راست وی در آمدند و آغاز طعن و حرب کردند زهر یک دانه اندیشه نکرده و نیزه کشید و برایشان تاخت آن گروه پشت داده روی بکینگاه دیگر آوردند و در عقب ایشان می تاخت القعه سه صد سوار او را در میان گرفتند و شیش رعی در آمد و نیزه بردوش وی زد و چنانچه زهره وی بدید و سرسان بکشف وی رسید زهر بآن زخم بگشت تا شیش را هلاک کند آن شقی از بسیم وی در میان سواران گر سخت و زهر نیزه از دست بنگینده تیغی چون برق درخشان بر کشید و در میان سواران از چپ و راست می تاخت و از دشمنان سر و تن می انداخت پلیت آفرین بر برق تعینت کو بیکدم خصم با فرق پیدا در میان ترک و مخفر میکند و راوی گوید که سوار را بینداخت اما نو زخم بر وجود مبارکش زده بودند و چون حسین آن حال را مشاهده کرد جمعی از ملازمان را فرمود که زهر را در ساید سعد که غلام امیر المومنین علی را بود باده تن از مبارزان فرستند و خود را بران

گروه زده بجای را از آن سواران بکشتند و زهیر را از آن میان بیرون آوردند و افزون از دویست چوبه تیر در سلاح او نشسته بود
و از بعضی زخمهای او مانند باران قطرات خون می چکید و او را بدین گونه زود شاهزاده آوردند آنحضرت پیاده شد بر سر بالین
او بایستاد زمانی برآمد زهیر چشم باز کرد حسین را بر بالای سر خود ایستاده دید آن مقدار قوت داشت که روی خود را بر قدم
حسین نهاد و بزبان حال می گفت **بیت** خاک قدم دوست شدم نیست کسی را این عیش که امروز مراد قدم او است
حسین فرمود که ای زهیر باین سخن گویی و آنچه در دل داری ظاهراً کن تا بآن باستم و ترا حق گذاری کنم که تقصیر نکردی بشرایط
مردی و جوان مردی بجا آوردی زهیر گفت ای فرزند رسول خدای برای من جام آب صاف زلال خنک آورده اند صبر
فرمای تا آب بخورم آنکه سخن گویم حسین گفت ای یاران جای زهیر بدو نموده اند و آن شراب بهشت است که بوی می
نابند بلکه بر می پیماید **بیت** در پی آن تیغ که بر سر خورند + شترتی از پشته کوثر خورند پس زهیر دهان بهم میزد چنانچه کسی چیزی
آشامد آنکه نفسی ز درو طوطی خوش بشکرستان یزدقون فیه جین پرواز نمود حسین بگریست و گفت طوبی مرز زهیر را که در آن
جهان همسایه من باشد و خدای در سواران او رضی باشد راوی گوید که چون زهیر شهید شد هر دو لشکر دیده برکشاده و
منتظر ایستاده بودند تا چه کس قدم مبارزت در عرصه محاربت نهد و کدام دلاورداد مردانگی و فرزانی بدهد از یک طرف
لشکر شقاوت اثر کوفیان و شامیان آتش جهان سوز عناد برافروخته و رایت شرارت سرایت قتال برافروخته **ملفوظی**
نبرد از میان آهن گسل | پراز چشم سینه پراز کینه دل | چو آتش بسوزندگی گشته گرم | نه مهر و وفا نه آرزوم و شرم
و از یک جانب جنود مقتدر بسجود شاهزاده کونین و نور دیده بنی اهلین علیه صلوة الله و سلامه ما قبل النظر بالین است
اعتصام در غروة الوثقی حسبنا الله و نعم الوکیل و پائی ثبات بر مرکز فقاتلوا الی تیغی نهاده اگر چه اندک مینمود
اما از روی جرأت چنان بودند که اگر شیر شتر زه پیش آید جگر او را بر سر نیچه مردی بدزدند و اگر با پلنگ جنگ باید کرد بی درنگ او را
بچنگ درآورد **بیت** هر یکی را نیزه چون شعله آتش بجف + هر یکی را نادی چون برق سوزان در کمان + ابوالموید آورد
که درین محل دوم دراز لشکر عمر و سعد بمیدان درآمدند بر مرکبان کوه پیکر با مومن نور دشت و هر یکی دست سلاح مرز پوشید
طریق کردند و اسپان را بچولان درآوردند یکے گفت منم بسیار مولای زیاد بن ابیه و دیگری نعره زد که منم سالم مولای عبید الله
زیاد گیس آن خون گرفته و از عمر بسر آمده که مبارزت ما بیرون آید تا بطعن نیزه و ضرب شمشیر و مارا روزگار او بر آیم
بریر بن حصیر و حبیب بن مظاهر خواستند که بمیدان روند نزد حسین آمده استجازه نمودند شاهزاده فرمود که شما توقف کنید
ایشان خاموش شدند و مقارن این حال عبد الله بن عمر کلبی پیش حسین را آمده گفت یا بن رسول الله مرا اجازت ده
حسین در نگرست مردی دید گندم گون و دراز بالا باز و های قوی و سینه کشاده فر مبارزت از جبین وی میتافت حسین فر
فرمود که کشنده این دو غلام وی خواهد بود عبد الله را و ستوری داد او با آتش آبدار یعنی شمشیر صاعقه با پیاده روی بمیدان دو سوار
نهاد گفتند تو کیستی گفت مردی هم از بنی کلب مرا عبد الله گویند بسیار و سالم گفتند ما ترا نمی شناسیم باز گرد تا زهیر بن قیس
یا بر سرهانی پیش ما آید عبد الله گفت ای غلامان ناکس کار شما بدان رسیده و مهم شما بدان انجامیده که سر داران
لشکر و مبارزان دلاور طلبید پیدا است که کفو شما بنده باید مانند شما و اگر ضرورت تشکی نه باشد ما آزادان را با شما حرب

کردن عارست یسار و غضب شد و نیزه حواله عبداللہ کرد و عبداللہ طعنه او را زد و کرده شمشیری برپای وی زد و چنانچه
یسار از پای در افتاد و عبداللہ با تخی کشیده بسری دوید تا کار او تمام کند سالم از عقب وی درآمد تا تخی چون قطره آب افتد کرد
تا بروی زندان لشکرگاه حسین آواز دادند که ای عبداللہ از ضرب تیغ سالم حذر کن عبداللہ بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ بر سینه
یسار نهاد و زور کرد و چنانکه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد درین محل تیغ سالم بوی رسید عبداللہ دست پیش آورد و سالم بزور نوک
انگشتان ویرا قلم کرد و عبداللہ زده نیندیشید و تیغ را از سینه یسار بیرون کشیده خود را بسالم رسانید و بیک ضربت کار ویرا بباخت
علامان این زیاد بیکبار روی بیدان نهاد که عبداللہ فرو گرفتند و آن مردی مردانه بس از ایشان بگشت و بس را
مجرم گردانید و با خنجر شربت شهادت چشید قطعه برداشت پای در وی براه عدم نهاد و آن کیست که بپناه عدم
پا نمی نهد + شاه و گدا و پیر و جوان و بلند و پست + از دام هولناک اجل کس نمی جهد + نورالایه فرموده که بعد از آن بر برین صبر
همدانی زاهدی بزرگوار و پیری پاکیزه روزگار بود با جازت حسین روی بیدان نهاد و بر جزئی فصیح و نظمی بلیغ نام و نسب
خود باز نمود و ابوالمخاض ترجمه رجز او برین وجه آورده نظم

من بریری بی پرسترم	منم آنکس که بر مردی شترم
دست در دامن آنها زده ام	برده بر دشمن اینها بدرم

بنده آلم و بر خاکیان نیک میدان که زهر بدترم
جنگی در پیوست که فلک دوار حیران و مریخ خنجر گذار انگشت تیر در دندان بماند بخت گر آن جنگ رستم پدید بخواب
شدی از تندیب ویش زهره آب + در آتشای طعن و ضرب و در خلال کوفتی گفت ای کشندگان مسلمان و ای ریزندگان خون
فرزند پنیامبر آخر الزمان پیشتر آید تا سزای کردار شما در کنر شما نهم هر که پای پیش اویتها دهنه زوری باخت و هر که عزم رزم
اومی کرد از جان شیرین برمی آمد تا که آنکه مخالفان به تنگ آمده یزید بن معقل را بر مبارزت او تحریص کردند یزید آراسته
بمیدان آمد و چون نزدیک بر رسید گفت ای بریر گمان بتو آنست که از جمله گمراهانی بریز گفت بیاتامسالم کنیم و از
خدای در خواستیم که هر که میطل بود بر دست محم مقتول گردد یزید را صنی شد و هر دو دست بدعا برداشته گفتند خدایا آنکه براه
راست است او را بر گمراه نصرت ده پس باهم بر آویختند و این محفل شمشیری حواله بریر کرد کاری از پیش زفت و بریر تیغی
بر فرق یزید بن معقل زد که سینه اش بشکافت و بمعیار حرب و محک کار ز احوال هر یک روشن شد پس
خوش بود که محک تجربه آید بمیان + تاسیه روی شود و هر که در غش باشد بریر بعد از قتل یزید پیش حسین زد آمد حسین را و را
بهشت بشارت داد و آن پیر پاک اعتقاد بدان بشارت شاد شده روی بیدان نهاد و بحیرین اوس صنی او را بقتل
رسانید و حسین فرمود که ای بنی اسرائیل عباد اللہ الصالحین بد رستیکه بریر از بندگان شایسته خدای بود نورالایه
آورده که گشته بریر سپر عی داشت که او را عبید بن جابر گفتند ی پیش می آمد و گفت ای بحیر بریر کشتی و بختی که او از جمله
مقربان درگاه اله و از زمره خواص اهل اللہ بود بحیر پیشمان شده از لشکر بیرون رفت و هوولی بر و غالب گشته فریاد
می کرد تا بمرد و چنان خون ناحق بحدسه گاه قیامت برو میست بعضی شهدا در دل و خون در گردن بفکری بکن آخر
که چه خواهی کرد و بعد از واقعه مبارزت بریر و هب بن عبداللہ الکلبی است او جوانی بود زیار روی نیکو خوی با خضاره
چون او و جدهی مانند سنبل تر و مشک سیاه نقاش و تدبیرت بقلم و صورت کمر فاش روی در کشیده

شهادت بریر بن حصیر کوفی

و بر لوح فی احسن تقویم چهره کشائی کرده بپیت هر چه بر صفحه اندیشه کشد کلمک خیال شکل مطبوع تو زیبا تر از آن
 ساخته اند. نو داماد بود دهفده روز از دامادی او گذشته و هنوز بساط عشرت و کامرانی در نوشته مادری داشت که او را قهر
 می گفتند پیش وی آمد و گفت ای فرزند دلبد و ای جوان از بندای نور دیده و دیده و ای سرور سینه محبت کشیده ای بر تو
 چراغ جان و ای نو با ده بلوغ روح روان مرا با تو محبتی است که تو آنم که یک عمت بی تو نشینم و صحبت تو افقی دارم که گفت
 آنم نیست که یک دم ترانه بنیم بپیت چو در خواب باشم توئی در خیالم چو بیدار گروم توئی در ضمیرم اما تامل کن که بگر
 گوشت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم درین دشت کربلا و صحرائی پر بلا با جفای جمع بیوفادر مانده می خواهم که مرا از خون خود
 شربتی دهی تا شیر که از پستان من خورده بر تو حلال گرد و دامنای آن دارم که نقد جان بر طبق اخلاص نهاده پیش حسین
 کشتی تا فردای قیامت از تو راضی باشم جان مادر برو پیش آن سرور جان فدا کن و چون مردان راه خدا برکت هوس و هوا
 کن قطع سر کوش هوس داری هوای کشت پائی زن و درین اندیشه بگرد باش و عالم راقعانی زن و طریق عشق می جوئی
 خرد و الوداعی گو بساط قرب میجو ای بلایا مر جانی زن و هب گفت ای مادر نه زبان مرا با شا نه زاده و جهان به بنم
 جانی که دارم مضایقه نیست اما دلم بجانب آن نو عروس نگران است که درین غربت با ما موافقت کرده و هنوز از نهان حال
 ماری بخورده اگر اجازت فرمائی بزم داد و بخی خواهم مادر گفت برو اما زنان ناقص عقلند مبادا که با فسون و افسانه ترفیبی دهد
 تو بخن دی از دولت سرمدی و سعادت جاویدی محروم گردی و هب گفت ای مادر خاطر مبارک جمع دار که ما که محبت حسین
 میان جان نه بنوعی بسته ایم که بسراشت فریب آنرا توان کشود و فتن مودت او بر لوح دل بطریقی رقم زده ایم که آب مکر
 و غرور آنرا تواند زد و دپیت بر روی صفحه دل ما از وفای دوست نفی نوشته اند که نتوان ستردنش پس جوان بنزد
 عروس آمد و گفت ای بانوی و مساز من دای مونس و نتوان من بدان که امروز سپر رسول خدای صلوات الله و سلامه علیه بر
 دشت کربلا به بند بلا گرفتار است و غریب نه تنها مانده دور از یار و دیار است می خواهم که نقد جان شارقدمش گردانم و امیت
 سعادت از مصحف شهادت بر خوانم تا فردای رضای الهی و شفاعت رسالت پناهی بخشنودی بتول عذرا و عنایت علی
 مرتضی و قرین حال و رفیق روزگار من گردد و نو عروس آهی از دل پرمید بر کشیده گفت ای یار انگسار من و انیس روزگار من
 هزار جان فدای بندگان حسین باد کاشکی در شریعت زنان را حجب کردن خصت بودی تا من نیز جان فدا کردی اما یقین
 می دانم هر که امروز جان برای حسین در بازه و فردای قیامت براق کرامت بحر صفت بهشت پاکیزه سرشت در تاز و دو در مقصود بهشت
 برین با وصال حور عین در سازد بیا مانزد و یک شا نه زاده ردیم و در حضرت او با من شرط کن که فردایی من پائی در بهشت نهی
 و این زنا شوهری اینجا از سرگیری و رفیق دیار و الیف و نمگذار تو تساحت دار القرار من باشم و هب گفت نیکو باشد
 پس هر دو با اتفاق نزد حسین آمدند و عروس بتضرع و زاری و جزع و بقیاری گفت یا بن رسول الله شنوده ام که هر شهیدی که
 از مرکب بر زمین افتد حوران فرودس از کنار خود و سر او را بالین می سازند و در قیامت نیز جفت و قرین و رفیق و یار
 اومی باشند و این جوان داعیه جان باختن دارد و من از هیچ منتفی نیافتم ام و دیگر آنکه اینجا غریب و بیچاره ام مادری و
 و پدری و خواهری و برادری و خویشی و انگساری و یار و مددگاری ندارم حاجت من آنست که در غرضه گاه محشر

مراباز بطلبه دینی من بهشت نرود و دیگر من غربت زده را بشما سپارد تا مرا بختران و خواهران خود سپارید تا در حرم محترم
 اهل بیت یکی از کنیزان و خدمت گاران با تم و یقین دانم که در سرای حضرت دست نامحرم بدامن عفت من ز حسن بن جریح
 و اصحاب آنحضرت از محن آن عورت گریان گشتند جوان گفت یابن رسول الله قبول کردم که در روز قیامت ویراباز طلبم چون
 بدولت شفاعت جد بزرگوارت علی الله علیه و آله و سلم خصمت دخول جنت یابن نبی وی قدم دران منزل نه نهم و من اورا بشما
 سپردم بخدرات حجرات طهارت سپارند این گفت در وی میدان نهاد با عذاری چو گل شکفته و رخساری چون ماه دوهفته
 بر مرکبی چون عمر گرامی رنده و چون اهل ناگهان بضم رسیده سوار شده زهری داودی پوشیده و خفتان زره آگنده
 بر روی او فرو کشیده نیزه خطی بدست راست گرفته و سپر کی بر دوش چپ افکنده و رجزی آغاز کرده که ادش این است شعر
 اصدیری حسین و نعم الاحبار له لمعة کالسراج المندیر نظم این چه ذوقی است که جان می بخشد و هب کلبی بسگ کوس
 حسین و دست او تیغ زند تا که کند و روی اشرا چو کیسوی حسین و اسپ میراند تا میان میدان رسید عنان مرکب باز کشید
 و قصیده در مدح حسین ادا کرد و بعد از آن اسپ کوه پیکه دران روی دشت بجولان در آورد و بختی چند نمود و بهنری چند اظهار
 فرمود که آشتا و بیگانه و دوست و دشمن برو آفرین گفتند اما مبارز طلبید و هر که مصاف وی آمد گاهی به نیزه از پشت مرکب
 می رید و گاهی به تیغ بیدریغ در هلاکت بروی می کشد و تا بسیاری مبارزان را بر خاک تیره انداخت و از کشته ها و جثه ها
 نادر و گاه پشته ها ساخت پس پیش ماور آمد و گفت یا آما ه از من رخصی شوی گفت آری بسی مردانگی نمودی و در رسوم
 فرزانی فروودی و علم نصرت برافراختی و دل مر اقبل اعادی تازه ساختی اما آن میخاهم که تا جان داری طریقه حرب
 فرو نگذاری پس گفت ای ماور فرمان بردارم اما دلم بطرف آن نوعوس می کشد اگر فرمانی بروم و وداعی بجای آرم و دیدار
 پاز پسین یکدیگر را به بینم نظم خدای را مکن ای باغبان مضایقه چندان که یک نظاره کنم باغ تو شکفته خود را و دراز خواب
 خوش ای سجنبت بد بگریم و بر روی همچو هشت چشم سبب خفته خود را و ماورا جانست فرمود جوان روی بخیمه فرمودس نهاد و آواز وی
 شنید که از سوز فراق ناله می کرد و از حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر گرم بر می کشد و بیت نهاد بدین من روزگار بار
 فراق که تیره باد چو شب روی روزگار فراق جوان را طاقث ماند خود را از مرکب در انداخته بخیمه در آمد عروس را دید سر
 برانوی حسرت نهاد و قطرات جبرأت از چشمه چشم کشاده گفت ای دختر در چه حالی و بدین زاری چه می نالی جواب داد
 که ای آرام جان وای ایمنی دل ناتوان بیست جان غم فرسودارم چون شالم آه آه در دالودارم چون نگریم زان آه
 جوان نشست و سر او را در کنار گرفته از هر جانبی سخن در پیوست که ناگاه از میان میدان آواز آمد که هک من مبارز بهیج
 کس هست که مبارزت بیرون آید جوان برخاست و گفت ریاضی رفتیم و دواع مازول باید کرد و ذاب و دید خاک
 گل باید کرد و گرد ویدی همه نیکو باید گفت و در و و سری بود بکل باید کرد و آن گاه به مرکب سوار شده عنان بجانب
 رزمگاه معطوف گردانید عروس از عقب وی می نگرست و زار زاری گریست و بزبان حال می گفت بیست از پیش
 من آن ماه تعجیل کنان رفت و دل غره بر آورد که جان رفت و روان رفت و اما چون شیر ثریان یا بر سیاهان یا از دها
 دمان با تیغ آبدار و نیزه جان شکار صاعقه کرد و در بجر که کارزار در آمد و به سنان نیزه مبارزی که در میدان بود از پشت

مرکب در بود و او را محکم بن طفیل گفتندی سوار می نامدار و مبارزی با افتد از بود و هب بیک حمله او را در بر زین فلکند
 چنانچه استخوانهاش در هم شکست غریزه هر دو لشکر برآمد و برابر آمد و دیگر هیچ مبارز نیامد و هب مرکب را نهیب داده رو
 بقلب لشکر دشمن نهاد و از چپ و راست می تاخت و مرد و مرکب را بنوک نیزه به خاک معرکه می انداخت تا نبیره
 او پاره پاره شد دست بر دو تنی نیلوفر فام از نیم انتقام کشید دست و بازو بجای بلیت بهر جا که خود سپریافتی +
 بشمشیر برنده اشکافتی فلک با هزار دیده در میدان داری او خیره می ماند و ملک با هزار زبان بر تیغ گذاری او آفرین
 می خواند الفقه لشکر مخالف از جنگ او بتنگ آمدند و عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد تا اگر دوی فرو گرفتند و ضرب طعن
 بجانب دوی روان کردند کی تیری بر مرکب وی زد که از پای در افتاد و هب پیاده همانند و آخر دست دپای او نیز از
 کار برفت و بر زمین افتاد و سر مبارکش بریدند و در پیش صف لشکر حسین انداختند مادرش در حست و سر سپر برداشته روی
 بروی دوی می نهاد و می گفت احسنت نیکو کردی ای همال مادر وای حلال نهاده مادر اکنون رضای تمام من ترا حاصل
 شد و بشهادت راه خدا و اصل گشتی پس آن سر را بیاورد و در کنار عروس نهاد عروس میلی برداشت و بدان خون آلود ساخته
 و چشم کشید و آهی از میان جان برآورد و در هجوم خیل اجل جان و جهان بر و سر آورد جان بر سر دست بشوهر سویت و روایتی
 ضعیف است که آن ضعیفه بیان میدان رفت و خود را در خون شوهر می گردانید و خاک و خون او را در روی میمالید ناگاه شمر را
 نظر بروی افتاد غلامی را بفرمود تا عمو دوی بر سر دوی زدن بکشد و فلک دیگر آنست که مادرش سر سپر برداشت و بهر که
 آمده بر سینه کشیده سپرد و او را بجست و باز گشت و چوب خیمه برداشته کس را بقتل رسانید حسین را او را آواز داده
 باز گردانید و اعتراف کرد که اسے فرزند رسول خدای مرا معذور دار که در فراق پسر و عروس سوخته بودم نورالائمه آورده
 که پیر زن می گفت و او بیلا روز جوانی کجاست تا من باز نمایم که انتقام خون پسر چون باید خواست را دوی گوید که بعد
 از شهادت و هب کلبی عمرو بن خالد از دوی بیرون آمد مردی بلند بالای زیبا لقای بر مرکب تازی نشسته برگستوان
 منقش در دران مرکب کشیده و دست سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آتش بار آب روی مردان می برد و از شمشیر گوهر دار
 گوهر مروانگی ظاهری کرد و از انسان جانستان لعل منور می پرانند و باز زبان و زبانه جواهر منظوم بصورت رجز جمع می نمود
 ابوالمفسر آخر ترجمه رجز او گفت **عزل**

ابوالمفسر آخر ترجمه رجز او گفت عزل	ای نفس عزیز ترک جان کن	ترتیب بهشت جاودان کن
از بهر شهود عمر من اکبر	خود را بشهادت امتحان کن	
در معرکه بچو شیر مردان	سر پیش کش خدایگان کن	
بجای من خجسته الا شهید شد بعد از و پسرش خالد بن عمر و حکیم و صن اشبه اباه فتما ظلم روی بمیدان نهاده داد	بعد از محاربت بسیار قتل جمعی از مجار متوجه ریاض جنت	
مروانگی بداد و رجز گویان و وقتال بر روی ارباب عناد و جدال بکشد خاک میدان را از خون نامردان چون لعل خشان		
در خشان می کرد و صفحه معرکه را تیغ آتش نشان از قطرات و مار ابل بغی و عدوان افشان می کرد مانند برق خاطف خنجر		
گذاری می نمود و بر مثال شهاب ثاقب نیزه آتشین اکابر می فرمود و با قبت خالد بن عمرو نیز همچون عمرو خالد بجلد آباد		
وصال دو وصال آباد و خلد رسید با غمی چون ذره بخور شید و خشان پیوست چون قطره سر گشته بجان پیوست		

شهادت عمرو بن خالد

شهادت سعد بن حنظل

شهادت عمرو بن عبد الله

شهادت وقاص بن مالک

جان بود میان وی و جانان حایل: فی الحال که جان داد بجانان پیوست: بعد از سعد بن حنظل متیمی که در هیچ محرکه از حروف
سیوف روی نرفته بود و بشعشع شمشیر خشان عبا میدان شگافه چون عرصه گاه نبرد را خالی دید طیبت و ناغش زگر می
در آمد بجوش: بر آورد چون رعد غران خروش: روی بمیدان نهاده مرغ تیر پران را از نفس حصبه آزاد کرد و گوهر تیغ بران را
از معدن نیام بیرون آورد و روی هوا را از بخار حرارت هیجا زنگاری و صحن زمین را از کثرت خون اعدا گلناری ساخت
بعد از کشتش بسیار و کوششش بیشتر نامروی بروی تاخت و بنیاد حیاتش را بشمشیر قاطع بر انداخت ابوالموید آورده که بعد از
عمرو بن عبد الله مدحی در ریاض هیجا غوطه خورده تیغی چون نیش نهنک تیر چنگ از نیام انتقام بر کشیده و خود را بر بند باد رفتار
چون سمن در میان آتش کارزار رسانید طیبت سیم سیاحتی او برنگ اگر کردی گذار: همچو سیاب از نهیبش رنگ گشتی به پیران
آغاز جنگ کرد و راحت زمین وسیع را بر دشمنان تنگ کرد و صفی تیغ یمانی را بخون دلیران رنگ نمود و عاقبت از ضربت
اعداد مرغ روح پاکش از محبس خاک با آشیانه افلاک آهنگ فرمود پس از ان حاد بن انس میدان در آمده اسب می تاخت
و لوای نصرت بر می افراخت و به تیغ مبارزت سر دشمنان از تنه جدائی ساخت و آنرا بچگون نصرت چون گوی می باخت
و بنای صبر و قرار از دل اشرار بر می انداخت بعاقبت خدنگ اهل دیده املش برست و بادی شادان و جانے بحبت
آبادان با شهیدان دیگر پیوست طیبت هر لحظه بادی بر و از گلستان گلی: آشفته می کند دل مسکین بلبل: بعد از دو قاص
بن مالک طیبت تیز کرد اسب را چون خفیف بهل شئی من الطریف ظریف: هنوز از دوازده تن را پیش نگشته
بود و نا حفاظی بروی تاخت و بطعن نیزه اش بر خاک انداخت فراش قدرت سائبان عزت وی در عرصه جنتان
بر افراشت و باقی قضا از جام رضا در محفل ارتضا اورامست و سر انداز ساخت طیبت جرعه از جام شهادت چشید
رخت بابلوان سعادت کشید: بعد از ان شریح بن عبید روی بمیدان نهاد و بر مرکبی تیز گام راه انجام زمین ستم سیمین
لجام سوار شده و چپ و راست می تاخت و مرد را از بالش زمین بر فرش زمین می انداخت لطمه بهر جا که نیزه بر افراختی
جانی از مردم تهی ساختی: بهر سو که مرکب بر گنجی: بشمشیر خون یلان ریختی: ناگاه مرکبش خطا کرد و آن صواب کار بر زمین
افتاد و جمعی از گردوی در آمده بر زخمهای متوالی و ضربهای متعاقب اعضا و اجزای مجتمعه ویران متفرق ساختند بعد از ان
مسلم بن عوسجه اسدی بمیدان آمد و او مردی مردانه بود و شجاعی یگانه ثابت رای لشکر آرای در غرزه آفرجیان کارگاه
عظیم کرده و کار بر مشرکان به تنگ آورده پند نوبت قرآن پیش امیر المومنین علی گذرانیده و خود را بدان درجه که امیر
او را برادر خواندی رسانیده از مضائق خطرات چون تیغ جوهر و از خود سرخ روی بیرون آمدی و در مهالک عمرات
چون نیزه برق آثار خود سرفراز بودی طیبت گزاف و مخفر شکستی بر سر گردان رزم: تیغ لجوشن دریدی بر تن مردان کار: و
باجانت حسین روی بمیدان نهاد و طریقه مردانه و جلالی مبارزانه کرد و رجزی از مدح شاه شهید میخواند و منقبت قبیل و محدث
عشیره خود و در آشنای آن بزبان می راند مقارن این حال مبارزنی از اهل خلاف و جدال بمبارزت وی بیرون آمد
چون بحری جوشان در حدی خروشان و از گرد راه حمله بر مسلم کرد و مسلم حمله او را رد نمود و نیزه زد و بر پهلوی رانش که بر
سنان از جانب چپ بیرون آمد سپاه حسین خروش بر آورده بکبیر گفتند و نعره صلوات بفلک اشیر رسانیدند و لشکر

عمر سعد طیره و تیره گشته سرخالت در پیش انگندند مبارزی دیگر بیرون آمد چاشنی مرگ چشید دیگری روی بمرکه آورده زود
 زود بسیاران گذشته در رسید القصة مردی آمد و مسلم می کشت تا پنجاه مبارز را به نیزه پیاپی بچکان کرد و بشمشیر آبدار دمار از
 شش کس دیگر بر آورد عاقبت زخمی گران یافت از پای درآمد و فی الحال حسین و حبیب مظاہر بسرو می رسیدند دیدند که
 هنوز زخمی در تن وی باقیست حسین فرمود که ای مسلم طائفه از یاران ما را اهل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار آن می برند
 غم مخور و اندوه مدار که ما نیز دم بدم بتو همراه خواهیم شد و همراه یک دیگر به نزدیک نبی و ولی خواهیم رفت مسلم که این سخن بشنود
 دیده باز کرده در شاهزاده نگرست و تبسمی کرد و گوشت هوش عارفان در آن زمان از تبسم او این بکشت می شود
 مصرع ای خوش آن راهی که در روی چون تو همراهی بود + آنکه حبیب گفت ای مسلم ابشهر بالجنة بشارت باد
 ترا بهشت مسلم با و از ضعیف گفت بشرک الله بخیر یا حبیب پس حبیب فرمود که ای مسلم اگر من می دانستم که بعد
 از تو زنده می مانم التماس جنتی می کردم اما یقین دارم که من لحظه بتو خواهیم پیوست درخت زندگانی ازین خرابه فانی بخویم
 بست چه بصیت طلسم مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از حرب این مدبران شقی باز نداری و دقیقه از مردانگی
 و فرزادگی فرو نگذاری و در نظر حسین تیغ زنی تا وقتی که جان فدای شاهزاده کوین کنی حبیب گفت رب الکعبه
 که چنین خواهیم کرد و این وصیت بجای خواهیم آورد ~~مسلم~~ به بندگی حسین افتخار خواهیم کرد + برای حضرت او جان
 نثار خواهیم کرد + دلیران میدان حرب خواهیم رفت + به تیغ و گرز و سکان کارزار خواهیم کرد + درون مرکه شیران دشت
 هیچ را بطعن نیزه سحران شکار خواهیم کرد + مسلم او را دعا گفت در روی بجانب حسین آورد و فرمود که یا بن رسول الله
 رفتم تا مشرود آمدن تو بحضرت جدت رسانم و پدرت را از قدم تو آگاه گردانم پس یار برهم نهاد و نقد جان بقالبض احواح
 داد و روی گوید که در آن زمان که مسلم افتاده بود بعضی از لشکر عمر سعد آواز برآوردند که این عوسجه را کشتیم و شیت بن ربعی
 زبان بدشنام ایشان کشاده گفت بکشتن شخصی از لشکر شادمانی می کنید که در غزای آذربایجان پیش از آنکه صفوف من
 و کافر هم رسند چندان مشرک را قتل آورده بود و عجب حالتی که شیت آن قوم را از شاد شدن بقتل مسلم منع می نمود و خود
 بقتل سبط استوده رسول صلی الله علیه وسلم و پسر پندیده بتول شادمان و بهیج بود مصرع افسوس که انصاف جان قوم
 بنور الواسعه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر گریه کنان روی بمیدان نهاد حسین گفت ای جوان باز گرد که پدرت کشته شد
 و اگر تو نیز بقتل رسی مادرت ضائع ماند پسر خواست که برگردد و مادرش فریاد کنان گفت ای پسر اگر ازین حرب برگردی
 هرگز از تو نشنودم بشوم پسر روی بمرکه آورد و مادرش از عقب او روان شده او را بر جان فدا کردن دل نمی داد و میگفت
 جان مادر از تشنگی نه ترسی که همین ساعت از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد جوان بحرب درآمد و بصیت تن را بی سر
 ساخته آفرانپای در افتاد و سرش بریده پیش مادرش انداختند آن دل سوخته سر پسر برداشت و آفرین گویان در
 می نگرست و هر که آن حال مشاهده می کردند زار زار می گریست بعد از آن هلال بن نافع بجای روی بمیدان نهاد اگر چه
 نامش هلال بود اما جالش چون بدر و درجه کمال بود و در آن نزدیکی خلعت نو و اماوی پوشیده و از جام ازدواج شربت
 استهلج نه نوشیده وقتی که عزیمت حرب کرد عروس دست در و منش زد که بمیدان مرد که مبادا هلاک شوی هلال گفت

شهادت پسر مسلم بن عقیل

شهادت هلال بن نافع

ای نادان از بر من دور شو چرامن از دیگران کمتر باشم مگر مکر خدمت حسین بگذاشت بر میان جان بسته ام و از روی دعوی
 بمعنی بخدمت حضرتش پیوسته حال دل از عالم برداشته و علم یک جهتی و هواداری برافراشته است بهد محبت و فامی کنم
 بجاک درش جان فدای کنم این سخن بسع مبارک حسین رسید گفت ای برادر دل عیال بجالت تو نگران است نخواهم که در
 جوانی بفراق یک دیگر مبتلا گردید هلال گفت یا ابن رسول الله اگر ترا در محنت بگذارم و روی لبشت بازی و عشرت سازی
 آرام فردائی قیامت با جدت چه جواب گویم و عذر این حال چگونه خواهم پس از حسین همت طلبیده آهنگ مصاف کرد
 خودی عادی فولادی بر سر نهاد و سپری مدور چون جرم قمر منور بکشف آورده و تنیلی پرتیر خدنگ ز رنگ مرز و بیکان بسته
 سوار عقاب پر بر میان بسته و تنی سانی جوهر در صاعقه آثار حائل کرده و این هلال تیر اندازی بود که خدنگ عقاب صفتش طعم
 حرازه جگر دشمن نخوردی و شاهین تیز تیر پرش بهنگام شکار جز دل بدخواه صید نه کردی بیست تیر و چون بهند چشم برابر وی کمان
 زه بگوش ظفر آید ز زبان سوار هلال بن نافع کالبدر الساطع والبرق الملاحج میان میدان رسیده و رجز می فسیحانه
 آغاز کرده مبارز طلبیده از سپاه شام مبارز قیس نام در برابر وی آمد و هنوز دو لیت قدم دور بود که هلال تیر سه و رجز
 کمان پیوسته و شست درست کشیده حواله سینه او کرد قیس سپرد پیش کشیده خواست که آن تیر را در دکنده تیر چنان بضرقت
 آمد که سپر را بشکافت و بسینه رسیده آن از پشتش گذاره کرد و تا سوار در زمین غرق شد لشکر عمر سعد از آن ضربه تیر بریدند
 و کسی دیگر قدم جرأت پیش نهاد هلال روی بقلب لشکر مخالف نهاد و به تیری امیری از پای و روی آورد و بهر خدنگی
 نهنگی بجان میسر و شکست می خورد تیرش سوی خصم پران شدی و دل دشمن از سهم لرزان شدی و چو دستش کمان را بیارستی
 زبانه زهر گوشه برخاستی و آورده اند که هشتاد تیر داشت و بهر یکی از آن یکی را از دشمنان هلاک کرد و چون تیرش
 تمام شد تیغ ارنیام بر کشید و مبارزت می نمود و سر دشمنان را از تن ایشان می بود تا طایر جان پاکش از منادی
 غیب صدای از جیحی الی ربی که شنود ایشان فادخلی فی عبادی توجه فرمود بعد از آن عبداللہ بن زنی
 بیدان در آمده بیست و هشت تن را بکشت و بسینه شهادت بقرب عالم غیب و شهادت رسید پس از آن یحیی ابن
 سلیم المازنی تیغ می زد و یحیی مردی سپید و مبارزی کار دیده بود و حربه میگرد و حیای و صفاتی لله رب العالمین می
 گفت میبینه لشکر خصم را که از زمین خالی بود برهم زد و آتش ایجاد و میره بی سپر ایشان برافروخت آخر الامر ابن سلیم از مقام تسلیم
 با قلب سلیم از عنایت خداوند سلام بداد السلام رسید بعد از آن عبدالرحمن بن عروه غفاری رجز گویان روی بحر که
 نهاد و دو سه بیتی از ترجمه رجز او نور الایمه آورده نظم چون من اندر عرب جوان نبود و در عرب چه که در جهان نبود
 چون بدستان حرب آرام روی و رستم و زال را امان نبود و جان فدای حسین خواهم کرد که جزا و راحت بدان نبود
 همین که بیدان تاخت و لوای مقاتله برافراخت بیک ساعت سی کس را از مبارزان خیاره بجان ساخت قضا را تیری
 به پیشانی وی زد و انداز برون کشید و بنیادخت و از چپ و راست حمله کرده باز نمی چنان دو از ده تن دیگر بکشت و شهید
 شد مالک ابن الن مالک بدستوری مالک مالک ولایت بیرون آمده و برابر عمر سعد ایستاد و گفت
 اے عمر اگر سعد و قاص رضی الله عنه بدانستی که روزی از تو این حرکت صادر خواهد شد بدست خویش سرت

شهادت عبداللہ بن زنی و یحیی ابن سلیم
 شهادت عبدالرحمن بن عروه
 شهادت مالک ابن الن مالک

باز بریدی و عالم را از تنگ و جهنم پاکت باز خریدی عمر سعد ازین سخن نخل و منفعل گشته بانگ بر سپاه خود زد که مبارزه
بیرون فرستید تا او را خاموش گرداند و بدغدغه کارزار سخن حسب و نسب بروی فراموش سازد و مردی بیرون می آمد و مالک
در که مهالک می افکند و صبح اقبال اهل شام را بظلمت او باریتیره می ساخت تا بسعادت شهادت رسید عمرو بن مطاع
البحفی از عقب وی روی بمیدان آورد و در جزئی بزبان فصیح و بیان ملیح ادا کرد و بکارزار مشغول شده بر عادی کارزار میگردانید
و بهر طرف که تیغ می راند اثر از آدمی نماند چندان کوشش نمود که رخت بسری آخرت کشید و بجز شهادت فایز گشته در یاران
گذشته رسید بیت هر زمان یار دیگر با سفر می بندد + در شادی بدل غمزده در می بندد + راوی گوید که بعد از عمرو بن
مطاع قیس بن مبنه چون شیر شکاری و پلنگ کو هساری روی بمیدان نهاد و در جزئی آغاز کرد که ترجمه بعضی از ابیات آن است ثنوی

من قیس مبنه ام که در جنگ	کیوان ترسد ز دار و گیرم	گر رستم و زال زنده گردد	گر دو بخم کند اسیرم
در دوستی حسین رضی الله عنه	با که نبود اگر میسر م	امروز شوم شهید و فردا	در خلد برین بود سر بر م

کمان کین در بازوی تمکین فلند و کند گیر و دار از فترت ادراک در آویخت و بقوت بازوی تو انا خاک میدان را با خون شمشیر
بر آویخت سالار کوفی از میسر عمر سعد مبارزت وی بیرون آمد و طاقت حرب وی نیافریده روی بگریز نهاده راه بیابان گرفت
قیس از روی تحصب مرکب از عقب می در تاخت تا از لشکرگاه بصحرای عجم حاکم کرد تا جوقی سواران از عقب هر دو بتاختند
همین که قیس نزدیک سالار رسید و خواست که نیزه بوی رساند سواران از قفای وی در آمده و زخمها بر و کشاده و مار از نو
بر آوردند و عاقبت الامر بزخمهای پی در پی شهیدش کردند و سالار بسلامت باز گردید و بجای خود آمد و درین محل ناگاه از
دست راست حسین بن علی از میان بیابان سواری بیرون آمد و بر خنک تازی نژاد بنشسته و برگستوانی با جلال زرین و سیمین بروی
کشیده مرکبی که در مهاوی محرکه چون قطرات غمام فرود ویدی و بر مصاعد محرکه چون خان بانگ نمائی بدین آسمان رسیدی
بیت برق روی ابروش آنکه برق آرخوش به شام بدی و عیش شدی در خن به مرکبی بدین زیبایی بچولان در آمده و
راکتش خفتانی لعل چون چهره بخت درخشان پوشیده و خودی عادی چون افسر کپان بر سر نهاده نیزه چون مار ارقم در دست
گرفت و کمائی بلند و ببادوی از جند افکند و حربه پرا تیر خنک بر میان بسته و شمشیر کانی بر زهر آب داده حائل کرده و سپر کئی
اندر پشت در آویخته چون شیری ثریان و چون ببر بیابان لغزش در آمد و سراپای میدان بگردیده و در جزئی میخواند و چون از طریق
و چولان فارغ شد روی بسپاه مخالف کرد و لخره زد که ای لشکر کوفه و شام و ای بی رحمان خون آشام هر که مرا خود داند و داند و هر
که نداند بداند منم هشتم بن عتبه و وقاص برادر زاده سعد و قاص و سپر عجم عمرو سعد بنی اخلاص پس روی به لشکر حسین نهاد
و گفت السلام علیک و یا بن رسول الله اگر سپر عجم عمرو سعد بادشمنان یا راست دل من دوتان شمارا هوادار و دوستی شما
بغایت وفا دار است و این هشتم و صفین حرب کرده بود و در حرب عجم همراه عجم خود بسی و لیس بهیانه نموده چنانچه در
تواریخ صحابه معلوم است که آنکه از شاهزاده همت طلبیده روی بمیدان نهاد و گفت ای خواهم ازین لشکر الا عجم زاده خود
عمرو سعد را عزم که این سخن بشنید و طعنه هشتم گوش کرد و زره بر اعضای وی افتاد و چون مبارزه تهاشی هشتم را شنیده بود و ویسری و
مردانگی او را دانسته روی به لشکر خود آورده گفت ای دلاوران این سوار عجم زاده من است و مرا در میدان رفتن پیش او

شهادت عمرو بن مطاع

شهادت قیس بن مبنه

ذکر شهادت امام حسین

مصلحت نیست کیست که برود و دل مرا از دفار غر گر داند سحران بن مقاتل که امیر علب بود و میدان آمد و او در آن نزدیکی
از دمشق با هزار سوار به یاری پسر زاده مرده بود و مردی کار دیده و گرم و سرد و زنگار کشیده چون میان میدان رسید نعره برهائیم
زد که ای بزرگ زاده عرب پسر عم ترا از پسر زیاد چه بد رسیده حال ملک روی طبرستان نامزد است و سپه سالار لشکر کوفه
شام است تو او را گذارشته و با حسین که نه مملکت دارد و نه چشم و نه خزانه و نه خرم یار شده و از دولت روی گردان و با
بخت خویش ستیزه فرو گذار بیت بهت بلند دار و از دولت متاب روی ادبار را بجوی و از اقبال سر بیج + هشتم
گفت ای ناکس این دوسه روزه اختیار فانی را دولت نام نهاده و جاه بی اعتبار دنیا گذران را اقبال لقب داده
گفتم بکس که بیت دولت گفتا به روزی دوسه دو باشد و باقی بهمت + نه دولت جهان را اعتباری است نه اقبال جهان
را ثباتی و قرار می **هشتم** اگر دهد بتو جام جهان نماند دنیا + بنیم جوستان صد هزار جامش کشیده و از قدم در حریم حرمت
او که بیشتر همه نامحرم اند در محرم + ای سحران بیا و دیده انصاف بکشای و تقیم باقی بهشت رغبت نموده از سر این جیفه از سر
و پس آمده در گذر و کمر خدمت فرزند مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بر میان جان بسته دولت رضای الهی و سعادت
نامتناهی بدست آر بیت چون می توان بمنزل روحانیان رسیده حیف است و بلای غولان قدم زدن بر سحران
از استماع این سخنان تیره و بلر بر سرش از شعله بوارق این کلمات طلیات بنایت خیره شد گفت ای هاشم نه از پسر هاشم
شرم داری و نه از پسر زیاد حسانت می گیری بخجالی مغرور شده و از روش عقل و معاش دور افتاده هاشم گفت نفرین بر پسر
زیاد باد که پسر عم را با بازی و ادواتین بدینا بفروخت من عالی هم و دنیا با خرت بدل میکنم میسب فانی می دهم مرغوب باقی می تانم
این جاه فانی که شاید می ناید زود و در گذر و ولعذاب الیم و عقاب عظیم گرفتار گردید سحران دیگر باره خواست که سخن گوید هاشم
و غضب شده و بانگ بر مرکب زده گفت ای ناستوده بجاده آمده یا بقا که پس بر سحران حمله کرد و نیزه به نیزه یک
دیگر افکندند با خنجر هاشم نیزه از دست بیفتند و شمشیر بر کشیده روی سحران نهاد و سحران طلی نیزه بر سینه هاشم
راست کرده بود هاشم پشت شمشیر بر نیزه از زدن نیزه از دستش بیفتاد خواست که تیغ بر کشد هاشم اما نشد داد و شمشیر برق دیدار عتقه
آثار خود را بر فرق سرش زد که تا بخانه زین بدو نیم شد و از تکیه از سپاه حسین برآمد و هاشم در پیش صف لشکر عمر و سعد بایستاده
گفت ای عم زاده پدرت سعد و قاص در روز احد جان فدای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کرده تیرے در
روی دشمنان دین می انداخت و اعدا را از آنحضرت دفع می کرد و بهیچ صلوات الله و سلامه علیه ایداد غامی گفت پدر
من عتب بن ابی وقاص سنگ بر لب و دندان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میزد و مدد مخالفان می کرد امروز حالتی
عجیب مشاهده می رود که تو پسر حنیان پدری با دشمنان یار شده تیغ در روی فرزند مصطفی صلی الله علیه و سلم می کشی و من پسر
حنان پدری اهل بیت آنحضرت را حمایت می کنم و می خواهم که بنیاد اهل خلافت و عباد بر اندازم اینجا بر تیر مجروح الحی من
المیت و یخرج المیت من الحی ظهور تمام دارد آن روز زبان معجز بیان سید عالمیان صلی الله علیه و سلم بر پدرت آفرین
می گفت و امروز بر تو نفرین می کنند و همان روز پدرم نفرین می کرد و می دانم که امروز بر من آفرین می گوید عمر و سعد
که این سخن گوش کرد ای سر و اندول پروردگار و در دوسر و پیش افکنده آب ندامت از دیده بے شرمش روان

شد اما چون سمعان بدان خوار می گشته شد برادرش نعمان بن مقاتل با هزار مرد که ملازم سمعان بودند بیک بار بر هاشم حمله کردند
 هاشم نترسیده از آن لشکر ذره نیندیشید و پیش حمله ایشان باز شد دوست و بازو بکار در آورده دست بر دمی می نمود
 که اگر رستم دستان بچشم انصاف مشاهده کردی گرم سمند او را تپتای دیده ساختی و اگر سام زبیران آن رزم را بدید
 رشته خدمت او را بجای طوق مرصع در گردن انداختی **بلیت** ترک خنجر دار گردون هر دم از چرخ برین و حرب او می نید
 می گفت آفرین باد آفرین به اما چون شاهزاده دید که هاشم تنها با هزار سوار کار زار می کند روی بیاران کرد که آن جوان
 دلاور جگر دار را در یابید برادر حسین که او را فضل بن علی گفتندی بانه تن دیگر از اصحاب حسین که نام ایشان معلوم نیست بود
 هاشم روان شدند عمر و سعد هزار کس را فرستاد که بگذرید که آن مبارزان به هاشم پیوند سواران سر راه بران ده تن گرفت
 حرب در پیوستند آواز گیر و دار بفلک و دار رسید سلامت چون زه کمان گشته گیر شد و فتنه چون تیغ انتقام از نیام آشکارا
 گشت **ملئومی** جگر تابی و غرهای بلند و گلوگیر شد حلقهای کند و زکس سر تیغ و برق سان به سر راه می رفت دوستان
 عنان به لشکر دشمن بهجت انبوهی غالب شده نه تن را شهید کردند و فضل بن علی چون پدر بزرگوار خود به تیغی چون ذوالفقار
 زبانه دار به نیزه مانند مار رستم جان شکار حرب می کرد و مبارز می کشت گاهی بشعله سان آتش آهنگ و دود
 جان سوز از سینه بیدلان بر آورده و گاهی بخدمت تیغ بیدریغ رخته و بصف دلیران و مبارزان کردی و دهن کس
 آن یک در مانده دست به تیر کرد و **بلیت** زبیکان عالمی را زاله گرفت به زخون روی زمین را لاله گرفت به دین تیر
 باران اسب شاهزاده سقط شد و پیاده در میان آن قوم گرفتار گشت و عاقبت از سرای بی اعتبار دنیا متوجه است نزل
 القراء عقی شد و اول کسی که از برادران حسین شربت شهادت چشید و تشنه لب و سوخته جگر بساقی کوثر رسید او بود ضحوان
 الله علیه و چون لشکر عمر و سعد این ده تن را شهید کردند روی به دگاری نعمان بن مقاتل آوردند و او با هزار سوار گرد هاشم
 فرو گرفته بود و هاشم تنها با آن مدبران و فاکار زار می کرد و دمار از پیاده و سوار بر می آورد **ملئومی** نشسته بزین چون یکی
 از دهاه سر بارگی کرده بروی رها نه اسی عقابی بر نگخته به تیغی نهنگی بر آویخته به هر طرف که مرکب می راند بوی مرگ به
 مشام مقاتلان می رسید و هر جانب که حمله می کردند زنگ موت احر بنظر مخالفان در می آمد و نعمان بن مقاتل هر زمان
 نعره بر سپاه می زد که کوشش کنید و خون برادرم باز خواهید درین حال هاشم در تازید و دوال کمرش گرفت و از خانه
 زمینش در ربووه بر زمین زد و چنانچه استخوانش در هم شکست و فی الحال مرغ جان از قفس قالب شومش برون جست
 پس علمداران و نیز بضر تیغ بنعمان در رسانید و علمش نگونسار گردید سپاه نعمان چون ویراکشته و علمش را نگون شده دیدند رو
 بگریز نهادند نه از الحذر الحذر بر کشیدند و بدین محل لشکر عمر و سعد در رسیدند و ایشان را باز گردانیدند قریب سه هزار کس حواله
 هاشم را فرود گرفتند و مانده شده بود و زخم بسیار خورده و تشنگی بر و غلبه کرده نه راه گریز داشت و نه مجال ستیز و با این
 همه میجو شید و می خروشید و مردانه می کوشید تا وقتی که شربت شهادت بنوشید و از جامه خانه کرامت سرب می خلعت
 سعادت ابدی بپوشید **ع** زین عالم فانی سوئی گلزار بقا رفت بعد از آن حبیب بن مظاهر هر دستوری طلبید
 و این حبیب مردی با جمال و کمال و پیکر کن سال بود و قرآن مجید تباه حفظ داشت هر شب ختم کلام الله کردی و بعد

ذکر محاربت شهاب بن علی

از نادای نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشرف گشته و از ایشان احادیث
 شنوده و بکلامت مرتضیٰ علی زهدتها معزز و مکرم بوده حسین فرمود که تو مرا از جد و پدر یادگاری و مرا با تو انس تمام است مرا تنها
 بگذار و دیگر آنکه تو پیر شده و پیران در شقت مجاهدت و جهاد معذور اند حبیب گفت ای سید سرور دای مهربان و بهتر پیران
 مرا هم حرب بهتر میدانند و تجربه ایشان در دقایق کارزار بیشتر است و نیز می خواهم که فردا در زمره کشتگان تو حشر گشتند
 و با منی فردا که مقربان خاکی مسکن به در حشر شوند و اکب مرکب تن به آغشته بخون جگر آلوده کفن به ناگه ز سر کوی تو بر خیزم من به
 حسین گریان گریان او را اجازت داد و حبیب روزه بیدان نهاده رجز می میگفت که این دو بیت در ترجمه ابوالمفاخر از آن
 جمله است رباعی حبیب منظر منم مرد مردی بر انگیزم از آتش و آب گردم سر دارم از دوستان پُر دلف و دلدارم
 از دشمنان پُر نبرد و حرب صعب می کرد و در خوش از لشکر می آورد و ناگاه شخصی از بنی تمیم شمشیری بروی زدن از پای در
 افتاد و چون خواست که برخیزد همین بن بنیر شمشیری بر فرق او زد و آوانه می زد و برآمد که یا ابن رسول الله در یاب مرا این
 صدها بگوش حسین ز رسید مرکب بر انگیزه خود را بدور ساند حبیب دیده باز کرد و گفت ای شاهزاده سخنی بفرمائی و پیغمبری که بجهت
 و پدر خود داری باز گویی گویا زبان حال حبیب در آن محل مضمون این دو بیت ادائی فرمود قطع پیرانه سر کشیدم
 سرور ره سگانت موی سفید کردم جاروب آستان لعل تو جان و من هم دارم رمید جانی حریفی بگو که با داجا غم فدای
 جانت حسین او را به بهشت بشارت میداد آن پیر پاک ضمیر بآن مژده دلپذیر روزه بسفر آخرت نهاد و در بعضی
 تواریخ هست که بدیل بن حریم حبیب را قتل رسانید و سر او را بریده جای محفوظ ساخت و بعد از آنکه جنگ با تمام رسید
 آن سر را در گردن اسب خود آویخت و بکمر رفت که آنجا دوستی داشت که دشمن حبیب بود تا آن سر را بدست خود بنماید و قضا را
 پس حبیب بر دروازه که ایستاده بود که بدیل برید پس حبیب سری دید از گردن اسب آویخته پرسید که این سر کیست
 بدیل ندانست که این پرسنده پس حبیب است جواب داد که سر حبیب بن مظاهر است که در کربلا من او را قتل رسانیده
 ام و تحفه بزرگ دوست خود فلان کس آورده ام چون پس حبیب این سخن بشنود و دوازده ساله او را بر آورده با آنکه هنوز بحد بلوغ
 نرسیده بود سنگی برداشت و بر پیشانی بدیل زد و بشا به که مغزش پریشان شده از مرکب و افتاد و پس حبیب سر پد را
 اندر گردن مرکب باز کرده بهر دو در گورستان محلی دفن کرد و حال آن موضع مزار است مشهور بر اس حبیب و الله اعلم و بعد
 از آن حربه یا حریر که آزاد کرده بود در غفاری بود و بنی الله عنها و بعضی گویند حریر نام داشت بیدان آمد و پیاده طریق میکرد و در جزیر
 خواند و مبارزه خواست اگر چه رویش سیاه بود اما دلش روشن تر از مهر و ماه بود و بی چند ترجمه رجز او از نظم ابوالمفاخر رحمه الله
 این است نظم چون من سوی میدان شجاعت بخرامم بس خشم که بیجان شود از ضرب حسامم بگزیده مرا غم اگر چند
 سیاهم بپستوده آشاهم اگر چند غلامم فردا بود آسان بشفاعت همه کارم و امروز بر آید بشهادت همه
 کامم حمله مردانه می آورد و وقت ال مبارزه می کرد تا وقتیکه لقتل آمد و بجایات جاوید رسید عقیل راه ترا
 زندگی جاوید است پس یزید بن مهاجر جعفی قدم در میدان مبارزت نهاد و در محرابه و مقاتله داد مروی و مرانگی
 ید و آخر الامر از لباس حیات مستعار عاری روی بجای خانه عنایت حضرت باری آورد و ساکنان بهرح مسکون را

که در دامگاه بلا افتاده و در شاهراه فنا ایستاده اند یکبارگی وداع کرد و بعد از آن امیر بن معقل اصحی روی بخار به نجا آورد
و چون سیل موج و موج سیال جوی خون از ایشان روان کرد و با حلق تشنه تشنه بر حلق ایشان میراند و در مدح امام حسین
و مناقب قوم خود در جزئی می خواند بالاخره روح مقدس از تنگنای جسمانی بفضای ریاض روحانی و حدائق رضوانی پرواز
نمود بعد از آن عابس بن شیبث ایشاکری عازم قتال گشت و از غلام خویش شاذب پرسید که امروز با ما در چه مقامی
شاذب جواب داد که در رکاب تو شمشیری زخم تا که کشته شوم عابس گفت ظن من تو همین بود اکنون قدم پیش نه که امروز
روزیت که طلب کنیم مزد عظیم از خداوند کریم که بعد از امروز از ما دیگر عمل نمی آید غلام گفت ای خواجه بلند بهمت چنانچه فرمودی
فرصت عمر غنیمت است و هنگام احراز دولت آخرت پس هر دو با اتفاق غنیمت را بر حرب اهل نفاق تقسیم دادند
و عابس پیش امام حسین آمد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که بروی زمین هیچکس نیست که نزد من دوست تر و عزیز تر
از تو باشد من درین مدت خدمتی لایق نکرده ام و تهنه فراخور این حضرت بجناب تطاب نیاورده لاجرم از خجالت
دلریش و سرور پیش دارم بلیت چگونه سرز خجالت بر آوردم بر دوست پاک که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم و حالا اگر
چیزی نفیس تر از نفس خود می داشتم آن را در قایه ذات مقدس و نفس بکر موی گردانیدم اگر اجازت فرمائی بمیدان
مردی علم مبارزت برافرازم و اگر قبول نمائی جان شیرین من را ای راه تو سازم امام حسین بر و آفرین کرده دستوری داد
عابس با اتفاق غلام روی بمیدان نهاد و در قتل دینوری از بیح بن تمیم نقل می کند که چون عابس را در معارک
دیدم بودم و همراهی او را مشاهده نموده چون چشم من از دور بروی افتاد که بمصاف می آید باشکر یان گفتم کسی
متوجه شما شده که بهنگام جنگ بر شیر ثریان و پیل دمان غالب می آید باید که هیچکس مقصدی حرب متعرض قتال او
نشود در اشای این قیل و قال عابس نزدیک سیده فریاد آورد که رَجُلٌ بِرَجُلٍ مَرْدٍ مَرْدٍ شُكْرًا بَنٍ مِّنْ اَزْ
مبارزت او ترسید بودند کسی بمیدان او غنیمت نکرده و عمر سعد گفت چون بحرب می روی دید یک بار حمله برو کنی سپاه وی
بوی نهاده آغاز محاربت کردند عابس که این حال مشاهده کرد خود از سرور از تن بفریاد روی بشکر ما نهاد
و غلام از عقب شمشیر نگاه می داشت بخدای زمین و آسمان که دیدم که زیاده از دوست کس او پیش انداخته میزند
و میزد و میشت ریح گوید من بادی آشنائی داشتم گفتم اے عابس سر برهنه تن بی زره خود را در ریای هیجانکننده
از غرقاب هلاک نمی اندیشی عابس جوابی داد مضمونش اینکه بلیت چون در بحر بجرانم ز خون ریزی مترسایم کسی
کایش ز سرگذشت از طوفان چه غم دارد بالاخره از اطراف و جوانب در آمده زخمهای متعاقب بروی رفیق وی
میزوند تا وقتیکه خواجه و غلام از دار الملام روی توجیه بامن دار السلام نهادند مصرع رفتند رفیقان و رسیدند منزل
از پس ایشان حجاج بن مسروق جعفری مؤذن لشکر امام حسین و گفته اند رکاب دار آنحضرت بود بدستوری شاهزاده
روی بمیدان نهاد گمان نیا ماند قوس قزح بزه کرده و خدنگی چون تیر آه منظومان که سحرگاه از قوس نظم بهد
قاب تو سین افگند در آن پیوسته رجز خوانان بطرد و جولان در آمد خاک میدان باوج کیوان میرسانید بآتش
شمشیر آب دار باد غرور از سرد دشمنان بیرون می برد سپاه مخالف از و تنگ آمده تیر بارانش کردند زخمی بوی سید به

نهادت عابس بن شیبث و غلام او

شهادت حجاج بن مسروق

شهادت حضرت بنی هاشم و مالک بن عبد

ذکر شهادت غلام ترک

بهشتش رسانیدند بعد از وصیف بن حارث بن سیرج با سپهر عم خود مالک بن عبد بن سیرج که یکنانان بسرعت تمام بیا
بوس فرزند خیر الانام شتافتند آنجناب پرسید که سبب گریه شما چیست جواب دادند که ما برای تو می گیم چه می بینیم که
دشمنان ترا احاطه کرده اند و دوستان بردن ایشان قدرت ندارند امام حسین در شان ایشان دعای خیر گفت آن دو
مبارزکاری چون شیر مرغ غازی بکارزار در آمده داد و ندادی و داد و دبی سوار و پیاده را از عرصه حیات بدر و از ه فنا
وفات فرستادند با خزاین ظلمت خانه پر وحشت و ملال روی بنسبت آباد قرب و الجلال نهادند شاهزاده بر آن
دو نوجوان که با حسرت ازین جهان رفتند بگریست و آمرزش ایشان از حضرت غفور منان استدعا نمود و فرمود که با تقاضای
مقتضیات تقدیر جز در ساختن و تسلیم شدن چه تدبیر فالحکم لله العلی الکبیر و الیه المزیج و المصیریت
نیست کس را از دست مرگ نجات پاکش و اذکر هادم الذنات بعد از آن غلام ترک که قاری قرآن و حافظ
صحیفه فرقان بود باروی رخنه و چهره چون آفتاب تابنده پیش امام حسین آمده در زمین افتاد و گفت نفسی لنفسیک
الهداء جان من فدای جان تو باد یا بنی رسول الله چنان می بینم که از لشکر باکی زنده نخواهد ماند دستوری ده تا من نیز پیش تو
جان فدا کنم و خود را با عالم قرب مقصد صدق آشتا کنم امام فرمود که ترا از برای سپهر خود زین العابدین خریدم و بدو
بخشیده برو و از اجازت بطلب اوی گوید که درین روز امام زین العابدین بیمار بود و در خیمه تکیه داشت غلام پیاده گفت ای
مخدوم زاده من از حضرت پدرت اجازت حرب طلبیدم گفت تو از آن نور دیده منی اختیار تو او دارد و حالی روئے
باستان عرش نشان تو آورده ام و امید می دارم که مرا محروم نگردانی و دستوری کارزار ازانی داری امام زین العابدین
گفت ترا در راه خدا آزاد کردم دیگر تو میدانی ترک نیکو خصال پاکیزه جمال صادق نیت صافی طوبیت بگردنم بیا بر آمد
از همه اهالی و موالی بکلی طلبید و گفت مرا من آنست که فردای قیامت مرا باز طلبید و هر خنجر در خدمت تقصیر کرده ام
از من فراموش مکنید عزو از اهل بیت بر آمد دیگر باره بلازمست امام حسین رفته صورت حال بموقف عرض رسانید و آن
آنحضرت اجازت طلبید روی بمصاف جای نهاد خبر با امام زین العابدین رسید که غلام بمیدان میرود و فرمود که دامن
خیمه برداشتن شاهزاده نظری کرد که آن ترک با عذاری چون گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته در میان هر
و وصف بایتاده شمشیری چون شعله برق درخشان و مانند شهاب ثاقب شیطان سوز آتش در روی آن سپاه
رو سیاه بجنبانیده مبارز طلبید گاهی عبرتی رخزمی خواند و گاهی بلبنت ترکی کلانی بر زبان می راند و ترجمه رجزهای او

بنظم ابوالمفاخر این است غزل	ای حسین ای گهر وحانی	نسخه مکرمت سبحانی	منم آن ترک که سلطان باخم
گر تو ام هندوی حضرت خوانی	تیغ بردست من از حجت تو	بر سر خیم کنت شعبانی	چه شود گر تو بروی خوش خویش
سرخ روی ابدم گردانی	روی بروی من غمگین نه	چون کنم ترک سزای فانی	مبارزمی آمد و برد دست

او کشته میشد تا بسیاری از مخالف بقتل رسانید و تشنگی بروی غلبه کرده باز گردید و دیگر باره بدر خیمه امام زین العابدین
آمد امام زاده بروی آفرین گفت بر مبارزت او بسیار حسین کرد و به بشارت شربت کوثر و مرده و رضوان قین الله
الا کثیر میبشج و مسرور شش گردانید ترک صادق دل دست پای امام زین العابدین را بوسه داده و دیگر باره از محضر

هجرات عصمت کلی طلبید و از سوز مفارقت ایشان بهای های بگرسیت پس روی بمیدان نهاده گرد و بلامی انگجنت و
 خاک هلاک بر فرق مبارزان تیره روی میرنجیت عاقبت سرورش عالم غیبی و منادی عرصه لایبی ندای انرجی
 الی ربک سمع روح شرفیش رسانید و خطاب تطاب و ادخلی جنتی از فضای ساحت قرب بعباد بگوش هوش
 آن ترک پاک اعتقاد رسید بیت روی دل در حدیقه جان کرد و با منزل اندر ریاض رضوان کرد و در اکثر کتب مذکور
 است که آن ترک زخم گران یافته از پائی در آمده و امام حسین بسراور سیده او را بدر خیمه امام زین العابدین رسانید
 و از مرکب فرود آمده سرش در کنار گرفته روی بر روی وی می نهاد و امام زین العابدین با وجود مرض بر سر بالین
 وی بایستاد و غلام چشم باز کرد و سر خود بر کنار امام حسین دید و امام زین العابدین را بر زبر سر خود مشاهده نمود و چشم کنان بر
 پدر و پسر سلام گفته روی بحدیقه دار السلام آورد و بعد از آن غنظله بن سعد عجل در میان هر دو صف آمده ندا کرد که
 من بر شما از عذاب قوم نوح و عقاب گرده عا و نمود می ترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل حسین کوتاه
 کنید و بمنازل خود باز گردید امام حسین گفت یا بن سعد ازین سخن بگذر که این جماعت را استعداد عذاب الهی و استحقاق
 عقاب نامتناهی حاصل شده دعوت ترا اجابت نخواستند کرد و کدام خیر و فلاح و فوز و صلاح از ایشان توقع توان نمود
 که برادر صالح ما را کشته اند و حالا قاصد جان ما گشته غنظله گفت صدقت یا بن رسول الله اکنون داعیه ارم که با خون
 خود ملحق گردم امام حسین فرمود که بر و بمنزل که بهتر از دنیا و مافیهاست این سعد فرمود که سلام به تو و ابراهیم بیت تو باد امید
 میدارم که حق سبحانه و تعالی مادر بهشت بخمدت تو رساند امام حسین آیین گفت ووی روی بمیدان کرده بر مخالفان
 حمله آورده جنگهای مردانه کرد تا بدرجه شهادت و ذروه سعادت رسید از عقب سی یزدین زیاده الشهابه شت تیر بجانب
 اهل غد و نفاق انداخته پنج تن از آنها بر زمین افکند و هر تیری که می انداخت شاهزاده می فرمود که اللهم سدد
 رمیته و اجعل ثوابه الجنة خدا یا تیر او را بهد ثواب رسان و بهشت را ثواب دست مزد او گردان تا
 مخالفان غلبه کرده شکار تیر انداز اهل گردید از عقب وی سعد بن انحنی از اقربای محمد حقیقه بود و اجازت طلبیده غریمت
 میدان قتال کرد بر کوه پیکری باد جنبش و زمین نوردی آتشین جوشش سوار شده شخی چون قطره آب بر میان بسته
 و نیز خطی بر گوش مرکب راست کرده بیت بگردید پیش و پس و چپ راست با یستاد و انگه هم آورد و خواست
 هر مبارز که بمیدان می آمد اگر دور بودی بطعن نیزه از جهان ربودی و اگر نزدیک آمدی بضرب تیغ نقد حیات از وی
 بستد عاقبت بکلم لکل اجل کتاب روزنامه حیاتش با بنجام رسید و رقم اجل رقم کل من علیها فان بر حقیقه زندگان
 او کشید بعد از و جاده حارث انصاری کل مسلح شده بمیدان آمد و بعد از کارزار بسیار از قطره عبور بمیر تبه جو و مرد
 رسید پیش عمرو بن جاده بمضمون کلام حکمت اعلام التو لدی لک پیه عمل نموده اقتضای آثار پدر عالی مقدار گرد و اندک
 زمانی را بوصول آن حمیده خصال رسید مصرع مرگ ست که دوست را رساند بر دوست از پس این دو بزرگ
 انصاری مره بن ابی مره غفاری چون بشر بر شکاری بمعرکه درآمد و مگردانگی از سپاه کوفه و شام بسره آمد با تیغ گوهر دار برید
 گوهر کیه در آمدنی الحال بضرب تیغ جان شکارش و دزدل آن تیره روزگار به عاقبت لامر از مجلس ارباب محفل جنات

شهادت غنظله بن سعد

شهادت یزدین زیاده

شهادت سعد بن انحنی

شهادت جاده حارث و عمرو بن جاده

شهادت مره بن ابی مره

تَجَرُّی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْفَارُ انتقال نمود و خطابه عالیه ملکوت را بر منازل فانیه عالم ناسوت اختیار فرمود آورده اند که
محمد بن مقداد و عبدالله بود جان به پایکد گیر از آن سید و سرور دستوری خواسته بمیدان رفتند و حر بهای کلی کرده بسیاری
را کشته و خسته کردند و خواستند که بلازمت شاهزاده آیند فوجی سوار از لشکر نجار گرداگرد ایشان فرو گرفتند سعد که غلام
امیر المؤمنین علی بود با بختن از موالیان و بندگان امام حسین چون قیس بن یسج و اشعث بن سعد و عمرو بن قرطه و عظمه و حماد بودند
بعد ایشان رفتند بواسطه کثرت مخالف و ضربهای متوالی و مترادف هرسش تن ازین ششدر فانی متوجه مناظر
هشت گانه بهشت جاوداتی شدند رَضَوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ درین محل از یاران و چاکران و ملازمان امام حسین
پنجاه و سه تن مشرب شهادت چشیده ازین جهان فانی رحلت فرموده بودند و از مردان غیر از شاهزاده و امام زین العابدین
نوزده تن باقی مانده شانزده تن از خویشان و برادران و فرزندان بودند و دوتن از یاران و یک نفر از غلامان چنانچه بتفصیل
مذکور میشود **مشنوی** چون نوبت بآل پیغمبر رسید: جهان جامه صبر برتن دید: زمین شد پیر از فتنه و لرزه
فلک گشت پر سوزش و غلغل: زبان روزگار بزاری زاری گفت بیت چیت یارک تشی در عرصه عالم زنده فتنه
انگیزند و عالمی بر هم زنده و فلک و آوار بلسان اضطراب اضطراب مضمون این سخن را بگوش جهانیان می رسانید
بیت ناشده روز قیامت اهل عالم را چه شد: تا دمیده صور فرزندان آدم را چه شد: چون امام حسین دید که از یاران
و هواداران کسی نماند سوز بردل آنحضرت غالب گشته آهی شعباناک برخشد و اهل بیت آنستند که ملال آنحضرت برای
ایشان است همه متفق الکلمه گفتند ای نور دیده صدر رسد رسالت و سرور سینه شاه عرصه ولایت هیچ اندیشه بخود راه مد
و داغ ملال بر سینه بی کینه منه که ماندگی خود بعد از تو نمی خواهیم خواهش ما آنست که امروز در قدم تو سر بازیم تا فردا در میان
محشر سر برافرازیم سوخته داغ شوق و محبت تویم ما را از شعله بلا چه بیم غرقه دریای محبت تویم ما را از سیل هلاک چه باک
اگر خانه تن بطوفان محن ویران گردد چون منزل دل بسی معمار عنایت تو معمور است چه اندیشه بیت ما چه دادیم
دل و دیده بطوفان بلا: گویا سیل غم و خانه ز بنیاد سبر: امام حسین بگرسیت سوغای خیر ایشان تقدیم فرمود اول کسی
که از اقارب قریبه شاهزاده پیش آمد عبدالله بن مسلم عقیل بود گفت یا بن رسول الله مرا دستوری ده تا مرکب بهمت
بعصره آخوت را غم و سلام شایم بن عقیل رسانم امام حسین گفت ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم بر نیاموده ام
و پیوسته در اندوه برادران نوریده جهان نادیده تو بودم این زمان از سوز فراق خود مرا بر آتش منه و شربت تلخ هجران
بر بالای جام زهر آلود مصیبت پرت بمن مده یا دگار مسلم بن عقیل تویی ترا الم مفارقت پیدا بس است مادرت را
پیش گیر و هنوز که مجال هست سر خویش گیر این قوم همه چشم بمن دارند تا مرا ببینند پروا سی و دیگر کسی نمی کنند
عبدالله گفت یا بن رسول الله بذات پاک معبودی که جدت را بحق خلق فرستاده که مرا بمیدان گزارد و از کار زانها فدا
مد بر باز مدار تا من نیز در خدمت تو درجه پدر در یابم و چنانچه اول کسی که در و ناداری جان فدا کرد دیدم بختین کسی
از اقربا که در هواداری سر در باز من باشم امام حسین او را در کنار گرفت و گفت ایمنش غم گذار و ای مرا از سر علم یادگار
چشم تو روشن و دلم تو خرم بود این نیز بمن حرام شد و در دنیا مصاحبت ما با تمام رسید پس بر او داغ کرده دست و پا

ذکر شهادت عبدالله بن مسلم

و او عبدالله رزخی آغاز کرده و مرکب را بچولان و ساورده مبارز می طلبید گاهی چون مرغ تیغ زن شمشیر آب دار کا میفرمود
 گاهی چون شهاب ثاقب به نیزه آتش بار حمله می نمود و با مقام پدید بنای ابدان مبارزان را دیر و زبر میکرد و عمر سعد وی
 بقدامه بن اسد قناری کرد و گفت ای قدامه تقدیم مراسم حرب کرده بیرون رود و لیر و از متوجه این جوان باشی شو شاید که
 بلائی او از سرشکرم باز کنی و خود را در میان مبارزان کوفه و محاربان شام سرفراز کنی قدامه با سلاح تمام بر پی سوار شد
 ازین مرکب تیز گام ره انجام که بگرم می باز و خورشید همغان در طی مراحل قطع منازل با یک ماه جهان پیا توامان بوی
 مشنوی چو اشک علقان گلگون و خوش رو به جهان پیا تر از شد یز خسرو به سرعت بر فلک میشتی گرفتاری به پویه باقر
 خوشی گرفته نازان نازان و بدلواری عمر سعد تازان در برابر عبدالله بن مسلم آمد عبدالله بر و به نیزه حمله کرد و قدامه مرکب جا
 برانگیخته از پیش او بیرون شد و هرگاه عبدالله بر حمله کردی او روی بگریز نهادی و هر چند عبدالله در عقب تاختی با دیر سیدی
 چه مرکب عبدالله درین روزها آب نخشیده بود و خوردنی از دور هم ندیده عبدالله از تاختن فروماند نیزه از دست بفلک دو
 تیغ بر کشیده بر یک گوشه میدان با استقامت قدامه چون دید که عبدالله نیزه نه دارد بغایت شادمان شده مرکب برانگیخته
 نیزه حواله سینه بکینه آسختاب کرد عبدالله خود را هم داده تانیزه از دور گذشت پس بخانه زین باز آمد و قدامه اسب را
 باز گردانیده می خواست که حمله دیگر بیاورد که عبدالله تیغی بزد بر دهان او که نیمه کلاش پیران شد پس دست بزد و مکر بند
 وی بگرفته از پشت کمرش در گردانید و نی الحال بر مرکب او سوار شد اسب خود را بغلام داد و نیزه از زمین در روزه مبارز
 طلبید و رزخی خواند که ترجمه بعضی از ابیاتی این است غزل امروز به نیم جگر سوخته جان را به پیش شمشیر مظلوم کشم
 روح و روان را به یاد دولت جاوید در آغوش در آرم به یاد روضه فردوس عرومان جهان را به زان پیش که با شیر
 بخلوت بنشینم به خاک برابر کنم این جمع سگان را به او می گوید که چون سلامه بن قدامه شجاعت عبدالله را بدید عمر سعد گفت
 ای سپه سالار بدان که من حربا بسیار کرده ام و بسیار مبارزان کاری و دلیران کارزار سیجرات و شجاعت این جوان هاشمی
 که بنظر من در نیامده بیست سالها لعب نماید فلک حجتی کان قدره تا چنین شاه سواری سوی میدان آرد و اما چون
 سپاه مخالف آن ضرب و حرب را مشاهده کردند همه از وی ترسان و هراسان شده بچپس را زهره آن نبود که پیش او
 بیرون آید عبدالله ساعتی بالتاد مبارزی در برابرش نیامد از تشنگی بی طاقت شد بر میمنه لشکر حمله کرد و میمنت را
 بر هم زده چندین مرده و مرکب را در ورطه هلاک افکند از جمله حمیر حمیری را که از بقیه لشکر خوارج نهر و ان بود پیش
 کمال بن حمیر را بغرقاب مرگ رساند اخت پس از میمنه برگشت و قطره قطره خون از شمشیر او می چکید خود را بر قلب لشکر زد و
 قریب بیست کس را قتل رسانید و صالح بن نصیر را هم آسخت و از آنجا روی بمسیره نهاد و او مردانگی بداد و با قدامه
 حبشی که پیروان لشکر عمر سعد بود برابر افتاده شرا و نیز کفایت کرد آنکه خواست که بشکر خود باز گردد و پیادگان سر راه بر او
 گرفتند و جداع و مشتی ناگاه از عقب وی در آمده بیک ضرب تیغ بر دو پای پیش را قلم کرد و اسب پزایی را که عبدالله
 سوار مرکب فروخته خود را بر زمین استوار گرفت نوفل بن مزاحم حمیری بطعن نیزه و گویند عمر و بن صبح صید او
 بنزخم تیر آن خلاصه خاندان عقیل را قتل ساخت قطعه در بیخ و در که خورشید آسمان کمال به غروب کرد و از او ج شرف

ذکر شهادت جعفر بن عقیل

شهادت عبد الرحمن بن عقیل

سهرج زوال بهای روح شریفش کشتاد بال و برفت ازین نشین فانی بآشیان صال به و چون عم او جعفر بن عقیل برادر
زاده خود را کشته دید و بخون آغشته دید زار زار بگریست و از امام حسین دستور می خواسته روی بمیدان نهاده و خبر می بخواند
که ترجمه آن در نظم ابوالمقارن است **نظم قره العین عقیلمن و مولای حسین** دل و جان پاک آلاش بر تهمت دشمن پسر
عم من است این کشته و شهزاده که هست **قره العین نبی حشیم چراغ ثقلین** این حسین ابن علی است که جبرئیل امین
پرورش داده و ساد و طبل جنتین به هر مبارز که بمیدان آنصفدر می آمدنی الحال از جان و جهان برمی آمد نهال نهادنشان
را بضرر تیغ از پنج می کند و بهر گوشه از کشته پشته می افکند چون آن سگان مردم خوار در مانده کارزار او شدند بیک بار
در میانش گرفته طعن و ضرب بر و کشتادند عاقبت سفینه سگینه اش در گرداب اضطراب و شستی و قار و اضطرابش در غرقاب
صخرت اضطراب افتاد و در دیا سی شهادت غوطه خورده گوهر شرف کف او بر میت و ز فرقت آن نور دل و راحت روح
جانهان همه محزون شد و دلهای همه مجروح و چون فرزندان جعفر بن عقیل از عقیله دنیا باز رست برادرش عبد الرحمن عقیل بحرب آمد
مردی بر میان بسته و بر مرکب تازی نژاد شسته شمشیری چون قطره آب حایل کرده و در به چون شعله آتش بدست گرفته
بمیت و مادام بدان حربه مردش به مردم کشی دست میگرد و خوش به عاقبت بسیم عبد الله عروه خشمی از جام سعادت شربت
شهادت چشید و عبد الرحمن عند الرحمن بمقتصد صدق سید چون اولاد عقیل شهید شدند نوبت فرزندان جعفر طیار در آمد پیش از
همه محمد بن عبد الله جعفر نزد آن سرور آمد و گفت ای شهبا ز بلند پرواز اوج ولایت ای عتقای دلربای جانفرازی
تافت قرب هدایت مراد ستوری حرب ده که آرزوی من آنست فدای خاطر فاطمه چنان است که پیش از آنکه با جد بایک
سرشت در فضای هوای بهشت طیران کنم و ببال شهادت روی بآشیان سعادت آرم چنانچه مرغ دانه بر می چسبید دانه بود
این چند صفتان دیرانه او بار و بوم سیرتان آشیانه انکار و اشکبار را بنقار کار ارضه میدان بر پیغم امام حسین او را اجازت داد و محمد
روی بمیدان نهاده و خبری آغاز کرد و نورالائمه آورده که ترجمه رجز او این است که اسی اهل کوفه و ناهلان شام غزل

باشما کارزار خواهم کرد و	بر شما کارزار خواهم کردم	وز برای دل حسین علی	جان خود را نشا خواهم کرد
تا کند دست ظالمان کوتاه	یا بحرب استوار خواهم کرد	تکوه در پیش جعفر طیار	از شامی شمار خواهم کرد
حرب می کرد و روی میدان از مغز سر دلیران چوب میگرد تا با خر جانب آشیان قدس پرواز نمود و مرغ روح مقدس در	حاصل مرغان بربال بهشت آرام یافت زینب خواهر حسین در فراق فرزند و بلند خود بنالید حسین او را تسلی داده خاموش	گردانید اما برادر محمد که عون بن عبد الله بود برادر کشته دید بی اختیار خود را در میان کشتگان انداخت قاتل برادر را دید	بر بر سر وی ایستاده دل بیک ضربت کار او را آخر کرد و نزد امام حسین آمد عذرخواهی نمود که اسی خال بزرگوار از فراق برادر پیوسته
بودم و از حضرت شما استجازه نمودم حالا که من نمائید مرا اجازت فرمائید امام حسین او را پیش طلبیده در کنار گرفت و وداع فرمود	دستوری داد و عون بمهر که در آمد و خبری میخواند که ابوالمقارن ترجمه بر نیوچه آورده غزل	بر خواسته از ره کمان ها	در معرض رغبت شهادت
در دیده اهرن سنان ها	اسی قبله طراز دین تانے	مطایفه بیستیم از آنها	بر دست نهاده نقد جانها
ما یسم بقوت عیان ها	چون اختر تیغ زن کشته	کز خدمت او طول گردیم	

شهادت عون بن عبد الله

در زیر و زبر شود جهانها | یا بفروشم حاشا لشکر | وصل تو با وصل خان و ماها | بکینه برادر مبارز می خواست و

به تیغ فولاد شاخ حیات از درخت نهاد ایشان میکاست عاقبت از سر زندگی عاریتی برخاست منزل بیل آخیا
عند ترهیم را بقدم مبارک خود بپاراست بعد از شهادت خواهرزاده های امام مظلوم نوبت به برادرزادگان مهموم
منموم رسید اول عبدالله بن حسن جوانی بود نوحه خسته چون ماه ناکاسته و سرو آراسته پیش علم عزیز خود آمده گفت ای
خلاصه خاندان رسالت و امامت و نقاده دودمان ولایت و کرامت مراد توری ده که طاقت فراق خویشان ندانم
و بار مهاجرت حرب ایشان را تحمل نمی آرم امام حسین گفت آه ترا چگونه اجازت حرب کنم و تو مرا یادگار برادری نزدیک

من با جان شیرین برابری عبدالله گویند بر شاخه زاده داد و اجازت یافته روی بمیدان نهاد و می گفت شعر
ان تنکرونی فانا فرع الحسن : بسبط النبی المصطفی المؤمن : و ابیات ابو الفاخر در ترجمه رجز او این است
و بس زبیا گفته غزل خواجهر دو جهان جد من است : جد دیگر ولی ذوالمنن است : پدر محترم و محترم : نور بنیانی زهره حسن است
وین شهنشاه گرانمایه حسین : هادی راه حق و عم من است : نائب ذوالمنن است اندر دین : آنکه امروز امام زمین است
توجه مرغی و ترا خا رجیان : روشن و پرورش اندر چمن است : طایر قدسم و عم پدرم : شاه طیار و مرصع بدن است
حاصل عمر شهابل نفاق : طاعت و پیروی اهرمن است : زود رفتن بقر کار شماس است : جان رودن ز بدن کار
من است : راوی گوید که چون عبدالله بمیدان درآمد بطلب مبارز توقف نکرد و از گور راه روی بقلبش کرد و عمر سعد
نهاد و تا نزدیک رسیدن به سپر سعد خرم عمر بیت و دو کس را بباد فتا برد و او عمر سعد از بیم تیغ شاهزاده عثمان بر تافته
در میان سواران گرخت و عبدالله بمیدان بازگشته زمانی برآسود آنکه مبارز طلبید و چون عمر سعد دید که عبدالله روی
بعرصه گاه میدان آورد باز پیش صف لشکر آمد و مردان را بر حرب خرم می کرد و وعده ز رو خلعت و غلام و مرکب
میداد بختری بن عمرو شامی پیش وی آمد که ای سپر سعد دعوی سالاری سپاه می کنی و داعیه سپاه سالاری
داری اینک می گنجی از تیغ این جوان با شمشیر عمر سعد خجل زده شد و گفت ای بختری جان عزیز است و عمر سعد
اگر نگر بختمی جان از کف او نبرد می و عمر عزیز را وداع کرد می و اگر خواهی که راستی سخن مرادانی اینک این سپر در
میدان ایستاده و دیده انتظار در راه مبارز نهاده بر و تا دست بر پاشمیان بینی و از درخت کارزار ایشان میوه

ناکامی و بی سرانجامی بپینی مثنوی | سرو تاجی از دعوی انگشتی | بناموس نگی بر آوختی | بر تابه بینی که این مرد کیست

بدانی که انجام این کار چیست | چو آنجاری بر تو کین آورد | ز تندی گره جبین آورد | چنانست دهد بالش تیغ تیز

که یا مرگ خواهی از و یا گریز | بختری از سخن عمر سعد متفعل شده و آتش غضبش مشتعل گشته با پانصد سوار که خاصه او

بودند روی بعبدالله نهادند و از صف سپاه امام حسین انس و اسد بن ابی وجانه و پیروزان غلام امام حسین
بدو گاری شاهزاده آمدند و پیروزان خود را در پیش افکنده در برابر بختری آمد بختری از غایت خشم بر پیروزان حمله
کرد و پیروزان نیز با او برآوخت عبدالله بن حسن بر غلام خود برید و نیزه در بوده روی بدان سواران نهاد و اسد و
محمد انس در عقب حمله کردند پیروزان چون دید که شاهزاده حمله کرد و او نیز از بختری برگشته با ایشان متفق شد و بیک حمله

ذکر شهادت عبدالله بن حسن

آن پانصد مرد را برداشته می دوانیدند تا بقلبش که گاه رسانیدند شیت ریحی با پانصد سوار از صف لشکر بجنبیده بانگ
 بهیبت بر بختری زد که شرم ندری که باین همه مردان کاری از پیش چهارتن رویی بگریزی آری پس او را با لشکر
 او باز گردانید و خود نیز با پانصد سوار حمله کرده گرداگرد آن چهار مبارز فرو گرفتند عبد الله روی بشیت آورد و محمد آمد
 با وی بودند اما پیروزان دیگر بانه بختری حمله آورد و لشکر او را نیز و زبر کرد و از عمر سعد منقول است که گفت که من در
 آن روز حرب پیروزان را تضرع می کردم سوگند بخدا می که اگر یک شربت آب یافتی لشکر ما را کفایت بوی از نجات
 شجاعتی که داشت من می شرمم صد و بیست کس را به تیر و بیست کس را بشمشیر هلاک کرد و آوی گوید که پیروزان از
 بسیاری حرب کوفته شده برگشت تا بکلامت حسین رو که عثمان موصلی از تقای او در آمد و بخیر نیزه بر مرکب وی زد که
 از اسب در افتاد و اسب رم کرده روی بسمرا نهاد و لے پیروزان چون پیاده بمانده نیزه بفکند سپهر در سر کشیده تیغ
 از نیام بر آورد و بان مدبران بر آویخت اما اسد بن ابوجهان چون پیروزان را پیاده دید بانگ بر مرکب خود زده حمله
 کرد و از حلقه که گرد پیروزان زده بودند چهارده کس را بقتل آورد و باقی در رمیدند و اسد نزدیک پیروزان آمد گفت
 ای برادر چه کن و بر اسب من نشین و پیروزان خواست که سوار شود که ناگاه از چهار سوی ایشان در آمد آغاز حرب
 کردند اسد پیروزان را بگذاشت و پیش ایشان باز شد و دست بحرب برکشاد و در آشنای محاربه بختری از دست یاست
 اسد در آمد و نیزه بر سپهری وی زد که سر نیزه از سپهری دیگر بیرون شد و نیزه از دست اسد بفتاد و خواست که تیغ
 بر کشد دستش کار نکرد از زق بن هاشم در آمد و بیک ضرب تیغ کار اسد را تمام کرد اما عبد الله بن حسن با شیت ریحی بر
 آویخته بود و در آشنای حرب هفده زخم بروی زده بودند عاقبت بکوشید تا آن قوم از وی گریزان شدند و چون دید که
 لشکر گرد پیروزان و اسد فرو گرفته اند بجانب ایشان تاخت و زحلی رسید که اسد شهید شد و عبد الله از آنده وی در آمد و تلاش
 را بیک طعن نیزه هلاک کرد و بختری را مجروح گردانید لشکر از وی در رمیدند و او پیش آمد پیروزان را دید افتاده دست
 و پا کرد و او را از زمین در برد و در پیش زین گرفته روان شد اسد عبد الله قدمی چند بر نرفت فر و ماند چه فزون از صد چوبه
 بروانداخته بودند و استپشند و گرسنه بودند و بسیار بهر جانب دیده حالا که دوتن بروی سوار شدند طاقت نیاورد
 و بالتی عبد الله پیاده شده و پیروزان را نیز از اسب فرو گرفت عمو علی چون ویرا پیاده دید مرکب بتاخت
 جنتی بیاورد تا عبد الله سوار شد و باز وی پیروزان گرفته بدست عمو داد و عمو خواست که براه در آید پیروزان بخت
 و جان بخت تسلیم کرد عبد الله بگریه در آمد و عمو نیز گریان شد و بر فوت او در غم میخورد و با عمو از غم و حسرت یاران
 وفادار در ریغ ترک حباب گرفتند بیکبار در ریغ بآلب تشنه بخون غرقه رفتند و قوس با بماندیم بصدر حسرت تیار در ریغ
 و دیگر باره شانه زاده مؤمن عبد الله حسن دست توکل در حلالتین حبیبی الله استوار کرده و پای یقین در کاف ما
 توفیقی الا بالله آورده دل از دنیا و مافیها برداشته و عنان اختیار بقبضه ارادت پروردگار باز گذاشته بیست روان
 کرد و خوش عنان تاب را به برانگیخت چون آتش آن آب را به روی به لشکر خلیف آوده مبارز طلبید و میکشید
 داعیه حرب انشد و هر چند عمر سعد مبالغه می کرد کس سخن او نمی شنید سپهر سعد در غضب شده لشکر خود را در ششام

میداد و نفرین می کرد یوسف بن الحجار اسپ فرایش را ند که یابن سعد منشور ملک ری تو گرفته و علم سپه سالاری تو
 بر افراشته چرا پیش نمیروی و ما را نکوش می کنی عمر سعد گفت مرا امیر علیل نفرموده که بخود حرب کنم بلکه این لشکر را در
 فرمان من کرده تا ایشان را بحرب فرستم پس ترا فرمان من باید بردن مرا فرمان تو برد و باین سپهر حرب کن و اگر نه
 از تو شکایت پیش سپهز یاد کنم یوسف بن الحجار برترسید و مرکب برانگیخته بمصاف عبدالله آمد و از گرد راه نیزه حواله سینه
 عبدالله کرد و شاهزاده طعن او را زد و نیزه بر حلقومش زد که سر سنان از قفاش آشکارا شد و آن شقی نگوئید از
 مرکب در افتاد و جان بداد پسرش طارق بن یوسف چون حال پدر بدان گونه مشاهده کرد روی بمصاف عبدالله آورد
 و زبان به بیو ده کشاده و رسم حیا و ادب بر یک طرقت نهاده و شام میداد و سخنان ناسر امی گفت عبدالله را طاقت نرسید
 به نیزه بر طارق حمله کرد و طارق به سبکدستی تیغ بر اند و نیزه عبدالله را بدو نیم کرد و خواست که همان تیغ را بر عبدالله فرو
 آورد که عبدالله دست مبارک بیا زید و سر دست او با تیغ در هوا بگرفت و چنان دستش بر تافت که استخوان ساعدش
 در هم شکست و تیغش بقتیاد عبدالله بدست دیگر بندگش بگرفت و بهر دو دست از خانه زمینش در بوده چنان بر زمین زد
 که همه استخوانهایش خرد شد و ابن طارق را ابن عقی بود نامش مدک بن سهل از کشتن سپهر غبار الم و غم بردش نشسته
 بمیدان آمد و غش بسیار نسبت حیدر کرد و فرزندانش نامدار او بگفت عبدالله را تحمل نمانده استی محرف بر و فرود آورد که سر
 بهر دو دست و یک نیمه از تنش بر زمین افتاد و بعضی از بدن تا پاش بر زمین بماند شاهزاده در آمد و پایش بگرفته از اسپ
 در انداخت و از مرکب خود فرود آمد بران مرکب گر انما به تازی نثار دسوار شد و مبارز طلبید لشکر باین از ضرب تیغ او هراسان
 شده سر و پیش انداختند و هول و هشی انوسی در دل دشمنان افتاد عبدالله چون دید که هیچ مبارز در میدان نمی آید و تلنگ
 شد و خواست که خود را بر سپاه دشمن زند ناگاه نیزه قوی در صحرا افتاده دیدنی الحال در بوده گرد سر بگردانید و روی بمیمنه
 لشکر نهاد و صف ایشان را از جا بر کند و دوازده کس را بطعن نیزه بگیند و برگشته نزدیک امام حسین آمد و گفت یا عم العطش
 العطش امام حسین فرمود که اسی روشنائی دیده عم و امی بهجت افزای سینه پر غم حالی جد و پدیرت ترا آب خواستند داد و
 مرهم راحت بر جراحتهای دل تو خواهند نهاد پس عبدالله بدین بشارت مسرور گشته روی بمیدان نهاد و قریب پنج
 هزار مرد بیکبار بر و حمله کردند و به تیغ و تیر و دانه و ناک و زوین و خنجر زخم بر روی می زدند تا از کار باز مانده و حمله
 کرده خواست که بیک طرف بیرون رود و با نکر و ند عباس بن علی که علمدار لشکر بود علم را بدست علی اکبر داد و خود با برادرش
 عون بن علی بمد عبدالله آمده او را از میان لشکر بیرون آوردند و عبدالله زخم بسیار خورده بود و آهسته میراند ناگاه
 فیbian بن زهیر از عقب وی در آمد و ضربی بر میان دو کتف وی زد و چنانچه از مرکب در افتاد و بدان افتادن قدم در عالم
 قدس نهاد عباس باز پس نگرست و آن حال مشاهده نمود در تاخت و بیک ضرب تیغ سر فیbian را ده گام دور انداخت
 پسرش حمزه بن فیbian خواست که نیزه بر عباس زند که عون بن علی پیش دستی کرده به تیغ تیز دست و نیزه حمزه را بنیذاخت
 و عباس به تیغ دیگر کار آن ناتمام را تمام ساخت و عبدالله را برداشته پیش خیمه امام حسین آوردند و مخدرات اهل بیت
 را دل بر جوانی و جمال او می سوخت و مادرش بآه گرم شعله آتش سینه سوز بر می افروخت بلیت از باغ ناز رستن

سروی چنین در یغ پاکت چنین نهفته بر زمین در یغ افسوس ازان نهال گلشن کامراتی که در اول بهار جوانی بخزان
 اهل پرمه شد و در یغ ازان حشیه آب زندگانی که از بهوب صرصر اهل ناگهانی چون نفس زهر بر بیادوی افسرده گشت
 رباعی در داکه دل از حادثه غمناک فتاده در دید زیل اشک خاک فتاده نو باده باغ عمر از شاخ امید بی آنکه رسیده
 بود بر خاک فتاده راوسی گوید که چون قاسم بن الحسن چهره برادر خود را که گل بوستان ناز بود بخاران حادثه جان گداز خراشید و دید
 آه از نهاد او برآمده پیش عم بزرگوار خود آمد گریان و دل بر آتش حسرت بریان و گفت اسی شاهزاده دو جهان مراد دیگر قوت مفارقت
 اقارب نماند و نه از سر بر سر و نه بخت بر خاک اندوه و مصیبت نشانه دستوری ده تا کینه برادر باز جویم و سوال اهل ضلال را به تیغ
 زبان و زبان تیغ و سنان جواب گویم امام حسین گفت اسی جان عم تو مرا از برادر یادگاری و درین صحرایین دل افکاری من
 ترا چگونه اجازت دهم و داغ فراق تو بر سینه بچشم منم مادر قاسم نیز از خیمه بیرون دوید و دامن قاسم بردست پیچید فریاد کشید
 بلیت اسی بدلم گرفته حال طفت کن از نظر مروی مرهم سینه چون تویی مرهم دیدیم تو شوه القصة قاسم اجازت حرب نیافت
 و برادران امام حسین تهیه محاربه می کردند قاسم بخیمه رسیده سر بر انوسی اندوه نهاده ناگاه یارش آمد که پدر تعویذی بر بازوی
 وی بسته بود و فرمود که در محله که اندوه بسیار و ملال بیشمار بر تو غلبه کند این تعویذ را بار کن و بر خوان و بدایچه در آنجا نوشته است
 کار کن قاسم با خود گفت که تا من بوده ام مرا حالتی چنین نیفتاده و بدنیسان ملالتی دست نداده بیات تعویذ را بخوانم و مظلوم
 آن را بدانم پس آن تعویذ را از بازو باز کرده بکشاده دید که امام حسن بخط مبارک خود نوشته است اسی قاسم وصیت می کنم ترا
 که چون برادر من و عمت حسین را بینی در کربلا بدست شامیان دغا و کوفیان بویاگر قرار شد زینهار که سر خود در قدم وی نهان زنی
 و جان خود را برای وی روان در بازی و هر چند ترا از مصافات باز دارد تو مبالغه نمائی و در الحاح و ابراهیم افزائی که جان
 فدای حسین کردن مفتاح باب شهادت و وسیله اقبال و سعادت است بلیت که ام کشته عشق وی است و بر خاک
 که جان کشته بخونش غریق رحمت نیست به قاسم این وصیت نامه فرو خواند و از شادی ندانست چه کند زود از جای نشست
 و بخدمت شاهزاده آمده نوشته بدست وی داد چون شاه شهیدان آن مکتوب ابدید آه سوزناک از جگر کشیده زار زار
 بنالید و گفت اسی جان عم این وصیت پدرت نسبت تو و میخواهی که بدین وصیت کار کنی و مرا هم درباره تو وصیتی
 دیگر فرموده من نیز داعیه دارم که آن را بجای آورم بیات ساعتی بدین خیمه در آیم و بدان وصیت قیام نمایم پس قاسم
 گرفته بخیمه در آورد و برادران خود دعوت و عباس را طلبید و مادر قاسم را گفت جانها سی نو در قاسم پوش و خواهر خود زینب
 را گفت علییه جامه برادر من را بپارنی الحال بیا و در دند و در پیش وی حاضر گردند سر علییه را بکشاد و در آه حسن و یک جامه
 قیمتی خود در قاسم پوشانید و دستار زیبا بدست مبارک خود در سروی بست و دست دختری که نامزد قاسم بود گرفته گفت
 قاسم این امانت پدرت که تو وصیت کرده تا مردن نزدیک من بود اکنون بتان پس دختر را با وی عقد بست و دستش
 بدست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد قاسم از یک جانب دست عروس گرفته می نگر و در پیش می انگشت که
 ناگاه از شکم عروس آواز آمد که بیخ مبارک دیگر مانده است قاسم دست عروس را که دو خواست که از خیمه بیرون آید و
 دامنش بگیرد و فرمود که اسی قاسم چه خیال داری و غریمت کجای کنی بلیت بگو که بمن چرا میری به مرا می گزای

ذکر شهادت امام قاسم بن امام حسن

میروی و قاسم گفت اسی نور دیده عزم میدان دارم و محبت بردن دشمنان می گمارم و انهم بگذار که عروسی و دامادی بقیامت
افتاد ابیات غباری بر میدار راه بیداد و شمشاد بر آمد ابری از دریای اندوه و فرو بارید
سیمی ده تا کوه و زروی دشت باد تند بر خاست و هوار اگر دبا خاک زمین راست و رسید از عالم غیبی صدائی و صدائی نه
ندائی آشنائی و که حسنت اسی زمانه وی زمین زده و عروسان را بدامادان چنین ده و عروس گفت که میفرمائی که عروسی
بقیامت افتاد فردا اسی قیامت ترا کجا جویم و بچه نشانه بشناسم گفت مرا به نزدیک پدر و جدت طلب و بدین آستین درید
بشناس پس دست فزان کرد و سر آستین بدید عزیزی از اهل بیت آمد ملیت قاسم این چه ظلم و بیداد است و این نه آئین
و رسم داماد است و اما چون امام حسین دید که قاسم بمصاف میرود گفت اسی جان عم بیای خود بگورستان می روی
بدین گونه نتوان رفت دست بزود گریانش چاک زد و هر دو سر دستارش بدو جانب رویش فرو گذاشت و لباس
شکل کفن در پوشید و تیغ خود بدست وی داد و بمیدانش فرستاد قاسم روی مبر که آورده آغاز رجز کرد و ترجمه بعضی ابیات
رجز او در ترجمه ابوالمفاخر برین منوال است **غزل** دل خریدار جاه خواهم کرد و جان شکر ریز شاه خواهم کرد و
با اسب و لباس دامادی و عزم و ترتیب راه خواهم کرد و بسم مرکب و سر نیزه و ماه و ماهی تباہ خواهم کرد و آب بند
و باد تازی را و بر شهادت گواه خواهم کرد و بلبل آئین بنتمهای حرمین و بانگ فریاد خواهم کرد و کبریا را وکیل خواهم
ساخت و مصطفی را پناه خواهم کرد و با بتول و علی شکایت قوم و در حریم که خواهم کرد و طریقی که در و جولان می نمود و مبارز
طلب می نمود تا بسیار سرازتن بر بود و از بسیاری که دلیران را از جان بر آورد و دیگر مبارز آهنگ حرب می نکرد قاسم
در برابر شکر آمد و عمر و سعد آواز داد که اسی جفا کار بی وفا و تیره روز کار دور از صفای یاران و هواداران حسین را شهید کرد
و از خوش نشان و اقربای وی و مار بر آوردی اندک جمعی پریشان حال مانده اند هیچ وقت نیامد که دست از ما باز داری
و با این مدبران روی بکوفه آری و مارا باین تشنگی و بی برگی بگذاری و از آنچه کردی پشیمان گردی و فرودگر بصید
حرم تیغ برکش زینهار نه از آنچه بادل ما کرده پشیمان باش و عمر و سعد جواب داد که شمار وقت نیامد که از سرنا فرمانی در گذرید
بعاقبت خود فرو نگرید و سلامت بر خود بکشاید و به بیعت یزید و متابعت پسر زیا در آید قاسم بروی و امرای وی نفرین
کرد و گفت اسی شقی دین را بدینا دنی بفروخته و متاع فانی امانت را بآتش خیانت سوخته بدین عجزه غدار فرستاده گشته
و قبالة خواستگاری او را بدست غرور نوشته و ندانسته که او بقدیر که در آید دوسه روزی بیش با او نیاید **سرود** جمیل
ایست عروس جهان ولی خوش باش و که این مخدره در عقد کس نمی آید و اسی عمر امر و زاسپ خود را آب داده گفت آری
آب داده ام آن گاه بزشته قاسم گفت و یلک یا بن سعد و اسی بر تو اسی پسر سعد دعوی مسلمانی می کنی و اسب
سیراب می داری و شهسواران میدان امامت را تشنه می گذاری عورات و اطفال اهل بیت را از تشنگی جان بلب
رسیده و تو آب از ایشان باز می گیری و پند مذکر اذکر که الله فی اهل بیتی نمی پذیرد آخر از تشنگی قیامت بر
اندیش و از شرمندگی در پیش رانی کوثر یاد کن آتش در دل عمر سعد افتاده جوی آب ز چشمه چشم بکشد و چون از خاک کن
نقد دین بباد داده بود هیچ جواب نداد اما روی به سپاه خود کرد که این سوار را می شناسید قاسم بن حسن است که در روز

رزم اگر شمشیر الماس فعل زمر و قام بنید آن را لب لعل خوبان طراذ پنداشته بپوشه کاری آن میل میکند و اگر تاب و پیچ کند
 بنظر وی در آید حلقه چین زلف ماه رخان خطا نکاشته بدست بازی بآن رغبت نماید بیت سپاه ارچه باشد جهان در
 جهان و نترسد ز حرب کهان و جهان و شمایگان یگان پیش او مردید و تدبیر آن کنید که او را در میان گیرید لشکر مخالف
 ترسان و لرزان عزم آن کردند که روی بقاسم آرند و قاسم از آن حال بخبر چون دید که مبارز پیش او بیرون نمی
 آید روی بخیمه عروس نهاد و چون بدر خیمه سید او از دختر امام حسین شنید که بر مفارقت او می نالید قاسم نیز بسیار آرزو مند طاقا
 بوی بود کلمه بدخیمه نمودن او اگر دلبست برون آن کی جانان که بسیار آرزو مند بود و دواعی عمر نزدیکست و دیدار آرزو دارم
 عروس او از قاسم شنید از خیمه بیرون دوید و گفت بلیت خوش آمدی ز کجا میری بیا بنشین و بیا که می و بهمت برود دیده
 جان بنشین و قاسم از مرکب فرود آمده نزدیک سی رفت و گفت ای دختر عجم دای انیس دل پر غم جای نشستن مجال
 سخن در پیوستن نیست که سپاه خصم خیرگی و چیرگی می نمایند میخواهم که بصورت تلخ آید آتش جرات ایشان را فروشاغم
 و حقا که بی اختیار از تو مفارقت نمایم **فرس** و دیدار تو ام دوری ضرورت میشود درنی به خواهی هیچ موجودی که جان از تن
 جدا باشد و پس قاسم او را دواعی فرمود و غریمت مراجعت بمیدان حرب نمود و از زبان حال عروس این نکته گویند
 هوش دامادی رسید با سعی باز رزم ز دیده اسی گل خندان چه میروی به چاکم چو گل فگنده بدامان چه میروی به سر می جا
 سرو بخیر جو بیار نیست به از جو بیار دیده گریان چه میروی به اما چون قاسم بمیدان آمد و مبارز طلبید و بیکس جابت
 نکر و شعله آتش قهرش زبانه زد و گفت چهار بار خود را در میمنه و میسر و قلب ده بسی دلیران را با خاک یکسان کرد و
 هر بار که از تاختن فارغ میشد بمعمر که می آمد و مرد میخواست و درین نوبت که قاسم طلب مبارز می کرد عمر سعد از رق سعد
 را بخواند و او سپه سالار بعضی از لشکر شام بود پس گفت ای از رق هر سال ده هزار دینار از پندمی تانی و طظنه شجاعت طماع
 و لاوران شام و عراق میرسانی چرا بیرون نروی و کار این جوان را فیصل ندی از رق گفت ای عمر این سخن از تو
 غریب است مرا که در ولایت مصر و شام با هزار سوار برابر گرفته باشی بجز کرب کودی میفرستی و میخواهی که نام و ناموس مرا در هم
 شکنی مرا تنگ آید بادی محاربه کردن عمر سعد بانگ بوی زد که اسی مدبر زبان لال باد این سپهر نجیبی است و نبیره
 حضرت مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم و فرزند فرزند شیر خداست بخدای که اگر ضرورت تشنگی و در ماندگی نبود ای او را عار
 آمدی که با ما سخن گفتی برو بهانه میار تا پیش یزید محترم و نزد پسر زیاد مختشم گردی از رق گفت اگر اغصای مرا بمقرض
 ذره ذره سازند که من بجز بی نروم اما چون تو بمبالغه داری مرا چهار سپهر است همه شجاع و دلاوری را بفروستم تا
 بمیدان رفته سرودی ایبار و دل ترا ازین اندیشه فارغ سازد پس سپهر بهتر را بخواند از مرکب فرود آمد و او را سوار کرد و شمشیر خود
 بر میان سی بست سپهر از رق باز ره تنگ حلقه و خود فولادی ساقین و ساعدین روی بمیدان نهاد کمری نندرخ بر میان
 بسته و نیزه خطی شرده زرعی در دست گرفته باراشکی تمام بخولان در آمد و بر قاسم حمله کرد قاسم که او را بدان شکوه و آراستگی
 بدید بمقدار ذره نه اندیشید و بانگ بر مرکب زد و پیش حمله او باز رفته نیزه حواله سینه وی کرد و وی سپهر از فولاد پیش روی
 در آورد و نیزه قاسم بر سپهر آمده سانش شکست قاسم شتم گرفته نیزه بفلکند و تیغ بر کشید بوی در آمد و نیزه بفلکند

و تیغ از نیام بر آورده حواله قاسم کرد قاسم سپرد پیش آورد تیغ سپر ازرق سپر را دو نیمه ساخت پشت دست قاسم
 محروس گشت اما محمد انس از لشکر گاه امام حسین دید که قاسم سپر ندارد از جای بر حبت و سپری محکم نسراخ و امن بوی
 رسانید دید که قاسم را پشت دست زخم رسیده قدری از عمامه خود دریده بر آنجاست و بشکر گاه باز گردید و قاسم سپر
 دست گرفته آهنگ موزی خود کرد و سپر ازرق دیگر براه تیغ بر آورد تا بر قاسم زندایش سپر در آمده و از پشت مرکب افتاد
 سرش برهنه شد و بر سرش موی دراز داشت قاسم از پشت مرکب پازید و موی او را بر دست پیچیده مرکب برانگیخت و
 او را از روی زمین در بر بوده گرد میدان بگردانید پس از دست بفلکند مرکب برود و انید چنانچه همه اعضایش در هم
 شکست پس تیغ او را که بس گر انما میقتی بود برداشت و نیزه در بود و با ستاد و مبارز طلبید ازرق چون نگاه کرد سپر
 را دید که بدان زاری و خواری کشته شد بگریست و سپر دومی چون دید که پدر اومی گردید اجازت نا خواسته بمیدان رفت و
 گرد قاسم گردیدن گرفت و گفت ای بیرحم کشتی جوانی را که در همه ولایت شام نظیر نداشت قاسم گفت یا عدل الله هم
 اکنون ترا به برادرت ساختم و در آمد و نیزه بر پهلوی وی زد که از دیگر جانب بیرون رفت پس دیگر باره مبارز طلبید برادر سوم
 که آن بدید جامه بدریده خاک بر سر کرده بخروشد و نزدیک پد آمده دستور سی طلبید پد او را بنایت دوست میداشت
 و اجازت نمیداد و بی بگفتار پدر التفات نگرده بانگ بر مرکب زد و نفرین کنان دو برابر قاسم آمد قاسم چون سخنان بیهود
 او استماع فرمود نیزه بر شکمش زد که از پشتش بیرون آمد ازرق دید که دیگر سپرش کشته شد از اسب فرود آمده خاک بر سر
 می کرد و می گریست و سلاح بر تن خود می آراست بغریمیت آنکه بحرب قاسم بیرون آید سپر چهارمی نگاه کرد پدر را بدین
 حال دید از پد هیچ نپرسیده بانگ بر اسب زده در برابر قاسم آمده آغاز دشنام کرد قاسم بجواب او التفات نمانوده
 آهنگ حرب فرمود سپر ازرق نیزه حواله قاسم کرده شاهزاده تیغی که در دست داشت بر دود دست است ای بانیره
 قلم کرد آن مدبر بر گشته روی بهزیمیت نهاد و خون از وی می رفت چون نزدیک لشکر خود رسید از اسب افتاده جان
 بداد اما چون ازرق بر چهار سپر را کشته دید جهان روشن بر چشم وی تاریک شد از غایت خشم سلاح بر خود راست کرد
 بر مرکب تازی نژاد سوار شد چنان موی که با من خالی و گرم روی باتش ضعیف اللبان و از نیز گامی خوش خرامی بابا
 سریع العنان بودی **نظم** ز نعل او همه روی زمین گرفته بلال به ز گوش او همه روی زمین گرفته هوا نه در
 مفاصل اوستی ز تاب رکاب به آنه در طبیعت او نفرتی ز باد عیان و آهنگ میدان کرده در مقابل قاسم بایستاد گفت
 سنگدل بی انصاف چهار سپر مرا کشتی که در تمام عراق و شام ایشان را مثل و مانند بود قاسم فرمود که چه غم ایشان بخوری
 هم اکنون ترا بان منزل ساختم که ایشان نزول کرده اند اما چون امام حسین دید که ازرق در برابر قاسم آمد بوی تبرید
 چه آن مدبر بهار زت شهری کامل داشت پس امام حسین دست بدعا کشاده نصرت قاسم از حضرت پروردگار درخواست
 می نمود و مردم از دور و نزدیک نظاره آن دو مبارزمی کردند ازرق به نیزه قاسم حمله کرد و قاسم حمله او را قبول نمود
 و رسید و در آمد و هر چه اومی ببت این می کشاد تا دوا زده طعن در میان ایشان رشت ازرق در غضب شد نیزه بر شکم
 مرکب قاسم زد و اسب از پای در افتاد قاسم پیاده بماند امام حسین محمد انس را گفت دریاب جگر گوشه برادر من را و این

جنیت بوی رسان محمد انس جنیت امام حسین را نزدیک قاسم آورد تا سوار شود بر ازرق حمله کرد ازرق بر اسب گلگونی
نشسته بود چون کوه پاره و گریستوان مغربی بر افکنده کنارهای آن بزرگوار را آراسته به پیش حمله قاسم باز شد و سه طعن
دیگر میان ایشان رد و بدل شد و عاقبت ازرق تیغ بر کشید و بقاسم در آمد قاسم تیغ چون برق سوزان از نیام بر آورد
چون رعد خروشان طعنه نعره بر کشید و گفت بیاتایم که در چه کاری و از هنرهای مردان چه داری مثنوی بیاتان برد
و لیران کنیم درین رزم که جنگ شیران کنیم به پیغمبر که ما بلند می گز است درین کار فیروز مندی گز است به چون ازرق
و رنگریت و آن تیغ در دست قاسم بدید گفت اسی قاسم من این تیغ را هزار و نیا خریدم ام و هزار و نیا دیگر شش بند هر
آب داده ام حالا بدست تو چگونه افتاده قاسم گفت این یادگار پسر است میخواهم که ترا شربت این تیغ بچشام و بفروزند انت
در رسانم اسی ازرق تو مرد سیاهی باشی همین که سوار می روی تنگ سب را احتیاط کنی تا بدین زودی سست شود و نزدیک
است که زین از پشت اسب در گرد و ازرق پشت خم کرد تا تنگ سب را نگاه کند که قاسم به تنگ می در آمد و ضربتی زدش
بر میان چون خیار تر بدو نیم شد غریو از شکر شام بر آمدنی الحال قاسم از مرکب فروخته بر اسب و سوار شد و جنیت امام حسین
را لجام گرفته به شکر گاه خود آورد و چون بنزدیک امام حسین رسید از مرکب پیاده شده رکاب سعادت انتساب عم عالی
جناب خود را بوسه داد و گفت و اسماء العطش العطش حقا که اگر یک شربت آب یابم و ما را زین شکر بر آرم امام حسین فرمود
نزدیک است که از دست جدت شربت کوثر نوش کنی و این همه عنها و المهارا بکلی فراموش کنی برو که مادرت در فراق تو میگردد
ومی زار و همه اوقات باه و ناله می گذارد و آتش بهجرات داغ بر سینه آن نامراد نهاده و دست شوق رخسار تابانت ابواب
حرمان بر روی آن دردمند گشاده به بیت خرابیها است اندر جاننش از دست فراق تو به دشن پیوسته میوز زوز درد
اشتیاق تو به قاسم روی بخیمه که مادرش با عروس در آنجا بودند روان شد آواز مادر شنید که می گفت اسی فرزند ارجمند و آ
آرام دل دردمند از کجائی و چراوید از غریز بانمی نمائی **بیت** رفتی از دیده من بسیر و پایم بی تو به کجائی که ندانم
که کجایم بی تو به عروس نیز نیالید و بعد زاری زار میگفت **بیت** برفت آن ماه مارا در دل از وی صد هوس مانده
غم هجران او با جان شیرین بمنفس مانده به قاسم این صداها شنیده خروش بر کشید مادر و عروس خبر یافت از نیمه بیرون
و دیدند و در دست و پای قاسم غلطیدند قاسم ایشان را دلدار می داد و بوسه و تحمل ارشاد می نمود و می گفت ای
عزیزان امروز روزیست که نسیم بهجت و سرور بر ریاض قلوب صدور نمی و زود نسیم فرح و مسرت بمشام ارواح ارباب
مهر و محبت نمی رسد چنین که چمن زندگانی شمار انصارت نموده گلشن کامرانی من بهم بطیراوت گشته است و چنانکه شمار اوقات
جدائی نیست از من هم قوت شکیبائی کنار هجته اما این دوری ضروری و اضطراری است و این مفارقت از روی
بے اختیاری آب گل را روی بمیدان است و جان و دل را توجه بجانب جانان **بیت** ما بر قسیم دل آواره در کویت
جان نماند از هجر و در دل حسرت رویت بماند به و چون قاسم غرم رفتن نمود مضمون این کلام جگر سوز و فحوا اسی این سخن
محنت اندوز بر زبان باز ماندگان از صحبت او جاری شد **بیت** دیده از بهر تو فو بنا شد اسی مردم چشم به مری کن
مشو از دیده فو بنا جدا اما قاسم بمیدان آمده چشمش بر علامت این زیاد افتاد که بر زبر سر عمر سعد بدشته بودند عثمان بن

صوب معطوف گردانید و محبت بر نگون ساری آن علم مصروف ساخت و بیکبار روی بقلب کجایه نهاده چشم از آن علم بر نمیداشت
و میخواست که خود را ببلد رساند و علم را نگونسار گرداند پیادگان سر راه بروی گرفتند همین که بر حرب پیادگان مشغول شد
سواران از گردوی در آمدند و نیزه و گرز و شمشیر حواله وی کردند قاسم در رویای حرب غلبه خورده قریب سی پیاده و پنجاه سوار
را بفلکند وصف سواران را بدوریده خواست که بیرون آید مرکبش را تیر باران کردند اسپ از پای در افتاد و شیت بن
سعد نیزه بر سینه قاسم زد که سران از پشت مبارکش بیرون آمد و قاسم در آن حرب بسیت و هفت زخم خورده بود
و خون بسیار از وی رفته از اسپ در گشت و گشت یا عتاه آذر کینی آواز گویش امام حسین رسید مرکب در تاخت و صف
پیاده و سوار را بر هم زده قاسم را دید در میان خاک خون غرق شده و شیت بر زیر سروی ایستاده می خواست که سر
مبارکش از تن باز کند امام حسین ضربتی بر میان وی زد که بدو نیم شد آنگاه قاسم را در روده تاد و خمیه آورد و هنوز زخمی نداشت
و بقی بود امام حسین سرش در کنار گرفته بوسه برداش می نهاد و مادر و عروس آنجا ایستاده می گریستند قاسم چشم باز کرد
در ایشان نگریست و تبسمی فرموده جان جهان آفرین تسلیم کرد و خروش از بارگاه امام حسین بر آمد مخدرات اهل بیت
بناله در آمدند مادر قاسم می گفت اسی مظلوم مادر و ریخ از ماه رخسارت که بر شهبه شباب رشک کفتاب عالم تاب بود پیش
از آنکه عرصه جهان را با شمه ظهور روشن سازد بجماع فراق گرفتار گشت و افسوس که از چشمه حیات فایض البرکات که منبع
رشحات جود و جلال بود قبل از آنکه متعطلشان بود اسی شوق را سیراب گرداند بخاشاک هلاک مگر شد پیریت
در نیگاه پیر مرده شد ناگهانی بگل باغ دولت بروز جوانی دیده باز کن اسی قاسم دختر عمت را بین حسرت نودادادگی
در دولت باند طبیعت بحسرت ازین جهان فانی رفتی بباغ خورده بری ز زندگانی رفتی دختر امام حسین دست و خون و
میالید و بر سروی خود می کشید و زبان حالش می گفت قطعه بیدلانی که یارشان بکشد سرخ روی بخون
یار کنند نوع و سان شوی کشته دلی ب سرو پای این چنین نگار کنند بر آدی گوید که بعد شهادت قاسم ابو بکر بن علی
پیش امام حسین آمد و گفت اسی برادر مراد ستوری ده تا کیته خویشان ازین بد کیشان باز خواهم امام حسین گفت آه شایک
یک میروید مرا بکه می گزارید ابو بکر گفت اسی برادر مدتیست که میخواهم که تحفه بخدمت آورم و ندانم که چه تحفه لایق این حضرت باشد
امروز می بینم که هیچ هدیه لایق تر از جان نیست می خواهم که این تحفه بشار قدم ملازمان کنم رباعی امروز که یارین مرا میهمان
بخشیدن جان و دل مرا پیمان است ب دل را خطری نیست سخن در جان است جان افشادم که روز جان افشاست
پس شاهزاده شرف اجازت از زانی فرمود و ابو بکر بمیدان آمد طریق کرد و جولان نمود و بچوگان مبارزت گوسی
مبارزان می ر بود و رجزی که ترجمه بعضی از ابیات آن بنظم ابو الفناخر این است ادا می نمود غزل شاه و برادرین است
اخر آسمان دین به همت و بهتر زمان قبله و قدوه زمین به لاله روضه صفا گلبن باغ اصفی به چشم و چراغ مصطفی میر و امام رستین
گوهر کان حبیبی مهر سپهر استدی به طره نشان طاووس با چهره کشای یاسین به من نه برادر و یکم خادم و حیا کردیم
پیش دو دیده شما خارجیان تیره دین به تحفه جان و دل بکفت آمده ام بدر کیش به دیده دلخ بر آستان تیغ و کفن در آستین
امام حسین او را بدعا و آفرین می نواخت و او مرکب تازی نثار داد که در تندی برابر با سبق بروی و در تیز روی یک یک

پای دهم را مانده کردی بهیت بگری جو آتش نبری چو آب بگروده از آهوان در شتاب به بهر طرقت می تاخت
 و رایت شجاعت بدست جرات می افراخت و عرصه میدان را از نامردان تهی می ساخت تا وقتیکه نقد حیات بر سر باز از شهادت
 در باخت را دی گوید که ابو بکر را بهیت و یکجا زخم رسیده بود و آخر زخم نیزه قد امه مصلی و گفته اند بزخم تیر عبد الله بن عقبه
 غفیری یازدهمین بد زخمی بهیت رخت ازین منزل قانی برست به بطرب خانه جاوید نشست به بعد از او عمر علی دستویس
 طلبیده بحرب درآمد و بقوت مبارزت از سران معارک قتال بر سر آمد و در غرر مناقب اهل بیت با لباس فصاحت
 می سفت در رجزه مثل بر این مضمون بزبان نیاز می گفت قطعه ماعانیت نثار ده در دکرده ایم به جان را بمن یزید
 عدم فرد کرده ایم به زین بحر آب گون چو کسی آب خوش نخورده دل را از آب خور و جهان سر کرده ایم به پس از محاربه
 بسیار سبب غلبه فجار و اشرار از عالم غدار رخت بسته در دوضه رضای پروردگار قرار گرفت و بعضی گفته اند عمر علی در
 آن حرب حاضر نبوده و این قول نزد علمای نسب اصح است اما مشهور آنست که در آن روز به سعادت شهادت فایز گشته
 و بعد از عثمان علی با جازت سبط نبی و ولی بهیت تنگوار از پیش صف برگینت به زلب مانند در پاکف فرو ریخت به
 حرب مروانه در پیوست و دست مبارزان بشوکت مردانگی فرو بست و رجزی می خواند که سه بیت از ترجمه آن این است نظم
 آمد عثمان بجنگ تیغ میان زمین به خورده قتل شما پیش برادرین به شامی مدبر چرا تیغ کشد بر حسین به نیستش را اگر دید انصاف بین
 صبح شهادت میدقت صبح من است به مست شوم و مبدم از قدح حورین به بعد از حرب بیکران به زخم گران یزید بطی جمع
 حیات آن چراغ و دومان ولایت بیاد اهل منطق شد و آن گنج جوهر زواهر معالی به زیر خاک فوات مخفی گشت بهیت
 رفت و کل و شنی در چشم عالم بین مانند به برگ عیش و کامرانی در دل غمگین مانند به از عقب او عون علی جوانی بود خوبصورت
 زیبا شیر صافی نیت پاکیزه طوایت نزد امام حسین آمد و گفت ای برادر مرا ضرورت نیست که مبارزه طلبم که در آن تاخیر توقفی می رود من در کل
 اعادی تعبیل دارم اجازه فرما و بهیتی ارزانی دار امام حسین گفت ای برادر لشکر دشمن بسیار است و مخالف ما از سوار پیاده
 بیشمار عون جواب داد که یاین رسول الله شیر را از هجوم رو باه اندیشه در ضمیر نگذرد و شهباز را از بسیاری کبک ترسی نیست
 ننماید **مشنوی** بگوئیم درین حرب مروانه دار چه اندیشه از لشکر بشمار به دل و دست و بازو بکار آورده
 جهان بر عدوتنگ و تار آورده این بگفت و مرکب بر انگینت و بر قلب سیاه دشمن حمله کرد و در ویای بیجا بهشتی بازوی
 توانا غوطه خورد ابن الحجار باد و هزار پیاده و سوار گرد او فرو گرفتند عون علی بشمشیر علی صف آن قوم را از هم جدا کرد و لشکر
 را از پیش خود بر مانید و عثمان بجانب امام حسین منعطف گردانید امام حسین بر و آفرین گفت و فرمود که می بینم مجروح شد
 برو بخیمه و زخمهای خود را به بند و زبانی بیاسای عون گفت ای برادر بزرگوار برای جدت محمد مختار علیه الصلوات الملك
 الحجار که مرا از حرب باز مدار که از تشنگی بهلاکت نزدیم می بینم که ساقی کوثر جامی پر از شراب بهشت در دست دارد و
 بمن اشارت می کند و من زود تر می خواهم که خود را از تشنگی به باخم و بعد در فوق طریق شهادت که قافله سالاران و ان
 سعادت است جگر تشنه خود را باب زلال فرود پس امام حسین فرمود که اسب او هم را که حضرت امیر و حال
 حیات بتوجه او کرده بود بفرمای تا زین کنند و بگستوان نگرستی بر افکنند و سوار شو عون بفرمود تا آن مرکب اهل کرده

شهادت عثمان بن علی

شهادت عثمان بن علی

شهادت عون بن علی

بیاورند و سوار شده زره داودی پوشید و سپهرین سفید مصقول بر بالای زره در بر افکند و تیغ یمانی حمایل کرده و نیزه
 رومی کردار بدست گرفته رومی بیدان نهاد از زبان زمان این صدالعهربه حرب گاه در انتاد بیت چه آفت است که
 باز این سوار پیدا شد کدام سرور بالائی زمین بروی آمد + صالح بن سيار که چشم بروی افتاد بزره در آمد و کینه
 دیرینه او سمت تجدید یافت و سبب عداوت او آن بود که در زمان خلافت مرتضی علی او را مست بحکم علیه ایشان آوردند
 و امیر سپر خود عون را گفت که او را بشتاد و تازیانه بزنی تا از حق سبحانه مزدیابی عون او را بحسب شرع و حکم پششتاد و تازیانه زد
 بود و کینه آن در سینه او مخفی مانده تا درین وقت که عون بیدان آمد صالح با طالع انجام با انتقام آن صورت تیغ از نیام
 کشید و زبان نجش و دشنام کشاده بر آمد عون از کلمات سفاهت آمیز او خشم گرفته بیک طعن نیزه از او پیش در گردانید و او را
 بدین سوار برادر ابدان خواری افتاده دید بکینه او بر عون حمله کرد و در بر او برین آمده خواست که زبان بنجش بکشد که عون
 او را بجال تدا و نیزه بر دهنش زد که سر نشان از قفاش نمودار شد عاقبت هزار سوار از میمنه و هزار از میسره بحسب دست
 وی در آمدند و طعن و ضرب بروی روا کردند و آن سواران را در وقت صاحب ذوالفقار با ایشان به نبرد
 و آمد و بر هر سو که حمله می کرد و سوار از سوار و پیاده بر می آورد تا زخم بسیار بروی زدند و طعن نیزه خالد بن طلحه از مرکب او افتاد
 و گفت بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا ابن رسول الله هوای تو در معرکه دنیا آیدیم و در
 وفای تو بیدان آخرت نیتیم بیت گرسرم خاک رفت بر در تو + با و جانا سعادت سرتو + آنکه برادر دیگر که جعفر بن علی
 گفتندی از غم برادران سراسیمه گشته با جازت امام حسین روی بیدان نهاد و داد مردانگی و جرات و فرزانی بداد و اندک
 زمانی را از همان شریقی که برادران عزیزش نوشیده بودند جرعه بچشید و بیک چشم زدن در مقصد صدق بدیشان رسید عبد الله بن
 علی با دیده گریان و سینه بریان پیش شاهزاده و جهان آمد و بزبان حال می گفت رباعی لعنت اصل شاد و اینها
 + وصل تو اصل کار اینها + میروم کوههای غم بر دل + می برد از دورت گرانها + ای برادر طافتم از فراق برادران طاق
 شده و غم در میدان هجران پائمال خیل فراق گشته شرف اجازتم باز زانی دارا امام حسین او را دستوری داد و عبد الله روی
 بمصاف جای نهاد و بعد از آنکه صد هفتاد کس را در ملکه فوات افکند و بود بر زخم هانی بن ثویب حضرمی از مرکب در افتاده توجه
 بدرجات جنات نمود بیت نجات یافت ازین انهای پنج دعا + نزول کرد بگلزار جنات الما و + اما عباس بن علی عکدار
 امام حسین بود چون احوال برادران بران منوال مشاهده نمود و سیل خون از دیده محنت دیده بکشد و می گفت بیت
 کایا برادران عزیزان کجا شدند + در دشت کربلا به نهم جدا شدند + پس علم برداشته پیش امام حسین آورد و بالا سر
 مبارکش بر پایی کرد و گفت ای برادر عکدار ای باقیامت افتاد و خلتی نمانی و اجازتی فرمای امام حسین بگریست و گفت
 ای برادر شاه شکر من تو بودی همین که تو بروی جمعیتها بفرقه مبدل می گرد و عباس بن علی گفت ای پسر رسول خدا ای جان
 من فدای تو باد و دلم از دنیا به تنگ آمده و آئینه سینه از غبار غبار زنگ گرفته می خواهم که از خویش ازین تمکاران بستانم
 و تیغ انتقام بعضی را ازین مدبران کوفه و منکران شام بی جان گردانم امام حسین فرمود که چون مراد تو ایلست باید که میدان
 روی + اول برین قوم حجت گیری + آنچه گویم با ایشان باز گوئی + اگر نشنود پس از آن آغاز حرب کنی پس کلمه چند بار گفت

شهادت جعفر بن علی

شهادت جعفر بن علی

شهادت عباس علی

واجازت داد عباس بن مبارز نامدار و شجاعی بغایت عالی مقدار بود جرات و قوت از حیدر کرار میراث داشت و پیوسته در معایک مقاتله رایت نصرت برمی افراشت درین محل بر موی تیزبای آهمن خاسی رعد صدای برق نمائی سوار شده با تیغ مصدعی و سپر مکی و خود روی روی بمیدان نهاد و بپشت برقی گرفته در کف ابرو به پیش روی پداهی نهاده بر سر حریفی بفرید
روسی هوار از تراکم غبار چو شب تا گردانید و صحن زمین را از طرید و جولاا چون عرصه گلستان منور و مزین ساخت
چون بیان جنگ جامی رسید عنان مرکب باز کشید و گفت ای قوم این سید و سرور و این فرزند ستوده پیغمبر صلی الله
علیه وسلم می گوید که برادران و خویشان یاران و همواران مرا کشیدند خون پاک چندین بزرگان دین از صحابه و تابعین
رضوان الله علیهم جمعین بر خاک بلاک ریختند اکنون ما را چندان آب هید که اطفال و عورت نبوشند و تشنگی ایشان کمتر
شود و مرا بگذارید که تا بر خیزم و باقی اطفال که مانده اند برگرفته بطرف روم یا به بلاد هند روم و جزیره عرب و ولایت حجاز
باشما گذارم و شرط می کنم که من فردای قیامت بر شما خصمی نه کنم و فعل شما را بخدا حواله نمایم تا او هر چه خواهد کند چو عباس بن
این پیغام جگر سوز داد و غلغلله از سپاه پسر زیاد برآمد جمعی خاموش شدند قومی دشنام آغاز کردند و بعضی پیشانی میخوردند و
گروهی زار زاری گریستند اما شمر ذی الجوشن و شیت بنی و حمر بن الاعرج هر سه پیش آمدند و گفتند ای پسر ابوتراب با برادر
بگویی که اگر همه روی زمین آب فرو گیرد و در تصرف ما باشد یک قطره از آن بشما ندیم مگر وقتی که بریزید و بپسندید و منقاد
پسریا و شوید عباس بن پریشان گشته بازگشت فرزندیک امام حسین آمد آنچه شنوده بود بدو عرض رسانید امام حسین سر مبارک
در پیش افکنده آب در دیده بگردانید که ناگاه از خیمه فریاد و فغان برآمد صدای العطش العطش محیط آسمان
رسید عباس بن خروش و زاری اهل بیت شنیده بی طاقت شد و تشنگی و دو مطهره برگرفته نیزه در روی آب فرات
نهاد و گفت می روم تا آبی بروی کار بار آورم یا در دریا بای خون غرق گشته از تشنه بودن و تشنه دیدن افغان تشنگان
شنیدن باز هم رباعی و کرم حق غوطه خواهم خوردن یا غرق شدن یا گمری آوردن پس کار مخاطره است خواهم کردن یا
یا روی بدین سرخ کنم یا گردن را و آبی گوید چهار هزار مرد بر آب فرات ممکن بودند هزار پیاده و دو هزار سوار چو عباس بن روی لب
آب نهاد و این چهار هزار کس سر راه بروی گرفتند عباس بن گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس بن
فرمود که در مسلمانان کار و ابا باشد که سگ خوک و دود و دام و چرند و پرند همه از این آب می خورند و شما فرزندان مصطفی
صلی الله علیه وسلم و جگر گونندگان فاطمه زهرا را محروم میسازید و از این آب منع می کنید از تشنگی قیامت اندیشه نمی نمایند
و از خجالت و ندامت آن روزی آدمی آرید و حالا شما اوقات برب لب فرات می گزرانید و از حال تشنگان صحرا بگریه و زاری
ندارید بپسندید که در دنیا باشد ز حال باچه تفاوت و تو سوز بپسندید چه دانی که بر کنار فراتی چون گلهایان فرات این گلهای
بشنیدند پانصد پیاده پیش آمده بر عباس بن حمله کردند عباس بن روی کشیده و نیزه برگوش اسب نهاده بر ایشان حمله
کرد و شتا کس را از پایی در آورده و باقی همه را برگردانیده و متفرق ساخت تا رسیدن سواران اسب خود را در آب
افکند درین محل سواران در سیده آهنگ حرب کردند عباس بن بانگ بر مرکب زده از آب آمد و رجز خوانان بر
ایشان حمله کرد و از ترجمه رجز او این ابیات مشهور اند غزل عباس بن صلی است شیر غازی و از پیشه خسر و عباس بن

آورد و بنیوران و در دست آب بینی و باد تازی + سومی باز مگر که یابم + خود یک خدای سرفرازی +
بر آل نبی سپه کشیدن + کاری است که نیست کار بازی + غافل مشوید از آنکه نبود + پیوده سخن بدین دوازی + مردان
از خوف نیزه و نیم شمشیر او در میزند دیگر باره اسپ در آب راند بار دیگر هزار سوار بر او حمله آوردند عباس نیزه در
آب افکند و تیغ بر کشید و از آب بیرون رانده حمله کرد بهر سوی که روی آوردی مردم بر میدند تا وقتی لب آب از
ایشان بترسد پس فرو آمد و مشک پر آب کرده خواست که آب خورد و آخر از تشنگی امام حسین و زنان و کودکان اهل بیت
یا کرد و آب ناچشیده سوار شد مشک در دوش راست کشید سوار و پیاده همراه بروی گرفتند و او بایشان حرب و پیوست
ناگاه نوفل بن ازرق بخیر خود را عباس رسانید و او بادگیری مشغول بود آن مدبر حربه و اله عباس کرد و دست راستش
از بدن جدا شد عباس اینبار چیزی می خواند که یک سبتش این است شعر والله لو قطعتم مبینی + لاحتین صابرا عن دینی

و ترجمه چنین است نظم	اگر کاست دشمن بمن دست است	ز دین ز مردمیم چیزی نکاست	زخم تیغ و نندیشتم از مرگ هیچ
که بی آب بر گشتن از من خطاست	اگر آب یابم و گرنه کنوں	سر اندر سر آب کردن واست	پس عباس از روی مرداغی

مشک در دوش چپ کشید دست چپش نیز بیدار شد مشک را بدندان در دوش کشید و بر کاب و دشمن را از پهلوی خود دور
می کرد ناگاه تیری بر مشک آمد و سوراخ شده آهبا بر خیت زبان حال عباس می گفت آیا چه حکمت است که آبی بخلق باشم
منبرسد و منادی غیبی ندای کرد که شرتهای بهشت برای شما آماده کرده اند حیث باشد که لب بدین آب تر کشید نظم
آب شور جهان نرکن لب بهمت + که شربت تو میا است از شراب هلو + بر مضیق فنا دل من که جای دگر برای عشرت تو بر کشید اند قصو
پس عباس از آن دوزخ منکر از اسپ در افتاد و گفت یا آخاه اذیرات اخالعی برادر برادرت را در یاب آواز داد و گوش
امام حسین رسید و دانست که بزرگ یک جد و پدر رفته است آهی از امام حسین برآمد که زمین کربلا از بهیبت آن بلززه در آمد قطعه
پیر گردون زین مصیبت جامه جاں چاک زد و خسرو انجم کلاه خسروی بر خاک زد + قامت گردون دو تا و چهره مه شد سیاه +
برق این آتش مگر بر فیه افلاک زد + در پیش تو آتش مذکور است که امام حسین بعد از شهادت عباس فرمود که الان انکس
ظنیری این زمان پشت من بشکست و قلت جیلتی و اندک شد چاره من بهیت برفت آن ماه و من بیچاره گشتم +
ز کوی خوش ولی آواره گشتم + راوی گوید که محمد انس در پیش شاهزاده ایستاده بود چون آواز عباس شنید دگر به امام حسین و
مظلوم بدید پیاده روی بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود چون بدید بخار سید را و دید میان خاک و خون جان داده
از زندان روی بگلستان بقا آورده خود را بروی او انداخت و شیون و گرفت جمعی سوار و پیاده که آنجا بودند یکبار روی
حمله کردند و ذره ذره گوشت اعضایی و را بر روی نیزه در ربودند مصرع او هم بشیدان دگر لمحن شد + پس امام حسین ماند و سه
پسر و علی اکبر و علی زین العابدین و علی صغیر و گویند و عجله شد نام داشت و بهیبت آن کینیت امام حسین ابا عجله شد مقرر شده اما
چون امام حسین دید که از یاران و برادران خویشان کسی نماند سلاح بخود راست کرد و خواست که بمیدان و علی اکبر چون پدر
را دید که قصد میدان و از فراز آمد و در دست پایی و افتاد و گفت ای پدر هرگز مباد که من بکروز و یک ساعت بی تو در
جهان باشم و مادر که مراد میان ظالمان بگذاری چندان حرب خود را در توقع دارد که من جان در قدرت بیارم و دل پر خون خود

را از غصه این دو تنال بر دازم حرم امام حسین و خواهران دخترانش از خیمها بیرون دیده در دست پای علی اکبر افتادند
 و در منع کردن او از محاربه واد مبالغه بدادند امام حسین نیز اجازت نمی فرمود و علی اکبر زاری و تضرع مینمود و سوگندهای عظیم
 بر پدر می داد و قطرات اشک از چشمه چشم می کشاد پس امام حسین از بسیاری ناله و زاری او بدست مبارک خود سلاح درو می
 پوشانید و زره و جوشن بر روی راست کرد و کمر او کم که از آن حضرت امیر بود بر میان او بست و مغفر فولادی مرز و بر فرق
 مبارکش نهاد و بر اسب عقابش سوار گردانید و در خواهرانش از رکاب عنانش در آویختند بجای آب خون از دیدن
 می ریختند امام حسین فرمود که دست از روی بدارید که عزیمت سفر آخرت دارد و بیتی آن مه بجانب سفر آهنگ می کنید
 صحرا و دشت بر دل ماتنگ می کند پس علی اکبر ایشان را وداع کرده روی بمصاف جان آورد و او جوانی بود هر ده
 ساله باروی چون آفتاب کیسوی چون مشکنا ب از روی خلق و خلق شبیه تر از روی رسول خدای صلی الله علیه و سلم کس نبود
 چون میدان رسید ساحت آن معرکه از شمع رخساری منور شد لشکر عمر سعد و رجال می متحرمانده از روی پرسیدند
 که این کیست که تو را بحرب می آورده رباعی این کیست سواره که بلای دل دین است و صد خانه بر انداخته
 در خانه زین است و ماهی است و در خنده چو بر پشت سمندر و سرویست خرامنده چو بر روی زمین است و چو عمر محمد
 در نگر نیست و او را بر اسب عقاب سوار دید گفت این پسر بزرگ حسین است که در شکل و شمائل بحضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم میماند و در روایتی آمده است که هرگاه شوق لقای سید عالم صلی الله علیه و سلم بر اهل مدینه غالب شدی بیامند
 و در روی علی اکبر نظر کردند و چون شوق استماع کلام سید امام علیه الصلوة والسلام بر ایشان غلبه کردی سخن شکر نثار شاهزاده
 شنودندی جوانی با قامت چون سرور و مال طلعتی افروخته ترا ز گل ارغوان اسب را در عرصه میدان بچولان در آورده می
 گفت شعر آن اعلی بن حسین بن علی بن خن بیت الله اولی بالنبی و از پنج بیت رجزیست که شاهزاده میخوانده از غرض
 و شرف نسب خود خبر می داد و ابوالموید آورده که علی اکبر معرکه مبارزت خلوه کنال در آمد و حلقه کیسوی مشکین بر روی زین
 افکنده و آن شاهزاده چهار کیسویافته یافته مجعد مسلسل معطر داشته که دوازده پیش و دوازده پس می انداخته و زبان روزگار
 در وصف آن شهسوار بدین ابیات نغمه می پرداخته رباعی خسرو مشتری غلام تو باد و نوسن چرخ و کجاست تو باد
 سبز خنک فلک مسخر تست و ابلق روزگار رام تو باد و شاهزاده رجزی در مناقب خود و اهل بیت خود میخوانده که ترجمه
 بعضی از آن منظومات نورالامیه خوارزمی برین منوال است نظم منم علی حسین علی که خسرو مهر و فراز تحت فلک کترین غلام
 منست پس از نثار شوی ام که قدر او میگفت که خطبه شرف سیدی بنام منست و عنان ز معرکه ختم بر نخواستیم تافت و چرا که نوسن
 تند سپهر ام منست راوی گوید که هر چند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر او نیامد شاهزاده خود را بر لشکر خشم زده شور در میمنه و میسر
 و قلب جناح آن سپاه افکند چندان مقاتله کرد که آن گروه انبوه از حرب و استوه آمدند پس مراجعت نموده پیش پدر آمدند
 گفت و آنگاه اسی پد بزرگوار و نجی العطش مرا می کشد و هلاک می گرداند تشنگی و انقلابی الحدید و گران میسازد و در رخ
 می افکند مرا آهین سلاح فضل الی شوی مآء من مبیل آیا بشر تبه از آب پیچ راه توان برد و برای حصول مقداری از آن پیچ
 چاره توان کرد و حقاکه اگر قطره آب بخلق من رسیدی و ما را زین قوم بر آوردی امام حسین و او را پیش طلبید و خاک از لبش

تذکره محاربت امام حسین

او پاک کرده انگشتری سونخده صلی الله علیه و سلم درهاں وی بنهاد تا بکیزد اندکی تشنگی می شکین یافت دیگر باره وی بیدار
 آورده چیزی در صورت حال خود ادا کرد که ابوالمفاخر ترجمه آن آورده که غزل ساقی کوثر آب می خواهد و میر مجلس شراب
 می خواهد و بچه شیر در طرق خطر راه آب از گلاب می خواهد و کسیت آنکو ز فرط بی تمکی و دل زهر کباب می خواهد و گیسوان
 سیه سفید حسین و کسیت که خون خضاب می خواهد و مومنان در بهشت منکر راه سوی دوزخ شتاب می خواهد و درین تو
 که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیت را گفت برو و کار حسین بساز تا من حکومت رتبه و موصول ز سپر زیاده
 برای تو بستانم طارق گفت می ترسم که فرزند رسول را بکشم و تو بدی و عده وفاته کنی عمر سعد سوگند خورد که ازین قول برنگردم
 و اینک انگشتری من بستان و نگاه دار طارق انگشتری عمر سعد را در انگشت کرد و به آرزوی حکومت تهنه و موصول وی بحرب
 علی اکبر نهاد با سلاح تمام بیدان آمده نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را در کرده در آمد نیزه بر سینه وی زد که مقدار دو حجب
 سنان از پشتش بیرون آمد و طارق از اسب در گردید علی اکبر مرکب عقاب را بردارند تا همه اعضای او شخم مرکب ریخته ریزه
 گشت سپرد و طارق بیرون آمد قتل سپرد و گیش طلحه بن طارق از غم پدید و برادر سوخت و مرکب بر آنکسخته چو شعله
 آتش خود را بشاهزاده رسانید فی الحال روی گریانش گرفته بطرف خود کشید تا از مرکبش در افکند علی اکبر دست فراز کرد و
 گردن او گرفت چنان بر چپید که خورد و شکست از زینش در ر بوده بر زمین زد که غولوار لشکر بر آمد نزدیک بود که مردم از
 هول و هیبت زور و شوکت شاهزاده متفرق شوند عمر سعد تبر سید و مصراع بن غالب را فرمود که برو و این جوان با شمشیر را
 دفع کن مصراع در برابر آمد گرما گرم بر و نیزه حمله کرد علی اکبر شجاعان جد و پد خود میراث داشت نعره زد چنانچه همه سپاه
 از هول نعره او بلرزیدند و مصراع در آمد و تیغ نیزه او را فکرم کرد مصراع خواست که شمشیر بر کشد که علی اکبر خدا را یاد کرد و بمسئول
 صلوات فرستاد و شمشیر زدش بر سر چنانچه تا بر روی زمین بدو نیم شد و دو پاره از مرکب را افتاد سپاه در خروش و ابن سعد محکم بن
 طفیل را با ابن نوفل طلبید و هر یکی را هزار سوار داده بحرب علی اکبر فرستاد و ایشان از گرم راه علی اکبر حمله کردند شاهزاده بیک
 حمله آن و هزار سوار را برداشته تا بقلب لشکر بدو آیند مانند شیر گرسنه که در رمه افتد میزد و می کشت تا شور و لشکریان افتاد
 پس باز گشته پیش پدید آمد و فریاد العطش بر آورد امام حسین فرمود که ای جهان پدر غم نخور که دمدم از خوش کوثر سیراب
 خواهی شد علی اکبر بدین مژده دل شاد گشته باز گردید و بیکبار لشکر اشرار از زمین بسیار بر دحله کردند و زخم بسیار بر دواقع شد
 آخر بطعن نیزه ابن میرو گویند ضرب تیغ منقد بن مره عبیدی از مرکب در افتاد و نعره زد که ای پدر این از پای در افتاد
 را در یاب و دیگر نظم بر گداز جو خاکم قتاده با ای نخت و بدین طرف پیرمان نازنین سوار مرا نمی برم ز غم این بار جان برای خدا
 و خبر بریند من یا را انگسار مرا آواز او بگوش امام حسین رسید و تراخت و او را از میان در ر بوده بدر خیمه آورد و از مرکب فرو
 آورده سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند ارحمند ای آرام دل در دمنده با مادر و پدر سخنی بگوی علی اکبر دیده باز کرد
 سر خود بر کنار پدید و خروش مادر و خهران شنید گفت یا ابتلا می نیم که درهای آسمان کشاده است حو راں جا های تشر
 بردست نهاده مرا اشارت می کنند که بیا این کلمه بگفت و دلیعت روح باز سپرد و خروش از حرم امام حسین و خواهران و
 دخترانش بر آمد امام حسین نیزه گریست و می گفت ای فرزند خود را در اں جهان بیدی و نیزه یک جد خود رسیدی فرستاد

نوشید بنوشیدی و خلعتهای بهشت پوشیدی مارا در میان اعدای گبذاشتی و خود راه جناب عدن صفحته لیسلا بواب
 برداشتی نظم ای عزیز پدر کج رفتی + و ز کنار پدر کج رفتی + بر خورده ز بوستان حیات + سوی کاشانه بقارفتی + نه کنیز
 کلبه فنارستی + بسرا برده بقارفتی + مصطفی جدتست می دایم + که بزودیک مصطفی رفتی + فرع زهر او ترضی بودی + سوی
 زهر او ترضی رفتی + شهر با تو گفت و ریغ از آن نهال چمن شادمانی که طراوت نو بهار جوانی او بصدمت باد خزاں اجل
 پژمرده شد و افسوس زان جمال زیبا که هنوز از حلوات حیات چاشنی ذوق نیافته چون غنچه از شوکت خارفنا و نوات پرده
 شدیمت ماه نور چه اتفاق افتاد که چنین نو و در محاق افتاد + و در روایتی دیگر آمده است که در آن محل که علی اکبر بر تمام
 لشکر حمله کرد و او را در میان گرفتند شاهزاده از نظر پدر غائب شد امام حسین از عقب می درآمد تا تفحص احوال وی کند نعره
 می زد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر برآمد که یا ابتاه ادرکنی اسی پدر مرا دیاب امام حسین مرکب از آنجانب راند و گفت
 یا علی از طرف دیگر نعره برآمد که ادرکنی یا ابتاه دیاب مرا اے پدر امام حسین از عقب آواز رفت و او را ندید باز آواز داد
 که یا علی جواب نیامد و سبب آن بود که منقذین نعمان زخمی بر فرق او زده بودند و بدان نزدیک شده که شاهزاده از مرکب در
 افتد خود را میروی نگاه داشته و یا ال سپ را گرفته عنان را باد گذاشته اسب را بجائے بیرون برد که بجانب لشکرگاه امام حسین
 بود و چون قدری راه بر رفت علی اکبر از اسب افتاد و اسب وی بجانب میدان نهاد اما چون امام حسین نعره زد و جواب
 نشنید بی طاقت شده صف لشکر را از هم بدرید علی اکبر را ندید در صحن میدان نگاه کرد و در گذشته نیز نیافت قصدا مرکب
 امام حسین از حوالی لشکرگاه عمر و سعد وی بجانب بادیه نهاد و هر چند امام حسین عنان او باز کشید اسب نمکین نکر و اقمقاری
 راه از میدان قتال معرکه جدال و در شد یا علی یا علی نعره میزد و در آرزوی فرزند پسندید آب از دیده نخت دید می بار
 و بزبان حال می گفت بیت ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد + ز بهر تو نفسی دارم و هزاران آه + آهی فرزند دلبر
 تو کجائی و چرا رخ نازنین خود به پدر سوخته جگر نمی نانی اسی پسر از جفای دشمن دل ریشم پر در دست آری ریش دل مرا تنگ
 هجران در جور دست بلیت من خود از آزار این سنگین دلان + زار بودم گشتم اکنون زار تر + در آشنای این حال نظر
 امام حسین بر مرکب علی اکبر افتاد علی را ندید خواست که اسب را بگیرد اسب رو ببادیه نهاد امام حسین بی اسب را برداشته
 می رفت ناموضعی رسید که اسب یستاده بود نگاه کرد علی اکبر را دید افتاده بود و چون مرغ نیم بسمل می طپید و بخودانه در میان
 خاک خون می غلطید امام حسین بی الحال پیاده شد پیش او نشست دست بر پیشانی او نهاد علی اکبر چشم باز کرد و جمال
 با کمال پدر را دید گفت یا ابتاه می بینی امام حسین گفت چه چیز را بنیم گفت بله اے پدر و زنگر و به پس که جدم حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و سلم و قدح از شرست بهشت بردست دارد و یکی بمن می دهد که بنوش و من می گویم هر دو قدح بمن ده که
 بغایت تشنه ام می فرماید که اسی علی تو این یک قدح بنوش که آن دیگر را برای پدرت آماده کرده ام که او نیز بلب تشنه و
 دل خسته نیز من خواهد آمد این گفت نقد جان بجانان تسلیم کرد امام حسین او را بر اسب عقاب بسته تا در خیمه آورد و
 یاد و خواهرانش خروش و زاری در گرفتند و برای وی مرثیهای خواندند چنانچه قبل ازین سمعت ذکر یافت در یفا که هلال
 نو گستر آسمان ولایت که از افق امامت هدایت طلوع یافته بود هنوز بر مدارج معارج کمال بدریت مرقی و مشتعل

ناگشته بحجاب غروب نقاب فول محبوب مخفی گشت نهال طوبی مثال بوستان کرامت که برکنار جویبار فتوت و شهادت نشو
و نما پذیرفته بود پیش از اظهار از بار فضائل و آثار عالی بصیر اجل زیبای در آمد بیت تا دامن آن تازه گل از دست برون شد
چون غنچه دلم به تپه آغشته بخوش + سوزش این درد را غمزه دانه که بواقع غم اندوز فرزند دلی و لبندی سوخته باشد و خراش
این زخم را مصیبت سینه شناسد که بجای جگر سوزی مفارقت لبندی از جندی مبتلا گشته بود بیت هلاک جان من
آن پیروانند که روزی از جوانی دور ماند است + القصة چون امام حسین دید که از هیچ طرف یاری و مددکاری وی نمی نماید
و از هیچ جانب آوازه نگساری و هواداری نمی آید و مخدرات حجرات عصمت و طهارت خروش بر آورده اند و فغان و شون
آغاز کرده فرمود که ای یروگیان حرم نبوت و ای پرورش یافتگان در تنق عفت و فتوت خاموش باشید تا دشمنان شمت
نکنند و صبر و شکیبائی را شعار و دثار خود سازید که در بلا جرح کردن موجب محرومی از ثواب است و ثواب صابران نزدیک
حق سبحانه و تعالی برون از سر حد حساب زبان نیاز فراق زدگان اهل بیت فحوا می این سخن را ادای کرد و فرمود دل ندارد
طاقت یار فراق + این دل است ای شاه ننگ خار نیست + و ناطقه حال شاهزاده در جواب میفرمود که راست می گوید
فرو صبر کرد دل در فراق چون منی + سخت شوا است لیکن چاره نیست + پس دختر خود سکینه را بنواخت خواهران را گفت
سکینه من امر در تنم خواهد شد زیرا که بعد از من بانگ بر دزدید با او بی التفاتی نکنید که دل یتیمان نازک باشد پس
از واقعه من موی برهنه نکنید و طیارچه بر چهره نزنید و روی و سینه نخرانید و جامه چاک نسازید که آنها عادت اهل جاهلیت
است اما از گریه منع نمی کنم که شما غریبان و بی کسایند مظلوم و بیچاره شده و محروم و آواره گشته و با این همه مصیبت من مبتلا خواهید
شد و شهادت من سرایم و شیدا خواهید گشت و درین محل زینب و ام کلثوم و شهر بانو و سکینه بطاقت شده گریه آغاز کردند
بر وجهی که صومعه داران آسمان از آه و ناله ایشان بغریا آمدند امام حسین همه ایشان را تسلی داد و مرکب سوار شده خواست
که بمیدان و دناگاه خروج عظیم و غلبه بزرگ از خیمه بیع مبارک می رسید از سبب آن پرسید گفتند ای سید و سرور زمانه
ستمبر بر ما خواری می کند علی اصغر از تشنگی زاری می کند شیر در پستان مادرش خشک شده و آن طفل شیر خواره بهلاکت نزدیک
گشته امام حسین فرمود که او را بنزدیک من آرید زینب او را برداشته پیش امام حسین آورد امام مظلوم او را فرستاده در پیش
قربوس زین گرفت و نزدیک صف سپاه مخالفان رفته بر وی دست آورده آواز داد که ای قوم اگر بزم غم شما من گناه کرده
ام این طفل باری هیچ گناه ندارد و بر ایک جرعه آب دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نماند آن جفا کاران این
دل گفتندی محال است که بی حکم بسزایا و یک قطره آب بتو و فرزندان تو دهم و نامردی از قبیل زو که و را حر بله بن کاهل
گفتندی تیری و کشیدی بسوی امام حسین آن نداشت آن تیر بر حلق علی اصغر آده گذاره کرده در بازوی امام حسین نشست امام حسین
آن تیر را از حلق آن محصوم زاده بی بطیر بیرون کشید و خونی که از حلق او می رفت بدامن پاک می کرد و می گذاشت که بر زمین یزد
پس وی بخیمه نهاده مادرش را طلبید و گفت بگیر این طفل شهید را که از حوض کوثرش سیراب گردانیدند شهر بانو خروش
بر آورد و خواتین اهل بیت فغان بر کشیدند امام حسین نیز بر حال آن طفل مظلوم گریه می فرمودم تا جدا گشتی از کنار پدر
تیره شده بی تو روزگار پدر + غمگسار پدر تو بودی و گشت بی تو یا تو غمگسار پدر + تو رفتی ز پیش من و ز تو پدر و من

فَلَمْ يَخْلُقْ مِنْ ذَهَبٍ ۖ فَإِنَّ الْفُضَّةَ وَأَنْابُ الذَّهَبَيْنِ ۖ فَاطْمَةُ الزَّهْرَاءُ أُمِّي وَأَبْنِي ۖ وَأَمَّا الرَّسُولُ أَمَّا الثَّقَلَيْنِ
مَنْ لَهُ جَدُّ كَجَدِّي فِي الْوَدَى ۖ أَوْ كَشَيْخِي فَأَنْابُ الْعَالَمَيْنِ ۖ ذَهَبٌ فِي ذَهَبٍ ۖ وَلَجَيْنٌ فِي وَلَجَيْنِ
فِي لَجَيْنِ ۖ ترجمه مضمون این ابیات از کلام عزیزی آورده می شود و عزیر

جد من خیر الوری فاضل ترین بنیاست
در درج لافتی و بدر برج بلقی است
و ز برادر گری پرسی هست شاه دین حسن
و ایام پر و از او تا آشیان کبریا است
ای تمکاران سنگین دل که اخلاق شما
قتل کردید اینچه آئین است این طغیان گرا
تشنه لب فتنه یاران من از پی میروم

منقبتهای پدر گری شمارم دور نیست
بر کمال او کلام بضعت منی گواست
هست عم جعفر طیار کاندرباغ خلد
این چنین صلی نسب رحله عالم گراست
جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا
کشتن من در کد این مذہب ملت رواست
پس گفت ای قوم تیر سیدان خدای که شب بر دور و ز آورده و بمیراند و زنده گرداند

اقتات او بج عزت شمع جمع اصفیا است
ما درم خیر النساء فرزند خاص مصطفی
آنکه سبط مصطفی و نور چشم مرتضی است
حمزه شیر خیل شهیدان باشد هم پدر
بیوفائی و نفاق و حیل و جور و جفا است
دین زان بهر بلاک من کمر بسته اید
و قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست

روز و دهر جان ستاند اگر بدین خدای اقرار دارید و برسولش محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که جد من است یان آورده اید بر من ستم کنید
و بیدار و ادارید بر اندیشید از آنکه فردا در عرصات قیامت جد پدر و مادرم بر شما خصمی کنند و شما را از حوض کوثر آب نهند
اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادر زادگان اقراران و موالیای من بکشته اید و حالا قصد جان من دارید
اگر برای ملک است سر راه مرا بگذارید تا بروم یا جنتی ترکستان و موعیال مرا که از تشنگی جگر ایشان کباب است مقداری آب بچشید
یا من بر شما خصمی نه کنم و اگر نه چنین کنید **اللَّهُمَّ رَضِيتَ بِقَضَاءِ اللَّهِ** مردمان شام که این سخن بشنیدند از معرکه بر میزدند
کو فیال بگریستند و بنالیدند بختر بن ربیع و شیت بن ربیع و شمروزی الجوشن دیدند که کار از دست رفت و نزدیک شد
که لشکر با مرای خود بحرب در آیند و برابر امام حسین در آمده گفتند یابن ابی تراب قصه بخود دراز کن این کبر از سر خود بده
بیات ترا پیش پسر زید بریم تا بریزد بعبیت کنی و ازین ملکه خلاص یابی و آلا ترا برین وجه می داریم تا از تشنگی بپاک شوی امام حسین
سر مبارک در پیش انداخت عمر سعد چو گر لشکر و فغان ایشان بدید بر سرید از قلب لشکر بیرون تاخت بانگ بر پیادگان زد
که بگذرید که سپر ابو تراب و گیسو سخن گوید و زود تیر باران کنید بکیار مقدار پانزده هزار کس تیرا بر کمان نهاده از پشت پا کرد
و قضا را یکی بر آنحضرت و مرکب می نیامد تیر اندازان خطا کار منفعیل گشته بازگشتند و امام حسین بجمیه باز آمد نورانی از آما جبار الله
العلامه نقل می کند که در آن وقت که امام حسین در کربلا تنها مانده بود و کم و درای پرده نشینان و کودکان بیمار نهانده میجکس
و بگریه و تبار حسین و حسین گریه کنان در و داغ فرزندان پشاده لشکر سید و انتظار حسین و شاهزاده می خواست که حمله کند
که ناگاه گردی و غباری پدید آمد چنانچه میجکس میجکس را نمی دید مقارن اینحال شخصی هیبت بانگ عجب بر مرکب نشسته که
سر و دستش سپرد دست اسب می بالشت پایش منشا به پای شتر پیش امام حسین آمده سلام کرد بدین عبارت **السَّلَامُ**
عَلَيْكَ وَعَلَى جَدِّكَ وَعَلَى آبَائِكَ وَعَلَى أُمَّتِكَ امام حسین جواب سلام او باز داد و گفت تو چه کسی ای نیک بخت کمور
چنین وقتی بر مظلومان بیچاره غریبان آواره سلام می کنی گفت یابن رسول الله من متر پر یانم و مولای سید آخر الزماں جا کراشا

مردانم مرا زعفر را هدی گویند و لشکر من درین بیابان است پدست قتی که پناه برالام درآمده و یوان را بضرب ذوالفقار
مسلمان ساخت پدر مرا برایشان مرتبه امارت داد و بعد از وفات پدر من همه در فرمان من اند دستوری ده تا بالشکر خود
بیایم و دما را زین قوم برآرم بلیت دوستان را شاد گردانم بتوفیق خدای تعالی و دین شتم گارال سکرش را در اندازم ز پای امام
حسین گفت ای زعفر خدایت به نیکوئی مزد و دوا و شمارا دست و قتل آرمیای نیست از آنکه شما جسم لطیفه ایشان شما را ببیند
و شما ایشان را ببینید و بکشید این ظلم باشد اما آنکه ملائکه در حرب بدر و جنین نزدیک جدم آمده بر کفار حرب کردند آن حکم
خدایی بود تو باز گرد و با منزل خود معاودت کن زعفر گفت ای سید سرور ما خود را بصورت آدمیا بدیشان نمایم و حرب
کنیم اگر از قوم ما هم بکشند شهید راه تو باشیم امام حسین گفت جزاک الله خیر ایا زعفر و علم از سنگانی دنیا سپر شده و در علم دنیا
دیدم ام که من امروز بقای پرورگار خود خواهم رسید تو برای خاطر من باز گرد و متعرض این قوم مشرور عفر باز گشت فی الحال
ال غبار فرو نشست اما چون امام حسین دید که اهل عناد را انکار و جدال می افزاید و از خصومت عدوت تنزل نمی نمایند
و گیر باره وی بمیدان نهاده مبارز طلبیدیم بن خطبه که یکی از امرای شام بود مردی نامدار و در میان قوم خود عالی مقدار
پیش امام حسین باز آمد و گفت ای سپر علی تا کی خصومت کنی فرزندان زهر لاک نشینند اقربا و چاکرانت لباس فتا و فوات
پوشیده منوز جنگ می کنی و یک تن تنها با بیست هزار کس تیغ می زنی امام حسین فرمود که ای شامی من بجنگ شما آمده ام یا شما
بجنگ من آمده اید من سر راه شما گرفته ام یا شما سر راه بر من گرفتید برادران و فرزندان مرا بقتل رسانیدید و کهنه میان من و
شما جز شمشیر چه تواند بود بسیار بگو و بیانا چه اری این گفت از روی مردانگی ع کی نعره از جگر بر کشید که زهره برخی از لشکریان آب
گشتیم سر اسیمه شد و شمش از کار فرو ماند شاهزاده تیغی زدش برگردن که سرش پنجاه قدم دور افتاد پس حمله کرد و سپاه دشمن از
ضرب تیغ او ترسان شده بیکبار در میزدند و نیزه لطمی با بگ بر لشکر زد که اسی بی حیتان همه در مانده یک تن شده اید ببینید
که من کار وی چون میسازم پس سلاح بر خود راست کرده پیش امام حسین باز آمد و مبارزت در همه شام و عراق مشهور بود و بجرا
و شجاعت و ولایت مصدوم معروف و مذکور سپاه عمر و سعد چون او را در مقابل امام حسین دیدند از شادی نعره بر کشیدند اطفال
و عورات اهل بیت ازین معنی واقف شده بر رسیدند امام حسین با بگ بر لطمی زد که مگر مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه پیش
من می آئی اطمینان جواب نداد و تیغ حواله امام حسین کرد شاهزاده پیش دستی نموده تیغی بر کمرش زد که چون خیار تر بدو نیم شد
پس آهنگ لب آب کرد که بسیار تشنه بود و بگ بر لشکر زد که زینهار زینهار بگذارید که حسین آب خورد که اگر یک شربت آب
بیا شامی را از زنده گذارد پس لشکر غلبه کردند و میان امام حسین و آب فرات حایل گشتند امام حسین با تیغی کشیده
مکعب و الحناج را بر انگیخت و عزیزی و صفت اسب تیغ شاهزاده فرمود نظم

آتش هم رنگ آب رنگ آتشین	گوهر اذنا بناک و آتش او آبناک	آب و آتش گشته یکجا هم قران همقرین
کرده از خون دلیران وصف میدان جنگ	نعل خاراکوب اسبش خاک ابا خون عجب	تیز بگ چاکب عنان پولاد هم خار اشکات
خود سر کو چاکب هال لا غرمیاں فر به برین	شیر صولت میل پیکر کوه کن دریا گذار	رعد بهیت برق سرعت باد جنبش تیز بین
اینست مرکب اینست لکب اینست تیغ و اینست مرد	ای سزای آفرین بر جان پاکت آفرین	امام حسین اینچنین مری بر گنجت و بچان

تغنی سر باغیاں چوں برگ زان بر زمیں میر خیت تاسه صف لشکر را بردیده راه بر خود کشاده ساخته لب آب سید مہیں
 کہ اسپ در جوی فرات راند و کفی آب برگرفته خواست کہ بیا شام کی آواز داد کہ ای حسین آب می خوری لشکر در خمیر
 عورات افتاده غارت می کنند امام حسین را غیرت آید آب را بر خیت چوں باد بد خمیر اندکس اندید انست کہ این سخن را
 بگرد غدر گفته بودہ اند اما حکم دست چنان بود کہ امام حسین آن شب دزدہ را بشراب بہشت کشاید آورہ اند کہ امام حسین را
 لب آب تا بخیمہ سیدن چار صد کس را بفلکند بود چوں بخیمہ سید فرو دادند قدم در سراپہ نہاد و مخدرات اہلبیت ہمہ بخت
 او حاضر شدند فرمود کہ ای پردہ گیاں حرم چادر ہا بر سر کنید میانہا استوار بر بندید و مصیبت مرا آمارہ باشد اما جامہ بدید و فرغ
 نمایند یتیمان مرا نیکو آرید پس امام زین العابدین را در برگرفت روی او را بر سر داد و گفت نظم بیا جانان و اعم کن ابائی کشتن نشان
 کہ تیغ از استخوان بگذشت آب ز فرق و کار از جال + بیازان پیش کز جلقم بریز و شمرنا کس خوں + شود مرغ دل پاکم ز تاب کبلا
 بریاں + کنارم گیر کز بوبیت شود جان حرم خرم + سخن کوتا ز گفتارت دل نمکین شود شادان + آئی سپر چوں بدینہ رسی دستارا
 سلام من برسان گویدم حسین گفت کہ ہر گاہ بر رخ غربت مبتلا شود از غریبی من یاد آرید چون کشتہ بینید از حلق بناحق
 بریدہ من فراموش نکنند چوں آب خوش خورید از لب تشنہ و جگر تفتند من بر اندیشید عزراں سی ہمدان مشفق دی وستان من
 یاد آورید افعہ و استان من + در جوی دیدہ چشمہ خونیں واکنید از بہر آب اودن سرور و ان من + نہ آسمان عمامہ خورشید بریں
 اندم کہ غرقہ کشت بخوں طیلسان من + پڑ مردہ شد ز غم گل صد برگ آفتاب + تا دید غرق خون رخ چوں رخوان من + آب
 فرات کف بسرو سربنگ + و فیکہ تشنہ شد لب لشکر نشان من + گوید چوں بغزیت من کہ میرسد صد گونہ فیض جال شما
 راز جان من + شمر بانو پیش آمد کہ ای سید و سرور من درین ملک غریبم و غمخوار و غمگساری ندارم خواہران دختران تو اولا حضرت
 رسالت صلی اللہ علیہ وسلم کسی را بر ایشان دستی نباشد طریقہ حرمت ایشان نگاہ دارند اما من دختریز و جود شہر یارم و عزیز تو
 کنس ندارم مبادا کہ دشمنان بعد از تو قصد من کنند حرمت محترم تو نگاہ ندارند امام حسین گفت ای شہر بانو غم مخور کہ کسی را بر تو
 دست نباشد و ہمیشہ مکرم و محترم خواهی بود و آیتی انست کہ امام حسین فرمود کہ در آن ساعت کہ مرا از پشت مرکب در اندازند
 مرکب دشما خواهد آمد تو بر نشین عنان بدسپار کہ اوترا از میان قوم بیرون بر دہ بجای کہ خداے خواهد برساند اما صبح انست کہ
 شہر بانو ہمراہ اہلبیت بشام رفتہ القصہ امام حسین یک یک از اولاد و ادع کردہ سوار شد آن دواع آخرین دیدار با حسین بود
 پس گیر باد سوار شد بزبان حال میگفت غزل لا ابالی اردتی بر جہاں خواہم نشانند + ہر چہ امن گیرم و امن از ان خواہم نشانند +
 و امن آخر زمان ارد غبار حادثہ آتشی بر دامن آخر زمان خواہم نشانند + پای غیرت بر سر کون و مکان خواہم نہاد + دست بہت
 بر رخ جان جہاں خواہم نشانند + از سر صدق و صفا چوں صبحدم خواہم زدن + و دندراں دم در ہوا می دوست جان خواہم
 نشانند + راوی گوید کہ چوں شاہزادہ روی بمیدان نہادہ مبارز حبت عمر و سعد گفت ای قوم بدانید کہ یک یک حریف انستید
 و او حالا تشنہ است بہلاکت نزدیک شدہ بیکبار بروی حملہ کنید لشکر از جای بچینند و امام حسین را در میان گرفتند و آن سرور
 شہد چوں شیر عزراں بایغ بر آن میان ایشان افتادہ ارکان زمیں را بصدای رعد آسای آفاقن رسول اللہ و نزول
 می در آورد و شعاع تیغ برق نامی صاعقہ فزایش چشم اہل حصم را خیرہ رخسار امیدش را تیرہ می کرد و غباری کہ میان

زمین و آسمان برخاسته بود و باران خون فردی نشاند و نزاری که جان ناپاک مخالف ابا بدن تیره اش واقع شده بود و حکم
شمشیر قاطع فیصل می داد و از زبان حالش گوش هوش اهل بیت که نظاره حرب اومی کردند مضمون این قضیه و فحوا ای این
نکته میشوند و بیت الوداع اسی جان که جان خواهم نشانده دست همت بر جهان خواهم نشانده و در بعضی روایات هست که بار
و گیر شاهزاده خود را لب لباب ساینده و کفی آب برداشته خواست که بیاشارد لشکری اطفال عورات برانند و آن آب ابرخت
و نقلی هست که کف آب پیش دهن آورد و هنوز قطره بعلق مبارکش نرسیده حسین بن میرتیری بر دهن مبارک او زد و آن آب نصیب
نشد اما دهان آنحضرت زماں زماں پر خون میشد بیرون می افکند شمنان حمله می آوردند و تن نازنین شاهزاده را مجروح می کردند
از بسیاری زخم شاهزاده دست از حرب بداشت مرکب نیز از کار مانده همانجا که رسید بو عنان مرکب باز کشید و بعد ازین حال
که شاهزاده را ضعیف حال دید آهنگ می کرد امام حسین گفت که تو خود می خواهی که مرا بقتل سانی عمر بعد شرم داشته عنان
باز کشید از آنجا بازگشت اما شمر پیادگان را گفت گردوی بگیرید همی که پایوگان حوالی امام حسین فرود رفتند شمشیر حواله ایشان
کرد همه منظم شدند شمر خجل زده شد باطایفه از آن سنگین دلاان قصد کرده پیش امام حسین راندند و بعضی لشکریان خواستند که بنمایا
و آید غارت کنند اما حسین آواز داد که ای آل ابوسفیان اگر چه شمار دین نیست از عار نیز نمی اندیشید که تعرض حرم من می
کنید شمر گفت ای حسین مقصود تو چیست فرمود اگر عرض شما قتل من است اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم تنای من
آنست که قصد حرم من نکنند تا من زنده ام شمر گفت ای سپر فاطمه ای التماس با جابت مقرون است و آن جماعت را که بجای
خیام توجه کرده بودند باز گردانیده گفت از تعرض اهل خیمه چه حاصل مقصود قتل امام حسین است اگر کاری می کنید اینجا سعی
کنید و گرنه باره آغاز جنگ کردند امام حسین همچنان ایستاده بود و در ایشان می نگریست می گفت عجب حالتی که چند آنچه نگاه می کنم
یاری هوادار نمی بینم و هر چند نظر بر می گمارم نه ربانی و نگساری نمی یابم نظم بر که می نگرم روی کند سوی من و میان این همه
بیگانه آشنائی نیست و کجایم و چونم چگونه گیرم پیش و درین میان بیابان که ره بجایی نیست و آوی گوید که ز چندین سواد
و پیاده که بر حضرت شاهزاده حمله کردند نزدیک می رسید یکی از ترس قدم پیش نمی توانست نهاد و از سبب امام حسین چشم
توانستند کشاد و آخر عزم تیر باران کردند امام حسین از مرکب فرود آمد تا زخمی بدان اسب سدد که یادگار جد و پدری بود
لشکریان که و گرا پیاده دیدند و لیر شده آهنگ می کردند تا مردی تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت زد اما امام حسین غیر از پیرل
کشید از موضع جراحت خون مانند آب جوی سواں شد آن سرور دست مبارک برال زخم می نهاد و چون پر خون میشد بر
سر روی خود میمالید میفرمود که بدین بیات با جد خود محمد رسول الله علیه سلم ملاقات خواهم کرد و حال کشندگان خود
باز خواهم گفت آوی گوید هفتاد و دوزخ نیزه و تیر و تیغ بر روی زده بودند و درین حال شاهزاده وی بقبله شسته بود و سر او
بحضرت کبریا پیوسته یک یک دود و قصد قتل و پیش می آمدند چون نظار ایشان بر روی می افتاد شرم می داشتند فی الحال
بازگشته می گفتند ما نمی خواهیم که فردای قیامت این خون در گردن ما باشد ما را بدین مواعده نمایند بلیت سهل کاری
نیست خون آل محمد بختن خاک غم بر فرق فرزند محمد ختن اما شمر چون دید که لشکریان در قتل امام حسین قتل نمایانند
با یک ایشان زد که ای همه بوقت و تاخیر چیست رعه بن شمر یک آمد و زخمی بردست آنحضرت و دوده تن دیگر بقصد آن

سرور کمر بستند نزدیک می آمدند و هیچ کدام رایاری آن نبود که پیش آید سنان بن انس نیزه بر پشت شاهزاده زد چنانچه بخت
خولی بن یزید صبحی از اسب فرو داد که سر مبارک آنحضرت را از بدن جدا کند و شش در نیزه آمد برادرش شبل بن یزید
مقصودی آن امر قبیح شد امام امیرعل بخاری آورد که در وقتیکه شاهزاده افتاد بود یکی بیاید که کاروی تمام کند امام حسین
در دگرست گفت برو که کشنده من نه تویی و مرادین می آید که تو آتش و زرخ گرفتار شوی آن مرد گریا شد و گفت یا بن رسول
الله تو بدین حال سید من و زعم مایه خوری نمی خواهی که آتش و زرخ بسوزیم پس آن تیغ که هبت کشتن امام حسین کشید بود دور
بجانبانید و دال و ال پیش عمر سعد رفت عمر سعد کینه کار آمدی کام امام حسین را بساختی گفت فی آمده ام که کار ترا بسازم و تیغ
حواله عمر سعد کرد و گویا وی از گرد آن مرد در آمد و زخم باروی و ال کردند وی بجانب امام حسین کرد و گفت یا بن رسول الله گواه
باش که بر سر کوی محبت تو مرا شهید می کنند فردا مرا باز جوی و باشید ان لشکر خود به بهشت بری امام حسین از اینجا آواز داد که خوش
دل باش که چنین غم اهم کرد و فرو چون بر سر کوی مهرن کشته شوی باز عهد خون بها بروں آیم من و دو وایتی هست که چون
امام حسین بر زمین کمر بلا افتاد زمین بلرزه در آمد و غریب از آسمان بار آمد و کس از ان لشکر پیاده شده تیغها بر کشیدند و بیادند و
هر یک از ایشان را دعا آن بود که سر شاهزاده را بیشتر بر دوش و صلوات بستاند هر کدام که پیش می آمدند امام حسین چشم باز میکرد
و در روی می نگریست شرم داشته بازمی گشت و کس مانند سنان بن انس و عمر ذی الجوشن سنان خواست که پیش رود و پیش
دستی کرده بیاید بر سینه آنحضرت نشست امام حسین دیده بار کرد و گفت تو چه کسی گفت منم عمر ذی الجوشن امام حسین فرمود که در ان
زره از روی خود بردار پس که روی خود را برهنه کرد امام حسین دید که دندان های او چون دندان خوک از دهانش بد آمده گفت
باری این یک نشانی راست است آنکه فرمود که سینه برهنه کن چون جامه برداشت دید که بر سینه داغ برص دارد و گفت
این نشانه دیگر صدق جدی رسول الله صلی الله علیه و سلم است سول خدای راصلوات الله و سلامه
علیه و خواب دیدم که گفت فردا نماز پیشین نزدیک من خواهی آمد و کشنده تو بدین شکل کسی خواهد بود آن نشانها که بمن و
اند همه بتو موجود است کار را باش ای عمر میدانی که امروز چه روز است گفت می دانم روز جمعه است روز عاشورا گفت می
شناسی که این ساعت چه ساعت است گفت آری وقت خطبه خواندن نماز جمعه گذاردن است گفت درین ساعت
خطیبان است جدم بر بالای منبر خطبه می خوانند و گفت جد بزرگوارم می گویند و تو با من این معامله می کنی ای عمر حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم روی بر سینه من نهاده تو بر آنجا نشسته و بوسه بر حلق من داده و تیغ بر آن میرانی و من می نگرم روح
و گریه یا پیغمبر علیه السلام بروست راست خودی منم روح کبکی محصور مظلوم را بر جانب چپ خود شایده می کنم ای شمر از سینه
من برخیز که وقت نماز است تا من روی بقبله آورم و نشسته نماز در پیوندم و چون مرا از پیر میراث است که در نماز زخم
خوریم آن زمان که من در نماز باشم هر چه خواهی بکن شمر از سینه آن سید برخاست و شاهزاده آن مقدار طاقت داشت که
روی بقبله آورده بنماز مشغول شد چون سر سجد نهاد شمر صبر نکرد که امام مظلوم نماز را تمام کند و هم در سجده آنحضرت بانصرت با
شرکت شهادت چشاند ان الله وانا الیه راجعون طویرین حال علفه در صواح ملکوت افتاد و ولول از اهل خطا
جبروت بر آمد آفتاب عالم افروز از تاب باوریتاد و ماه جهان آرای در چاه محاق افتاد و هر ه برای ذل زهر و دست از طرب از

داشت کیوان بر بالای هفتم آسمان با اتفاق مصیبت زدگان لوای تعزیت برافراشت فرشتگان در جوف هوانا له برداشتند
جنیان از نواحی کربلا بنوحه درآمدند آسمان دامن از خون پر گردانید زمین از غضب الهی بر خود بلرزید مرغان هوا از
آشیانه‌ها متفرق شده نعره عزاب لبین برکشیدند ماهیان دریا از آب بیرون آمده بر خاک خواری طلبیدند دریاها موج حر
پاوج فلک ساینده کوهها بصدای دروآمین و نواهای محنت انگیز بنالیدند آواز گریه از جوانب اطراف برخاست کسی
نمی دانست که آن فغان کیست و آن تعزیت کجاست عزال اندرین غم نه پس ارض و سما بگریستند و کاهل عالم از ثریا
تاثری بگریستند آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم و در غم شاه شهید کربلا بگریستند و در هوای آن لب محروم از
آب فرات و ماهی اندر آب مرغان در هوا بگریستند و اولیا گشتند بهر مرتضی زاری کنان و انبیا بر اتفاق مصطفی
بگریستند و در قصور حبت الفردوس حوران سرسبز و از برای خاطر خیر النساء بگریستند و دل پیروان احمد مختار علیه الصلا
الملك لجنار از وقوع این حادثه هایل و در مقام تحیر و دایره وار سرگردان است و جان هواداران ابلهیت اطهار از حدوت
این واقعه نازله در محبس تفکر چون نقطه مرکز پای بند احزان هرگاه که شعله این حکایت در کانون سینه برمی افروزد و دل
محزونان را کباب میسازد و دگر بر خون رامی سوزد و قطعه بر فلک و ش از خروشن من دل ختر بسوخت و شعله آسم چو
بر وانه ملک پر بسوخت و زاهد از سوز غمش لب خشک و صوفی دیده تر و آه از پس آتش که چون زو شعله خشک و در خشک
احمد عثم کوفی رحمه الله در تاریخ خود نقل کرده که مقارن قتل امام حسین غبار سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم
یکدیگر را نمی دیدند گمان بردند که مقدمه عذاب خداوند تعالی است اما بعد از ساعتی غبار مرتفع گشته عالم منجلی شد و آ
امام حسین بعد از قتل می میدید بهر جانب دیدن گرفت بعد از لحظه آمده موی پشیمانی خود را بخون آبخناب خناب ساخته
و آب از دیدارون کرده روی غمزه امام حسین نهاد و آچون ابالی حرم شاهزاده اسپ دیدند که باروی خون آلود می آید سوار
پیدانست فریاد از نهاد ایشان برآمد و مرکب مخاطب ساخته می گفتند ای والجناح بشاهزاده ما چه کردی و چنانچه بروی
چرا باز نیاروی دولت او که او را در میان دشمنان بگذاشتی و بی ادرا به سوی لشکرگاه او برسی نظم چه کردی خداوند اسلام را چه کردی
شهنشاه ایام را چه خاک است ای اسپ بروی تو و ز خون که سرخ است ای موی تو و ایشان نوحامی کردند و
زو الجناح سر و پیش افکنده قطرای آب از چشم می بارید روی خود را دریای امام زین العابدین می مالید ابوالموید خوانزنی
آورده که آن اسپ چندان سر بر زمین زد که نفسش قطع یافت ابوالمفاخر گفته که بجانب بادیه فرو رفت کسی بگریز و فرار
ند و اما بعد از قتل آنحضرت شمر مردود با جمعی مطرود و بدو نیمه ها نهاد و هر شاعی که دیدند بغارت سماراج برده گرد عورات نگریزد و شمر
چون بگریه که امام زین العابدین تکیه داشت در آمد شمشیر بر کشید خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله
از سرکشتن این کودک بیمار و گذر بعضی گفته اند عمر سعد هر دو دست شمر را گرفته گفت از خدای نمی ترسی و شمر نمی داری
که قتل این جوان بیگناه که در دام مرض اسیر است و از قتل پدر و برادران و عمان باناله و فیر اقدام می نمائی شمر بسبب
مبالغه سپر سعد از آن فعل شنیع ممتنع شد با سربای ستم با جماعت نساعزم کوفه نمودند و باقی این سخن
در باب در باب دهم بین الاجمال و تفصیل گفته آید و در دو فصل اول و دوم از علم بالقرع و الاصل

باب دهم در وقایعی که اهل بیت را بعد از حرب کربلا واقع شده و

عقوبات مخالفان که مباشر آن حرب بوده اند **فصل اول** در وقایعی که بعد از حرب کربلا مر اهل بیت را واقع شده
بیاید دانست که در هیچ وقتی از اوقات روزگار دل آشوب تر از واقعه شهدای اهل بیت قصه نبوده و هیچ زمانه از زمانه
قرون و اعصار پر سوز تر از حادثه کربلا صورتی روی نموده و بواسطه غرابت این حال است که از روز شهادت امام حسین تا
تاریخ تالیف این کتاب که هشتصد و چهل و هفت سال است هرگاه که ماه محرم نوشود رقم تجدید این ماتم صفحات قلوب
اهل سلام و مهوایاران اهل بیت انا علیه الصلوة والسلام کشیده می گردد از زبان هاتق غنیمی وندای عالم لاریبی نسبت به اهل بیت
طهران اهل بیت این اشنیده می شود غزل

کای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید	سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید
در میان گریه یاد آن لب خندان کنید	چون خاک خون او با داور پادشاهی در میان
نخل قدش را ز جوی دید با آبی دهید	اندراں ساعت که گشت گلشن و بستان
با دل پر درد همچو بلبلان افغان کنید	گر رسد از سبیل سیراب بوی در شام

بزرگی فرموده که ماه محرم بود حسین علی شاه گلشتم آن معاندان جاهل و
متکبران سنگین دل حرمت ماه بجای آوردند و نه چشم شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام در روز عاشورا از زیارت
و یوم الجمعة ستایام و وقت نماز آدرینه محل جابت عا ورواشدن دعا و مرام در چنین ماهی قصد چنان شاهی کردند و در عاشورا
شور آشورا از اهل بیت بر آوردند و در چنان وزی رخسار چنان لفروزی بخون رنگین ساختند و در چنان ساعتی بنیای
چنان صاحب ولتی از پای دلا انداختند عجب وزی که ارواح انبیا و مرسلین زمره ملائکه مقربین بر موافقت سید ولین و آخرین
از ان اقعه گریان بودند و حوران بهشت جنیان پاکیزه سرشت مصیبت غم و غمیزیت الم بابتول عذر اتفاق نمودند در آن و علم
عشرت نگویند و بوجیل و شتم شدت و محنت الم پیش ازین می نالید که امروز روز عاشورا است زماں فریاد میزد که روز فتنه و

شور و شور است غزل	بیاگری که عاشورا است امروز	جهاں تاریک بی نور است امروز	حسینی کونی را نور دیده است
بست چشم مقهور است امروز	بریده حلق و تشنه لب جگر خول	سراز تن تن ز سر و است امروز	رخ چون آفتابش ای دریغا
بین تیغ مستور است امروز	و در آن روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین آن شاهزاده نهاده است در آن روز گیسوهای		

معطرش که پیروی شد علیه سلم بدست گرفتاری در خاک خون افتاده است در آن روز سگان محله ضلالت و خوکان بادیه جهالت
سیراب بوده اند و شیر خجکان بیشه امامت و کرامت از تاب تشنگی اضطراب بنموده در آن دهم محرم گرد آن محترم فرو گرفته و خیم
تیر و تیغش مجروح ساخته اند و در آن دهم ماه مبارک آن شاه برداشته تشنه بر خاک کربلا انداخته اند لفظ امروز عاشورا است بر
گیرید از سرتاج کبر و ندرین ماتم پلاس عجز برگردن کنید چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان قطره های خون و
جوشیده و دامن کنید و مهوایاران اهل بیت درین روز از شادی و عشرت کرانه نمایند و درهای اندوه و محنت بزدنی و
سوخته بکشایند ز مانی اشک ندیدم از دیده بیارند ز مانی آه سوزناک سینه بر آرند و در عموماً لطف خدا مذکور است که روز عاشورا

بگریید و این روز را روز محنت و مصیبت خود دانید و ترک مهمات دنیا کرده مبرسم مصیبت قیام نایید که هر که روز عاشورا
 کارهای دنیا را بر طرف نهد حق سبحانه و تعالی دنیا و آخرت او را بر آرد و هر که این روز را روز الم و غم خود شمارد خدا تعالی
 روز قیامت او را روز فرح و مسروری گرداند و دیده دی در روضه جنات بجال اهل بیت و شن گردد و هم در کتاب عیون در
 حدیث ریا بن شیب آمده که یا ابن شیب اگر می خواهی که در جنت اعلی بر درجات اعلی با ما باشی پس برانده ما
 اند و هتاک باش و غم نخیزین شود بر تو باد بدستی ما که هر کسی را دوست می دارد او را با آن کس حشر خواهند کرد ای پسر شیب اگر
 بگری جبرئیل بجنتی که قطره های اشک بر رخسار تو رواں گرد و حق تعالی بیا مرز و گناهاں ترا از صغیر و کبیر و امک و بیار
 یا بن شیب اگر خواهی که بخدا برسی و تراج گناهای نباشد زیارت کن حسین را و اگر خواهی که در غنهای بهشت ساکن شو
 نقرین بکن بر قاتلان حسین و اگر شادی گردانند ترا آنکه بیانی ثواب کسانی که در ملازمت امام حسین شهید شده اند بگره
 که از واقعه کربلا و کثی بر خاطر بگذران که کاشکی من در آن معرکه حاضر بودم تا بران شاه مظلوم جان نثار نمودم بیست جان
 فدایم کردی بحق خدا و بودم گریه روزگار حسین آورده اند که عمر و لیث پادشاه خراسان بود و قاعده داشت که هر امیر
 از امرای او که هزار مرد و کمل بر عرض کردی گرز زیر بوی ادی روزی مجوع لشکر او عرض می کردند صد و بیست امیر
 با گرز زیر روزی نوشته شد و هر یک هزار مرد و کمل داشتند چون این صورت بعضی سید عمر و بن لیث گریاں شده خود را
 از اسب در انداخت و روی برخاک نهاده بسیار وقت باناله وزاری پرداخت بعد از زمانی که بحال خود آمدند یکی که
 باد به بسیار گستاخ بود سوال کرد که ای ملک بیست این نه وقت گریه و فریاد است و وقت شادی و مبارک باد است
 ملکی داری و سیع و امراء و وزرای مطیع کارهای ساخته و همات پرداخته صد و بیست هزار سوار آراسته نهال اختیار و دولت
 اقتدار پراسته سبب گریه چه بود عمر و گفت چون لشکر خود را کمل مسلح دیدم و چشم خدم خود را کاری کارزاری مشاهده کردم
 واقعه کربلا پیش من آمد و روز و پر دم که چرا آن روز با این لشکر خیر در آن صحرائی خونخوار نبودم که بوقتی که شاهزاده حسین رینا
 لشکر دشمن در مانده بودند با این جماعت حاضر شدم و ما را از دشمنان اهل بیت بر آوردی یا جان فدایم کردی یا راه فتح و
 بیایاں بروی القاصه بعد از وفات او را بخوابیدند تا حی مکمل بر سر و دواجی مرصع و بر گری آراسته بخواهر بر میسان بر
 مرکب از مرکب بهشت نشسته غلمان نازک بدن پیشاپیش وی روان و دلان سیمین تن بر چپ و راست وی روان گفتند
 ای امیر حال تو بعد از وفات چگونه گذشت گفت خدای مرا بسیار مزید و خصمان را از من خشنود گردانید بسبب بیعتی که در روز
 عرض لشکر کردم و معاونت شهید کربلا که بخاطر آوردم و وقتی که جهت شهدا از من صادر گشت و آنچه در باره مظلومان بر دل
 من گذشت از این سخن ننگه معلوم میشود که بجز بیعتی که جهت نصرت امام حسین در دل کسی می گذرد و موجب نجات است
 پس بی شبهه جزای آن شهیدان رفعت عرفات و علو درجات خواهد بود هم شهیدان را چشم کم بین کایشان بهر زخمی که اینجا
 یافتند آنجا رحمت مرهمی دارند اگر رفتند با درد و الم زین عالم ناخوش به باران خلدی در دو الم خوش عالمی دارند و هم
 در عیون الرضا فرموده که هر که مصیبت ما را یعنی قهقهه کربلا را یاد کند پس بگرید کسی را بگریانند چشم او نگرید و روزیکه همه چشمها
 گریاں باشد و هر کسی که مجلس سازد و ذکر را از زنده سازد و دل او نمیرد بوقتی که همه دلهما از بول بمیرد ای عزیز چه بد کنی

تا درین ایام غم انجام قطره آب از دیده بباری و آن قطره را ضایع نه پنداری که بدیه تو یومر لا یفیع قال و لا یکنون آب دیده و سوز
سینه خواهد بود چنانچه گفته شد و دشمنی بده آلوده و گنجی بر دانه آبی بزن آهسته و ملکی بستان به نور لایمیه آورده که ای مشتاقان
اهل بیت بگریید و ای محبتان خاندان ناله و زاری کنید که روح مقدس شاهزاده از جود قدس باشک شامی نگر و در تمام دین
خود از روی شفقت نظری کند روزی که امام حسین کمر شفاعت بر بندد هر که امروز برای او گریسته فردا لب امیدش از شادی یافتن
مرا و بخندد **بیت** در پس هر گریه آخر خنده است به مرد آخرین مبارک بنده است به امام امیل بخاری روح الله در جود
در سیر کبیر آورده که امام زاهد قدس ستره در مجلس عاشورامی گفت ای مسلمانان این مصیبت را اهل مصیبتی بشمارید و این
تعزیت را آسان تعزیتی بنظر دارید یا سختی زین ماتم از سپهر بقانون گریستی به از چشم اختران همه شب خون گریستی به چون
ابر کاشکی همه تن چشم بودی به تامن درین غم از همه فرزوان گریستی به قبل ازین گفته شد که در روز مقتل امام حسین هر گنجی و کلونجی
که در حوالی بیت المقدس برداشته در زیر آن خون تازه یافتند و در شواهد آورده که زنجشیری در کتاب هیچ الا برار روایت کرده
است از هند خواهر زاده ام معبد که ام معبد فرمود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در نیمه من خواب کرده چون بیدار شد آب طلبید
و هر دو دست مبارک خود را بشت و مضمضه کرد و آب مضمضه ازین خارینی که در طرف نیمه بود ریخت چون بامداد کردیم
دیدیم از آن موضع دشتی بزرگ رسته است و میوه بار آورده بس بزرگ رع بوی او چون بوی عنبر طعم او چون طعم شهد اگر
گر سنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه تناول کردی سیر گشتی و اگر بیمار بخوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر و گوسفند بگ آنرا نخوردی
مگر شیر و بسیار شدی و ما آنرا شجره مبارکه نام نهاده بودیم مردم از همه بادیها بطلب شغای بیایان بسوی مامی آمدند و از میوه آن
فرانی گرفتند یک روز بامداد آمدیم دیدیم که میوه های آن ریخته بود و برگها خوشیده و فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات حضرت رستا
صلی الله علیه و سلم رسید و بعد از آن میوه می داد اما اندک و چون ازین اقامه سی سال گذشت یکروز بامداد کردیم دیدیم که از پنج
آشاخ دی همه خار بر آورده است و میوه های آن ریخته ناگاه خبر مقتل سیر المومنین علی رسید بعد از آن دیگر آن درخت میوه نداد
اما از برگ آن نفع می گرفتیم و بیایان از آن شغای یافتند تا یک بار بامداد کردیم دیدیم که از ساق وی خون غلص بیرون آمده
است و برگهای می پر مرده گشته گفتیم آه این نوبت حادثه عظیم واقع شده است و چون شب شد آواز زاری از زیر آن درخت
می شنیدیم کسی را نمی دیدیم در میان آنکه مایل و مغرور و محزون بودیم ناگاه خبر مقتل امام حسین بنما رسید بسیار بگریستیم و جزع
کردیم و بر کسم مصیبت قیام نمودیم **بیت** این زمان محنت است ای دل می خرم مباش به خون گری در ماتم امروز از درختی
کم مباش به آرا دیان این خبر جان نوز و ناقلان این انغم اند و چنین آورده اند که چون صورت واقعه شاه شهیدان روی نمود و زمانه
بیوفادری کرب بلا بر روی تشنگان کربلا یعنی حذرات آل عبا بدست جور و جفا بشود لشکر حوادث از کمین گاه عذر و حیل
بیرون آمده کمان عناد بره کردند و باتیرهای جگر شکار و تیغهای زهر آبدار روی بسخریل ابرار و نقاده اهل بیت سید اختیار
آوردند **بسم** در یای فتنه موج زد و دشمنان چو سیل به خود را بران امام و فادار ریختند به پرای بلبلان سخن گوی ریختند
خونهای طویان شکر خوار ریختند به میوه که بود بستان مصطفی به چون شگوفه بر سر هر خار ریختند به آن سر و پوتان رسالت
ز پافتاد حوران مشرک بر گل رخسار ریختند به مرغان کربلا ز پی ماتم حسین به خون بر لب فرات ز منتقار ریختند به

رومی عالم بنبارانده تیره چشم فلک از دود آه غمزدگان خیره گشت نذر لایه آورده که در آن ساعت عرش عظیم بلرید و کرسی
 وسیع از جای بجنبید آسمان خون شفق در دامن ریخت زمین غبار حیرت بر فرق روزگار بخت دریاها در جوش و ماهیان در خروش
 آمدند مرغان فریاد و فغان در گرفتند فی الحال کبوتر سفید از هوا درآمد و در خون امام حسین غلطید پربال خود را سرخ کرده پرواز
 برگرفت و پیران پیران بحدینه رفته گرداگرد روضه رسول الله صلی الله علیه و سلم می پرید و قطره قطره خون از پربال او میکید
 اهل مدینه در آن صورت حیران بودند و در حل آن عقده تا ملات می نمودند تا بعد از چند روز خبر واقعه امام حسین رسید
 دانستند که آن مرغ نامه حال شهید کربلا بر بال شکسته خود بسته جهت اعلام بسر روضه پیدانام آمده است بنامه که بود
 مرغ اگر نویسم حال روز و واقعه من بسوزش پربال به قصه خون آلودگی مرغان در کربلا بسیار است و از جمله آن در کتب انجریب
 آورده که یهودی و خنثی داشت جمیده ناگاه مرغی بروی طاری شده هر دو پیش نابینا شد و امراض و علل دیگر و
 رافرو گرفت چنانچه دست و پایش از کار برفت پدرش را در خارج شهر بوستانی بود ویرا جهت تبدیل مکان و تنبیه
 آب و هوا بدان موضع بر قنایا شده که هوای آنجا بعضی از بیماریهای او را نایل گرداند دختر در بوستان ساکن شد و پدرش
 دایم پیش وی می بود و او را با انواع سخنان تسلیه میفرمود روزی پدرش بضرری متوجه شهر شد و دختر را تنها در باغ گذاشت و قضا
 بهم پدیدار نیافت شب در شهر بماند و دختر در زیر درختی تنها شب گذرانید و علی الصبح از درخت دیگر آواز مرغی
 شنید که زار زاری نالید و دختر نیز از بیماری خود نالان بود چون ناله مرغ را استماع فرمود بجانب او میل نمود و در عجب و دل
 او پدید آمده خود را بهنجار آواز آن مرغ پیای درخت رسانید و با آنکه چشم ندانست سر بالا کرده توجه بدرخت نمود و قضا را
 قطره گرم چشم وی چکید فی الحال آن چشم روشن گردید و رنگرست مرغی دید که قطرات خون از بال او میکید ناگاه قطره
 بردست وی چکید گیر شد دست فرا پیش داشت تا قطره دیگر بردستش چکید و چشم دیگر مالید آن نیز پر تور و شنی یافت
 قطره دیگر فرا گرفت و در دست دیگر مالید متحرک شد قطره در پای مالید روان شد دختر تندرست و روشن چشم برخاسته گرد
 باغ می گشت و هر طرف طوافی مینمود پدرش باز آمد زنی دید که گرد باغ می گرد و بخیالش رسید که این زن دختر او می تواند بود
 پرسید که ای زن تو کیستی من برین باغ در پای درخت دختر می داشتم تا بنیادش اعرج او کج رفت دختر پیش دوید و گفت
 یا ابتلا انا ابلتک ای پدر منم آن معلول مبتلای تو پدر از شادی بیوش شد و چون با خود آمد کیفیت قصه درخواست
 نمود و دختر تمام حکایت باز گفت و پدر را بر زیر آن درخت آورد که مرغ بر آنجا بود یهودی نگاه کرد مرغی دید با پربال
 خون آلوده گفت ایها الطیر المبارک ما حالک ای مرغ همایون بال فرخنده فال خسته مال این خون بر بال
 تو چراست و اثر صحت مترتب برین خون از کجاست مرغ بالهام الهی جهت آنکه سبب هدایت یهودی گرد و گو باشد و
 بزبان فصیح گفت ما جمعی طیور بودیم که از آشیا نهایی روز برخاستیم تا بطلب آب دانه خود رویم هر مرغی بگوشه بیرون رفتند
 و نیم روز بود که از غایت حرارت هوا کثری ایشان بر درختی که در فلان باوید بود جمع شده هر یک از آنچه خورده بودند خور
 می دادند ناگاه ندای رسید بجا بر درخت بحسب نهم ماله ای مرغان حسین بن علی از تاب آفتاب در کربلا بریان شده و شما
 پناه بسایه آورده اید اهل آسمان و زمین بمانم و مصیبت مشغول اند و شما در غم آب و دانه مانده اید ما بالهام الهی بجانب

که بباروان شدم چون رسیدیم شاهزاده را شهید کرده بودند و هنوز خون از تن شریف وی می رفت ماحمله بزمی بگریستیم
 و من خود را بروی افکندم و پر و بال خود را در وی مالیدم این آن خون است که از بال من میکید و هر جا قطره او چکد از خیر
 و برکت می زاید و می گوید که این سخن بشتی گفت اگر جد حسین بر حق نبودی این برکت در فرزندان او یافت نشدی و فرزندان از
 میمنت قطرات خون حسین صحت نیافتی پس باتمام اهل بیت خود بدایره اسلام درآمد چون سبب اسلام وی می پرسیدند
 این حکایت غریب البشر و بسط باز می گفت مصرع وز قذات خدای چنینها غریب نیست و راوی گوید که بعد از شهادت
 شاهزاده شمر ذی الجوشن دست بغارت امتعه اصحاب حسین برکشید و خواست که امام زین العابدین را بقتل رساند حمید
 بن مسلم نگذاشت و امام زین العابدین گفت جزئی یا حمید خیر او شمر غره می زد که اُقْتُلُوهُ عَلٰی فَرَسِهِ بَلَشَّیْن
 پس را بهین فرارش که تکیه دارد القصة عمر سعد فرمود که منادی کردند که بخیمه زنان در میانید و معترض این صبی مشوید و دست
 از غارت بردارید و آنچه برده اید باز دهید این سخن را کسی اطاعت نکرد و هیچ چیز باز نداد و اما دیگر غارت نکردند و در تاریخ ابوحنیفه
 و یثوری مذکور است که عمر سعد سر امام حسین را بخولی بن یزید صبحی داده نزد پسر زیاد و فرستاد و خود و روز دیگر در کربلا سر را گرفته کشتگان
 لشکر خود را جمع کرد و برایشان نماز گذارده بفرمود تا دفن کردند و بدن مقدس شاهزاده و سایر شهدا را همچنان در میان
 خاک و خون بگذاشتند صبح روز سوم خواتین اهل بیت را فرمود تا جامها پوشید و رویها بسته بر شتران سوار شدند در آن
 محل گذارایشان بر محرکه محاربه افتاد تنهای آن کشتگان دیدند غرق خاک و خون و سرهای ایشان پیدائی آورده اند که
 زینب تن برادر خود امام حسین را دید فریاد برکشید که واجدا و احمد ایا رسول الله این تن حسین است که بوسه
 بروی او می دادی و روی مبارک بر سینه او می نهادی این اهل بیت تواند بدین خواری و ذاری و در کربت غربت گرفتار
 شده این تن جگر گوشه است درین صحرا بر توده غبار افتاده شکم بجای غالیه بروی خاک و خون آلوده کند غالیه آسای
 مشکای حسین به پسر شیشه جامی پراشک یا قوتی که آب می طلب لعل جان فزای حسین به نشسته بر سر خاکستر آفتاب نیز
 کبود پوش از پی عزای حسین به القصة از گفتار زینب دوست و دشمن می گریستند و عمر سعد و کس شهدا را بر قبال مقبوم
 ساخته بمیت زد و سر بهوازان داد و چهار گاه سر بر بنی تیم و سر دار ایشان حسین بن میر بود و سیزده سر بقبیل کندی داد
 امارت ایشان بقیس بن اشعث تعلق داشت و شش سر به بنی اسد که مهتر ایشان بلال بن اعور بود تسلیم نمود و پنج سر
 بقبیل از و سپرد و دو دانه سر دیگر بیهده ثقیف کرد و بجانب کوفه روان شدند و سر امام حسین را پیشتر بدست غلی
 فرستاده بود و راوی گوید که غولی سر امام حسین را بر داشته روی بکوفه نهاد و او را منزلی بود بیک فرسخی از کوفه
 در منزل خود فرو داد و زن او از انصار بوده اهل بیت را بجان و دل دوستدار غولی از وی تبرید و سر امام حسین را
 بیاورده در تنوری پنهان کرد و بیاورد بجای خود نشست زانش پیش آمد و پرسید که درین چند روز کجا بودی گفت شخصی
 باینید باغی شده بود بحرب وی رفته بودیم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا غولی بخورد و خفت و آن زن را عادت
 بود که بنام شب برخاستی و تهجد گذاردی این شب برخاست و بدان خانه که تنور در آنجا بود و در آنجا را بشاره روشن
 دید که گویا صد هزار شمع و چراغ بر افروخته اند چون نیک درنگرست دید که روشنائی از آن تنور بیرون می آید از روی

تعجب گفت سبحان الله من درین تنور آتش نکرده ام و دیگر بر اینز نفرموده ام این روشنائی از کجاست و از کجاست حیرت دید که نور بسوی آسمان میرود و تعجب او زیاده گشت ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمده بسر تنور شدند یکی از آن چهار زن بسر تنور فرارفت و آن سر را بیرون آورد و می بوسید و در میان سینه خود می نهاد و می نالید و می گفت ای شهباده ای مظلوم مادر حق سبحانه و تقائی روز قیامت داد من از کشندگان تو بستاند و تا دامن نه دهد دست از قائمه عرش باز نگیرد و آن زنان دیگر نیز بسیار گریستند و آخر سر را در آن تنور نهادند غائب شدند زن انصاریه برخاست و بسر تنور آمده سر را بیرون آورد و وینک در آن نگرست چون امام حسین را بسیار دیده بود و شناخت خیره زد و بهیوش بیفتاد و در آن بهیوشی چنان دید که بالقی آواز داد که برخیز که ترا بکنانه این مرد که شوهرتست مواخذه نخواهند کرد و زن از هلافت پرسید که این چهار زن که که بسر تنور آمده گریه و زاری کردند کیان بودند ندای رسید که آن زن که سر را بر روی و سینه میمالید و بیشتر از همه می گریست و می نالید فاطمه زهرا بود و آن دیگر مادرش خدیجه کبری سوم مریم مادر عیسی علیه السلام چهارم آسیه زن فرعون و عا پس آن زن با خود آن کسی را ندید سر را برگرفت و بوسید و بگشت و گلاب از خون پاک بگشت و غالبه و کافور بیاورد و بروی مالیده کیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضعی پاک نهاد و بیاورد و خولع را بیدار ساخته گفت ای ملعون و ای مطعون زبون این سر کسیت که آورده و درین تنور نهاده آخر این سرفرزد رسول خداست صلی الله علیه و سلم برخیز که از زمین و آسمان فغان برخاست و فوج فوج ملائکه می آیند و آن سر را زیارت می کنند و گریه و زاری می نمایند و بر تو لعنت کرده توجه بفعلک می نمایند من بزارم از تو درین جهان و در آن جهان پس چادر بر سر کرد و قدم از خانه بیرون نهاد و گفت ای زن کجای میروی و فرزندان را چرا متیم می کنی گفت ای لعین تو فرزندان مصطفی را صلی الله علیه و سلم متیم کردی و پاک نداشتی که فرزندان تو هم متیم شوند پس آن زن بر رفت و دیگر هیچ کس از وی نشان نداد اما چون با مادرش دخلی سر امام حسین را بر داشت بر طبقی نهاده پیش پسر زیاد آورد و در آن سجایا قضیه در دست داشت بر لب و دندان شاهزاده میزد و دید این رقم رضی الله عنه از صحابه کبار در آن مجلس حاضر بود و خودش بر آورد که یابن مرجانه این چوب ابرشایای حسین من ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار منی تو اتم آورد که چند بار دیده ام که رسول صلی الله علیه و سلم بوسه برین لب و دندان میداد و ناگاه با و از بلند بگریست و حضار مجلس نیز بگریه درآمدند این زیاد و دشمن شد و گفت ای زید اگر انت که ترا کبر سن ریافته است و خوف شده و الا گردنت را بزودی زید از آن مجلس برخاست و گفت ای محشر عرب حق تقائی از شما خوشود میا و که پسر فاطمه را کشتید و این مرجانه را بر خود میگردید و از دارالاماره بیرون آمد پسر زیاد گفت این سر را پیش لشکر باز برید و بر نیزه کرده با سرهای دیگر لشکر درآرید و بشوئید سرفرزدان را بجنبند بی بر سر نیزه انیت بوالحبی و سر آن سر و بوستان غیوث جلوه گر چون شکوفه بر سر چوب آورده اند که بعد از دو روز که لشکر عمر سعد سرهای شهدار را برداشتند و تنها ایشان را در کربلا بگذاشتند اهل عارضه یعنی بنی طی را خبر شد بسیار بدند و تنی چندی سرفرازه دیدند و از نحوه و زاری بی آنکه کسی را نه ببینند شنیدند و آن جماعت جنیان بودند که بر شهدا نوحه می کردند و قصائد در مرثیه ایشان میخواندند و از جمله یک بیت ایشان این است شعر نساء الجن سعد نساء الها شمیات بنات المصطفی احمد امام الملبوط پسینی زنان پری در ماتم

و نحوه گری موافقت کردند با زنان بنی هاشم یعنی زنان برگزیده اخیار احمد مختار علیه الصلوٰه والسلام که پیشوای همه آفریدگان و مقتدای مجموع برگزیدگان بودند در شواهد آورده که یکی از ثقات گوید که بامردی از قبیلہ طلی گفتم که ببارسیده است که شما نحوه جنیان را بر امیر المومنین حسین شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را زین قبیلہ نمی پرسی مگر که ترا ازین معنی خبر دهی گفتم من دوست می دارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از جنیان شنیدم که می گفتند **شجره صخره** **الرسول** **حبیب** **فله بریق فی الحدود** معنی آنست که حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بود چنین اورا یعنی بدست شریف یا بروی مبارک پیشانی اورا مسح فرمود و بارقه نور جمال بواسطه آن لمس در رخسار مبارک او ظاهر و باهر بود **شجره ابوا** **من علیا قریش** و جدہ **خیر الجدد** پدر و مادر او یعنی علی و فاطمہ از بزرگان قبیلہ قریش بودند و جد او یعنی حضرت رستا صلی اللہ علیہ وسلم بهترین اجداد بلکه شرف آباد و فخر اولاد بود و قصه اہل عارضہ تجہیز نموده برایشان نماز گذاردند و در آن حرب گاہ دفن فرمودند و عمر و حدیث چون بیک فرسخی کوفہ رسید سر امام حسین را نزد وی آوردند پس سر آن سرور را با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده روی بکوفہ نهاد و وسا و جواری امام حسین را در محلها نشانده می بردند و آنکه در بعضی کتب نوشته اند که بر پای برهنه بر شتران بی جہان نشانده می بردند قول ضعیف است و صحبت نہ رسیده بلی برین وجه کہ می بردند آن نیز نسبت اہل بیت اہانت بود چه ایشان پر دگیان حرم عصمت و سرداران حریم عفت بودند آفتاب جہان تاب بفرق مبارک ایشان سایہ نینداخته بود و باد عالم گرد اگر دجہۃ یا کیزہ ایشان نتاخته نظم عفاف حرم دین کہ پیش سده ایشان بہ بہشتیان ہم جاروب کرده جہد محطہ نہ طوف حجلہ ایشان نموده ماہ سبک رو نہ سایہ بر سر ایشان نگذارد مہر منور و چون خبر آمدن لشکر باین زیاد رسید بفرمود تا منادی کردند کہ اہل کوفہ ہیچ سلاح داری باستقبال بیرون نرو و دودہ ہزار سوار فرستاد تا سرہای محلہا را بگیرند تا کہسے فتنہ نکنند و غوغای عام بر نیایند پس مردم از شہر بیرون آمدند و ہر کراشم بر آن سرہا و نظر بر آن محلہای افتاد و فغان در گرفته بہای ہای می گریستند و بعضی مخالفان نیز از کردہ پشیمان شدہ نوحہ و نذاری و نالہ و بیقراری می کردند امام زین العابدین فرمود کہ چون لشکریان قتل پدر و برادران و خویشان مامی گریند پس کدام جماعت ایشان را کشتہ اند ابوالموید آوردہ کہ اہل کوفہ در حوالی محامل اہل بیت غلو کردہ می گریستند زینب از درون ہجوج خود آواز داد کہ ای اہل کوفہ وای اہل مکر و جیل و دغ و غل بجزا کہ شما وعدہای دروغ کردید و روی توجہ از سرفاق بردارین آوردید پیچہای تزدیر آمیز دادید و نامہای مشتعل بر حیلہ و غدر فرستادید و در ہلاکت آل رسول سبب شدید و بدترین عالمیان را بر بہترین آدمیان مسلط ساختید و از دور نظارہ کنان بنصرت و معاونت حق نہ پرداختید اکنون بر روی ریاضت اشک می یارید و از روح مقدس حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم شرم نمی دارید در میان قوم پیری بود از خواجگان کوفہ بسیار می گریست بنوعی کہ از محاسن او قطرات اشک فرو میریخت و میگفت راست میگوئی ای دختر خاتون قیامت پیران شما بہترین پیرانند و جوانان شما شریف ترین جوانان اند و خواتین شما پاکیزہ ترین خاتونان و این صورت کہ واقع شد تا قیامت موجب بدنامی کوفیان خواهد بود **نظم** این چه جور فاحش است ای کوفیان بی وفا وین چه ظلم ظاہر است ای شامیان شوم روی و در زمان حرب با ما خندہا با ہای ہای و پس قتل شہیدان گریہا با ہای ہای ہوی بہ راوی گوید کہ ہر کہ نظر بر سر

مبارک امام حسین می انداخت از بهیت و سطوت آنحضرت بیوش می شد و آن سر در میان سرهای دیگر چون ماه در میان
ستارگان میدرخشید و در شواهد از زید بن ارقم رضی الله عنه نقل کرده که چون سر شاهزاده را در کوچه های کوفه میگردد و انیدند من بر غره خانه خود
بودم چون در برابر من رسید از سر وی شنیدم که میخواند اَمَّ حَسْبَبْتَ اَنْ اَصْحَبَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيْمَ كَاُنَا مِنْ اٰیَتِنَا عَجَبًا
از بهیت ایحال موی بر اعضای من برخاست و ندانم که و الله سرتست این یابن رسول الله و امر تو عجیب تر است و
عجیب تر است و عزیز می دیگر فرموده که چون سرها را بدو شک پسر زیاد رسانیده از نیزه ها فرو گرفتند من نزدیک سر امام حسین
بودم دیدم که لب مبارکش می جنبید گوش فرا داشتم این آیت تلاوت می کرد فَاِذَا حَسْبَبْتَ اِنَّ اللّٰهَ غَافِلٌ عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ
اما چون سرها را زیاد و دین پسر زیاد و دیگر باره سر امام حسین را برداشت و در روی و موی او می نگریست لرزه بر دستهای و
افتاد چنانچه آن سر را نگاه نتوانست داشت بر روی ران خود نهاد و از آن سر نوری میتافت بر مثال ماه شب چهارده و از
گیسو مشکینش رایحه بشام میرسید خوشتر از غالیه گویا حضرت قائم الوار قدس سره اشارت بدین معنی فرموده اند طلیت
بوی جان می آید از باد صبا این بویچه بو است مشک را این حد نباشد که بهت گیسوی دوست ابوالمفاخر آورده که چون
پسر زیاد سر امام حسین را بر ران خود نهاد قطره خون بر قبای وی افتاد و قبا و جبه و پیراهن و از روی راس و رخ کرده بگشت
ران وی رسید و از طرف دیگر بیرون آمد و رخت و تخت راس و رخ کرده بر روی زمین غایب شد و آن سوراخ در ران
او ماند و هر چند علاج کردند به نشد و از زخم او نشتی عظیم ظاهر میگشت چنانچه هیچ شامه را نتوانست تحمل شنیدن آن بودی و پیوسته
نافه مشک بران سوراخ بستی و با وجود آن رایحه که به آن زخم بر بوی مشک غالب بودی و بهین بلا مبتلای بودی تا قبل
رسید و ابراهیم اشترا و در میان کشتگان بدین علامت شناخت چنانچه در مختار نامه مذکور است اما راوی گوید که چون
منتبان و دو مان رسالت را مجلس این زیاد آوردند زینب در پیش ایشان میرفت چون مجلس درآمد بگذشت و سلام
ناکرده و کسی التفات نمانوده نشست ابن زیاد پرسید من الجالیسة این زن نشسته کجاست گفتند زینب بنت علی را
و خواهر حسین است پسر را گفت شکر و سپاس آن خدای را که شما را بر سوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب جواب
داد که شما و ستایش مر خداوندی را که ما را به پیغمبر خویش صلی الله علیه و سلم گرمی کرد و حکم و تطهیر آبار اذرا بک
پاکیزه گردانید و خدای فاسقان را بر سوا سازد و سخن بدکاران دروغ گرداند این زیاد گفت چگونه دیدی صانع خدا را
در شان برادر و اهل بیت خویش زینب گفت بجز نیکوی چیزی ندیدم طهیت من جمعی بودند که اراده از القبل ایشان تعلق
پذیرفته بودند و جد بزرگوار و پدر نامدار من برادر مرا ازین حال خبر داده بودند و ایشان انتظار حکم سبحانی و تقدیر ربانی مینمودند
و بدان رهنی گشته بمصلحت خود در دنیا و منازل خود در آخرت تشریف فرمودند و ای پسر زیاد و عنقریب خدای تعالی
ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو محاصمت نمایند بر اندیش ای ولد مر جانه که ترا در آن روز ظفر و نصرت باشد یا
ایشان را عبید الله زیاد ازین سخن و غضب شده قصد قتل او کرد و عمر بن حرث مخزومی گفت ایها الامیر لیسوان را برگرفته
ایشان مواخذه نمایند به تخصیص زنان مالم زده مصیبت رسیده را پسر زیاد از سر قتل وی درگذشت و گفت ای
خواهر حسین خدایتعالی ضمیر مرا از و غده طغیان برادرت آسایش داد و بخته شدن وی و متابعتش در دوزخ

از خاطر من گرفت زینب گفت نیکو کاری ساخته و طرفه مهمی پرداخته که سبب آن روح و راحت و فراغ بال قطع می
کنی ای از خردی بهره داندانش بی نصیب از شراب غرور مست شده و بواسطه جاه ناپایدار از دست شده ع فرزات کند
خاکگون مستی تو هیچ می دانی که چه کار کرده بهتر و بهتر خاندان نبوت کشتی وصل و فرع شجره بوستان رسالت را قطع
کردی اگر این معنی شقای دل است درین زود تشنگی روزی تو گرد که آثار آن بر صفحه روزگار بماند و بجزای عمل نامرئی خود
برسی بیت پنداشت شکر که ستم با ما کرده در گردن او بماند بر ما بگذشت پس زیاده روی از وی بگردانید و متوجه امام زین
العابدین بن شده پرسید که این کیست گفتند علی بن حسین بن این زیاده گفت من شنیدم که خدای بکشت علی بن حسین را
گفتند آن علی اکبر بوده که بقتل رسیده زین العابدین گفت والله ان لا مصطالباً یوم القیامة آرمی برادر بزرگتر من بود
که کشته شد و بخدای که او را کسی خواهد بود که مطالبه خون وی کند پس زیاده در غضب شده فرمود که این را بر در کوفت گردان
بریزید و سرش را نزد یک من آرید و کلان قصد وی کردند زینب بفراست و بر وحید و گفت ای پسریا دهنوز از کشتن اهل
بیت و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سیرگشتی و بس نبود ازین خونهای ناحق که بختی اگر البته او را بخوای کشت و چنین خون
بناحق اقدام خواهی نمود نخست مر اقبل رسان زین العابدین گفت ای عمه تو دمانی سخن بمان بگذارتا جواب بگویم پس
روی بوی کرد و گفت یابن زیاد تو مرا از کشتن میترسانی بقتل تهدیدی کنی و منی دانی که قتل و قتال از عادات ما است
و شهادتهای خود را عین کرامتهای حضرت الهی می شناسیم بدان که قالب ما را باب محنت سرشته اند و تخم محبت را بدست
تدرت در گل ماکشته و هلاک اعدا صنعت ماست و دریافت شهادت میمنت را با غمی ما را قتال دشمن بکیش
عادت است با اهل لغی حرب نمودن سعادت است تهدید ما چرا شهادت کند کسی به حقا که آرزوی دل ما شهادت است
این زیاده لحظه متفکر شده ملازمان خود را گفت مرا از گفتگوی و ابرام این جماعت خلاص کنید و ایشان را ازین قصر بیرون بفر
پهلوی مسجد جامع در فلان سرای فرود آرید بموجب فرمان او عمل کردند و ایشان را در منزلی که مقرر شده بود فرود آوردند و
هیچکس از مردم کوفه بواسطه ترس پسریا ایشان را نپرسید و بعد از چند روز پسریا دهنیه اسباب سفر ایشان کرده زحر بن
قیس و محسن بن ثعلبه و شمروزی الجوشن را با پنج هزار مرد مقرر کرد تا آن سر را با اهل بیت بشام ببرد و ایشان متوجه شده
قطع منازل وطنی مرا هل می کردند و در هر موضعی که امستی دیگر روی می نمود و بران دیگر ظهور می فرمود و بعضی از ان حکایات که
بظهور اقرب بودند مذکور می گرد و در آوی گوید از آنچه در راه واقع شد یکی آن بود که چون بجران رسیدند بر سر تلی خانه بود
از مردی یهودی که او را یحیی حرانی گفتندی با استقبال آن مردم بیرون آمد و آن سر را با نظاره می کرد ناگاه چشمش بر امام
حسین افتاد و دید که لبهای او می جنبید پیشتر زفته گوش فرا داشت این کلمات بسج آورید و سَمِعَکُمُ اللَّهُ تَعَالَى ظَلَمُوا
ای مُنْقَلَبٌ یَقْبَلُونَ یحیی از مشاهده این حال متعجب شده پرسید که این کیست گفتند از ان حسین بن علی گفت
پدرش معلوم شد مادرش که بوده گفتند فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و سلم یهودی گفت اگر دین جد او حق نبودی این بطن
از وی پدید نیامدی پس کلمه شهادت بر زبان را ند و عامه دق مصری از سر بر داشته قطعه قطعه کرده بخواتین داد و جامه
خزئی که پوشیده بودند و امام زین العابدین فرستاد با هزار درهم که این را در مایحتاج خود صرف نمایند جماعتی که

که موکل آن سر را بودند و روز دند که این چه کار است که پیش گرفته و دشمنان دانی شام را حمایت نمی کنی از گرد این اسیران دور
 شو اگر نه سرت بر دایم یحیی را ذوق محبت دریافته بود و خادمان خود را فرمود تا پیش روی را بیاورند و کجی برایشان حمل کردند و پنج
 تن از ایشان بکشت غایت بدجهت رسیده و امر وزیرت او بدروازه حران معروف و شهر است و تربت یحیی شهید
 می گویند و آنجا دعا متجرب میشود بیت در هر دو جهال اگر آبروی طلبی بگذر بسرخاک شهیدان غمش نقل کرده اند که
 این لشکر در اثنای طریق چون نزدیک موصل رسیدند کس با میر موصل فرستادند و پیغام دادند که شهر را بیارای و با استقبال
 ما بیرون آی و طبقهای سیم و زر مهیا ساز که برمانشاکنی و بآدن با بمنزل تو بر تمام اهل جزیره مباحات و افتخار کنی که سر حسین
 و فرزندان و برادران و اقربا و دوستان او همراه دایم و اهل بیت او را نیز می آریم امیر عموالدوله که حاکم موصل بود اهل شهر
 را جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان نهاد و گفت ای قوم زنیهار که بدین سخن تن درند مهید و بدین قضیعت هم داستانی
 نباشید موصلیان همه با او متفق گشتند نزل و علوفه راست کردند و پیش ایشان باز فرستادند و گفتند آمدن شما بشهر ما
 مصلحت نیست پس در یک فرسخ شهر منزلی بود ایشانرا آنجا فرود آوردند در آن موضع سر امام حسین را برنگی نهاده بودند و
 قطره خون از سر مبارک شاهرزاده بر آنجا چکیده بود هر سال روز عاشورا از آن رنگ خون تازه بر میدی و مردمان از اطراف
 و جوانب آنجا جمع شده بمراسم مصیبت قیام نمودندی و همچنین میبود تا زمان حکومت عبدالملک مردان او گفت تا آن رنگ را
 از آن مقام برداشته و دیگر از آن رنگ کسی نشان نداد اما آنجا گنبدی ساخته اند و آن را مشهد نقطه نام نهاده و هر سال که
 ماه محرم در آید مردم آنجا آمده شرائط تعزیت بجای آورند و شیخ اوحدی رحمه الله مناسب نوشتن تعزیت شهدا در هر سال
 چند بیت فرموده و بعضی از آن این است نظم هر سال تازه میشود این درد سینه سوز به سوزی که کم فکر و دور دے که
 بی دواست به اندر شفق هلال محرم به بین که هست به چون نعل اسب شه که بخون غرق گشت راست به ای تشنه فرات کی دیده
 باز کن به کز آب دیده بر سر قبر تو جملهاست به ای عزیز دیدن خون تازه از رنگ عجب است و عجب تر آنکه در بعضی از بلاد روم
 در کوهی صورت شیری هست از رنگ تراشیده هر سال از روز عاشوره از دو چشم آن شیر دو چشمه آب روان شود تا شب آن
 آب می رود و مردم حوانی آنجا مجتمع گردند و تعزیت اهل بیت بدارند و از آن آب بخورند و بخانههای خود برسم تبرک ببرند نظم
 کوه از حسرت آل تشنه لبان میگردد به بحر از حسرت آن خسته دلان میجو شد به آه از آن سنگدلی بخیری تیره درون به که حسرت نکشده آه و
 زغم نخر و شد به و در روایت آمده که چون موصلیان لشکر شمرانگذاشتند که بشهر موصل در آیند و ایشان را دور تر از شهر فرود آوردند
 روز دیگر ایشان از بالای شهر موصل روی به نصیبین آوردند و به نصیب بن الیاس که امیر آنجا بود کس فرستادند که تا شهر را بیار
 و همین که آن لشکر بشهر درآمدند بقدرت الهی از ابرو و قهر و غضب پادشاهی برقی پدید آمد و یک نیمه شهر را که آئین بسته بودند بسجوت
 مردم بهم بر آمده و خجل زده گردان لشکر گشتند و ایشان از آنجا بشهر دیگر که رئیس آنجا سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و
 سلیمان را دور برد و بودی در جنگ صفین بر دست مرتضی علی بقتل رسیده بود و یکی دیگر با این برادر در حکومت شریک بود
 و یک دروازه شهر تعلق بری می داشت او را داعیه شد که سر را از دروازه خود بشهر در آورد و سلیمان می خواست که از دروازه
 او بشهر در آیند میان برادران جنگ شد و سلیمان کشته گشته فتنه و غوغا پدید آمد لشکر شمر آنجا نیز سر اسیمه گشته روی بحلب

نهادند و در حوالی حلب کوهی بود و بر بالای کوه دیهی آبادان با حصار مستحکم و آن را معموره گفتندی و گویند حال نیز معمور است و
 در آن جا کوتوالی بود و عزیز بن هارون و اهل آن حصار با مهتر ایشان همه یهودی بودند و حیر می یافتند و جاهای ایشان در حجاز
 و عراق و شام بنازکی و خوبی مشهور بود چون آنجا رسیدند در پای کوه که آب و غلف بسیار داشت فرود آمدند و چون شب درآمد
 در خدمت شهر بانو کنیزکی بود بنایت زیبا روی و او را شیرین گفتندی در لطافت شیرین زبان بود و در ملاحظت بسیار
 بیست و دو شکر چون عقیق آب داده و دو گیسو چون کند تاب داده و پیش شهر بانو آمد و آواز گریستن کرد و گریه
 او را سبب آن بود که شهر بانو را بدین آوردند صد کنیزک با او بود آن شب که بشرف زفاف امام حسین مشرف گشت پنجاه
 کنیزک را آزاد کرد و چون علی زین العابدین متولد شد چهل کنیزک دیگر را خط آزادی داد و با وی ده کنیزک مانده در میان ایشان
 این شیرین بخت و جمال بی همتا بود و روزی شیرین بخت را در آمد و شهر بانو با شاه زاده نشسته بود امام حسین نزد شیرین
 نگرست و بمطایبه گفت اسه شهر بانو شیرین عجب روی برافروخته دارد شهر بانو گمان برد که امام حسین را بوسه میل
 پدید آمده گفت یا بن رسول الله او را بتو بخشیدیم امام حسین دریافت که او چه گمان برده است فی الحال گفت که من
 هم او را آزاد کردم شهر بانو برخاست و سر عیبه جامه خود بکشتاد و خلعت نفیس قیمتی در شیرین پوشانید امام حسین را گفت تو چندین
 کنیزکان را آزاد کردی هیچکدام را مثل این جامه نپوشیدی شهر بانو گفت ای سید آنها آزاد کرده من اندوین آزاد کرد
 تو پس میان ایشان فرقی باید امام حسین او را دعا گفت و شیرین همچنان در ملازمت شهر بانو بسر می برد تا درین شب که در
 پای این کوه فرود آمدند شیرین در حال شهر بانو نگرست که جامه نه فرافرو را در پوشیده بود و بیدارش آمد از آن جامه مرصع که در نظر
 امام حسین پوشیده بود گریه روی افتاد و از شهر بانو اجازت طلبید که بدان دیه رود و غرضش آنکه اندک پیرایه که با وی مانده بود بفروشد
 و برای شهر بانو از جاهای که آنجامی یافتند جامه بخرد اما چون شیرین دستوری خواست که بان دیه رود شهر بانو گفت تو آزادی
 و آزادان را کسی نگاه نمی دارد و با سیری نمی گیر و هر جا دلت می خواهد برو شیرین برخاست و بکوه بالا رفت و در حصار
 آمد و بسته بودند و پاسی شب گذشته بود و در رافرو کوفت عزیز بن هارون واقعه دیده بود و در پس در حصار آمده
 انتظار می برد و از داد که ای کوبنده در شیرین تویی گفت آری در بکشتاد و بر دستام کرد او را بسرا می خود برده تعظیم
 تمام بنشان شیرین عزیز را پرسید که نام مرا چگونه دانستی گفت اول شب بخواب شدم موسی و هارون را علی نبینا و علیهما السلام
 دیدم سر و پای برهنه و آب از دیده روان آه زنان اثر تعزیت برایشان پیدا و علامت مصیبت از صفحه حال ایشان
 پدید آمد ای سیدان بنی اسرائیل و برگزیدگان رب جلیل شما را چه رسیده است و سر و پای شما چون مصیبت زدگان برهنه
 از سبب چیست و این آه و ناله و گریه شما از برای کیست گفتند تو ندانسته که سبط یسعی آخر الزمان محمد مصطفی را صلی الله
 علیه و سلم بظلم بکشتند و اکنون سر او را با اهل بیتش بشام می برند و امشب در زیر این کوه فرود آمده اند من گفتم شما محمد صلی الله
 علیه و سلم را می شناسید و بدو اعتقاد دارید موسی علیه السلام گفت ای عزیز چون نشایم و او پیغمبر بحق است و حق سبحانه
 از مادر باره او پیمان فرا گرفته و با وی ایمان آورده ایم هر که بدو ننگد و او را راز است گوی نداند جای او و در رخ است و ما
 همه پیغمبران اذن کس بیزاریم من گفتم مرا نشانه پدید آمدن علامتی بنماید که یقین من بپیغمبر اید و درین کار در

فتوحی بر من بکشاید گفتند بر خیز و بر دتا بدر قلعه چون آنجاری کنیزی شیرین نام که آزاد کرده حسین است پیش دروازه
خواهد رسید و حلقه بر در خواهد زد نام او شیرین است متابعت او کن که او زوجه تو خواهد بود و بدین اسلام در آئی نزد حسین
سران سرور را از اسلام برسان که جواب خواهی شنید پس من از خواب در آمدم و فی الحال بخت بد قلمو آمدم و تو در فرو
کوفتی بدین واقعه دانستم که نام تو شیرین است و چون مرا گفتند که تو حلال من خواهی بود رضای دهمی که زوجه من باشی گفت
روا باشد بشرطی که ایمان آری و شهر بانو اجازت فرماید پس شیرین باز گشت و بخدمت شهر بانو آمده تمام قصه بعض رسانید
شهر بانو از آن قصه متحیر شده با بنات و اخوات امام حسین باز گفت همه متعجب گشتند اما چون خورشید جهان را موی دار باید بینا
از سر کوه طلوع نموده محوره عالم را روشن گردانید بیت از طرف کوه مشرق گشت هویدا رایت بیضا نمود چون گفت موسی
عزیز بیاید و هزار درم رشوت بگو کلان داد تا دستور می دادند که در حق اهل بیت خدمتی بجای آورد پس چون دستوری یافت
در آمد و برای هریک از خواتین حجرات عصمت و طهارت جامه قیمتی بپاورد و دو هزار دینار پیش امام زین العابدین زنهار
بر دست وی بشرف اسلام محرز گشت نزد سر شاهزاده آمد و گفت ای سید سلام موسی و بارون علیهما السلام بشما آورده ام
از سر امام حسین آواز آمد که سلام خدای بر ایشان باد عزیز گفت یاسیدی خدمتی بفرمای که مرا رضای حق سبحانه حاصل آید
امام حسین فرمود که آنچه لائق بود بجای آوردی چون اسلام قبول کردی خدا و رسول خدا از تو خوشنود شدند و چون در حق
اهلبیت من احسان فرمودی جد و پدر و برادر من از تو رهنی گشتند و چون سلام دو پیغام بر من آوردی رضای من دریافتی و روز
قیامت در میان اهل بیت ما مشور خواهی شد آنکه شهر بانو شیرین را گفت اگر رضای دل من بخوابی عزیز را بشوهری مقبول کن
پس او را بعد عزیز در آوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان گشتند و فرسایه اهل بنی چون بر سر ایشان فتاده در زمان هر ذره خورشید
عالم تاب شده امام اسمعیل آورده بر دایت ابو الخوق که هر شب بر آن سر بایچاه مرد موکل بودند شبی من در میان آنها بودم
نگاهبانان همه بختند و مرا خواب نمی آمد ناگاه از جانب آسمان صدای شنیدم که نزدیک بود که جهان زیر و زبر گردد و مرد
سفید جامه نورانی بلند بالای گندم گون دیدم که اند آسمان برآمد و سر خود را برهنه کرد و سر امام حسین که در صندوق بود بیرون
آورده بر روی او بوسه می داد و می گریست من برخاستم و متحیر شده خواستم که آن سر را از ولایت نم و در صندوق نهم پیش از آن که
مؤکلان بیدار شوند چون فرمایش رفتم کی بانگ بر من زد که گستاخی کن و پیش مر که این آدم صفی است علیه السلام که بکس تم
فرزند حبیب خدا آمده ناگاه نعره دیگر شنیدم که نوح بنی علیه السلام فرو آمد و چنین ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیه السلام
فرو آمدند و در آخر حضرت سید انبیا علیه الصلوة والسلام با صحابه کبار و حیدر کرار و حمزه و جعفر طیار همه گیسوان باز
کرده نزول نمودند و یک یک آن سر را بر داشته تعظیم کردند پس کسی از نور بیاوردند و مسافر عرش عظیم یعنی سید رؤف و رحیم
بیت محمد کافیش هست خاکش هزاران آفرین بر جان پاکش و بر آن کسی نشسته و انبیا گرداگرد او بر زمین نشستند
پس فرشته پدید آمد بر یک دست او شمیری و محمودی انداخت بدست دیگر آن فرشته دست مرا گرفت من فریاد آوردم که یا
رسول الله من و دستدار خاندانم و مرا این قوم با گراه همراه آورده اند فرشته طیار پنجه بر روی من زد که موضح آن طیب پنجه
سیاه شد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آن فرشته را گفت دست از روی بدار فرشته مرا بگذاشت و من به پیش

گشتم تا صبح بدید بپوش باز آدم ازان نگاهبانان هیچ اثری پیدا نبود و سر امام حسین را دیدم و صندوق نهاده و هر جا گرداگرد آن صندوق توده خاکستر بود و راوی گوید چون باد او شد شمر ابو الخنوق را طلبید دید که یک نیمه روئی سیاه است احوال پرسید ابو الخنوق هر چه دیده بود باز گفت و آهی بکرد و بیفتاد و جهان بداد نگاه کردند نه بر او و ترقیده بود آن اهل لشکر تبرید و بعضی از آمدن پشیمان شده جز رفتن چاره ندیدند بلیت دیگر باره سفر را ساز کردند پی رفتن شتاب آغاز کردند ابو سعید شقی گویند من همراه آن جماعت بودم که سر امام حسین را بشام میردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبری در میان مردم افتاد که سیب بن قعقاع خزاعی لشکری حج کرده می خواهد که شب خون آرد و سر را باز ستاند سروران لشکر مضطرب گشته با احتیاط تمام می رفتند شبانگاه بمنزلی رسیدند و در آن منزل دیری محکم دیدند رای ایشان بدان قرار گرفت که آن دیوانه سازند تا اگر کسی شبی خون آرد و کاری نتواند کرد و راوی گوید که شمر بدویر آمد و لغزه زد و پیری که سر حلقه اهل می بود پالای بام بر آید نگاه کرد و لشکری بدید که اگر دو سوار ایستاده و شمر در پیش و پیر غره می زند پیر پرسید که این چه لشکر است و شما چه کسانید شمر گفت ما از ملازمان پسر زیاده و از کوفه بدمشق می رویم پیر گفت بچه هم متوجه شام شده اید گفتند در عراق شخصی بایزید باغی شده بود با کسرب و بی فتنم و او را با کسان او کشیم و اینک سرای ایشان بر نیزه کرده ایم و اهل بیت او را نیز آورده ایم تا پیش بیزید بریم بیزید نگاه کرد و سر را دید بر نیزه گفت سر بهتر اینها کدام است اشارت بسرام حسین را کرد و پیر درنگ نکرست بهیست از سر امام حسین در دل وی افتاد و گفت که در دهر من چرا آمده اید شمر گفت شنوده ام که جمعی اتفاق کرده اند که بر ما سخن آورده و سر ما را سیران را از ما بستانند می خواهیم که امشب بدویر تو در آنیم پیر گفت شما لشکر بسیارید و دیرین گنجایش چندین مردم ندار و شما این سر را و عورات ابدین و دیرین در آید و اگر دویر فرو گرفته آتشها بر او فروزید و بسیار بیدار باشد تا از سخن این گردید و دزدان اگر بیایند و مطلوب خود نه بیند باز گردند کسی خود برین دیر دستی ندارد شمر گفت نیکوی گوئی پس سر امام حسین را و صندوقی مستحکم نهاده قفل محکم بر آن زدند و هر کرا از لشکریان گفتند همراه صندوق بدویر آید و شب آنجا باشد هیچکس قبول نکرد چه از وقت ابو الخنوق ترسیده بودند این قدر کردند که صندوق را بدویر آوردند و در خانه مضبوط کرده و قفلی گران بر در آن خانه زده بر رفتند امام زین العابدین را اهل بیت در آمدند و پیر برانی ایشان را بمنزل نیکو فرود آورد و صندوق را در خانه که نهاده بودند پیر گرداگرد آن خانه می گردید و میخواست که سر مبارک امام حسین را از نزد یک بید ناگاه دید که آن خانه که صندوق در وی است بی شمع و چراغ روشن شد پیر تعجب گشت و گفت آیا این روشنی از کجا است قصاراد سپیدی آن خانه خانه دیگر بود که روزی درین خانه داشت پیر بدان خانه درآمد و ازان روزنه می نگریست دید که آن روشنی هر ساعت زیادت می گردد و تا بجای که هیچ دیده تاب مشاهده آن نوزنداشتی **م** در واکه هیچ دیده ندارد و درین جهان چنان تاب اشعه لمعات جلال او آنجا که کرد بارقه نور او ظهور و گو عقل دم مزین که نباشد مجال او القصه بعد از غلبه نورانیت سقف آن خانه لشکرافت عمارت منازل گشته ازان جا خاتون غریبوی بیرون آمد با کینزان بسیار که نه بجاری دنیا مانستند می باوی ندانی زدند که طر قواطیر قوا راه و سپید که مادر همه آدمیان یعنی حمصه اللهی گذرد و بهین دستور حرم محترم خلیل الله ساره مادر اسحق و هاجر و مادر اسماعیل فرود آمدند آنکه راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر حضرت موسی و آسیه زن فرعون و میریم در

عیسی نزول فرمودند ناگاه خروش برآمد و عمار می در رسید و در و خدیجه کبری و عیسی از دلج طاهرت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین فرود آمدند و سری اذان صندوق بیرون آوردند یک یک زیارت کردند که ناگاه هاله و زاری عظیم پیدا شد و عمار می نورانی پدید آمد و یکی بانگ برپیرتر ساز زد که ازین سوراخ نگاه کن که خاتون قیامت می آید پیر از حیرت بخود شد و چون با خود آمد حجابی در پیش نظرو می بود که کسی را اذان زمان منی دید ولی خروش و فریاد ایشان می شنید و آواز یکی اذان می آمد که السلام علیک ای مظلوم مادر وای شهید مہوم مادر وای غریب مہوم مادر وای نور دیده من وای فرزند پسندیده من غم مخور که من ادوات و خصمان تو بستانم و شعله غصه ترا بآب انتقام فرو نشانم و در اخبار آمده است که فاطمه در آن شب سستی چند در مرثیه آن امام مظلوم فرو خواند که خروش اذان خاتون متوقف عصمت برآمد عیسی اذان کلمات از فحوا می

این ابیات معلوم میتوان کرد و غزل	گر بخت ابر نیسان همچو من بگریستی	چشم پر دین بر حجاب قطره زن بگریستی
کاشکی صد دیده بودی مردم خیم مرا	تا بعد دیده بر آن فخر زن بگریستی	رشته موی حسین آغشته شد در خاک خون
چشم شب کو تا بران مشکین سن بگریستی	یوسف مصر نبی را جامه پر خون شد کجاست	دیده یعقوب تا بر پیرهن بگریستی
کوه را اگر گوش بودی تا شنیدی ناله اش	با همه سنگین دلی کوه از حزن بگریستی	طفل خورشید شهر بانو تشنه لب شد آب کو

پیرتر ساز استماع این سخنان میوش شد چون باهوش آمد اذان عمار بیجا و اهل آن نشانی ندید برخاست و اذان خانه بیرون و دیده قفسه که آن مدبران بران در زده بودند در هم شکست و بخانه در آمده قفل صندوق را نیز بکشد و پیش صندوق در خاک غلطیده بسیار بگریست پس سر آن سرور را بیرون آورده بمشک و گلاب بشت و بر سر سجاده نهاد و دوش روغن کرده پیش آورده از دور برانوی ادب را آمده در آن سر نظاره می کرد و بگریه و زاری میگفت ای سرور و بران عالم وای مہتر و بہتر بنی آدم چنان گمان می برم که تو اذان جماعتی که وصف ایشان در تورات مکتوب و انجیل عیسی خوانده ایم بحق آن خدای که ترا این جاہ و منزلت داده که محرابان سر اوقات عصمت بزیارت تو می آیند و خاتونان سراپا و مہر برایت برای تو زاری می نمایند که ما را خبر کن تو چه کسی فی الحال بفرمان حضرت ذوالجلال سر امام حسین بسخن آمده گفت ای پیرانا مظلوم من تم رسیده ام انامہ مہوم من غم دیده و محنت کشیده ام انامہ مقتول من بہ تیغ دشمنان کشته ام انامہ غریب من از خانان آواره گشته ام قطع منم خسته بیدی ناتوانی بہ نیاری نہ کاری نہ حسانی نہ مانی بہ اسیری غمیری شہیدی حزینی بہ ہمراہ امینی نہ از کس امانی بہ پیگفت کہ زدن زیادت کن سر امام حسین بنو گفت ای پیران حال حسب و نسب می پرسی یا از سوز تشنگی و تعب سوال می کنی اگر از نسب می پرسی انان ابن النبی المصطفی

من پسر پیغمبر برگزیده ام انان ابن الولی المصطفی من پسر ولی پسندیده ام	من نور و چشم مصطفی ام
فرزند علی رضی الله عنہ ام	سرو فرخان دان خویشم
مظلوم و شہید کربلا ام	بجز دیده حضرت خدا ام

پیر ویرانی کہ این سخنان استماع نمود فی الحال مریدان خود را طلبید و ایشان ہفتاد و دو تن بودند و صورت حال با ایشان باز گفت ایشان فریاد بر کشیدند و جامہ بدریدند و با اتفاق پیش امام زین العابدین آمده بیکبار ز نار با بریدند و کلمہ شہادت بر زبان رانده دست و پای شاہزادہ بوسیدند و گفتند یا بن رسول اللہ امانت

فرمانی تا از دیر بیرون رفته بشخون برین لشکر ز نیم و دل خود را برین ناکسان دون و مدبران مطعون خالی کنیم امام زین العابدین
فرمود که جزاک الله خیر اذی تعالی شمار جزای خیر و با دو ایشان دمیدم سزای خود خواهند دید و خدای تعالی از ایشان انتقام
خواهد کشید و به پاداش خود خواهند رسید **بیت** ظالمان را بگردگار سپار به تا جز ایشان دهد بزاری زار به اما چون روز
شد سر با اهل بیت را از دیر بیرون آورده روی براه نهادند و منازل و مراحل طی می کردند تا بشهر عسقلان رسیدند
یعقوب عسقلانی از امرای شام که در حربه امام حسین حاضر شده بود و حالا با این لشکر همراه آمده حکومت این شهر تعلق بوی
می داشت بفرمود تا شهر را آئین بستند و مطربان آواز سرود کرده بر غنچه ها نشستند و مجلس خمر بسیار استنشاد می و نشاط
می کردند و آن سر را با اهل بیت گرد شهر بر می آوردند جوانی بازگانی که او را زیر خنجر اعی گفتندی آنروز در بازار عسقلان
ایستاده بود و طرب و بهجت مردمان می دید و از هر طرف آواز مبارک باد می شنید از کس پرسید که آرستن شهر را سبب
چیت و این همه مسرت و فرحت بر آید کیست آن کس گفت مگر تو غریبی گفت آری دیر و زبیدین شهر رسیدم و امر و چنین
حالتی دیدم **ع** موجب این حال ندانم که چیست **ه** آنکس جواب داد که جمعی مخالفان یزید که در عراق علم با عنی گری برافراشته بودند
در بوم مطاوعت فرو گذاشته بر دست امرای شام و کبیری که ذقبتل رسیده اند این سرهای ایشان است که بر سر نیزه گرد شهر میگردانند
و این عورات که در هودج می بینی اهل بیت ایشانند زیر گفت این جماعت مسلمان بودند یا مشرک گفت مسلمان بودند اما اهل
بنی اند بر امام زمان بیرون آمده پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان بر یزید چه بوده گفت هتتر ایشان می گفت که من سزاوار
ترم با مامت از یزید چه پدر و برادر من امام بوده اند زیر گفت پدر هتتر ایشان که بوده گفت ابو تراب که نامش علی بن ابیطالب
است و برادرش حسن که با پدر یزید صلح کرد پرسید که او چه نام داشت گفت حسین گفت مادر این دو برادر که بود گفت
دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم که او را فاطمه زهرا گفتندی زیر که این سخنان بشنید و دوازدش بر آمد روی بجانب هودج ها
کرده روان شد چون رسید و پیش بر امام زین العابدین افتاد گریان شد شاهزاده پرسید که ای جوان چه کسی گفت مردی
غریبم فرمود که همه شهر خندانند تو چرا گریانی گفت از آنکه من شمار می شناسم و ای کاش که هرگز بدین شهر نیامدی تا این حال
مشاهده نکردی و دنیا که از قبیل خود دویم و در غربت بیچاره و هجرم و از غم شما اندوهناک و رنجورم و اگر نه کاری کردمی با
دشمنان که اثر آن بر حقیقه دوران بهماندی **ق** طعمه چه کنم چه چاره سازم که اسیر و دردمندم **ه** بجای روم چگویم که غریبم مستمندم **ه**
سرگرمی دارم اکنون لب خنده گشت بسته **ه** بهزار غم بگویم بچه خوشدلی بخندم **ه** امام زین العابدین **ه** بگریست و گفت ای
جوانم از تو بوی آشنائی می شنوم حق تعالی ترا جزای خیر و با دیر گرفت ای مخدوم زاده مرا کاری فرمای و آرزوی که در خاطر
مبارک هست بازگویی تا بآنچه تو انم شرط خدمت بجای آورم **ع** بهر چه حکم کنی چاکریم و خدمتگزار **ه** شاهزاده فرمود که ای
جوانم آنکس که سر پرده دارد بفرمانی تا از پهلوی شتران پیش رود تا مردم بنظر آید آن مشغول شوند و عورات مادر حجاب
بمانند زیر رفت و پیچاه دینار بدان کس داد که سر امام حسین داشت تا اسپ پیشتر اند و مردم بتماشای آن از حوالی شتر
دور شدند زیر باز آمد که یابن رسول الله خدمتی دیگر بفرمانی فرمود که اگر جامه زیادتی داری برای عورات مایا زنی الحال
برفت و برای هر یک از مخدرات اهل بیت دو جامه بیاورد و بجهت امام زین العابدین جبه و فرجی و عمامه ترتیب داد

در آشنای این حال خروش و فریاد از بازار برآمد زیرا در نگرست شمر ذی الجوش را دید با جمعی مست و سراندا که نعره زنان و شادی کنان در رسیدند غیرت دین و حمیت اسلام در دل زیر بجوش آمد و در دید و عنان مرکب شمر گرفته گفت ای عین پرکین و ای مدبر بی دین این سرکست که بر نیزه کرده و این فرزندان که اندک بر شتران نشانده و ستهای شمار بریده باد و دیدهای شمار برکنده و اسباب عقوبت شامع باد و دلهای شمار پریشان و پراکنده نظم شمار را دید با بے نور بادا و دل از دید حق مجبور بادا و شمار جای جز سجنین مسابا و از حق جز لعنت و نفرین مبادا و شمر نعره بر ملا زمان زد که بنید این بی ادب را یکبار به تیغ و خنجر حمله آورد و زد و مردم شهر نیز سنگ و خشت بجانب می زنان کردند چندان زخم بوی رسید که از پای و رانده بیوش شد مردم گمان بردند که مرد او را بگذاشتند و رفتند نیم شبی بود که زیر چشم باز کرد کسی را در حوالی خود ندید برخاست و روان شد مشهدی بود در عقلمان که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ساخته بود و بسیار سے از پنجاه و پنجاه زادگان در آن مشهد مقدس آسوده بودند زیرا بر مجروح و کوفته از ترس دشمنان پناه بدان مشهد برد چون در آمد جاعلی از محبان دید سر را برهنه کرده و جامها چاک زده و آب از دیدها کشاده و آتش در سینه برافروخته زیر گرفت شمار را چه حالتی که مردم این شهر همه در طرب اند و شمار در شغب همه در عسرت اند و شمار در تعزیت ایشان جواب دادند که ای عزیز وقت شادی خارجیان است و زمان ماتم محبان خاندان اگر از دشمنانی بمیان ایشان باز رود اگر دوستانی بنشین و با ما در غم و اندوه و مساز شو اگر در دمنی در دمنان را بنواز و اگر سوخته زمانی بنشین و با سوختگان در ساز و فرد ای شمع بیاتامن و تو زار بگیریم و کا حوال دل سوخته هم سوخته داند و زیر گرفت حاشا که من از مخالفان باشم و حال من از دست قاتلان امام حسین جان بصد حیلہ بیرون آورده ام و از خوف محاندان روی بدین مشهد منوره پاکیزه کرده پس صورت حال تمامی باز گفت و جراحتهای خود بدیشان نمود و بالتفاق بمصیبت اهل بیت مشغول شدند و قاتل می خوردند که کاش در کربلا بودی تا جانها نثار شهدا نمودی یا انتقام امام حسین از دشمنان باز کشیدی زیر گرفت حالی هم انتقام می توان کشید الفصه زیر از مالهای خود را همه اسلح خرید و صد و ده تن با وی بهجت نموده روز جمعه خروج کردند و خطیب را بقتل رسانیده دار و ده را بدست آوردند و قصه ایشان در کتابی علیحد مذکور است اما چون خبر آن لشکر و آوردن آن سرور و شوق رسید حکم شد تا شهر را آئین به بندند و مردم شهر بتماشای بیرون روند و رکنز الغریب از ابوالقیاس که از سهل سعدی رضی الله عنه نقل می کند که من بتجارت بولایت شام رفته بودم روزی در حوالی دمشق بدیدی رسیدم مردم شادی می کردند و دل می زدند با غم و غم مگر این مردم را عیدی هست برای عیدهای مردم از یکی حال پرسیدم گفت ای شیخ مگر تو اعرابی گفت من سهل سعدی ام مصاحب سول الله علیه سلم آن کس آه سوزناک از سینه برآورد و در گریه گرفت و گفت عجب است که درین تعزیت اند آسمان خون می بار و ازین مصیبت زمین اهل آنرا فرو می برد و گفتم کدام نامم هست گفت خبر نداری قطعه آسمان از جبهه کلیل مصحح برگرفت و ترک گردون اندرین ماقم کلاه اندر گرفت و زهره بچهل جنگ کیسهای خود را باز کرده پس بناخن چهره بخراشید و افغان در گرفت و گفتم روشن تر ازین بگو گفت این سر امام حسین است که اهل عراق بسوی یزید هدیه فرستاده اند و مردم شام فرح و شادی می کنند گفتم آن سر را از کدام دروازه بشهر در می آورند

گفت از باب ساعات پس در پیش دویدم و بسی بکوشیدم تا خود را بمیان شتران اهل بیت رسانیدم به نیزه سری دیدم
 که بسرمبارک رسول صلی الله علیه وسلم شبیه بود گرچه بر من افتاد یکی از عورات اهل بیت بامن سخن آمد که ای پیر چرا میگری
 گفتم من آنست تو کیستی گفت من سکینه ام دختر امام حسین گریه من زیاده شد گفتم ای فرزند خاتون قیامت من سهل ساعدی ام
 از صحابه جد بزرگوار تو هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم گفت ای این نیزه داران را بگوئی تا سر پدرم را با سرهای دیگر پیشتر برند
 تا غلبه ابصار شامیان بدیشان بود و مانند ک از نظر خلق دور باشیم پس من پیش رفتم و حامل آن سر بزرگوار را گفتم تو حاجتی
 دارم اگر قبول کنی چهار صد درم بدهم تو هم گفت حاجت تو چیست گفتم تقدیم راس امام حسین آن مرد چنان کرد من زربوی دادم و خاتم
 که بنزد اهل بیت باز آمیم از غلبه مردم میترسند و از دحام بمرتبه رسید که از باب ساعات درآمدن متصور نبود باز گشتند و از دروازه
 تو ما در آورند و روی گوید که چون بشهر درآمدند گذر ایشان به پیش جامع مسجد افتاد و در پیش مسجد پیری بود با محاسن سفید چون
 چشمش بر امام زین العابدین افتاد و آن عورات را در هودجها بید گشت شکر مرخدا می را که اکابر شمارا هلاک گردانید و مردمان
 را از فتنه شما آسایش داد و یزید را بر شما مستولی ساخت امام زین العابدین روی بدو کرد که ای پیر قرآن خوانده گفت آری
 گفت این آیت در قرآن خوانده که قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى گفت یدهم امام زین العابدین گفت
 فَخُنْ ذَوِي الْقُرْبَى پس ما یم آن خویشان رسول که مودت ما لازم است آنکه گفت ای شیخ این آیت را خوانده که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ
 عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا پیر گفت خوانده ام شما هر دو فرمود که ما یم آن اهل بیت که بایت طهارت
 اختصاص یافته ایم پیر چون این سخن بشنید زمانی سر در پیش افکند آنکه گریه بروی غلبه کرد و گفت یا بن رسول الله معذرم
 دار که ندانستم که شما چه کنید پس روی بقبله گاه دعا آورده گفت الهی از دشمنی این قوم توبه کردم بیزارم از دشمنان ایشان و
 تو لا دارم بدوستان ایشان پس خود را در پای شتر امام زین العابدین انداخت و در خاک می غلطید و میگفت خدایا اگر توبه من
 قبول کرده و از من خشود گشته باشم برادر دعای آن پیر باقتضای ملک قدیر موافق افتاد و نعره زد و فانی الحال جان بداد و خروش
 از اهل بیت برآمد و امام زین العابدین با همه خواتین بروی بگریستند و میگوئی پیر در کوی محبت جان بداد + جان برائے
 وصلت جانان بداد + چون ز سر دوستی آگاه شد + با شهیدان در زمان همراه شد + راوی گوید که اول روز سر را بدوازه
 در آورند و از بسیاری مردم که بنظاره و تماشا آمده بودند نماز دیگر بکوشک نیرید رسیدند و فرموده بود که تا کوشک را بیار است
 بودند پرده های زنبوری در آویخته تختی از ساج و عاج موصل گردانیده و بزر و جواهر کل ساخته در یک صدف نهاده و در یک
 رومی و شستری بروی افکند و کرسیها بر حوالی تخت وضع کرده و امرای شام بعضی نشسته و برخی ایستاده چون شربان
 دو امیر دیگر رسیدند حکم شد که در آیند و سر را و اهل بیت را در آورند چون اهل بیت درآمدند ایشان را در یک صدف کوشک
 جای دادند و پرده از پیش صدف در آویختند و سر را در آورده در پیش تخت گذاشتند و یک سر را می دید و احوال صفا
 آن می پرسید تا بر تمامی سرهای سروران دین اطلاع یافت بعد از آن گفت سر امام حسین را بیارید و شمر
 مرد غدار و پرحیله بود سر امام حسین را به بشیر بن مالک داد و تا پیش برد و با او گفت رجز بخوان و قبل امام حسین مباحثات
 کن و از یزید صله نیک طلب و غرض شمر آن بود تا مزاج یزید را در باره قاتلان امام حسین معلوم کند بشیر سر مبارک امام

حسین پیش تخت یزید بر دواش رجز آغاز کرد و **ع** **اِمْلَکُ سِرْکَایِ فِضَّةً وَ ذَهَباً** پیرن چهار پایان مرا از زلفقره **ع**
اِنِّی قَتَلْتُ الْمَلِکَ الْحَبِیْبَ بجبهت آنکه من بکشم بادشاهی بزرگوار را **ع** **قَتَلْتُ خَیْرَ النَّاسِ اَمَّا وَاَبَا بَكْرٍ** کس که
 بهترین مردم بود از جهت مادر و هم از جهت پدر و بیتی چند دیگر که مشتمل بر شرف نسب و کثرت حسب امام حسین بود و فرمودند
 یزید ازین سخن در شرم شده گفت اگر میشدستی که حسین بدین صفت موصوف و بدین لغوت منقوت بود چرا او را کشتی و الله که هیچ چیز
 از من بتو نرسد بلکه ترا بد و رسا نم آنگاه فرمود تا دیر بیرون کوشک برده گردنش بزوند و این بشیر از آن ده کس بود که بر قتل امام حسین
 اتفاق کرده بودند و در بعضی کتب مذکور است که این صورت در مجلس ابن زیاد واقع شده و الله اعلم پس یزید رو به
 بامرای کوفه کرد که حسین را چگونگی کشتن زحر بن قیس و بروایتی شمر ذی الجوشن آغاز تکلم کرد و گفت این شخص با چند تن از اقربا و شیعی
 خویش بکر بلا فسرود آمده بود و بالشکر گران متوجه او شدیم و چند آنچه او را بهجیت تو و متابعت پسر زیاد خواندیم اجابت
 نه کرد ما برو حمله کردیم و باندک فرصتی دما را زدیم و لشکر دی بر آوردیم و سرهای ایشان بریدیم و تنهای ایشان بر خاک
 افکندیم و حالا اجسام ایشان در آن صحرا افتاده است و جامهای ایشان بنجاک و خون آلوده یزید زمانی نیک سرور
 پیش افکند و هیچ سخن نگفت و طشتی زرین طلبیده فرمود تا سر مبارک امام حسین را در آنجا نهادند و پیش وی بردند و چون
 بدست گرفته اشارت بلبهای امام حسین می کرد و می گفت حسین چه لب و دندان نیکو داشته کی از حصار مجلس بانگ بریزد و
 که دور دار چوب را ازین ثنایا که بار بار دیده ام که رسول صلی الله علیه و سلم بوسه برین دندانها و برین لبها نهاده است و ظم
 آن لب که بوسه داد و بار بار رسول به سوسش بچوب کردن اشارت بکار و است به آن سر که بر کنای نبی داشتی و طن پششت
 ز نهاده به پیش تو کی سزا است به ابوالموید خوار می آورده که در آن زمان که یزید قضیب بجانب لب و دندان مبارک
 امام حسین حواله کرد و سمره بن جندب رضی الله عنه که از اصحاب کبار و یاران سید ابرار بود و قنار در آن مجلس تشریف داشت و از بکرشید
قَطَعَ اللَّهُ يَدَ لَهْیَا یَزِیدُ خدای دست ترا بر دای یزیدی خواهی که چوب بر جای زنی که چندین نوبت مشاهده کرده ام که
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوسه بر آنجانی زد و یزید و غضب شده گفت ای سمره حرمت صحبت تو بار سوخت
 صلی الله علیه و سلم نگاه میدارم و اگر شرف صحبت تو با آنحضرت مانع نشدی گردن ترا می زدم سمره گفت طرفه حالی است که
 ملاحظه صحبت من با آنحضرت صلی الله علیه و سلم می کنی و رعایت فرزندان عزیز او بدین نوع بجای می آری حاضران ازین سخن
 در گریه افتادند نزدیک بان شد که فتنه حادث گردید و آخر الامر سمره را از مجلس بیرون بردند و یزید خود را بسخن دیگر مشغول کرد
 ابوالمفاخر رضی آورده که تاجری یهودی آن روز در مجلس یزید حاضر بود پرسید که این سرکسیت که در پیش خود نهاده
 گفت این سرکسی است که در عراق بر من برون آمده بود و می خواست که خود را امیر المومنین نام کند کار داران من با حرب
 کرده اند و سر او و متابعتان او را پیش من فرستاده یهودی گفت مگر صاحب این سر شریف بوده که داعیه امامت داشته
 یزید گفت آری او شریف بوده و پدر او از اشراف بنی هاشم بود یهودی پرسید که نام او چه بود گفت حسین گفت نام
 پدرش گفت علی گفت مادرش چه نام داشت گفت فاطمه گفت دختر که بود گفت دختر محمد مصطفی صلی الله علیه
 و سلم یهودی گفت پس صاحب این سر نبیره پیغمبر شما باشد یزید گفت آری یهودی سر خود در جنبانید و فریاد برکشید

بر شما اگر این پیغام بر شما حق بوده باشد ای یزید میان من و داد و پیغام بر هفتاد و پست اسطه اند و جهودان بدان سبب مرا
حرمت تمام می دارند هنوز محمد عربی صلی الله علیه و سلم دیروز از میان شما بیرون رفته است امروز با فرزندان او این می کنید نظم
جواب چیست شما اگر سوال کنید محمد عربی از شما بر وز جزا که آن چه بود که با اهل بیت می کردید چون بکلیت بقا رنتم از سرای قتا
جزای آنکه شما را بحق نمودم راه را بود که چینیها بن رسد شما یزید ازین سخن در قهر شد و گفت خاموش باش ای یهودی اگر
نه آن بودی که پیغام بر صلی الله علیه و سلم فرموده که اهل نه مرا می بینید که هر که از اربزی رساند من خصم می باشم روز قیامت
والا بفرمودی تا سرت از بدن جدا کنند یهودی گفت ای ابله بی بصیرت کسی که از برای جهنمی می کند آیا برای جگر گوشه
خود چها خواهد کرد و ای بر تو در زمانی که بدش پیغام بر خدا صلی الله علیه و سلم بخصومت تو برخیزد فاطمه زهرا در عرصه محشر بدامنت در
آویزد آتش غضب یزید باشتعال در آمده گفت جلا در اطلبید یهودی بر حسب و سر امام حسین فریاد داشت و گفت یا ابا
عبد الله من مولائی تو ام از دل پاک مسلمان شدم اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ اے
سید فراد پیش جدت بر ایمان من گواهی دهی یزید گفت اکنون که دانستی که ترا نخواهم کشت مسلمان می شوی گفت ای یزید
من ادحی بن علی فاضل ترستم او را فرمودی که بکشند مرا هم بفرمانی که قتل رسانند و امید می دارم که حکم امر مع من باشد
مرا باز مرده شهدای کر بلا بر انگیزند و در میان ایشان حشر کنند یزید حکم کرد تا آن تو مسلمان را شهید کردند و در کتاب دیگر
ذکور است که ترسانی با پیچی گری از جانب فیض روم آمده و جهت یزید تحفها و هدیهها آورده در آن محل بود چون سر امام حسین
را دید آهی از دل پرورد و بر کشید و گفت ای یزید من در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم برسم تجارت بدین رفته بودم و می
خواستم که ویرا هدیه بدم از صحابه پرسیدم که حضرت سالت صلی الله علیه و سلم چه چیز دوست میدارد گفتند پیروی خوش مایل است
من دو نافه مشک قدری عنبر اشوب برداشته بخانه وی رنتم دوی در خانه ام سلمه بود در آدم و جمال آنحضرت صلی الله علیه
و سلم را مشاهده نمودم از خسار مبارکش چشم مرا روشنی بیفزود و دل من وابسته محبت او گشت بروی سلام کردم و آن عطر را را
پیش وی نهادم گفت این چیست گفتم محقر هدیه ایست که بخد مت شما آورده ام بدیت پایی ملخی نزد سلیمان بردن
عیب است ولیکن هنر است از موری حضرت رسول صلوٰت الله و سلامه علیه گفت نام تو چیست گفتم عبد الله شمس
گفت ترا عبد الوهاب نام کردم و اگر اسلام قبول کنی هدیه ترا قبول کنم من نیک روی نگریستم دانستم که آن پیغام بر است که
عیسی علیه السلام بار ازو خبر داده بدیت علی بنی بنام او چو با یام مرده داد و ازین نام او نفسش جان برده داد و فی الحال
بر دست وی ایمان آوردم و بروم بازگشته دین خود را پنهان داشتم و حالا چند سال است که من با پنج پسر و چهار دختر
همه مسلمان در میان رومیان می باشم و وزیر ملک روم و حکیم از حال من آگاه نیست و در آن روز که خانه ام سلمه بود
لما رمت پیغام بر صلی الله علیه و سلم بودم این عزیز که سرش بخواری در پیش تومی می نمود که بود از در حجره آمد و حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم بغل باز کشاده داد و در کنار گرفته بوسه بر لب و دندان اومی داد و می گفت از رحمت خدا اے
دو باد آنکس که ترا بناحق بکشد و دیگر در مسی پیغام بر صلی الله علیه و سلم بودم این جوان با برادرش که از بزرگ تر بود میبایند
و گفتند یا جداه ما بایک گیر گشتی گرفتیم هیچکدام یکدیگر را نتوانستیم افکندن و می خواهیم که قوت کدام ما زیادت است آن حضرت

صلی الله علیه وسلم فرمود که جانان گذشته گشتی گرفتن مناسبه با حال شما ندارد و بید هر یکی خطی بنویسد هر کدام بهتر باشد قوت
 او زیاده تر بود ایشان بر رفتند و هر یک خطی نوشته بیاورند و بدست پیغامبر صلی الله علیه وسلم دادند حضرت تا آتی فرموده گفت
 جانان جد نزد پدر خود برید که او خط نیکوی شناسد تا بگوید که خط کدام از شما بهتر است ایشان بر رفتند و حضرت رسالت
 صلی الله علیه وسلم برخاست و من هم بیرون آمدم و میان من و سلمان دوستی بود و بر سر رسیدم که چرا حضرت پیغامبر صلی الله علیه
 وسلم میاں بنیرگان خود حکم نکرده و نه گفت که خط کدام نیکوتر است سلمان فرمود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر دو را دوست می دارد
 و تا آنکه فرمود که اگر گوید خط حسن بهتر است دل حسین ملول شود و اگر گوید که خط حسین بهتر است غمبارانده بر دل حسن نشیند
 لاجرم این هم را حواله به پدر ایشان کردم من گفتم ای سلمان بحضرت یاری و برادری و بحق دین اسلام که تحقیق کن که پدر میان
 ایشان چگونه حکم فرمود سلمان قبول کرد و از هم برگزیدیم روز دیگر ملاقات واقع شد گفتم ای سلمان نهی که دیروز با تو گفتم که جاسید
 گفت ای برادر ایشان نزدیک پدر که رفته بودند همان نوع که بر منمیر حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم گذشته بود بر خاطر عطر
 او نیز گذشته حواله به پدر ایشان فرموده و گفته نزد قبول عذر دارد و تا او چه گوید بهی که پیش فاطمه رفته اند و بعضی سائیده که بعد
 فرموده که برید خط بنویسد هر که خط او بهتر قوت او بیشتر خط نوشته بحضرت جبر و دیم ما را حواله به پدر کرد بهی که نزد پدرم
 رفتم ما را بلازمست تو فرستاد و اکنون بیا و در خطهای با نگر برستی حکم کن فاطمه با خود اندیشه کرده که جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان
 نخواسته اند که دل هیچکدام ملول شود من چگونه کنم پس گفتم که شامی دانید که من خط منی دادم فاطمه عقد خوشی من هفت دانه قرارید
 دارم بر سر شما تا کنم هر کدام که بیشتر چند خط وی بهتر قوت او کامل تر باشد پس آن گوهر بار بار ایشان نشانده حسن سگوه هر
 بر چیده و حسین سگوه بدست آورده فی الحال از حضرت عزت بجزیل این فرمان رسیده که زود بر زمین رود و به پروبال
 با فر خود یک دانه گوهر را بدویم کن تا هر یک نیمه بر چند دل هیچکدام اندو گیس نگردد و جبریل بفرمان ملک جلیل یک آن گوهر را بدویم
 کرده هر یک دشابزدگان سگوه رویم بر چیده اندای یزدی ازین سخن فهم میشود که مصطفی صلی الله علیه وسلم و حضرتی و زهر عبا غم بردال ایشان
 روانی داشته اند حضرت خداوند بخوانسته که هیچکدام ملول شوند من در دم شنیده ام که کسان تو یک برادر را زهر داده اند و برت لباس
 چشاند و هفتاد و دو پاره جگر از وی برآمده و می نیم که سرین دیگر با هفتاد و دو سر و نظر تو نهاده اند ای بر حال تو و متابعان تو لطمه ای
 ناکسان به نسبت فرزند مصطفی باشد هیچ وجه رو این چنین کنید بر خلق تشنه شده دین تیغ کین نهند در خاک خون نهاد رخ
 نازنین کنید چو آن سخن بدینجا رسید غریب از حاضران مجلس برآمد یزید تبرسید و گفت ای عجله شمس ملک را برین می شورانی
 و رعیت را آشوب می آری اگر نه آنست که تو رسول فیضی و آلا فی الحال ترا بسیارست می رسام عبد شمس گفت اے
 بشرم نا انصاف حرمت رسول فیضی داری و حرمت رسول اکبر فرمودی گذاری یزید با ننگ بر ملازنان زد که این مرد را از
 مجلس من بیرون برید مردان و برادران بر دند و زبا خر رسیده بود و فرمود که بعضی از زنان را بیارید تا سخن گویم ام کلمه منم
 و زینب و زین العابدین پیش آمدند زینب را که چشم بر سر برادر افتاد و فریاد برداشت که واجد ااه و امجد ااه پس بوی
 به یزید کرد که هیچ می دانی که چه می کنی زنان خود را در پس پرده نشانده و دختران محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پیش
 خلق بداشته ندانم که در وقت بازخواست از عهده این عمل چگونه بیرون آئی یزید بر خود بلرزید و پرسید که این چه کس است

گفتند خواهر حسین است دختر فاطمه زهرا ناگاه ام کلثوم برپای خاست و گفت اجازت ده تا سر بر آورم و دیدار با حسین
و منی بنیم و ستوری یافت بر حسب سر امام حسین برگرفت و لب خود را بر لب وی نهاد و بهوش شد پس سر بر آورد و گفت ای
یزید امید می دارم که درین دنیا راحت نه بینی چنانچه ما را در رنج افکندی یزید گفت ای زن دراز زبان هم خواهر حسین است
گفتنداری این ام کلثوم است گفت ای ام کلثوم چون دیدی که خدای طن شمارا بدو غ کرد و آنچه بر با فکر کرده بودید
بر شما واقع شد ام کلثوم فرمود که خدای منافقان را دروغ گو خوانده که **إِنَّ الْمُنَافِقِينَ كَذَّابُونَ** و بر ایشان لعنت کوفه و عده
عذاب فرموده که **وَيُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتُ** و بحمد الله که اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از کذب نفاق مبرا و مبرا
اند یزید از روی بگردانیده توجه برین العابدین کرد و گفت ای کودک کیست گفتند علی بن الحسین گفت من شنیدم که
علی بن الحسین کشته شده گفتند راسه سپرد علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و این علی اوسط بسیار بود و او را گرفته
آوردم یزید گفت ای صبی تومی دانی که پدر تو خواست که بر منبر با خطبه بنام او کنند و مستحلفان مقام او بود شکر
خدای را که مقصود نرسید زین العابدین گفت ای یزید ای منبر با پدران مانده اند یا پدران تو خلافت از پدران ما
زیاتر بود که در راه دین جهادی کردی یا از پدران تو که بدرگاه الهی شرک می آوردند اما مهم ما و تو در قیامت پرسیده خواهد
شد **وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ** قطعه روزی که اندرون جگر از هول خون بوده حکام را الوای عمل
سزنگون بود برای از برای دنیه و دین داده دیں بیا و اندیشه کن که حال تو آن روز چوں بود یزید ازین سخنان در غضب
شد سزنگی را گفت ای را بیرون برو سرش باز کن و پیش من آر سزنگ دست علی بن الحسین گرفت ام کلثوم بر حسب و هر دو
دست در وی زد و گفت پسزاده هند دست ازین کودکان بدار و الله محکیم نمانده است که دختران محمد را صلی الله علیه
و سلم محرم باشد الا این کودک پس ای بیت انشا که شعر انادیک یا جده یا خیره مرسل بحسینند مستعول
و سلت ضایع چون یزید این بیت اتماع کرد و زره بر اعضا می وی افتاد و فرمود تا دست از وی برداشتند نزدیک
خودش خواند و در پهلوی پسرش بنشاند گفت یا علی پسر من درین بنو نزدیک است توانی که با وی کشتی گیری یا مام بن العابدین
گفت کار کشتی سهل است هر کوی را کار وی بده تا در نظر تو محاربه کنیم و هر که غالب ای مغلوب را بکشد تو تا شاکنه را وی گوید
که درین محل نقاره شام فرو کوفتند پس یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر من است نوبت پدر تو کجاست امام
زین العابدین فرمود که زمانی تا من کن تا جواب تو باز دهم ناگاه آواز نقاره فرو شست و مؤذن آغاز بانگ نماز کرد امام
زین العابدین گفت ای پسر یزید اینک نوبت جد پدر من است که می نوازند تو بنوبت پنج روزه غره مشو که درین سرای
قانی ع هر کس پنج روزه نوبت اوست اما نوبت دولت اما قیام قیامت باقی است در دار الضرب امامت سکه
سعادت بر نام ما خواهند زد و بر منابر عزت مکرامت خطبه فضیلت بنام ما خواهند خواند بیست تا در روزگار بود و در روز
ماست اما نام کائنات بود نام ما است پسر یزید خاموش شد حاضران از فصاحت شاهزاده زین زمان متعجب ماندند
میان یزید امام زین العابدین مباحثات بسیار واقع شد چنانچه ذکر آن بطول می انجامد القصة سخن بجای رسید که علی بن الحسین گفت
ای یزید جبرئیل در خانه ما فرو آمد یا در خانه شما آیت تطهیر در حق ما نازل شده یا در حق شما لزوم مؤت و القربا در باره ما است

یا در باره شما همچنین می گفت تا عیسه بریزید افتاد هیبت از بس سخنان بروی طاری شد گفت یا ابن الحسین از من حاجتی بخواه
تاردا کنم گفت قاتل پدرم را بمن بده تا بکشم بریزید و از آن کوفه را طلبیده گفت که حسین را که گشت گفتند خولی بن یزید بریزید بفرمود
تا او را حاضر کردند پسید که حسین را تو کشتی چون خولی سیاست بشیرین مالک ادریده بود برترسید و گفت حاشا مرا با کشتن چکار
گفت پس که گشت گفت سنان بن انس او را آواز دادند و پرسید که تو کشتی حسین را گفت فی لعنت بر قاتلان حسین با ویزیدتند
شد پس گفت او را که کشته است گفتند شمر ذی الجوشن و کس فرستاد تا شمر را آوردند پرسید که حسین را تو کشتی گفت معاذا الله بیزید
گفت همه مردان متفق اند بر آنکه او را تو کشتی گفت اینان در مرغ می گویند غضب بریزید ستولی شد پرسید که پس او را که کشته
است شمر گفت من است بگویم که حسین را که کشته است آنکه قبائل عرب اجمع کردند و در بیت المال بکشد و لشکر را اسب
و سلاح و نفقه و خلعت داد و گفت بروید و با حسین حرب کنید بریزید را انفعال عظیم دست داد گفت بر خیزید لعنت خدا بر
بر همه شما با دانگه روی یا مام زین العابدین کرد که حاجت دیگر طلب کن گفت سر پدرم را بمن بده با سرهای دیگر تا ببرم و به تنهائی
ایشان ملحق سازم گفت این حاجت تو رواست حاجت دیگر خواه گفت مرا با اهل بیت من اجازت فرمای تا بدین رویم و
بر سر و صندل بزرگوار خود صلوٰه الله و سلام علیه بطاعت و عبادت مشغول شویم گفت این مراد هم حاصل است آرزوی دیگر
در خواه گفت فردا روز آدینه است مرا اجازت فرمائی تا بر منبر روم خطبه بخوانم بیزید گفت این آرزویت نیز بر آرم و خطابت
فردا با تو گذارم اما چون روز دیگر شد بیزید از وعده خطابت امام زین العابدین پشیمان شده خطبه فصیح شامی را مقرر کرد که خطبه
بخواند و منادی کردند که هر کس بمسجد جامع حاضر آیند چون مردم بنماز آدینه حاضر شدند و خطیب بر منبر رفت و بتائیش آل یوسفیان
زبان بکشد و در مذمت آل ابی طالب مبالغه بسیار نموده بطالان حسین را بیان کرد و حقیقت اولویت یزید را عیاں کرد
زین العابدین بطاقت شد خود را نگاه نتوانست داشت آواز داد که یا مشای بس خطیب قوم انت ای مرد شامی
بخطیبی تو مرا این قوم را رضای مخلوق را بر سخط خالق اختیار نموده و دین را بدنیای دین بدل کرده قطعه پیروی نفس
هوای کنی به راه حق این است خطامی کنی به در حق اختیار کنونی سخن به محبت اشرار و آدمی کنی به آل عباس همه فاضل تر اند
و من چنین قوم چرامی کنی به پس بیزید کرد که بوعده که مراد او فاکن و دام عمدی که بسته از دهن خود داد کن و اجازت ده که بر منبر
روم و جهان خطبه که رضای خدا و رسول بدان باز بسته باشد بخوانم و کلماتی که مستمعان مست معانی او گشته متاب با جور شوند و او
کنم بیزید گفت بر منبر رفتن حاجتی نیست هم اینجا بر پای ایستاده غمی که خواهی بگویی اهل دمشق بغض آمدند و اشراف شام بر پا
خاستند و درخواست نمودند که می خواهیم که الفاظ و عبارات اهل حجاز بشنویم و بشنیم که فصاحت بلاغت حجازیان تا چه مرتبه
است بیزید گفت که ای اهل شام این پسر از منی با شتم است و ایشان اضع عربند مباد که چون بر منبر رود آل ابوسفیان را
فیضیحت سازد و بنی امیه را بخندان تا سزا گوید که اگر گفتند و خرد سال است چه تواند گفت ما را مهوس است که از جد خود سخنی
نقل کند که دلائل ما را موعظه و تذکری بود و نیز بدلتماس بزرگان را رد نتوانست کرد و اجازت داد و شاهزاده بیالای منبر برآمد و خطبه
مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم و او فرمود و بوجهی که سهام او با م نصحای شیرین زبان بهدف
تعریف آن نرسد و بصائر ضمایر بلغای زیبا بیان با سر را توصیف آن راه نیابد بدایع الفاظ و لکشای آن

چون روایح مسائل اهل دین بر غوامض بلاغت محتوی و حقایق معانی جان فزایش مانند قایق دلائل رباب یقین بر
لطایف براعت فصاحت مشتمل منظوم نظم کلماتش چو هر عالم گیر طرافت سخنانش چو ماه نور افزای بدین لطافت و
خوبی ادا نه کرده کس به سپاس ایزد واد صاف خواجہ و دوسرای و بعد از حمد و صلوات موعظه فرمود که همه را از تاثیر آن نرم
و مجموع سینها از تصرف آن گرم شدیم بیت غلام آن سخنانم که آتش افروز و بطوطیان خردنامه حق آموز و و پس از آنکه دیدگاه
اشکبار و دلهای بی آرام در قرار شد بود فرمود که اهل شام هر که مراد اند و اند هر که ندانسته باید که بدانند انابن الرسول المختار
انابن المصطفی سید الاخیار منم پسر صاحب معراج و خداوند تاج و دوای منم فرزند کاکب البراق فضل همه پیغامبران
باتفاق منم پسر سافر سحر سبحان الذی اسوی و مجاور حرم کان قاب قوسین او ادنی منم پسر خطیب فاو حی الی عبد
ما و حی و عند لب گلشن علمه شدید القوی منم پسر خواجہ یثرب و بطی و صدر مسند اجتباء و اصطفای منم پسر حبیب حضرت
آله یعنی محمد رسول الله و سلامه علیه منم پسر شمسوار مضمار هل الی و شهر یار تحت گاه لافتی منم مفتاح خزانه
انامدینه العلم و علی بابها منم پسر صاحب مناصب و مظهر عجائب و مظهر غرائب یعنی علی بن ابی طالب رضی الله
عنه هر گاه که گفتی انابن غریب از خلق بر آمدی بعد از تعریف جدین فرمود که منم پسر خیر الم سلین سیده نساء العالمین منم
پسر گوهر ریح فاطمه بضعة منی و اختر برج من اذا هافقد اخانی منم پسر ادرساوات و تسفیع عرصه عرصات بتول غدا
یعنی فاطمه پسر منم فرزند سبط رسول و قره العین بتول امام مسموم ممتحن یعنی امیر المومنین حسن منم فرزند شهید مظلوم و غریب مہوم
نور دیده مصطفی سرور سینه مرضی مبتلای میدان کرب بلا یعنی حسین شهید کربلا و دین محل خردش و فغان برخواست و از
آواز گریستن مردم غریب در شهر دمشق افتاد یزید ازین غلغلہ تبرید از بیم غوغای عام بر خود بلرزید و مؤذن را اشارت کرتا بانگ
ناز بگوید سخن را برین العابدین منقطع گردانند مؤذن برخواست و گفت الله اکبر امام زین العابدین فرمود که نعم لاشیء اکبر
منه مؤذن گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ اَمَامُ گفتم نَعَمْ شَهِدَ بِهَا الْحُجَّی وَ شَعْرُی وَ دَمِی وَ بَشَرُی مؤذن
گفت اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ زین العابدین عمامه از سر برداشته نزد مؤذن افکند و گیسوهای مشکین بریشان کرده
گفت ای مؤذن بحق این محمد صلی الله علیه و سلم بر تو سوگند که یک زمان توقف کن مؤذن خاموش کرد شا هزاره روی
به پدید آورد که ای پسر معاویه این سول کرم جد تو بود یا جد من اگر گویی که جد تو بوده دروغ گویی و همه عالم داند که دروغ
گفتی و اگر گویی که جد من بوده که علی بن حسینم پس ترا چه چیز بر آن داشت که پدرم را که بهترین عزرات اینحضرت بود و فرمودی
تا شهید کردند و مخدرات سر اوقات عصمت طهارت را چون اسیران بلده به بلده بگردانیدی و مرثیم ساختی و رخنه در
دین جدم انداختی و با این همه کلمه می گویی و روی بقبله می آری و شرم نمی داری پس دست کرد و گریبان جامه بدرید گفت
ای مردمان بحکس هست از شما که جدا و پیغامبر بوده باشد غیر از من فریاد از مردم برآمد و گریستن بر اهل دمشق افتاد و بعضی
بیوش شدند و قیامتی در مسجد جامع پدید آمدند و پیامبری خواست بانگ بر مؤذن زد که قامت بگویی پس قامت گفتند
و ناز گذاریدند مردم و غلغلہ کردند و بدید در عوام افتادند و بدید بیری کرد که مردم را باصلاح آرد و جمعی ساخته همه اکابر شام
را طلبید و فرمود تا شمر و امرای کوفه را حاضر کردند و سخنان درشت بر روی ایشان گفته برایشان نفرین کرد و گفت من

از اطاعت شما بدون قتل امام حسین رضی بودم و اگر نه او را زنده می آوردید من حق خدمت او بجامی آوردم لعنت بر پسر
مرحانه باد که به چنین مرا قدام نمود و مرد عراق و شام بدنام کرد و در تاریخ العالم آورده که یزید این سخنان بجهت آن بزرگان
می راند که مردم بقتل امام حسین و اصحاب و نفرین می کردند و یزید را توین و سرزنش می نمودند چه این کار نه آسان کاری است
و این عمل نه سهل کرداری انظلم نه باز یحی است ناحق سر بریدن شهر باری را به که بودی حضرت روح الامین گهواره جنبانش
نه سهل است از عطش بزم مرده کردن نوبهاری را به که از باغ رسالت رسته شد سر خورانش نه آسان است کردن بر سر نیزه
سرشاهی به که دادی بوسه سلطان رسل بر روی رخشانیش به بوقت قتلش از هر ذره آوازی آمد که نفرین خدا بر شمر و بر
انصار و اعوانش به در کتف الغریب آورده که یزید اهل بیت را در خون کوشک خود جای مقرر ساخته بود و امام حسین را در خنجر و
چهار ساله و بسیار او را دوست داشتی و او نیز پدر را بغایت دوست می داشت تا پدرش شهید شده بود و ما می پرسید که این
آنجی کجا است پدر من می گفتند بجای رفته است او را با انواع استلی می دادند و او را بیدار پدر اشتیاق عظیم بود درین وقت که
در کوشک یزید بودند شبی این دختر پدر را در خواب دید که در کنار گرفته از غایت شادی بیدار شد و پدر را ندید شو قش یاده
گشت آغاز اضطراب کرده فغان در گرفت حال پرسیدند گفت حالی می دیدم که در کنار پدر نشسته ام چون چشم باز کردم او
را نمی بینم مرا بگوئید که پدرم کجا است که مرا پیش ازین طاقت فراق نمانده و هر چند می گفتند اسی دختر صبر کن و شکیبائی پیش
گیر جواب می داد که میریت اعلم الله مرا تاب شکیبائی نیست به طاقت روز فراق و شب تمنائی نیست به پا پدرم را پیش من
آرد یا مرا پیش فرستید چون اهل بیت این سخن بشنیدند بیکبار فریاد از نهاد ایشان برآمد و خروش در گرفتند یزید از غوغای ایشان
از خواب در آمد و کس فرستاد تا خبر گیرد که اهل بیت را چه واقعه شد ایشان صورت واقعه باز گفتند خبر به یزید رسید که دختر امام
حسین پدر را در خواب دیده و برای دیدار پدر بطاعتی می کند یزید گفت بروید و سر پدرش بدو نماید شاید تسلی یابد یزید
آن سر را در خانه خاص خود نگاه می داشت تا همان یزید آن سر را بر طبق همین نهاده و مندیلی از سندس بر آن افکنده
نزد اهل بیت آوردند و گفتند یزید می گوید که سر پدر او را بدو نماید شاید که تسلی یابد آید اما چون طبق را پیش می نهادند
پرسید که این چیست گفتند آنچه می طلبی این است همین که مندیل برگرفت سری دید بر آن طبق نهاده آن سر را بر داشت و
نیک در آن نگرست سر پدر خود را دید آهی از سیننه برکشید و روی پدر را دید لب خود بر لب وی نهاده فی الحال جان بداد
و گیر باره اهل بیت را تعزیت امام حسین صفا شد و مصیبت شهدا تجدید پذیرفت عزرا اسی اجل باز این چه غوغا در
جهان انداختی به ابراندوی بر آوردی ز دریای بلا به برق حسرت در زمین و زمان انداختی به شورش روزگار انس و
جان کردی پدید آتش و خرمن پر و جوان انداختی به یزید چون ازین حال خبر یافت ایشان را تعزیت رسانیده و ام
کلثوم اجازت طلبید که در خارج کوشک بمنزل رود و تعزیت اهل بیت بداد و اجازت یافته بمنزلی که جهت ماتم مقرر
کرده بودند تشریف فرمود و زنان اکابر تعزیت وی حاضر گشتند و او مرثیه که در احوال زاری اهل بیت و غمخواری شهدا گفته
بودی خواند و خاتون بن عرب از دیدی باریدند از غم اهل بیت می زاریدند و یک بیت از قصیده ام کلثوم این است
شعر مانت رجال و انی الموت ساداتی و ز ادنی حسیه من بعد لوعاتی و عزلی فریاد که بی مونس و غمخوار

ماندیم و رفتند عزیزان ز غم خوار ماندیم و آزاد شدند از غم این دانه و ماه در مملکت رفتند گرفتار ماندیم و افکار شد از غم دل
ایشان و رفتند و اما که کنان بادل افکار ماندیم و در خاک بختند و رخ از ما نهفتند و افسوس که در حسرت دیدار ماندیم
عسی نفسی بود طیب همه و اما بگذشت همه بادل افکار ماندیم و در روایت ابوالمؤید چنان است که یزید سباب سفر اهل بیت
ساخته همه اجامه داد و زاده چنانچه لایق باشد تعیین نمود نعمان بن بشیر را مقرر کرد تا با سی سوار کتل در ملازمه ایشان باشد
در محافلت ایشان مبالغه بسیار کرده بجانب مدینه روان ساخت امام زین العابدین سر بر بزرگوار با سراسی دیگر فر گرفته
بیاید یکم بلا فستیم ماه صفر سر آن سرور بیدن اهل انضمام یافت و سراسی شهدای دیگر بآبدان ایشان پیوست و در آن
راه نعمان بن بشیر در ملازمه اهل بیت پیچ دقیقه فرو نگذاشت قاعده تعظیم و احترام ایشان کما بنیعی مرغی داشت
نزول و ارتحال بلیست بر موجب دلخواه ایشان بود هر جا خواستندی نزول فرمودندی و هرگاه اراده کردندی حلت
نمودندی در وقت فرود آمدن و سوار شدن اهل بیت ملازمان نعمان دور شدند تا ایشان را حجاب نبودی و مبتایه
ادب ایشان نگاه داشته که چون قریب بمدینه رسیدند مام کلثوم بازینب گفت ای خواهر حقوق نعمان بر ما واجب گشت
و ما پیچ چیز نداریم که بوی دهم زینب فرمود که صدقت راست گفتی ما لنا شیعی نیست ما را چیزی الا حلینا مگر آنکه
زیور با و پیریهایی که ما را هست بد و فرستیم پس آن پیریهما از دست گوش و گردن انگشتان بیرون آورده بد فرستادند و
عذر خواهی نمودند که این بعضی از جزای خدمت تست در دنیا و باقی پاداش حسن مصاحبت تو در قیامت بتو خواهیم رسانید
پس نعمان مطلقا چیزی از آن قبول نکرد و همه را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر چه همراهی ما با شما بفرمان یزید بود اما
رعایت حرمت شما بغرضی از اغراض دنیائی واقع نشد بلکه برای خشنودی جد بزرگوار شما کردم و بجا آمد که خدمت من قبول
اهل بیت نبی صلی الله علیه و سلم افتاد و من شکر این نعمت چگونه توأم کردن و سپاس واری این موهبت که نامزد من شده
چه نوع بجای توأم آورد و بیت الله الحمد که از یآوری بخت بلند و بچین منصب شایسته شدم و دو تمنت و اهل بیت او را
و عای خیر کردند و ایشان را بمدینه رسانیده باز گشت آماراوی گوید که چون اهل مدینه خبر آمدن اهل بیت شنودند فغان از
ایشان برآمد و لا و ما جرو انصار از صفار و کبار حتی زنان و کودکان ایشان قرین ناله و زاری و رفیق گریه و سوگواری
با هزار اضطراب بقراری استقبال ایشان بیرون آمدند چون امام زین العابدین را با دختران امام حسین و خواهران
شاهزاده کونین بدیدند بدرو دل و سوز جگر و خاک غلطیدند و بادیده گریا و سینه سوزان مضمون این کلام بسمع اهل
بیت می رسانیدند قطعه عالمی راجان درین اتم پریشان گشته است خانه و اما ازین اندوه و میران گشته است
آفتابی از مدینه رفته سوئی که بلا و بایی کرب و بلا و خاک پنهان گشته است چشم ما همچون خیش در خون دل گشته است
غرق و حال ما اندک سوسن پریشان گشته است و در زمرة الریاض آورده که پنج نوبت در مدینه حضرت رسالت
جزعی و فرعی افتاده که مردم گمان برده اند که قیامت قائم شده اول آن روز که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در حرب
احد بود که شیطان مداور داد که الان محمد اقد قتل خروش و فغان از زن و مرد برآمد چنانچه حرمان جبرات رسالت
صلی الله علیه و سلم و بنات هاشم و بتول عذرا بی اختیار بجانب احد روان شدند و همه این حکایت سبق ذکر یافته و دهم

روزی که حضرت سالت صلی الله علیه وسلم از بن حجره فانی متوجه ریاض رضای سجانی شد یکس نبود از اهل مدینه الا که در غم و غصه و ماتم بود سوم وقتی که خبر شهادت مرتضی علی از کوفه با سماع اهل مدینه رسید فغان برکشیدند و گویا ماتم پیغامبر صلی الله علیه وسلم تازه شد چهارم زمانی که امام حسین عزیمت مکّه کرده بود داعیه کوفه داشت و خواهران و دختران رومی بر دو اهل مدینه را و طلع میکردند پنجم در محلی که اهل بیت از شام در رسیدند و اهل مدینه استقبال نموده تعزیت در گرفتند اما اهل بیت که بدینه رسیدند از گداز راه بروند مصطفی صلی الله علیه وسلم رفته با و از سوزناک از جگر چاک چاک نعره برکشیدند که واجداته و امحمداته و اسیداته و اسنداته همان خاندان توئم غریبان و دو دان توئم سوزان و گریان از غم فرزندان توئم محنت کشیدگان بادیه بحران توئم مظلومان صحرائی در و بلائم بهوران بیابان رنج و عنایم لکد کوب جفا کوفیان بیوفایم از رده خنجر ستم شامیان بشیرم و حیایم تشنه لبان آب فرایم گراز دکان عقبات عقوبایم سلام فرزند دلبد تو آورده ایم و از شرارت اشترار پناه بروند عرش اشتباه تو آورده ایم قطعه یار رسول الله بر آزار و روضه ستر انگری اهل بیت خویشتن رازار و بیار و حزی + در بلای دشمنان دین گرفتار آمده کس مبادا در جهاں هرگز گرفتار اینچنین + اهل بیت اینجا گریان و نالان که ناگاه ام سلمه رضی الله عنها از حجره طاهره خود بیرون آمد غریوان و نالان شیشه خاک کرد بلا که خون شده بود در دست گرفته و دختر امام حسین را که بیمار بود در دست دیگر گرفته چون اهل بیت مادر مومنان را دیدند و آن خاک خون شده را مشاهده کردند و سوز ایشان متضاعف و متردّد شد دختران امام حسین و خواهرانش ام سلمه را در کنار گرفتند و دختر شاهزاده را پیش بسیار کردند بیان این تعزیت که بر سر روضه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم واقع شد از سر حد تقریر متجاوز است اقاصی و ادانی مدینه و دین ماتم نیمم و خواض عوام از بن مهیبت فراموده عظم بیت مطلقا در جهان کون و فساد کس چنین تعزیت ندارد و ایدام سلمه اهل بیت راستی بسیار داد و کسانی را که از غم امام حسین می گریستند وعده ثواب بسیار فرمود و گریه برای امام حسین ثواب بی غایت دارد چنانچه قبل ازین گذشت که گریستن و گریاندن موجب دخول بهشت است در عیون الرضا مذکور است که بر سر عجل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات حاضر آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من ازین واقعه ترسیدم و این صورت را از مردم پوشیدم و خفتم تا او را پنهان بشتند دفن کردند من از جهت دی بسیار بلول و محزون بودم شبانه ویرا در خواب دیدم که باردی روشن و جامه سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کردی گفت مرا بسیار مزید گفتم بوقت مرگ علامات عجب بر تو پدید آمد گفت اری سیاهی دی و گریه زبانی من از آن بود که خرمی خوردم و چون مردم مرا بفرماندند آوردند همچنان باردی سیاه و زبان گنگ بودم ناگاه دیدم که رسول خدای صلی الله علیه وسلم بیاید و گفت و عجل توئی گفتم آری رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت بخوان آن مرثیه که در حق شهیدان اهل بیت من گفته یرواندم شعاع لا اضمحلت الله حق الدهران ضحکت + وال محمد مظلومون قد قصروا + تا آخر این ابیات می خواندم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم می گریست چون شعر تمام کردم فرمود که نیکو گفته و مرا شفاعت کرد تا به بخشیدند و این جامه رسول خداست که در بر دارم و ازین خبر معلوم میشود که گریه بر حسین مظلوم موجب اجر جمیل و جزای جزیل است متنوعی

دید که بر شهید کربلا شمشیر	یابد از نور سعادت و شرف و زینهار	از عقیق تشنه شاه شهیدان یاد کن	اگر بر اشکی بجز دیده خونین برآر
هر که او امر دگر باریان است از حسین	بالب خنداں بود فردا بصد افتاد		

فصل دوم در عقوبت قاتلان امام حسین رضی الله عنه

قبل از این حدیثی در عقوبت قاتلان شاهزاده از صفه رضویه نقل افتاده که کشنده امام حسین در تابوتی است از آتش دست و پای او بسلاسل تشمید و عقوبات او افزون از حد و عدد باشد و هم در صحیفه شریفه با سند عالی حضرت رضویه مذکور است که حضرت سالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که موسی بن عمران بعد از وفات هارون علیهما السلام دست دعا بدرگاه کبریا برداشت که آهی برآوردم هارون شربت فوات چشید و رخت از زندان فنا بوستان بقا کشید مرا در بیا مرز حق سبحانه بدو وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین مطلبی دعای ترا اجابت کنم و همه را بیا مرزم مگر قاتل حسین بن علی را که من بخود انتقام حسین از قاتل او خواهم کشید بیست کسی کو اینچنان خونی بریزد چنان افتد که هرگز بر نخیزد و در کنز الغرایب آورده که هترو بزرگ ترمیم ماران و دوزخ ماری است که او را شدید گویند هر روز هفتاد بار می لرزد و از وزهر می ریزد حق سبحانه می فرماید که ای شدید چه می خواهی می گوید آهی عقوبت قاتلان حسین را بمن حواله کن تا زهرهای خود بر ایشان ریزم و حق تعالی با او میگوید که ساکن شو که عقاب ایشان حواله تست همه را بیدریغ خواهی گزید و در آن عقوبت مختتمای کلی خواهد کشید این خود عقوبات آخرت ایشان است که پایان ندارد و در دنیا نیز همه محاربان کوفه و شام که در آن معرکه حاضر بوده اند از سپاهیان و نظار گیان آنکه حاضر نبوده اما قاتل امام حسین شادی کرده هر یک به بلای بزرگ و عنامی عظیم مبتلا شده اند و در کنز الغرایب از امام سدری نقل کرده اند که فرمود که یکی از خوارج عدا بود و ما از قتل امام حسین سخن می گفتیم شخصی از اهل مجلس گفت بیکس شایسته بکشتن امام حسین الا آنکه در بدترین جا ببرد آن خارجی گفت و غمی گوید یا اهل عراق من شاد شدم بقتل وی و مرا بیخ مکرهی نرسید است و هنوز در مجمع بابو که سراره از چراغ بجست بقدرت آهی در ریش دی افتاد و آغاز سوختن کرد آن کس برخاست بسوی آب دیده خود را در جوی افکند و بپنج وجه آن آتش فرو بردنشست در درون آب گوشت پوست و استخوان تا در میان آتش و آب ببرد و سراغ قوافل داخل و انا را آنجا بر دیده او و الا ابصار جلوه کرد و فرو آب ناداده شهیدان را چو آتش در زدی بایدت بیشک میان آب آتش سوختن امام حسین بصری نقل فرموده که مروی پیش می آمد که مرا مسائل شرعی تعلیم دهید و ما را از صحبت او و نفرتی عظیم بود زیرا که در وقت تکلم از وی می آمد که هیچ شامه طاقت آن نمی آورد ما را شرم می آمد که سبب آن منق از وی باز بپیم آخر او را روزی از آن حال سوال کردیم بغایت حجل و متفعل شد و گفت من از حال خود شما را خبر دهم امام را رسوا کنید بدانید که من با آن طایفه بودم که برب آب فرات نگهبانی می کردند تا لشکر امام حسین آب برندارند و هر که می آمد ما او را از آب منع می کردیم بعد از واقعه کربلا شبی در خواب دیدم که قیامت قائم شده و من در تنگی عظیم گرفتارم و از هر سو آب می طلبم و نمی یابم ناگاه دیدم که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم علی و فاطمه و حسن و حسین و بعضی از اکابر صحابه برب آب حوضی نشسته اند و بر من و دیگر از اصحاب برپای ایستاده و جمعی سقایان مردم را آب می دهند من پیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

آدم و آب طلبیدم حضرت فرمود که آبش دهید سحکس آب بمن ندا و تا سه کرت من استغاثه کردم و سحکس بفریاد من نرسید و آب بر عطش من نرسید و نوبت چهارم که فریاد کردم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که چرا آبش نمی دهید گفتند یا رسول الله این کس از آنها است که برکت را فرات نهشته بود و تشنگان لشکر امام حسین را آب نمی داد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود اسقوه قطراناً و از قطران بیاشامید چون از آن قطران چشیدم و بیدار شدم این تن با خود یافته و صبح می خورم قطران میشود و رایحه آن موجب کرامت مشام مردمان است امام حسن بصری فرمود که دیگر نزد ما میاد و آزار خاطر ما را دارد و او را عذر خواستند اندک زمانی را بخواری تمام بگردیت اعدای تو را بد خداوند پسر که که از آن تر نباشد ابوالفضل آورده که مردی را در طواف خانه کعبه دیدند نقاب بر دوش گذاشته می گفت خدایا مرا بیا مزد و دادم که نیا مرزی سادات و مشایخ حرم گفتند ای عزیز نو میدی از رحمت خدای کفر است و هر چند کسی را گناه بسیار و جنایت بیشتر بود چون بدرگاه حق رجوع نماید و بتوبه انابت و زاری و ندامت پیش آید امید آمرزش هست بیت اگر چه جرم پیش از پیش داریم با الطاف خدا امید داریم + توجیه اظهار نا امیدی می کنی و از نا امزدین حق خبر می دهی آن مرد گفت بیاید و قصه مرا بشنوید تا بدانید که نو میدی من از چشمت گفتند گوی تا بشنویم و هر یک حصه عبرت از قصه تو برداریم گفت من در آن لشکر بودم که با امام حسین جنگ می کردند بعد از شهادت حضرت رفیق آن خیل شدم که سر مبارک شاهزاده بشام می بردند و ما پنجاه کس بودیم که نگهبانی آن سر بای کردیم آن تدبیر تیره خمیر بر جافرو می آمدند سر مبارک در میان می نهاده و گرد بر گرد آن حلقه زده خمیری خورده و من از دور در ایشان می نگریتم و گاه گاه بر احوال شقاوت آل خود می گریتم شبی از شبها بر همان عادت خود بعد از شرب خمر مست شدند و بختند و من در خواب نیدشدم ناگاه آواز ناله و زاری شنیدم کسی را می دیدم در اثنای این حال بالا نگریستم چنان نظر من آمد که در آسمان بکشد و معاینه دیدم که خیمه از نور فرو آمده و در برابر سر امام حسین در هوا ایستاده و من با ریهایی روحانی و بالهای نورانی فرو آمده سر امام حسین را زیارت کردند مردی با جامه سبز و عمامه سفید بالای سر من ایستاده پرسیدم که اینها چه کسانی اند گفت مقربان درگاه صمدیت اند یکی جبرئیل است دوم میکائیل و دیگری اسرافیل ناگاه جبرئیل علیه السلام از زیر خیمه شد و گفت انزل یا صفی الله فرود آئی ای آدم صفی الله دیدم که آدم و حوا و ادریس فرود آمدند و سر شاهزاده را زیارت کردند باز زیر خیمه شد و گفت انزل یا بنی الله دیدم که نوح و سام فرود آمدند نوبت دیگر فرمود که انزل یا خلیل الله ابراهیم و اسمعیل و هاشم فرود آمدند دیگر باره فرمود که انزل یا کلیم الله موسی و هارون فرود آمدند بار دیگر گفت انزل یا روح الله عیسی و سمعون نازل شدند و هر یک مبری که فرود می آمد سر مبارک امام حسین را زیارت می کردند و در آخر زیر خیمه آمد و گفت انزل یا حبیب الله حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم نزول جلال از زانی فرمود و اینزندگان صحابه اشراف اهل بیت چون امیر المومنین علی و امیر المومنین حسن و حمزه و جعفر طیار را چون رسول الله صلی الله علیه و سلم از آن خیمه بزرگ دیدم که سر امام حسین از جای خود حرکت کرده و هفتاد و قدم پیش باز و دید سر نورانی خود بر پشت پای آنحضرت نهاده با و از حزن گفت یا جداه به بین که از شمعگاران بی وفا و نایبکاران باجو و جفا بمن چهار سید عالم صلی الله علیه و سلم آن سر را برداشت و در روی وی مالید و بگریه درآمد و همه اینها بموافقت آنحضرت می گریستند غنزل آدم درین عزایم و در مبتلا است به کشتی نوح غرقه طوفان ابتلا است

بان امی خلیل زاتش فرودوم مزین؛ این شعله بین که در جگر شاه کربلا است؛ رنگین چراست پیرهن موسوی زنیل؛ و زرد
 غصه جبهه عیسی چرا قبا است؛ گویا برای ماتم سلطان بن حسین؛ چندی خروش و لوله ذخیل انبیا است؛ اینها غم از برای
 دل مصطفی خوردند؛ آن خود چه داغهاست که بر جان مصطفی است؛ گرم تندی بگردان غصه در خور است؛ و ز فاطمه بنالدین
 حالها و است؛ شورش نه بر زمین بود و بسکه بر سپهر؛ در هر که بنگری بهین داغ مبتلا است؛ جبرئیل علیه السلام پیش آمد
 و گفت یا رسول الله اگر فرمائی با اهل کوفه و شام آن کنم که با قوم لوط علیه السلام کردم حضرت فرمود که آن می خواهم که فرمای
 قیامت بر ایشان خصمی کنم جبرئیل گفت یا سید الثقلین جمعی ملائکه فرو آمدند می گویند که ما را فرموده اند که این پنجاه تن را هلاک
 کنیم رسول علیه السلام گفت گویند آنچه ایشان را گفته اند آن فرشتگان حربهای آتشین شدند هر که حربه بروی زدندی
 آتش در افتاد و بسختی تا اهل کوفه شدند چون نوبت بمن رسیدم الا مان یا رسول الله گفت برو لا عذر لك الله
 لك خلايت میا مراد من شك ارم که سخن پیغامبر خلاف نیست اهل حرم گفتند نقاب چرا فرو گذاشته گفت از هول آن اقعیهات
 من متغیر گشته است پس بمبا لقه مردم نقاب داشت ویش چون روی خوک بود و دندانهاش چون مشک کر از اذهن بیرون
 آمده سادات مشایخ حرم گفتند و رشواز نزدیک ما تا شامت تو بجا خزان نرسد آن شخص نقاب فرو گذاشته از حرم بیرون رفت
 هنوز ده قدم خارج حرم نهاده بود که صاعقه از هوا درآمد آن ناپاک ایاک بسوخت نظم از برق ستم هر که و آتش بشیدان؛ شد سوخته
 صاعقه چشم آکسی؛ و ز هر که الم یافت آن شه منطوم؛ حقا که بیابد المی تا تنهایی؛ راویان معتبر آورده اند که بعد از شهادت امام
 حسین و سایر شهدای کربلا امرا و سرداران لشکر سپر و سوار و پیاده و خادم و مخدوم ایشان می آسایش نزد آب می بخوردند و
 اندک زمانی را هر یک بعقوبتی دیگر که سبب عبرت عالمیان بوده هلاک شده اند و رشوا بد آورده که صحبت رسیده است که بچکس از
 قاتلان امیر المومنین و اصحابی مانند که پیش از مرگ نصیحت نشد و مبتلا نگشت بقتل یا ببلای دیگر و کنز الغرایب آورده که
 که بعد از شهادت شاهزاده جابر بن یزید زوی عمامه معزز و یار داشت بر سر نهاده فی الحال دیوانه شد و داغ دی بمرتب منبط
 گشت که بسلاسل مقیدش ساختند و در آن قید فوت شد بزنجیر سلسله در هفتاد و سه سلسله گشت و حیوان
 حضرت قمیص مطرش از تن پاکیزه بر کشیده پوشید بر سر شد و در آن کرت پاک صد و هفده سوراخ شمرند که آثار زخمها و جراحتها بود
 و گفته اند قمیص آن حضرت را عبد الرحمن بن حصین پوشید بر سر گشته و موسی سر و محاسن او فرو ریخته عبرت عالمیان شد و سوین
 حظه یک شمشیر آن حضرت را برگرفت علت جذام بروی پیدا آمد خوره در همه اعضای وی افتاد و سقط گشت مالک بن سیر
 جوش شاهزاده را برگرفت از عقل بیفتاده یاده گوی شد و مردم بادی هزن سخریت می کردند و سنگ بروی میزدند عاقبت کسی
 بازی بازی سنگ بر سر وی زد و بدان ضربت مغزش پریشان شد و رشوا بد آورده که شمزدی لجوش مقدار ز سرخ در میان باده
 امام حسین یافته بود و بعضی از آن بنجر خود بخشید و خمر آن را بنز گری داد تا از برای وی زیوری سازد چون زرگر آن زر را باشت
 بود در آتش هبا و ناچیز گشت چون شمر آن را شنید زرگر را طلبید باقی زر را بداد و کلاسی را در حضور من در آتش نه چون زرگر آن را
 در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد و می آرند که شتری چند که از شاهزاده مانده بود آن بد بختان آنرا بکشتند و به بخت چنان تلخ بود
 که بچکس از آن لقمه نتوانست خورد و قصه عقوبات قتل امام حسین در دنیا و قتل ایشان با انواع خواری و مشقت بسیار بوده

بر دست ابراهیم اشتر و مختار و غیر ایشان از دوستان اهل بیت سید اختیار که در کتب مذکور است و مسطور الله علیهم بذات
 الصدور امام یافعی در کتاب مرآت الجنان آورده که بعد از قتل امام حسین اندک وقتی را سر عبد الله بن زیاد را بدلا مار کوفه
 آوردند و آن سر خبیث مذموم را آنجا که سر طیب مکرم امام حسین بنهادند و او در بنهاند و امام ترمذی به سند خود از عماره بن غیر نقل می کند که
 چون سر سبز یا دو صاحب را بمسجد کوفه آوردند در جبهه نهادند بدینا رسیدم و آواز مردم شنیدم که می گفتند آمد ناگاه ماری بیاض بین
 آن سر بر آورده بسورخ بینی عبد الله بن زیاد در رفت و اندک زمانی درنگ کرده بیرون آمد و رفت تا از نظر مردم غایب شد باز فریاد
 مردم برآمد که آمد دید که همان مار بیاض همان عمل که پیشتر کرده بود و تکرار نمود و چند نوبت این عمل مشاهده افتاد امام یافعی
 فرمود که علما فرموده اند که این مکافات آن فعل بود که با سر امام حسین از و ظاهر شد و این از نشانه های عذاب شکار می نیست پس
 نقل در شواهد نیز مذکور است و هم در شواهد آورده که یکی از بدختمان در مدینه خطبه خواند و قتل امیر المومنین حسین را بشارت کرد و شیخی از
 در مدینه آوازی شنیدند و صاحب آواز را ندیدند و سه بیت شنیدند که میخواند یکی از آل ایل است شعرائها القاتلون جهلا حسنا
 ابشر و ابا العذاب والتنکیل + ای کشندگان حسین از روی جهل و بیخبری مرده با دشمارا عذاب دوزخ و به بند
 در سجن سجن و ترجمه بیت دیگر آنست که هر که در آسمان است بر شما نفرس می کند از ارواح انبیا و از ملائکه و کرده مقربان و معنی
 بیت سوم چنین است که شما لعنت کرده شده اید بر زبان پسر داود یعنی سلیمان علیهما السلام و بر زبان عیسی که صاحب انجیل
 است علیه السلام و هم در شواهد نقل کرده که از غازیان ارض روم گفته است که در کنایس ایشان دیدم که نوشته بودند شعرات و حوا
 امه قتلت حسنا + شفاعت حله یوم الحساب + پرسیدم که این را که نوشته و کی نوشته اند گفتند نمیدانیم ابوالمفاخر
 گفته که این چهار بیت است در تاریخ نوشتن این ابیات هم در تحت او بود حساب کرده اند به سید صد سال پیش از بعثت
 حضرت سول صلی الله علیه و سلم بوده و ترجمه این بیت که مسطور شد این است که آیا ابدی دارند استقامت سبیل تعجب است یعنی چگونه
 ابدی دارند گروهی که امام حسین را شهید کنند شفاعت جدا و در روز شمار و پس غریب است که کسی فرزند کسی را بکشد و جفا بکشد
 و خواهد که پدر آن مظلوم مقتول را شفاعت کند قطعه تعجب است مرزاان عین که از سر جهل به نداشت حرمت اولاد پاک مصطفوی
 بر نجات خون حسین و هنوز می دارد طبع بلطف خدا و شفاعت نبوی + امید بعنایت الهی حمایت حضرت رسالت پناهی صلی الله
 علیه و سلم آنست که از مواهب فضل حدی و میامن شفاعت احمدی صلی الله علیه و سلم منتظریم اکلن سهمی عم شمل بروزگار محنت
 زدگان آخر الزمان که در ماتم شاه شهیدان یادیده گریان و سینه بریان حاضر میشوند و داستان حکایات جگر سوز روایات غم
 اندوز شهدای کربلا میشوند و صل و متواصل اراد و فرایند کتاب خواننده و شنونده و نویسنده را از مشروبات آن نوشندگان
 شربت شهادت و کرامت آن پوشندگان خلعت سعادت محروم و بی بهره نگذار و باغی ای جهان آفرین بجان حسین +
 بغم و درد بگیران حسین + که رسائی ثواب آن شهدا به بصیبت رسیدگان حسین + آمین یا رب العالمین

خاتمه در ذکر اولاد سبطین سلسله نسب بعضی از ایشان

باید دانست که حضرت امیر المومنین علی را بقول اشتری و شش فرزند بوده هرزه پسر و هرزه دختر و شیخ شریف الدین

عبیدلی نسبتاً فرموده که نوزده سپر بوده شش در حال حیات وی متوفی شده اند حسن بنی عبیدالله و سپر دیگر و سپر ده بعد
از امیر مانده اند حسن بن حسین بن محمد خفیه ابو بکر عثمان عون جعفر عبدالله فضل و عباس شش از ایشان در کربلا شربت شهادت
چشیده اند ابو بکر که محمد صغیر نام داشت عثمان و عون و جعفر و عبدالله فضل و عباس و بقول دیگر عمر علی هم در آن حرب بود
و شربت شهادت فایز گشته و از پنج پسر ایشان عقب مانده حسن بن حسین و محمد اکبر که محمد خفیه گویند و عباس شهید و عمر اطرف و
ما اینجا ذکر جمعی مشاهیر از اعقاب سبطین سیدین علی جدا هم اسلام خالق الکونین بر سبیل اجمال یاد کنیم
در دو مقصد مقصد اول عقب سبط شهید ابی محمد حسن بن علی بن ابیطالب که اکبر اولاد امیر است وی امام دوم است
لقب می بخشد و سید ولادت وی در منتصف رمضان سده ثلث من الهجرة بود و فاش شب شنبه بیست و نهم صفر سنه ۲۹ حسین
من الهجرة عمر شریفش چهل و شش سال بوده پنج ماه و نیم و او را شانزده فرزند بوده یازده پسر و یک دختر و حسین بن طلحه و سمیع
و عبدالله و حمزه و یعقوب و عبد الرحمن و عمر قاسم ازین جمله عبدالله و قاسم با هم بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند و بجز شهادت مستبعد
گشته عزیمت دارالقرار نمودند از چهار پسر او را عقب ماند زید حسن و حسین و حسین و حسین و حسین و عمر اما اولاد حسین و عمر زود و گذشتند
و از ایشان عقب نماند و عقب حسن ماند از دو پسر زید حسن ثنی و کثرت سادات حسنی و اختیار و اقتدار ایشان کالشمس فی
نصف النهار بجداشته آری رسیده مصر ع مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است + و درین اوراق بعضی از اکابر که از نسل
این و بزرگوار علم ظهور برافراخته اند یاد کنیم بطریق که سید حسب نسب جمال لدین احمد عقبه حمه الله در مولفات خود آورده
ذکر عقب هر یک بر سبیل اختصار و فصل جدا گانه بیاریم فصل اول اما عقب زید بن حسن که او را ابو الحسن گفتندی از
پسر حسن بن زید است که کنیت او ابو محمد بود و در زمان دوانیقی امارت مدینه تعلق بدو داشت و او را از هفت پسر عقب است
ابو محمد قاسم و ابو الحسن علی ابو طاهر زید و ابوالحق ابراهیم و ابو زید عبدالله و ابو الحسن اسحق و ابو محمد اسمعیل و اولاد چهار تن اندک اند
و از آن سه تن بسیار آنها که کمتر ندکی است و از نسل او قبیله خطیبان اند و دوم زید از نسل او بنو طاهر اند و در ایشان
اختلاف است سوم عبدالله و اولاد او نیز اندک بوده اند چهارم ابراهیم و فرزندان او بغیرت افتادند در طرف ارمین و یسین
و بلا و حبشه اما آنها که اولاد ایشان بسیار بوده کی اسمعیل است که داعی اکبر داعی الاول نیز گویند مدتی در طبرستان پادشاه
بود از نسل دست و قبایل ایشان بسیار است و دیگر علی است که امام عبدالله عظیم که در مسجد الشجره بنو احی ری آسوده و مزار وی
حاجت همی خلق است از فرزندان او است ایشان از این نبوت و عشایر زیاده از حد است سوم قاسم و اصح آنست که
عقب وی عبدالله بن محمد بن شجر است و محمد بطحانی و پس اباطحانیان بسیارند و سید مؤید ابو الحسن احمد و برادرین سید ناطق بحق
از نسل هارون بن بطحانی اند و ابو تراب النقیب ابو الحسین محدث از نسل عیسی بن بطحانی و ابو زید مشهور باین الزهیریه
از نسل موسی بن بطحانی و ابو الحسن اطروش ابو الفضل الملقب بالراضی که نسبت سادات گلستانه اصفهان بوی رسد از
نسل حسن بن قاسم بطحانی اند و داعی الجلیل که پادشاه دیلمه بوده و یکی از ائمه زید است هم از نسل عبدالله الرحمن است و بعضی
گفته اند او شجر است نه بطحانی و سادات دراز گیسو در آمل و طبرستان هم از عبدالله الرحمن اند اما شجریان ایشان نیز حسب عتی
بزرگ بوده اند محمد علم حسن زرین کم و ابو محمد مانکدیم از نسل محمد شجر بنی اند و بنو شکر و بنو دهم ازین قبیله اند و ابو الحسین

احمد که داماد حسن بن زید داعی البکیر است از نسل علی بن خریست داعی الصغیر نیز از ایشان است فصل دوم اما عقب حسن ثنی
از پنج پسر است حسن ثنی را ابو محمد گفتندی و بغایت جمیل بود و او را داعیه آن شد که یکی از دختران غم خو حسین بن علی را بقدر
خود در آرد حسین و دختر خود فاطمه و سکینه را بر عرض کرد و گفت ای پسر برادر من هر کدام ازین هر دو خواهی اختیار کن تا بقدر
تو در آرم حسن ثنی شرم داشت که یکی را اختیار کند سر مبارک در پیش انداخت خاموش ایستاد حسین گفت یا بنی اخی من از برای
تو فاطمه را اختیار کردم که بسیار با درمن فاطمه زهرا و بتول عذرا مشابیه است در پیش دختر خود فاطمه را بحسن داد و خدای تعالی حسن
را از دختر حسین سه پسر داد عبد الله محض و ابراهیم عمر حسن مثلث و ایشان بر همه سادات مخزن کردند که مادر از دختر حسین است پدیرا
برادر حسین حسن را دو پسر دیگر بود داود و جعفر و مادر ایشان ام ولد بود حبیبیه و میمه ابو سلیمان داود بن حسین در حسن منصور و انقی
افتاد مادرش التجا با امام جعفر صادق نمود امام او را داعی تعلیم فرمود که در روز استفتاح بخوان تا پسر از زندان خلاص بشود امام
داود آن دعا را در روز نیکوز بخواند و فرزندش از آن محبس نجات یافت و حالا همان عار را روز استفتاح می خوانند و بدعای
ام داود مشهور است و عقب داود از پسر وی سلیمان است بنو قتاده در مصر و ابو تغلب و سامی نصیبین سادات آل طاووس هم از
نسل سلیمان اند اما ابو الحسن جعفر بن حسن مرد بزرگ مشهور بود و سادات سلیقی از نسل محمد بن سلیق اند که پسر حسن جعفر بوده و عبید الله که امیر
کوفه بوده در زمان مامون خلیفه پسر عبد الله بن حسن جعفر است محمد ادرع پسر عبید الله امیر است بنو الحوس از اولاد وی اند و بنو
الکیشش روایت شام از نسل ابو سلیمان محمد بن عبید الله اند اما ابو علی حسن مثلث از اکابر و خود بوده ابو الحسن علی عابد از اولاد
اوست از اولاد علی عابد حسین بن علی شهید صاحب فتح است که در زمان باوی خروج کرد و جماعت سادات علوی با وی بودند
با وی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از امام محمد تقی منقول است که بعد از قضیه کربلا هیچ واقعه اهل بیت را اصعب تر از واقعه فتح
نبوده اما عبد الله محض ابراهیم عمر کثیر الاولاد بوده اند و از اعتقاد ایشان بسیار بزرگان خاسته اند و از عقب هر یک از وی ایراد
کنیم و صل عبد الله محض شیخ بنی هاشم بوده و در زمان خود او را محض گفتندی یعنی خالص چه خلاصه و سبط بود مادرش فاطمه
بنی الحسن پدرش حسن بن حسن و ابوغایت شبیه بوده بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و از و پرسیدند که شما بچه جهت افضل
همه مردمان گفت با آنکه هم کس آرزو است که از ما باشد ما آرزوی بریم که از دیگران باشیم بیت در آرزوی رتبه ما اند
و دیگران با ما برتبه دیگران نیست آرزو و عقب او از شش پسر است محمد ابراهیم موسی و یحیی و سلیمان و ادریس اما محمد صاحب
نفس نه کینه بود که او را ابو القاسم می گفتندی و اکابر زمان او را مهدی لقب دادند چه نام او محمد بود و کنیتش ابو القاسم و
نام پدرش عبد الله و در حدیث مشهور آمده که مهدی از فرزندان من باشد نام او نام من نام پدر او نام پدر من و در حدیث دیگر
است که کنیت او کنیت من و عظمای بنی هاشم همه بوی مستطیز بودند و دانی نسابه از جد خود نقل کرده است که او چهار سال در شکم
مادر بود و چون متولد شد در میان و کتف او خالی سیاه بود برابر بینه او خروج کرد در مدینه امام مالک جمله شد فتوی می داد و مردمان را که
با خروج کنند یاری دهند کاری و هواداری او فرمودند که از ابو جعفر و انقی لشکر بسوی فرستاد و او بالشکر خود با استقبال
برون آمده محاربه واقع شد و او را جارا از یزید قتل رسید چون در حدیث واقع شد بود که از فرزندان من نفس زکیه با جارا از یزید
کشته خواهد شد و نفس زکیه لقب او و عقب و از پسرش ابی محمد عبد الله انشرا الکابلی است که او بعد از شهادت پدرش

گر بخت بولایت سندرقت و در کابل شهید شد ابو جعفر نقیب کوفه و ابو السرا یا حسن ابطلبرکات محمد ابوطالب محدث همدان
هم از بنی اشتر اندا ابراهیم قاتل یا حمزی کنیت ابو الحسن بود و قوت او تا حدی نقل کرده اند که دم شتر مرده گرفت و بر جامی آشتی
و بودی نیز که شتر برشتی و دم او در دست ابراهیم باندی و او از کبار علما بوده و در شب و شبانه عزه رمضان مشکله بصره خروج
کرد و بسی از اکابر بر و بیعت کرده بودند چون امام غممش و عباد بن منصور و صحبت سید که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله نیز بیعت
او بوده بخروج با وی معاونت و نصرت می فتوی می داده و سپر خود حمار را با چهار هزار درهم به نزد وی فرستاد و نامه نوشت
و در آنجا یاد کرده اگر نه حفظ امانات و رایع مردم که نزدیک من است مرا و امن می گیر و الا بتو لاحق شده تقویت تو می کنم پس
نامه بدست و وایفتی افتاد و بر ابو حنیفه رحمه الله متغیر شد و او را ایذائی کرد که سبب فات دی گشت آورده اند که عجزه به نزد امام
اعظم آمد و گفت تو فتوی دادی سپر را بخروج ابراهیم و او رفت و کشته شد امام فرمود که کاشکی من بجای سپر تو بودم لقصه و وایفتی
لشکر سپری فرستاد ابراهیم نیز از بصره برون آمد و لشکر و وایفتی محاربه نمودند بعد از آن زمان لشکر و وایفتی تیری بر پیشانی ابراهیم آمد و
شهید شد رویه یا حمزی و او قریه ایست قریب بکوفه و عقب و از سپرش حسن است و پس و بنوالاررق و صاحب خام و رزق الله
لقب بخند رسل و نسل می اندام موسی کنیتش ابو الحسن است چون بون مبارکش اندکی سیاهی مایل بود و مادرش و راجون لقب
داد و عقب و از دو پسر است اول عبد الله که شیخ صالح گفتندی و او را نیز رضا لقب داده بودند و مامون می خواست که او را
ولی عهد و سازد و با نمود و بگریخت و در بادیه اقامت نمود تا هاجا دعوت حق را بیک جا بخت فرمود و دوم ابراهیم و عقب و از
ابراهیم یوسف انحضراست و یوسف امیر ابو جعفر حاکم یامه بنو حمیدان همه از نسل می اندا تا شیخ صالح عقب و از پنج پسر است
موسی ثانی و سلیمان احمد و محی و صالح از اولاد صالح آل بنی النضال آل حسن و آل هذیم اما محی لقب است بسوقی و اولاد او را بسوقی
خوانند ابو الغنائم و آل بنی احمد از نسل محی اندا اما محمد لقب است بمسور که در حربه بس سواری نمود و اولاد او را احمدیون خوانند
ایشان بسیارند و هر یک یاست حکومت بنی عتق المظفر آل حمزه و کرامیون آل عرفة و آل جاز و آل سلمه بنی السراج همه از نسل احمد
مسور اندا اما سلیمان سیدی و حیه بوده صاحب باسن سطوت و شجاعت و سخاوت مذکور مشهور او را یک پسر بود و او و نام او و
پنج پسر داشت ابو الفاتک عبد الله حسین شاعر حسن محرق و علی و محمد مصفح اما اعقاب محمد مصفح اندکی بود و عقب او از علی
بن سلیمان حسین عابد شهید است حسن محرق بادی شین بود و اعقاب نیز قلیل بودند حسین شاعر را اولاد هست از جمله عبد الله
الملکنی بانی الهندی اما ابو الفاتک اولاد او را فاتیکیون گویند و تقدم در یاست سادات حسینی ایشان را بوده ابو الفاتک
صد و بیست و پنج سال بزیست اولاد او در خلافت بین ملوک بودند و او را هشت پسر بوده اول اسحق او را فارس بنی حسن
گفتندی وجود و جرات و کرم و سطوت خاصه می و اولاد وی بوده و عقب و از محمد و علی و ادیس و قاسم است دوم محمد و
بنو الحجازی در بغداد و طریس از نسل می اند سوم احمد که ابو جعفر گفتندی صد و بیست و هفت سال عمر یافت و عقب او بسیا
ند همه نقیاد و رؤسا و ابوطالب عباس و قاسم از اولاد وی اند چهارم ابی الفاتک و صحیح آنست که اولاد او بنانده
اند پنجم جعفر آل مضام از نسل وی اند ششم قاسم نسایه او نیز معقب است هیاج و سراج از نسل وی اند هفتم داود
و موسی فارس حسین هار از اولاد وی اند هشتم عبد الرحمن ابی فاتک صد و بیست و بیست و یک سال بزیست و یک پسر

داشت از جمله یازده معقب بودند ابو الطیب و او دین عبد الرحمن که اولاد او را آل ابی الطیب گویند عقب او بسیار است
 نبود باس و نبوغ علی و نبوغ حسان و نبوغ قاسم و نبوغ یحیی اینها همه اولاد ابی الطیب اند و نبوغ شامخ و نبوغ شاول و نبوغ اندا عقب باس
 بن ابی الطیب از شش پسر است محمد و حازم و مختار و مکش و صالح و حمزه اما حمزه بن و باس الی مکه مبارکه شد بعد از وفات امیر
 تاج المعالی شکر بن ابی الفتوح و حمزه را از چهار کس عقب بوده عماره و محمد ابو القاسم یحیی و امیر المخلوف عیسی و عیسی و پسر
 بود علی بن عیسی فتح اللام و حاکم صاحب اختیار که بود در ایام حکومت او مکه امام علامه جلاله شکر الله سبیه کتاب کشف را
 بر نام او تصنیف کرد و قصاید بسیار در مدح وی انشا نمود و او نیز در مدح زنجشیری ابیات دارد و عقب وی بسیار است اما
 موسی بن ابی شیخ الصالح که موسی ثانی گویند کنیت او ابو عمر و است در شهره او را شهید کردند در ایام معتز از خلفای عباسی
 اولاد او را موسی یون گویند اما درت حجاز از آن ایشان بوده و هژده پسر داشت از یازده تن عقب مانده و هفت تن معقب
 اند و در پس بن موسی ابو الرفاع و ابو الشویکات پسران وی اند امیر حیده و یقین بطایح از نسل ایشانند و آل علقمه از نسل حسن
 بن ادریس است یحیی بن موسی که ملقب به فقیه است عبد الله و بیاج پسر و است و آل بی لیل از نسل محمد بن یحیی اند صالح
 بن موسی ملقب به ارب است و گویند ارب پسر او بود و او را عقب هست حسن بن موسی اولاد او در نبوغ و نواحی آن
 ساکن بودند صالح امیر فارس که اولاد او را صالحیون خوانند از نسل محمد بن حسن است آل بدر هم از بن نسلند علی بن
 موسی پسر او عبد الله عالم است و اعتقاد دارد و اولاد امیر بن موسی او را عقب بسیار است صلا صله آل الشریقی آل نزار و آل
 یحیی و آل عطیه از نسل موسی اند و قطب الاقطاب سیدی محی الملک و الدین عبد القادر قدس سره منسوب است بعد از ایشان
 یحیی بن محمد ارمی بن او و الا میر محمد اکبر بن موسی ثانی که او را تاثیر گویند که بمدینه خروح کرد در ایام معتز و عقب از پنج کس
 است اول عبد الله اکبر شد از نسل وی اند و اولاد حسین شد و دوم حسین میر و عقب از سه پسر است ابو باشم و ابو جعفر و ابو الحسن یحیی
 امیر از اولاد ابو الحسن است حسن محرق از نسل ابو جعفر و اول کسیکه از نسل نبی یحیی در مکه ملک شد او بود و اولاد ابو باشم را هم
 گویند و امران نیز خوانند سوم علی بن موسی اولاد وی اند و آل ششم و آل مقن بن جلاله از نسل علی اند چهارم قاسم و او را برادر خود حسین را که
 عقب پنجم است حرانی گویند که در حران با عادی جنگ کردند و عقب حسن از سلیمان و محمد است و عقب سلیمان از باشم اما قاسم
 حرانی را عقب اولاد بسیارند آل کتیم و آل درین و آل ابی الطیب از شجره بنو مالک معلوم میشود که نسب بن شاهزاده بزرگوار
 فلک قدر بقاسم می کشد و الد عالمی مقدمش بر سادات منشاد البرکات السادات سید صلاح الدوله الدین موسی
 از جانب پدر و از نسل علی بن مالک است و از طرف والده عفت و تار از نسل سلطان السادات العظام و برهان القادة
 الکرام جلال الملک و الدین امیر سید برکه بن محمد بن مالک است و نسب مالک بن حید و شجره مسطور است مالک بن الحسن بن
 الحسین بن کامل بن احمد بن اسمعیل بن علی بن عیسی بن حمزه بن و باس بن محمد بن شکر یحیی بن محمد بن باشم بن قاسم الحرانی
 بن محمد تاثیر بن موسی ثانی بن عبد الله الشیخ الصالح بن موسی یحیی بن عبد الله الحفص بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی
 بن ابی طالب رضی الله عنهم پس از آنکه شد که سلسله نسب بن شاهزاده عالی نسب الی حسب از جانب والده بزرگوار سبط
 الرسول المومنین حسن بن موسی رسد و بعد از اطلاع بر این معنی این نیز باید دانست که از طرف والده عصمت

شعار صاحب قرآن عظیم امیر تیمور گورگان منتهی میشود و چه عظمی و چه استی که والده حضرت شاهزاده باشد دختر سلطان العظمی قاهر
 الامم خاقان الوری معز الدوله والدین بایقر است که برادر اعیانی عالی حضرت خلافت پناه سلطان السلاطین معز السلطنه الدین
 والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان است خلد الله ملکه و سلطانه و ایشان فرزند بزرگوار حضرت سلطان مبرور سلطان
 غیاث الدین منصور و او فرزند سلطان کشورستان بایقر سلطان و او فرزند خاقان مغفور امیرزاده عمر شیخ و او فرزند حضرت سلطان
 صاحبان قطب السلطنه امیر تیمور گورگان انار الله برهانه و باز این شاهزاده عالیقدر بشرف مصاهرت عالی حضرت خلافت
 جم جاهی ظل الهی شاه ابو الغازی خلعت معالم سلطنه کما همدت و عایم عظمت معزز گشته و گوهر کلیه اذان صدق شرف ظهور
 نموده کسی به محمد بر که آتش دولت ابد پیوندا و صفات احوالش ظاهر است و محامل بخت روز افزون از وجبات اقوال و افعالش
 لایح و باهر شعر ان الیلال اذا را آیت نموده ان بقیت ان سبب یثرب ذرا کاملاً بیت صفات و خبری میدهد
 در اول وقت که شاه ملک معالی شود در آخر کار به لا زال مؤید ابغایه الجلیل فی ظل والده النبیل اما یحیی بن عبد الله
 محض او صاحب یم خوانند که در گیلان خروج کرد و عقب او بسیار است اما سلیمان بن عبد الله پسر او محمد در مغرب اولاد بود
 و حقیقت احوال ایشان معلوم نیست اما ادریس بن عبد الله عقب او از پسرش ادریس است و عقب ادریس بن ادریس از هشت
 پسر است و هر یک از ایشان در مغرب مملکت بوده حمزه بن ادریس را سوسان قصبی و عمر را مدینه زیتون و علی تا هرقی که رسول سلطان
 مصر بوده سلطان محمود غازی از نسل یحیی بن ادریس است و صل ابراهیم عمر بن الحسن المقتنی کنیت او ابو اسمعیل است و او را بجهت
 کثرت جود و سخا و عمر لقب دادند سیدی شریف بوده راوی احادیث جد بزرگوار خود صلی الله علیه و آله و سلم و در سن و انقی و وفات کرده
 و نود و نه سال عمر داشته و عقب او از پسرش اسمعیل بیاج است و ابن عقب او از حسن حج است و ابراهیم طباطبائی و عقب حسن حج
 از پسرش حسن است و بنو الحج لقب اولاد او است و عقب او از ابو جعفر است و از ابی القاسم علی بن المعروف بابن
 المعینه صاحب مسجد عبد الجبار کوفی از آل معیه است و اکابر آل معیه بسیار بوده اند از نقباء و خطباء از جمله نقیب تاج الدین جعفر
 که او را از غایت فصاحت لسان آل حسن گفتندی اما ابراهیم طباطبائی پیشوا سی قوم بود و سبب تلقیب او به طباطبائی
 آن بوده که در محل طفولیت او پدرش خواسته که برای او جامه بدوزد و او را مخیر ساخته میان جبه و قبا و هنوز زبانش بر کلام نصیح
 جاری نبوده فرمود که طباطبائی یعنی قبا و بعضی گفته اند که او را اهل سواد بدین لقب خوانند و معنی طباطبائی بلغت بنطی سید
 سادات باشد و عقب او از سه فرزند است قاسم سی و احمد حسن اما از اولاد حسن طباطبائی ابو محمد صوفی مصری است و ابو
 ابراهیم و ابو الحسن ملقب بحل و بنو السید و بنو الکمر کی از نسل حسن اند اما احمد طباطبائی که ابو عبد الله گفتندی عقب او از ابی جعفر و
 ابی اسمعیل است و ابو البرکات و ابو المکارم از نسل احمد اما قاسم سی کنیتش ابو محمد است و بجهت تولد او در جبل الیرساوی
 گفتند مرد عقیق زاهد بوده و عقب او از هفت پسر است یحیی سی و الی رطه بوده و آنجا عقب او از حسن سی حاکم و رئیس مدینه بوده
 علیان بن حسن از اولاد او است اسمعیل سی عقب او از پسر ابی عبد الله محمد شرانی است که نقیب طالبیان بوده بمصر و عقب محمد
 شرانی از اسمعیل پسر او است که بعد از او در مصر منصب نقابت داشت و از ابی القاسم احمد نقیب و نقباء مصر همه شرانی بوده اند
 و سلیمان سی قسیم عدل از اولاد او است و بنو تورون بمصره از اولاد محمد بن ابراهیم بن سلیمان اند و حسین سی سیدی

کریم بود و او را عبد الله گفتندی پسرش ابو الحسین یحیی هادی امام بزرگ بوده است از ائمه زیدیه و یام معتضد بنی ظهور کرد و او را
 هادی الی الحق لقب دادند و اولاد او ملوک ائمه بنی اندخین قلی پسر دوست آل ابی العتاف از نسل محمد مرتضی بن یحیی اند و احمد
 الناصر بن یحیی الهادی او را ناصر الدین الله لقب دادند و ناصریه از اولاد او بسیار اند و عقب ایشان درین و خورستان است
 و محمد سی نقباء و قضاة شیراز اولاد وی اند نقیب النقباء قاضی القضاة قطب الدین ابو زراعہ از اولاد زید السوداند و او پسر
 ابراهیم محمد سی است و ابن طقطقی صاحب الموال و ضیاع و عقار از اولاد قاسم الریس بن محمد است و موسی سی مبصر بوده و عقب او
 آنجا بودند و آخر بنی سی ایشانند و بنی سی آخر بنی ابراهیم طباطبائی و ایشان آخر بنی اسمعیل و بیاج اند و اسمعیل پسر ابراهیم
 عمر و او پسر حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنہم این بود شمه از انساب عقب شایسته حسن که بسبیل ایجاز و اختصار
 رقم ذکر یافت و بعد ازین در عقب سبط شهید شروع می رود چون الله تعالی مقصد ثانی در ذکر عقب سید و شهید ابی عبد الله
 الحسین وی امام سوم است و ابوالائمہ است لقبی سی سید و شهید و ولادتش سکه اربع من الهجرة بوده و شهادتش دهم محرم سال
 و میان ولادت برادرش حسن حمل وی پنجاه روز بوده و طهری نیز گفته اند و مرضعه او ام الفضل بوده و زوجه عباس بن عبد المطلب به
 لبن قثم بن عباس و او را چهار پسر و دو دختر بوده اما پسران علی اکبر است علی اوسط که زین العابدین گویند و علی اصغر و عبد الله
 و بر وایت دیگر شش پسر داشته چهار مذکور و محمد و جعفر و در تاریخ العالم بجای محمد عمر آورده و الله اعلم و بر هر تقدیری اولاد
 او از علی زین العابدین است و پس ازین حضرت تاجی نه امام اند از ائمه اثنا عشر لاجرم مطالب این مقصود در نه فصل ایبر او
 می کنیم **فصل اول** در عقب امام زین العابدین وی امام چهارم است از ائمه اثنا عشر و کنیتش ابو محمد است و لقبش زین العابدین
 و شواهد آورده که یک شب در نماز تنجد بود شیطان بصورت اثرهای متمثل شد تا ویرا از عبادت مشغول سازد امام بوی هیچ
 التفات نکرد و شیطان آمد و انگشت پای ویرا بگزدید نیز التفات نکرد پس چنان کرد که در ذناب شد هنوز نماز خود را قطع نکرد
 پس خدا سی تعالی بر وی تکشف گردانید که آن شیطان است و امام ویرا و شام داد و طپانچه زد و گفت دور شو اسی ملعون خوار و
 ذلیل چون دور شد برخاست که و در خود تمام کند آوازی شنید و قایل را ندید که سه بار گفت افت زین العابدین و دیگر سجاد
 ذی النقبات و آدم آل عبا هم از القاب اوست پسرش حسین بن علی سبط النبی العربی صلی الله علیه و آله و سلم و مادرش شاه
 زنان و قیل شهر بانو بنت کسری یزدجرد بن شهریار بن پرویز بن هرمز بن نو شیروان ملک عادل و از اینجا گفته اند که زین العابدین
 جمع کرده است میان نبوت ملک چون فاطمه خواهر زین العابدین هم از شهر بانو بوده و بحسن بن حسن داده اند اولاد حسن شش را
 پیغامبری و پادشاهی جمع باشد ولادت زین العابدین تقوی سنه سه و تثنین بوده از هجرت و فاش شمس و سبعین و یکس را
 از خواص عوام و دوست و دشمن در فضایل وی شبه نیست و او را نه پسر و نه دختر بوده و عقب او از شش پسر است محمد باقر
 و عبد الله با هر و زید شهید و عمر شرف و حسین اصغر و علی اصغر و عقب او از پسر حسن انطس است و علماء نسب را
 در وی سخنان است از جمله ابو جعفر نسابة قطعه دارد که مطلعش اینست **شعر** فطسیون انتم اسکتوا لا تکلموا و حق انت
 که میان وی و امام جعفر صادق مباحثه و اقشاد توجه طعن بدو از ان سبب است نه از روی نسب و عقب او از پنج کس است
 اول خمرزی و حسین مانکدیم پسر حسن بن علی خمرزی است اما نکدیم را عقب است تاج الدین حسن قضایه بلاد وراثیه

و افضل نقیب نقباء ممالک و بجای تو محمد هم از نسل حسن اند و دوم عمر بن حسن قاضی امین الدوله ابو جعفر نسابه از نسل اوست و اعتقاد
 او بسیار اند و سوم حسین بنو الشکران از اعتقاد سی اند و علی و یحیی بن حسن بن حسین فطرس است و ابو هاشم مجتبی که نسابه سی بوده او
 نسل و یحیی بن حسین بن مکتوف پسر علی قتیل البکین است و بنو تریح از نسل سی اند و بنو سامان اولاد حمزه بن حسن مکتوف اند و بنو
 تریح از اولاد قاسم بن حسن اند و بنو زبارة که زبنی الاطس خانواده از ان شریفتر نیست از نسل عبدالله مکتوف بن حسن مکتوف اند و بنو
 شهید اولاد و اعتقاد سی بسیار اند از جمله ابو طالب محمد فخر و بنو المحرق و بنو الاعز ابو محمد حسن مداسی از نسل طلحه بن عبدالله است و مداسی
 بسیت و یکت سر داشته همه را علی نام نهاد و امتیاز ایشان بکنیتها بوده ابو الصلح یا و بنو ابی نصر از نسل ابو تراب علی بن حسن مداسی اند اما حسین
 اصغر بن زین العابدین از پنج کس عقوبت او اول عبید الله اعرج و کنیت او ابو علی است و در پای او اندک نقصانی واقع بود بدین نقیب
 اشتهار یافت و در اعتقاد و فی الحمله تفصیل ضرورت است زیرا که بطون و انخاف و عشایر او بسیار اند و عقوبت او از چهار کس است جعفر الحجازی و علی
 صالح و محمد جوانی و حمزه و عقوبت حمزه اندک است و بنو میمون از نسل حسین بن حمزه اند و محمد جوانی منسوب است بجوانیه و آن قریه بسیت بدینیه ابوالحسن
 محمد محدث بن حسن محمد جوانی است و بنو الحوائی از اولاد ابوالحسن اند و مصر و واسط و ابو جعفر محمد مقتول هم از نسل اوست علی صالح بزرگ
 بوده و ریاست عراق تعلق با اولاد او داشته و کنیت او ابوالحسن است و متحاب لدعوات بوده است و عقوبت او عبید الله ثانی است و
 از ابراهیم و بنو طقطقه در کربلا و بنو المحرق از نسل حسن ابراهیم اند و عبید الله ثانی پسر علی داشته علی نام او را پسر علی بوده عبید الله ثالث
 پسر علی امیر ابو الحسن محمدا شتر است و او مملوح ابوالطیب است و بسیت فرزند داشته همه بزرگ وجود بوده اند و ابو علی نقیب و اسط
 و ابو المعالی و ابو الفضائل اشتری اند و بنو مکرانیه بنو عرام و بنو عجمیه و بنو الصائیم و بنو معراج و بنو ابی الغنائم و بنو احمید و بنو طریق و
 نقبای عراق و امرای حاج اغلب از نسل اشتر اند و ابو العلام احوال امیر حاج که کبش عبدالله گویند ولد ابی علی محمد امیر حاج بن اشتر
 است و عمر مختار نقیب امیر الحاج پسر اوست و بنی المختار که نقباء و سادات بزرگوارند از اعتقاد سی اند اما جعفر الحجازی مدینه و نقبای
 بلخ و ترند و ملوک بخارا از اعتقاد سی اند و او را دو پسر بوده حسن و حسین بن جعفر پسر سادات بلخ است و عقوبت حسین از ابی الحسن
 یحیی بن نسابه است و بنو عک و بنو علون و بنو فوارس و بنو عیلام و بنو الاعراج از اعتقاد علی بن یحیی اند و بنو حلال بکله و بنو ثقالق و
 بنو خزعل و بنو هناد از نسل طاهر بن یحیی اند و حاحده از نسل عبدالواحد بن مالک بن حسن هناد و حمزه نیز از این نسلند و دوم از اولاد
 حسین اصغر عبدالله است و جعفر صحیح پسر اشتر و عقوبت او از سه پسر است محمد عقیقی که اولاد او را عقیقیون گویند و بنو المومنون
 از نسل سی اند و دیگر اسماعیل منقذی که در دار منقذ که بدین ساکن بود و اولاد وی بسیار اند و ایشان را منقذیون خوانند از جمله
 علی که یکا که جد ملوک سی است و آل عدنان که نقباء و شق اند از نسل سی اند و دیگر احمد منقذی اولاد او ابراهیم و جعفر و حسن و حسین و
 عبدالله همه معقب اند و سوم علی و او را نیز عقوبت بسیار است حسن و حمزه و پسر حسین که علی از اولاد موسی بن علی اند و بنو الکمرش و بنو
 الفیل و بنو المضیره از اولاد عیسی کوفی بن علی اند چهارم ابو محمد الحسن پسر او عبدالله است و پسر عبدالله محمد و او را دو پسر
 بوده محمد سلیق و بحیث سلاقت لسان یعنی تیز زبانی بدین لقب مشهور گشت و حسن حکاکه اولاد او ولایه ری بودند از اعتقاد
 سلیق اند و دیگر علی مرشد نقبای شیر از اولاد وی اند و عبدالله ماطری نیز از نسل اوست پنجم سلیمان و اولاد او را به بلاد مصر
 و مغرب بنو الفواطم خوانند اما عمر الاشراف بن زین العابدین برادر پدر مادری زید شهید است و حسن از و عقوبت او از پسر او علی

اصغر محدث است و او از عم زاده خود جعفر صادق روایت کند و علی از سه پسر عقب در وقاسم و عمر شجری و ابو محمد حسن و عقب قاسم از پسرش ابو جعفر محمد صوفی است که در ایام متصم بطالقان خروج کرد و او را گرفته شهید کردند و نقباء قاسم و شعرانیان از نسل عمر شجری اند و حسن اینز عقب هست مانکدیم طبری از اولاد احمد اعرابی است و احمد پسر ابو جعفر محمد بن حسن ابو جعفر محمد نقیب طبری از نسل جعفر و یحیی بن حسن است و بنو سمران نیز از این نسلند و ناصر الکبیر بطبرستان که پادشاه و یالمه بود و ناصر الحق لقب اوست پسر علی بن حسن است و او را عقب هست بگیلان و اعتاب ملک و حکام اندا ما زید الشهید کنیت او ابو الحسن است و مناقب و فضایل او حد حساب نگیرد و او به اسلمه در کوفه خروج کرد و یوسف ثقفی بفرمان هشام بن عبد الملک با وی محاربه نمود و او را شد که ملوک یوسف بود تیری بر میان دو ابروی وی زد و بدان زخم شهید شد و او را بر مینه بردار کردند و بفرمان الهی آن شب عشا کب بروی تنیدند چنانچه عورتی از البصار مردم پوشیده گشت و زید را چهار پسر بود یحیی و حسین ذوالدعنه و ذوالعبره نیز گویند و عیسی مومتم الاشبال و محمد اما یحیی بعد از شهادت پدر بگریخت و در خراسان بخر جازان افتاد و نصر ساری جمعی را فرستاد تا ویران شهید کردند و از عقب نماند حسین ذوالدعنه سه پسر داشت اول یحیی و او را هفت پسر بود اول قاسم و عقب اندک است دوم حسن زاهد عقب او نیز کم است و بنی طنک و بنی خالص از نسل ویند و سوم حمزه بن یحیی عقب بسیار داشت بنو الامیر از اولاد ویند چهارم محمد اصغر اقتاسی بن یحیی منسوب است با قاس و آن وی بوده در نواحی کوفه و اولاد او همه سادات معظم بودند احمد موضح و علی زاهد و محمد قره العین از نسل علی زاهد اند بنو زبرج از اعتاب محمد بن اقتاسی یحیی بن یحیی عقب او در بلاد و دیار منتشر اند بنو علق و بنو الابر و بنو مریم و بنو الخطب بنو المقری از اعتاب یحیی اند ششم یحیی بن یحیی و ابو الحسن علی کتیده از نسل اوست و بنو کز بر بنو قتیله از اولاد او اند و بنو زین الشرف از نسل کتیده اند و بنو تقیل و بنو یحیی نیز کتیلی اند هفتم عمر بن یحیی اعتاب او از همه برادران پیش است یحیی پسرش در ایام متعین خروج کرد و بدرجه شهادت رسید بنی العبدان و آل شیبان و نقباء شهید عری از بنی اسامه مجموع از نسل محمد عمر اند دوم حسین قعد ذوی الدعنه اکثر سادات فارس از نسل وی اند سوم علی بن ذوی الدعنه عقب او از زید شیبیه است او نتایه بوده است و کتب مبسوطه در انساب نوشته نقیای بغداد و بصره از نسل ویند اما عیسی مومتم الاشبال کنیت او ابو یحیی است و او شیرازی را بکشت که بچکان داشت و بمومتم الاشبال لقب شد یعنی پیغم کننده شیر بچکان احمد مختفی پسر او مردی و حمیه بود و پسرش محمد اعلم علما بود و علم انساب عرب و عقب علی بن عیسی در کرمان و خراسان هستند از اولاد زید بن عیسی اکابر بسیار در ماوراء النهر و عراق عرب مصر هست و عقب محمد عیسی نیز بکثرت رسیده و احمد و علی مصقله و ابو نزار اصابونی از این نسلند و از حسن عضب راه بن عیسی بنو عقرون اند و بنو جکاحک اما محمد بن زید الشهید اصغر از اولاد زید است و او را ابو جعفر گفتند سی بغایت فاضل و کامل بوده و بزهرامون شهید شده و عقب او از پسرش ابی عبد الله جعفر شاعر است و محمد خطیب احمد سکین و قاسم اولاد وی اند و صاحب دار الصخر از اعتاب اوست و فرزند آن وی همه نقیب و بزرگ بوده اند اما عبد الله الباهر از غایت غلبه نورانیت بر خاویارک وی بدین لقب لقب گشت و او محمد باقر برادر عیانی بوده و عقب او از پسرش محمد ارقط است و عقب ارقط از اسمعیل و او را دو پسر بود حسین بنیضج و محمد اسمعیل و بنی از نسل حسین اند و اعتاب او در قم بودند و محمد کوی هم از اولاد اوست و بنو الغریق و دشام موصول نسل محمد اسمعیل اند و نقیای ری و ملوک ایشان و کوبیان هم از نسل ارقط اند و الله تعالی اعلم **فصل دوم** در ذکر عقب قاسم محمد باقر

وی امام پنجم است کنیت وی ابو جعفر لقب وی باقر و سبب تلقب او بدین لفظ جهت توسع و تبحر اوست در علوم و گفته اند این
 لقب مراد از قول رسول خدا صلی الله علیه و سلم آورده اند که ششم جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه در آخر عمر پوشیده شد و
 روزی محمد باقر نزد یک سی آمد و مبارکی جوای خود و برود سلام کرد جابر جواب داد و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن الحسین
 گفت اسی سید فرا پیشتر اسی محمد پیش آمد و دوست بوی داد جابر دست ویرا بوسید و میل کرد که پاسی ویرا نیز بوسه زند اما نگذاشت
 جابر گفت یا بن رسول الله ان رسول الله یقرئک السلام بدستی که رسول خدا سی ترا سلام می رساند امام فرمود که و علی
 رسول الله السلام و رحمة الله و بركاته پس گفت اسی جابر این حال چگونه بود جابر گفت و ذی با حضرت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم بودم مرا گفت اسی جابر شاید که تو بمانی تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که دیر احمد بن علی بن الحسین گویند
 خدا سی تعالی ویرا نور و حکمت خواهد داد و ویرا از من سلام برسان و دروایتی دیگر از جابر چنان است که پیغامبر صلوات الله و سلامه
 علیه مرا گفت که شاید که باقی باشی تا وقتی که ملاقات کنی با یکی از فرزندان حسین که او را محمد گویند میفرماید علم الدین بقرابنگا فدو
 بدون آورد علم دین را بیرون آوردی پس چون او را ملاقات کنی سلام من بوی برسان و ولادت وی در مدینه بود روز جمعه سوم
 ماه صفر شصت و پنج و حسین من الهجرة مادرش ام عبد الله فاطمه بنت الحسن بن علی و از سادات حسینی اول کسی که مراد از ولادت حسن
 و حسین جمع شد او بود و از حسینیان اول عبد الله شخص را چنانچه رقم سبق یافت وفات وی در سال هجری قمری در تیسع است
 نزدیک مشهد مقدس پدید بگواری و از وی کرامات و غیارات بسیار نقل کرده اند و او را هفت فرزند بود چهار پسر جعفر و عبد الله
 و ابراهیم و علی و عقب از پسر جعفر صادق است و در فصل سوم در ذکر عقب امام جعفر صادق وی امام ششم است از ائمه
 اهل بیت کنیت وی ابو عبد الله و شهر القابی صادق مادرش ام فزوه دختر قاسم بن محمد ابی بکر و ولادت وی در مدینه بود و در شنبه
 سهدم بیع الاول سنه ثمانین من الهجرة و وفات وی نیز در مدینه واقع شد روز دوشنبه پانزدهم رجب سال هجری و قبر او در مدینه
 است پهلوی قبر مقدس پدرش و وی از عظامی علمای اهل بیت بوده و میفرموده که علم ما غایب است و مزبور و نکلت قلوب و
 نقراسماع و نزدیک ماست جعفر اعمرو جعفر ابیض و مصحف فاطمه و جامعه نیز که هر چه مردمان بدان محتاج اند در وی مثبت است
 و علم ایشان بسیار بود و جعفر خافیه از مصنفات ایشان است و کرامات و مقامات ایشان از حد هر بیرون و فضایل مناقبش
 از غیر حجاب افزون و او را هفت پسر بوده اسمعیل عبد الله موسی اسحق محمد عباس و علی و عقب از پنج فرزند است موسی کاظم و اسمعیل
 و علی عریضی و محمد مامون و اسحق مؤمن اما ابو محمد اسحق مؤمن برادر اعیانی موسی کاظم بوده و در صورت هیات با حضرت سالت صلی
 الله علیه و سلم مشابهت تامه داشته و نشر حدیث می کرده و چون سفیان بن عیینیه ان نقل حدیث کردی بر بنو جواد فرمودی که
 حدیثی الثقه الرضا اسحق بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب و او را عقب از سه پسر بود محمد
 و حسین و حسن و بنو الوارث در وی از نسل محمد اسحق اند و حمزه بخارا زنی وارث بوده و اولاد حسن اسحق در مصر و نصیبین اند و میمون
 بن عبید از ایشان است و حسین بن اسحق در بحر ان افتاده و اولاد او در رقه و حلب بسیار اند و محمد حرانی بن احمد حجازی لقباء
 حلب بن عقب اند اما محمد مامون که از جهت حسن جمال او را محمد دیاج هم گفتند سی عقب از سه پسر بوده یکی حسین و اولاد او منقرض شده اند
 دوم قاسم و بنو الشیبه از اولاد وی اند و بنو الطیاره بمصر و بنو العروس و بنو الخوارزمیه هم از اولاد قاسم اند سوم علی حارثی و عقب او از دو

پسر است حسن و حسین و اعقاب این دو فرزند بسیارند ابوالمہدی محمد ضرب بن ابی طالب حمزه ضرب بن حسن بن علی بن محمد
و بیاج است و از اولاد محمد بن حسین که ملقب بنجد بوده ابو البرکات است و اکابر بسیار از نسل دیند و ابو طاهر که اولاد او بیشتر از انداز
اولاد حسن عارضی است اما علی عارضی کنیتش ابو الحسن است عالم بزرگ بود و در کودکی از پدر بازمانده و از برادر خود موسی کاظم علم
آموخته و نسبت او بحرین است و آن قریه است بر چهارمیل از مدینه و اولاد او بسیارند و ایشان را عریضیون گویند و عقب او
از چهار پسر است محمد و احمد شعرانی و حسن و جعفر اصغر اما جعفر اصغر عقب او از علی پسر اوست و حال این عقب پوشیده است و حسن
عارضی را عقب از پسر او عبدالله است و اولاد او در مدینه و مصر و نصیبین اند و بنو بهاء و الدین و بنو فخر و بنو سخی از نسل حسن
اند اما احمد شعرانی و بنو الجده از اعقاب بنده صاحب التجاره و حمزه الداعی و ابو العتاشیر هم از اولاد و بنو محمد علی عارضی اولاد او
بنایت بسیارند و متفرق در بلاد و اولاد کئی محدث و بنو ثوابه بنو انحصار از نسل عیسی رومی اکبرند و او پسر محمد عارضی بوده اما اسمعیل کنیتش
ابو محمد کنیتش اعرج اکبر اولاد امام جعفر بود و او را بسیار دوست میداشتند و در زمان حیات پدر وفات فرمود و تابوت او را مردمان از
عربین تا مدینه بردند و آوردند و عقب اسمعیل از دو پسر وی محمد علی است و عقب محمد از اسمعیل ثانی است و جعفر شاعر بنو البغیض از اولاد جعفر
شاعر و اعقاب جعفر در مغرب بوده اند و امه مصر که متولی شدند و حکومت کردند از نسل جعفر بن محمد اسمعیل اند بنو النضر در حله از اولاد
صنویه اند و حسن صنویه از نسل اسمعیل ثانی است و بنو التمام نیز در سواد از نسل دسی اند اما علی بن اسمعیل اولاد او همدش و عراق
عربیارند **فصل چهارم** در عقب امام موسی کاظم و سی امام هفتم است کنیتش ابو ابراهیم است و سبب علم و فرو خوردن
خشم او را کاظم لقب دادند و اولادش در ابواب و میان مکه و مدینه روز یکشنبه هفتم ماه صفر ساله هجریه در حبس یارون رشید شهید شدند
روز جمعه پنجم ربیع الثانی در روضه مقدسه وی در بغداد است عابدترین اهل زمان و کمترین ایشان بود و فضایل
و کرامات وی بسیار است و آنحضرت را شصت فرزند بوده سی و هفت دختر و بیست و سه پسر از فرزندان وی بعضی را عقب بنو
و در بعضی اختلاف است و آنچه حالا امه نسب بر آنند آنست که او را از سیزده پسر عقب بوده اولاد چهارتن از ابتای وی
بسیارند و از آن چهارتن متوسط و اعقاب بختن کمترند و چون بیان این جماعت بزیادت تفصیل محتاج است هر یک از اعقاب
سگانه را در وی ادا کنیم **صل اول** آن بختن که اولاد ایشان قلیل اند عباس است و یارون و اسحق و اسمعیل و حسن اما
حسن یک پسر داشته جعفر نام و حالا تحقیق عقب او معلوم نیست گفته اند جعفر بن حسن پسر بوده و اولاد علی عزیزی از نسل
و بنو اما اسمعیل بن موسی را پسر وی بوده موسی نام و عقب او از پسر او جعفر است و بنو ابی العساف و بنو الوراق از نسل دیند
اسحق بن موسی را امیر گفتند و عقب او از پسر است عباس و اسحق ملهوس پسر اوست و بنو الملهوس از فرزندان وی اند
محمد و اولاد او اندکی بودند در بلخ و طخارستان و حسن بن اسحق ابو جعفر صورانی از اولاد اوست و بنو الوارث از نسل صورانی اند
اما یارون بن موسی گویند از عقب نمانده و ابن طباطبا آورده که عقب او از احمد بن یارون است و امیر کا بطوس از نسل او است
اما عباس بن موسی اولاد او در غایت قلت اند و عقب او از قاسم بن عباس بود و **صل دوم** اما متوسطان در عقب زید النضر
است و عبدالله و علی بن حمزه اما حمزه را ابو القاسم گفتند و در بلاد عجم عقب او بسیارند و عقب او از قاسم و حمزه است
حمزه بن حمزه را عقب است در بلخ و بعضی در بلاد خراسان و قاسم بن حمزه را اولاد است ابو جعفر که مدوح بدیع همدانی است

باملوک آل سامان مخالطت در زیدی از فرزندان اوست و احمد مجد و راسل قاسم است و عبد الله را عقب از سه پسر است محمد بن
 و قاسم و جعفر محمد یانی و یامی نیز گویند عقب از ابراهیم است و ابراهیم از ابو جعفر و احمد شعرانی اکثر اولاد ابو جعفر در حجاز و بلاد الفایز که
 در شیراز با عضد الدوله بود از نسل ابو جعفر است احمد شعرانی را نیز عقب است اما قاسم بن عبد الله را نیز عقب بوده و عمید الشرف از
 نسل وی است عبد الله بن موسی او را عقب از محمد است موسی بن علی بن حسن الاحول از نسل محمد عبد الله است و جعفر سواد از اولاد موسی
 بن عبد الله و بنو ناصر و نسل ویند یاران و قتی که بر بصره تولی شد خانهای بنی عباس را بسوخت و نخلستانهای ایشان را آتش زد و
 بدین سبب از یاران گرفتند و آخر او را گرفته بر مرد بزد و بر هر مومن شربت شهادت چشید و او را از چهار پسر عقب بوده و حسن اولاد وی
 قیروان مغربند و حسن محدث است نیز عقب است بقزوين و جعفر را بار جان و بنو صعیب بنو المکرم از نسل موسی هم بن عبد الله و الله
 علم و صل سوم مکران از اولاد امام موسی کاظم چهار اندام علی رضا و ابراهیم مرتضی و محمد عابد جعفر را حواری گویند اولاد او را
 حواریون و شجر یون نیز خوانند و جعفر را عقب از موسی و حسن است و موسی را عقب از حسن الحق است و حسن پسر محمد طایفه است و طایفه
 راصدی قوی و انتشار سی بوده و فارسان عرب بوده با قوت و شوکت در حجاز و عراق عرب اما محمد عابد عقب از ابراهیم مجاب است
 ابراهیم را از پسر عقب بوده محمد حایری و احمد بقصر بن پسر علی پسر جان که مانند بنو احمد آل ابی الفایز و بنو ابی مزین و آل ابی الحارث
 از نسل احمد بن محمد حایری اند و بنو الضری و آل احمد از نسل حسن بن محمد اند و عقب از محمد علی منقرض اند اما ابراهیم صفر که ملقب است
 بر تفضی عقب از دو پسر است موسی ابو سجه و جعفر اما موسی او را از هشت پسر عقب است چهار مقل و چهار کثر اما مقلون عبد الله است
 و اولاد او در بصرو رمله اند و موسی اولاد او بفارس اند و علی عقب از او و بنو شیراز از بنو علی صبیح و ابو الفضل از بن نسلند جعفر
 در ترمذ فرزندان دارد اما مکران یکی محمد عرج است و عقب از موسی ابریش است پس و او را سه پسر عقب بوده ابو طالب بن حسن اولاد
 او بصره اند و ابو احمد بن موسی ابریش نقیب نقبای بغداد بود و او را دو پسر بوده محمد بنی و علی نقضی علم الهدی و مراتب ایشان
 در علوم نبایت رفیع بوده و در بعضی تواریخ هست که در کتاب خانه علم الهدی هشتاد هزار مجلد کتاب بوده و ابو عبد الله احمد بن موسی
 را نیز اولاد بسیارند ابو البرکات نقیب بامر او نجم الشرف و ابو المظفر مهیته الله جد بنی الموسی از بن بیت اند دوم احمد اکبر عقب او
 از حسین و موسی است و ابراهیم و علی احوال آل رافع از نسل علی احوال و بنی الزقاق از نسل ابراهیم اند و آل طلعه از اولاد حسین و موسی است
 و سید احمد رفاعی از نسل حسین است و موسی عسکری بنو الممتنع از عقب ابی بنو الحسن بمشهد عزوی هم از بن نسلند و بعضی
 اولاد ابراهیم در ابرقوه بوده اند چهارم حسین قطعی نسل او بسیار است و منتهی میشود به ابی الحسن علی الدیمی و عقب او از ابی الحارث
 محمد است و حسین اشقر حسن برکه و ابو الفیس بجایر و آل ابو السادات از نسل ابی الحارث اند و حید و بن حسن از نسل حسین اشقر و بن
 مهیته الله در مشق از نسل حسن برکه و الله علم فصل پنجم در عقب امام علی رضا علی امام ششم است کنش ابو الحسن ولادت و
 در مدینه بوده روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سال هجری و شهادتش در سنایا و طوس روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سنه
 هجری هر چه از مناقب او بر زبانها نگوید و از فضایل او در کتاب باسطواست با معالی ذات عالی او مع چو یک قطره است دریا
 ز خانه و ابن سینا قطعه ابی نواس را در مدح وی ترجمه میکند بر وجهی که نظم به بند این حسین گفت دوستی که تویی به که شعر است که
 بر آسمان رسیده سرش چه اندیک سرای رضایم نشوی به که در جهان نبود کس به پاکی گهرش بگفتش که نیارم ستو و امامی را

که جبرئیل امین بوده خادم پدرش بود آنحضرت اینجسیر بوده محمد بن جعفر ابراهیم حسین و عقب او از فرزندان بزرگوارش محمد تقی است
فصل ششم در عقب امام محمد تقی دوی امام نهم است از ائمه اهل بیت کنیتش ابو جعفر است لقبی تقی و قانع و جواد و ولادتش
روز جمعه بوده یا از دهم رجب ۱۹۵ هجری در خلافت معصوم و گویند بهر شهید شد و قبرش در بغداد است نزدیک مشهد مقدس جدی موسی
کاظم و از کمال ادب و علم و فضلی که داشت با صغیرن مامون مشغول می شد و دختر خود ام الفضل را به زنی بوی داد و همراه وی بدرینه
ران کرد و هر سال هزار درهم بوی فرستادی و کرامات مقامات دوی بسیار است و عقب او از دوسپس بوده علی بادی و موسی مبرق
در قم وفات یافت اولاد او را ضوی گویند و بیشتر ایشان بقم باشند و درین اوقات جمعی بمشهد مقدس ضوی رضی الله عنه انتقال
فرموده اند و عقب موسی از احمد است و نسایه دینوری گفته که محمد بن موسی هم معقب است و انتساب بنی الحشاش است اما عقب احمد
بن موسی از محمد عرج است بقیه اولاد او را نسل **فصل هفتم** در عقب امام علی بادی دوی امام دهم است از ائمه اهل بیت کنیتش
ابو الحسن است و او را ابو الحسن ثالث گویند چه ابو الحسن اول علی مرتضی است و دوم علی بن موسی الرضا و سوم علی بادی لقب
او تقی و سکر می نیز هست ولادت کرد در مدینه بوده سیزدهم ماه رجب ۲۲۰ هجری و وفات کرد در زمان منتصر خلیفه در سرمن رای و در شنبه
آخر ماه جمادی الآخر ۳۲۰ هجری در قبریه قبری در سرای و سیت سرسرا و مناقب دوی بسیار و فضایل دوی بیرون از حد است او را
سه سپر بوده حسن و حسین و جعفر و عقب او از دوسپس است حسن و جعفر اما جعفر کنیتش ابو عبد الله است و بکذاب ملقب شد زیرا که بعد
از فوت برادر دعوای امامت کرد و او را ابو الحسن گویند صد و هشت فرزند داشت و عقب او از شش فرزند است بعضی مقل و
بعضی مکرر و انبای او اتمیل حریفان است طاهر و یحیی صوفی و هارون و علی و ادیس اما ناصر و برادرش محمد ابو البقا از فرزندان
اتمیل اند و ابو الغنائم و قاتل و ابو علی و لال از اولاد طاهر و ابو الفتح نسایه ز نسل یحیی صوفی و اعقاب دوی در مصر اند و سادات
صید از بلاد شام از اولاد هارون بن جعفر و محمد نازوک که اولاد او را بنی النازوک گویند از نسل علی بن جعفر و اعقاب اهل بیت
بن جعفر اقواسم گویند نسبت بجد ایشان قاسم بن ادیر بن فلتات بدو رو بنی کعب و اجد همه از قاسم اند **فصل هشتم** در عقب امام
حسن زکی دوی امام یازدهم است از ائمه اهل بیت کنیتش ابو محمد لقبش زکی و خالص و سراج دوی نیز چون پدر خود و ابی سکر می
مشهور است ولادت کرد در مدینه بوده است ۲۳۰ هجری در قبریه قبری در سرمن رای و از دوی کرامت بسیار نقل کرده
اند و خوارق عاده در کتب معتبره آورده از جمله در شواهد کور است که یکی گفته که پیش ابو محمد زکی از فقر شکایت کردم تا زیاده بدست داشت زمین
را بان بکا و دیدم یک زرموازی پانصد و بنار بر وزن آورد و بنی و او و دیگر سی نقل کرده که قه بوی نوشتم و در آنجا مسئله پرسیدم و میخوانم
که از تبیح نیز سوال کنم تا فراموش کردم و نوشتم دوی من نوشت که جواب مکه توانست و میخواستی که از حقایح نیز سوال کنی و
فراموش کردی این را که قلنا یا فاد کونی بودا و سلا علی ابراهیم بر پاره کاغذ نویسی برگردن محمود بیا و بی چنان کردم و آن
محمود شفا یافت و او را یکسیر بود محمد مهدی و **فصل نهم** در محمد بن حسن دوی امام دوازدهم است کنیت دوی ابو القاسم و لقبش بقول
امام مجتبی و قایم و مهدی و منظر و صاحب الزمان و بنده ایشان خاتمه ائمه شاعشر است ولادت دوی در سرمن رای کرد و در سیت
و سوم رمضان ۲۵۵ هجری سر دای آمد و در سرای خود مختفی شد و در شواهد مذکور است که چون متولد شد بر ذراع این دوی نوشته
بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان من هو قاتلاً و روایتی هست که چون از مادر بر او در آمد انگشت بانه

بآسمان برداشت پس عطسه زد و گفت **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** و بزرگی نقل کرده که نزد امام حسن عسکری ششم گفتیم یا بن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس برون آمد و کودکی بردوش گرفته که گویا ماه شب چهارده است در سن سه سالگی پس فرمود ای فلان اگر نه تو پیش خدای گرامی بودی من این فرزند خود را تو ننمودی نام این نام رسول است صلی الله علیه و سلم و کنیت این کنیت وی من این جهان را پر داد و عدل کند همچنانچه بر جور و ظلم شده باشد و بقول بعضی که او را زنده می دانست میگویند در اقصای بلاد و مغرب شهرها و رقص و اوست و او را فرزندان اثبات می کنند و حق سبحانه و تعالی بدین معنی داننا تراست **إِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى** بهر گشتی که آن زمانهاست به بر علم خدای ماعیان است به این بود کلمه چندان از انساب سادات بزرگوار و عظامی عالی مقدار از انبیا و ممالک نقابت مرشدان مسالک نجابت ستارگان سپهر سعادت یارگان سبل سعادت **شعر** کرام لهم عین الامامة منبع و شمس لهم برج الکرامه مطلع و فی انساب کالشمس ابیض و اضحا و یاشرفا من هامة النجم ارفع و آل یغیبر حریم کبریا محرم اند و آل یغیبر حرمت فخر آل آدم اند نسبت آل نبی با سایر خلق جهان به گریه کنی ضرب المثل بحر محیط و ششم اند روح الله ارواحهم و قدس بزلال الافضال اشباحهم که بعد الطاف ربانی و اعطاف سبحانی رحم زده کلم بیان شد و الحمد لله حق حمده حق سبحانه و تعالی ارواح مقدسه ایشان را بسلسال وصال سلسیل قرب و اتصال در روضه جنت عدن مفتحة لهم الابواب پیوسته تازه و سیراب دارد و در وایح میامن برکت و فوایح میواب جمعیت از هدایت روح و راحت روحانیت ایشان بشام کافه اهل اسلام برسانا و سایه دولت این حسب النیب ملوک انام امجد و اسعد ذوی الاجلال و الاعظام ملا و سادات الخافقین خلاصه و دلخ ای تبارک فیکم الثقلین **قطعه** سلطان نشان عالم اقبال مکرمت به نشین منصب اقبال و اقتدار به خورشید آسمان نقابت که بوده هست به سادات را بحضرت عالیش اقتحار به نور دیده سلطنت کبری چراغ دوده خلافت عظمی نقاده السلاطین خلاصه بنا را المار و الطین فلك الشوکه مرکز دایرة العظمة و السطوة رباعی خوشتر جیش جام و داور دار علم به شاه که خیر چشم سلطان اسکندر لقا به سرور عالی نسب دین پرور عالی حسب به آفتاب برج شاهی سایه لطف خدا به مرشد الدین شاه عبد الله که حکم ازل به د ممالک مشهور باشد بسید میرزا به کزالت و حاکم اقبال مورق بجلاله و ملعة الدولت و لتشرق من افق کماله ساها بی تناهی به فیضان فضل الهی بر مفارق اعظم کرام و اکرام عظام بسوط و مخلد و مستدام باد و فرزند بزرگوار عالی مقدارش که قره عین سیادت کامله و غره جبهه شامه است گوهر صدق شرف شهر یاری ملحوظ نظرات عنایات حضرت الهی عز و جل

شبی که از لمحات دل منور او	صد آفتاب تجلی کند ز منظر او	علا و دولت ملت محمد بر که	که تاج مهر بود گوهری ز افسر او
بسی به بحر شرف غوص که عقل شریف	وری نیافت پاکیزگی گوهر او	زین الله بعلم المراتب شرفه بسمو المناقب در ظل	
ظلیل و الذنبیل خود با علی مراتب آبا و عظام و قضی تارب اجداد کرام خود برسانا و بهریت پر نور باد چشم پدر چنین پیشرو فر باد			
قد پسر جهان پدر این رب العالمین و الحمد لله المملک الحق المبین و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین الطیبین الطاهرین			

تمت و تمت

تقریظ مدونہ فقیر پربلا حقیر مبتدا لفظ ناسر انشا را احمد ابن جافظ نیاز احمد بریلوی

حمدی کہ در شہرستان صد و ہجرت شتاقان از ہیبت صولت عظمت لہا بود و شکر یکہ بر سہای پُرسای صمیمیہ بر پاگان از
شعاع سواطع نور ظہور او مشعلہا باشد رباعی

حمدیکہ از و در دل و جان مشعلہا است	شکری کہ از و در دو جهان ولولہا است
حمدیکہ چو از و درون جان شعلہ زند	در بزم قدم ز نور او مشعلہا است

وخت خواجہ کائنات و سر دفتر مخلوقات خطیب منبر سعادت نفیب لشکر سیادت و در دیای کرامت گوہر یکتای مست
دیباچہ عنوان محبت خواجہ دیوان موقت سلطان بارگاہ ولی مع اللہ برہان بی اشتباہ فاعلم انہ لا الہ الا اللہ مقبول حضرت الہ
مشرف بخطاب فکفے باللہ شہیداً محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رباعی

شاہے کہ ز حال مفسان آگاہ است	چند آنکہ گنہ بود شفاعت خواہ است
تو متبع شہادتش کفے باللہ است	یعنی کہ محمد رسول اللہ است

اما بعد بندہ گنام نثار احمد نام بخدمت ناظرین بآئین عرضہ می دہد کہ درین زمان پُر آشوب برہر مل نظر می کنی غیر از بغض و حسد و کینہ
و نفاق و عجب و تکبر نہ بینی و لفظ مہر و محبت و مودت و ایفای عہد و وفا بصورت عنفا ناپدید در ہر چہا رسد آوازہ شور و شر بیانہ کسی را
پاس اتباع کتاب اللہ و سنت رسول اللہ و نہ احدی را خواہش عبور حالات حامیان دین الہی ابنای زمانہ در پے شور و شر اندہ
انپاشہ نفاق و عین ضرر اندہ مانند قطار شتران فرقہ دون بہ با یک دیگر اند و در پے یکے گراندہ درین آوان کتاب مستطاب و ضحہ
الشہد کہ در حالات سید الشہداء ریحان البختہ است نادار الوجود و مجموعہ السیت خوش اسلوب بہجیکہ در غرظم و نشر درین کتاب مکتف
عالی قدر بجزیر تحریر آورده و بعنوانے کہ واقعات شہدای کر بلا و مراتب مناقب اہل عبا بحیطہ تسطیر آورده شاید کسی از سلف و خلف
بدین نوع قدرت یافتہ باشد الحق کتابی کہ تازنگاہ مراد دہد غوطہ چون در متوج صفاہ اگر حرف گیرد کسے بر کتاب
دش باد از آتش غم کباب تصنیف شریف و تالیف لطیف فرخندہ کیش فادت اندیش بجز خافضل و تخرابہ را محبہ و
تقا خیر علاج معالج مکارم اخلاق تاج مناج بذل انفاق مولانا کمال الدین حسین الواعظ الہروی کہ رشحات رحمت او تلألے
بر روان پاک او نازل باد و در سہ نہصد و دہ ہجری مہر سکوت بر لب زمرہ عالم آخرت را منزل ساخت تا ریخ وفات در
تذکار جنود الابرار بنظر آمدہ بدیہ ناظرین رسیدہ رباعی

ناصح و فیاض مولانا حسین کاشفی	آنکہ گنج معرفت در مخزن دلہا نہاد
دیدش در واقعہ بمنبر عرش از شرف	گفتش تا ریخ فوتت چیت ای صاحب شاو
گفت چون شد بعد ازین بر منبر عرشم مقام	از پے تا ریخ نیکو منبر ما عرش باو

حسن طبع و صحت خوشخطی خود شاہد عدل است کہ چہ قدر سخی بالیتہ و اہتمام شایستہ معظم القدر سنی الصدع عظیم الانعام قدیم الاکرام وسیع
الاحسان کریم اللتان جناب بیٹہ علی بھانی شرف علی ایڈ کمپنی لمیٹڈ بکار برودہ اند تا این کتاب مستطاب ما بہ بندہ رباعی دلہا

نگار طبع بسته اند و کارکنان مطبع بقدر طاقت بشری هر آنچه میبایست در آن کوتاهی نداشته اند و همین حق مطبع محمدی است متوجه صاحب
 فضل و هنر باریک بینان ذی جوهر بخاطری عمده خوشنویس بر کاغذ خوب و تقطیع مرغوب در مطبع نامی گرامی محمدی واقع بهی در
 سنه هجری قمری ۱۲۸۵ اتسام و لباس طبع صفای انضمام در بر کشیدگی از مصححان میگوید که بزم فقیر آنچه وضاحت در حالات امیر المومنین جن
 رضی الله عنه میباید صاحب کتاب کوتاهی کرده بل لمخصات را ملحوظ خاطر عالی کرده ازین جهت چند فقرات مشعر حالات آن ستوده صفات
 از کتب سیر و تواریخ برجیده درین خاتمه لطیف آورده و شگفتی میکند چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه بجزایر حیرت آفریدی پیوست امیر المومنین جن رضی
 الله عنه بمنبر آمد و گفت ایها الناس ان مشبیه میان شما مردی بیرون رفت که متقدّمین مثل او ندیده اند و متاخرین مانند وی نخواهند دید مردی
 بود که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را قلع و قمع اهل طغیان نامزد فرمودی جبرئیل علیه السلام از جانب حقین و میکائیل علیه السلام از
 طرف یسار موافقت ادا اختیار کردند و تافیح و ظفر دست ندادی مرجع نمودی بعد از ادای کلمات ستوده صفات سعد بن عبد الصّادی
 که دولتمندی و سرار قوم بود بدست حضرت امام حسن بیعت کرد و بعد از آن بسایر خلافت دست بهیست دراز کردند و حلقه اطاعت در گوش
 قبول انداختند چون این خبر مجاویه بن ابوسفیان رسید سخاک بن قیس را به نیابت خویش در شام گذاشته باشست هزار مردم بر عزم تسخیر عراق
 عرب و آن شد و امیر المومنین حسن بن ابرین اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمدند چون امیر المومنین بسا با طماین رسید اثر کراهیت بر
 صفحات احوال خویش ظاهر دید بنابرین بنیاد خطبه کرده در انشای آن گفت ایها الحاضرون بدانید که در سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست
 و بشما نیز همین اعتقاد دارم و من ملاحظه می کنم که اکثر اصحابی که با شما در راه بوده اند و من شخصی نسیم که مردم را برامری که خلاف
 طبع ایشان باشد تکلیف ننمایم لشکریان که مذہب خوارج داشتند گفتند کفر الحسن کما کفر ابوه من قبله و طایفه باین اعتقاد نکرده مصلحت
 نماز مجامعی آنجناب غارت کردند و دروازه دوش مبارک کشیدند آنجناب بر اسب خود سوار شده ندانند که قوم ربه و بهمان کجا اند
 آن دو قبیلہ بحفظ و حمایت آنجناب پرداخته شمر قوم را از وی باز داشتند و امیر المومنین حسن بن جانب مدین روان شد و در انشای راه
 شخصی از خوارج که او را جرح بن قبضیه بودی می گفتند انہما از فرصت نموده بران آنحضرت زخمی زد و عبد الله بن جطل و عبد الله بن ظبیب
 آن ملعون را کشند و آن جناب بنحو غلیل در قصر بعین مدین نزول فرمودند جراحان بجای زخم اشتغال نمودند تا شفا یافت درین اثنا
 معاویه باشست هزار مردم رسید قیس بن سید که از طرف امام حسن بن علی رضی الله عنہما دران موضع بود محاصره کرد و عبد الله بن عامر
 از جانب معاویه بدان نزدیکی شده و امام حسن بر عزم جنگ اواز آنجا بیرون آمد چون تلافی فریقین رو نمود عبد الله بن عامر
 فریاد کرد که ای اهل عراق من مقدمه معاویه ام غرض من محاربه نیست اکنون سلام من به امام حسن بن علی برسانید که عبد الله ترا بخدا
 سوگندی دهم که دست از محاربه باز داری و در ہلاکت خود و دوستان خود سیاهی سپاه چون سخن عبد الله شنیدند خوف کردند
 که دست از کار باز دست رفت امیر المومنین حسن مرجع نمود این عامر متعاقب رسیده بمحاصره شهر قیام نمود حضرت امیر المومنین
 حسن بن ابی عامر بنیام فرستاد که من ترک خلافت گفته زمام اختیار بدست معاویه بن ابی سفیان می نهم اما مشروط بچند شرط که معاویه
 کنیہ از اہل عراق که در سینه داشته باشد انتقام نہ کند و هیچ کس مواخذه نہ کند و در عطایای صلوات بنی ہاشم را بابل بیت خویش تفصل
 و ترجیح نہ کند و ہر قدر کہ در بیت المال موجود بود بجایش بوسان بساط این جانب تسلیم نماید و در مدت العمر حکومت خویش ہر
 سال پنصد ہزار درم باینجناب رساند و مصارف نقل و حرکت چهل ہزار درم ادا سازد و اہل اسلام از دست و زبان دامن

و به کافه خلایق معاش بوجه حسن کند گویند که معاویه مجموع شروط را قبول کرد و با خدای عزوجل میثاق بست و عهد کرد که باین شروط وفا کند و پیرامون مکر و کینه گردود و در باره امیر المومنین حسن و امیر المومنین حسین در سر و علانیه بدی نیندیشد و دیگری را نفرماید که با ایشان و متعلقان ایشان مضرت رسانند و بر این جمله گواه گرفت عبد الله بن الحارث ابن نوفل و عمر بن ابی سلمه و فلان و فلان چون مصالحه استحکام یافت امیر المومنین حسن و اتباع و اشباع بجانب مدینه رفت و معاویه بطرف شام مراجعت کرد و بر وایتی مدت خلافت امیر المومنین حسن پیش ماه بود چه زمان خلافت خلفای اربعه بست و نه سال و نیم بود و سران سخن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله در شان امیر المومنین حسن آنست که این پسر من سید است و عنقریب حضرت باری بواسطه او در میان دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر و باهر شد و در بعضی از روایات آمده که یکی از شروط مصلح آن بود که تعیین خلیفه بعد از معاویه بمشاورت امیر المومنین حسن نباشد چون چندگاه از قضیه صلح بگذشت معاویه را خاطر بر آن قرار گرفت که یزید را ولی عهد خود گرداند و معارف و مشاهیر آفاق را به بیت او خواند و تحقیق می دانست که این قضیه با وجود امیر المومنین حسن متمشی نخواهد شد لاجرم در دفع آن حضرت شهباز و زآورد و تدبیری اندیشید و مروان بن حکم را بمدینه فرستاد که بجده بنت اشعث بن قیس زوجه امیر المومنین حسن بگویی که معاویه پنجاه هزار درهم بتو خواهد داد و ترا در سلک از دواج یزید خواهد کشید نهجیکه بتوانی کار امام حسن را با تمام نهای خواه از نه خورانی خواه بفرغ دیگر مروان بفرموده معاویه نزد جده آمده او را بفریفت و وعده و وعید را از سوگند غلیظ مؤکد گردانید پس بمرتبه اولین حسب ایام معاویه در موصول چند بار زهر باطعام آمیخته پیش امیر المومنین حسن آوردند و خورانیدند و بمرتبه ثانیه جده را آماده و مستعد ساخت و جده هم چند بار زهر خورانید و تفصیل زهر خورانیدن شرحی دارد من بر قول خواهه پارسا علیه الرحمة الکفا که دهم کلام می کنم که حضرت امیر المومنین حسن پیش از زهر دادند پنج بار مروی کار نکرد بار ششم کار کرد و حضرت حسین بن علی رضی الله عنهما بر بالین وی آمده گفت یا برادر ترا که زهر داده است مرا خبر کن تا اگر ترا کاری باشد خصمی کنم امیر المومنین حسن گفت آ برادر پدر ما غماز نبود ما در غماز نبود جده ما غماز نبود از اهل غمزنیا ما اگر بقیامت خدای عزوجل مرا بیا مرزد و با آنکس که مرا زهر داده من بخندم بهیشت در نزوم این صفات بشریت بل ملکی است **باسم**

بنشین عن سرب دار که یک آفتاب مانند
جزر پنج و در دو محنت و جو و جفا مانند

از کس و فاجو که بعالم و فاسمانند
چند آنکه بنگری به جهان گزاف کار

علامه ابو الفضل محمد احسان الله العباسی کیل عدالت گویند و در تاریخ الاسلام می نگارند که یزیدی دو سال عمر یافت سه سال بهشت ماه بر تخت سلطنت نشست و کرد آنچه که در عتب آن پسر او معاویه بر جایش متمکن گشت حضرت عمر بن محصور که در آن زمان مروی باز نمود و در ع بود و وزی معاویه گفت که مثل حضرت ابوبکر الصدیق بود و حضرت عمر بن الخطاب عدل و انصاف را از دست ندی و نه جای تو دوزخ است پس معاویه بر بنبر آمد و گفت که من خود را در خلافت ضعیف و نحیف می یابم شاربهاک من کسی دیگر را نشایند و از منبر فرود آمده و غسل حرم گردیده در گوشه نشست و در محکم ساخت تا چهل روز زنده ماند بعد فوت شد